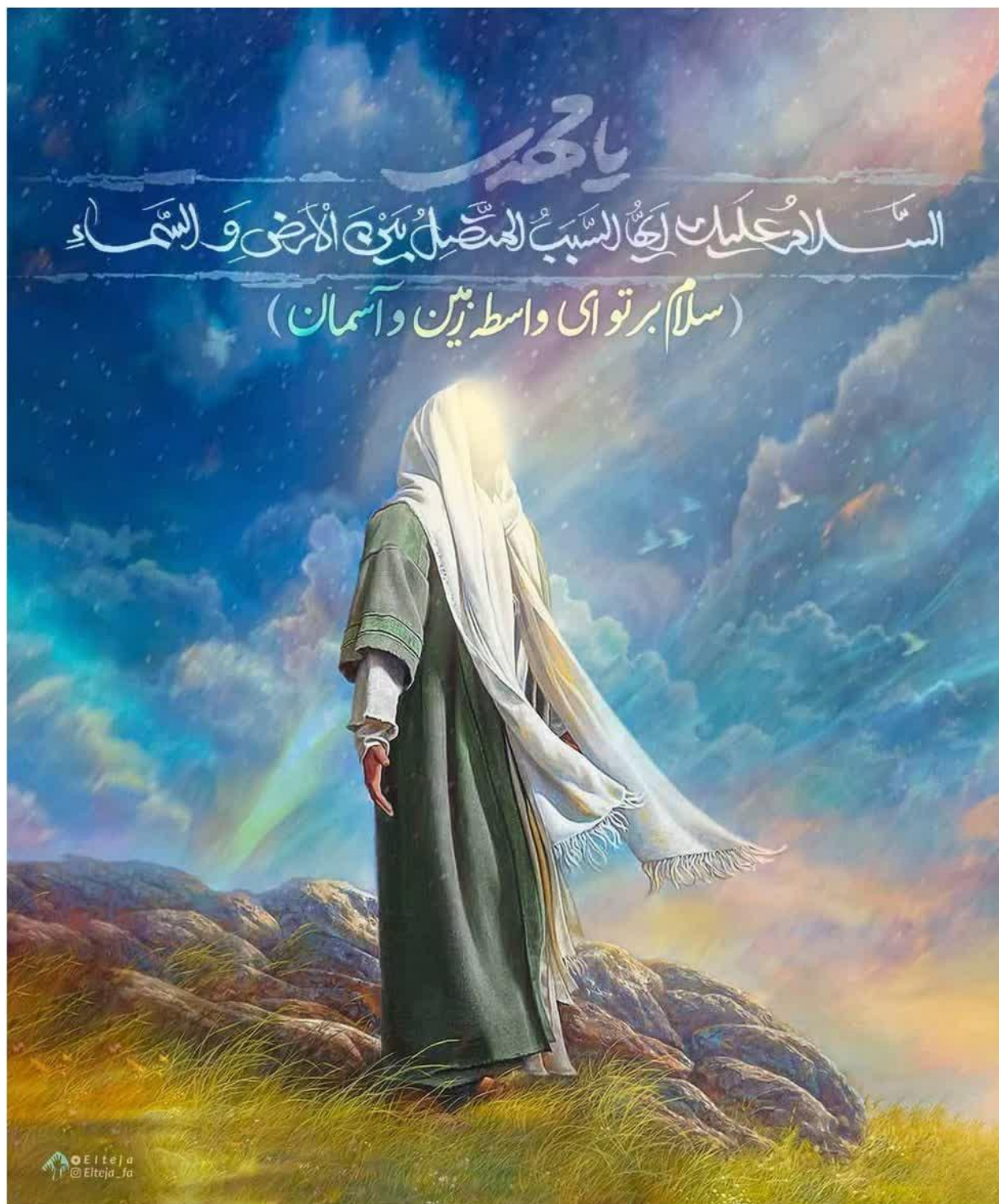


مجموعه چند کتاب درباره امام زمان علیه السلام





مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی(ص) و اهل
بیت طاهرینش.

بقیه الله خیر لکم ان کنتم مومنین...امام زمان برای شما خیر است اگر
مومن باشید...

نعمت داشتن ولایت و امامت بزرگترین نعمت برای بشریت است. زیرا
کسی که امام دارد همه چیز دارد و کسی که امام ندارد هیچ چیز ندارد.

اگر چه امام زمان (ع) غایب است ولی همچون امام حاضر بر کاتش برای بشریت وجود دارد.

ما تشکر ویژه از خداوند حکیم داریم که امام زمان(ع) را برای ما در دوران سخت انتظار قرار داد و ما مورد حمایت و عنایت حضرتش هستیم.

هیچ کدام از دین های الهی امام و رهبر زنده ندارند نه یهود نه مسیحیان نه زرتشیان اما ما شیعیان جهان امام زنده داریم. امام زمانی که باقی مانده از عترت است. امام زمانی که از نسل زهرای مرضیه است. امام زمانی که بوی سیدالشهدا را می دهد و جدش مشلومانه در کربلا بشهادت رسید. امام زمانی که همه علوم پیامبران و امامان علیهم السلام در او جمع است. لذا وقتی امام داشتی هیچوقت منحرف نمی شوی. اگر اکثر مردم دنیا انحراف دارند چون امام ندارند.

اینکه عده ای در دنیا بت پرستند یا شیطان پرستند یا حتی الت پرستند چون امام ندارند.

هر کسی که امام دارد و به همه دستورات او عمل کند او خوشبخت ترین ادم است.

نکته دیگر اینکه ما که در زمان انتظار به سر می بریم نباید یاد حضرت را فراموش کنیم و باید مانند یک منظر واقعی همیشه بیاد حضرت باشیم و گاهی دلمان نرم است با حضرت حرف بزنیم و ارادت خود را به حضرت بگوییم.

شاید حضرتش گوشه چشمی به ما کند

- آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
- آیا بُود که گوشه چشمی به ما کنند

از ایه الله سید علی قاضی پرسیدند ایا امام زمان(ع) را زیارت کرده ای؟
فرمود کور باد هر چشمی که اول صبح باز شود و امام زمان(ع) را زیارت نکند....

*:آیت الله بهجت میفرماید *

*.تکان می خوری بگو یا صاحب الزمان *

*.می نشینی بگو یا صاحب الزمان *

*.برمی خیزی بگو یا صاحب الزمان *

صبح که از خواب بیدار میشوی مؤدب بایست،** *صبحت را با سلام به *
،*امام زمانت شروع کن و بگو آقا جان دستم به دامت

خودت یاریم کن، شب که می خواهی بخوابی اول دست به سینه بگذار *
و بگو السلام علیک یا صاحب الزمان بعد بخواب، شب و روز را به یاد
محبوب سر کن. اگر اینطور شدی شیطان دیگر در زندگی تو جایگاهی
*نداره، دیگر

نمی توانی گناه کنی، دیگر تمام وقت بیمه امام زمان هستی *

مجموعه ای از چند کتاب که درباره امام زمان علیه السلام تالیف شده را
اینجا جمع کرده ایم.

امید است بزودی شاهد ظهور ان حضرت باشیم تا مصیبت های مردم
جهان تمام شود و عدالت بر همه مردم حاکم گردد و جهانیان دورانی را

تجربه کنند که بیماری و فقر و جهالت و ظلم و امثال ان از بین مردم
برود و بجایش سلامتی و رفاه و آگاهی و علم و عدالت و خوبی ها باشد.

تابستان 1404. کرمانشاه

درباره امام زمان علیه السلام

«بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ»⁽¹⁾

تولد حضرت در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری در سامراء بوده است . مادرش نرگس خاتون و پدرش امام عسگری علیه السلام می باشد .

نام حضرت ، محمد صلی الله علیه و آله است ولی در کتاب «فرهنگ مهدی «عج» آمده که در کتب مختلف نامهای مختلفی برای حضرت وجود دارد از جمله: فرخنده «در کتاب اشعیای نبی»، ایستاده «در کتاب شکمونی»، بنده یزدان «در کتاب ایستا»، بهرام «در کتاب مجوس»، پرویز به معنای پیروز و مظفر «در کتاب برزین آزر فارسیاب»، حاشر «در صحف ابراهیم علیه السلام»، سروش ایزد⁽²⁾

القاب

القاب آن حضرت بشرح زیر است:

فجر، قائم، مهدی، هادی، امیرالامراء، بقیة الانبیاء، جابر، حامد، حجة، حق، حمد، خجسته، خدانشناس، خسرو «سلطان عظیم الشان»، خلیل، دابة الارض، داعی، سناء «روشنائی»، سیّد، صاحب، صراط، ضیاء، عالم، عدل، عصر، غوث، غیب، فتح.

اما کنیه‌های حضرت: ابو تراب، ابو جعفر، ابا صالح، ابو عبدالله و ابو محمد .

امام در سن پنج سالگی به مقام امامت رسید و از همان موقع غیبت صغری که 74 سال طول کشید آغاز شد و در این مدت بوسیله نایبان خاصش به ترتیب، عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمد سمري با مردم در ارتباط بود .

1 . سوره هود، آیه 86.

2 . «در کتاب زمزم زردشت»

چند روز پیش از وفات علی بن محمد سیمري (سمري) چهارمین و آخرین نیب آن حضرت، توقیعی از ناحیه امام به این مضمون خطاب به وی صادر شد: ای علی بن محمد سمري! خداوند در سوک فقدان تو پاداشی بزرگ به برادرانت

عطا کند. تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. کارهایت را مرتب کن و هیچ کس را به جانشینی خویش مگمار. دوران غیبت کامل فرا رسیده است و من جز با اجازه خداوند متعال ظهور نخواهم کرد و ظهور من پس از گذشت مدتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. افرادی نزد شیعیان من مدّعی مشاهده من خواهند شد. آگاه باشید که هر کس پیش از خروج «سفیانی» و «صیحه آسمانی» چنین ادعایی بکند، دروغگو و افترا زننده است و هیچ حرکت و نیرویی جز به خداوند عظیم نیست.

در ششمین روز پس از صدور توقیع، ابو الحسن سمری از دنیا رفت. پیش از مرگش از وی پرسیدند: نایب بعد از تو کیست؟ پاسخ داد: اجازه ندارم کسی را معرفی کنم.

پس از رحلت علی بن محمد سمری در سال 329 غیبت کبری آغاز شد که در این مدت نایبان عام امام عصر(ع) که فقها و مجتهدین شیعه هستند، رهبری مردم را در دست دارند. که امام در سخنی آنها را نمایندگان خود معرفی نمود.

□ امام عصر (ع) در آینه قرآن

1- «امام صادق (ع) فرمود: در موقع قیام قائم (ع)، اهل ایمان از یاری خدا خوشحال می شوند.

2- «^۱ یعنی خدا نعمتهای ظاهری و باطنی خود را بر شما روزی کرد. «امام کاظم (ع): نعمت ظاهری امام ظاهر و نعمت باطنی امام غایب است که از دیدگان مردم مخفی است و گنجهای زمین در هنگام ظهورش آشکار می شود و هر چیز دوری برایش نزدیک می گردد.

3- «امام باقر (ع): مراد از روز، قائم ما اهل بیت است که هرگاه ظهور کند، بر دولت باطل پیروز می شود.

4- «امام صادق (ع): مراد امام زمان است که در زمان او همه راهها ایمن است.

¹ . سوره روم، آیه 4.

² . سوره لقمان، آیه 20.

³ . سوره لیل، آیه 2.

⁴ . سوره سبأ، آیه 18.

5-⁵ علی بن ابراهیم در تفسیر آن گفته است که: در زمان قیام قائم، او از جباران و طاغوتها انتقام می گیرد.

6-⁶ «علی (ع): او قائم ما اهل بیت است.

7- والفجر «امام صادق (ع): فجر لقب قائم ما است.

8- قل جاء الحق وزهق الباطل {اسراء 9

□ امام عصر (عج) از نگاه روایات

امام عسکری (ع) چند روز پیش از وفات، بین دوستان خود در مجلسی که چهل تن از یاران وفادارش حضور داشتند و از جمله آنان محمد بن عثمان و معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب... بودند به بزرگترین اعلان و افشاگری درباره ولادت فرزندش اقدام کرد و به آنان چنین گفت: «او بعد از من صاحب شما و خلیفه شماست. او قائمی است که گردنها در انتظار، به سوی او کشیده

⁵ .سوره طارق، آیه 17.

⁶ .سوره نور، آیه 35.

شده است. پس وقتی زمین از ستم و ناروائی پر شد، خروج می کند و زمین را از قسط و عدل سرشار میسازد.^۷

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: به درستیکه چون حسین - صلوات الله علیه - شهید شد، آسمانها و زمینها و هر کس که در آنها بود به ناله در آمدند، پس عرض کردند: ای پروردگار ما! ما را در هلاک نمودن این خلق اذن فرما، تا آنکه آنها را از اطراف زمین از بین ببریم، به سبب آنکه حرمت تو را ضایع کردند و برگزیده تو را کشتند.

پس خداوند بسوی آنها وحی فرمود که: ای ملائکه من و ای آسمان و زمین من! آرام باشید، پس پرده ای از حجابها را برای آنها کشف فرمود، در این حال از عقب آن حجابها وجود مبارک محمد و دوازده نفر اوصیاء او صلوات الله علیهم اجمعین آشکار شد، و اشاره فرمود به یکی از آنها که ما بین آنها ایستاده بود، پس فرمود: ای ملائکه من! و ای آسمانها و زمین من! با این قائم و ایستاده؛ برای این مظلوم انتقام می گیرم، و این فرمایش را تا سه مرتبه تکرار فرمود. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: چون مرا بسوی آسمان بردند، - پس

^۷. زندگانی تحلیلی پیشوایان ما - عادل ادیب

بعد از وحی های چند - خداوند عزوجل فرمود: سر خود را بلند نما، چون بلند نمودم در این حال؛ انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و «م ح م د» بن حسن نمایان شد، آنکه ایستاده بود - یعنی آخرین آنها - در ما بین آنها همچون ستاره درخشان بود.

عرض کردم : پرودگارا ! اینها چه کسانیند؟

فرمود: اینها امامانند، و اینکه ایستاده حلال مرا حلال؛ و حرام مرا حرام خواهد کرد، و به او از دشمنان خود انتقام خواهم کشید، و او سبب راحتی اولیاء من می باشد. و او است آن کسی که به سبب او دلهای شیعیان تو از شرّ ظالمین و جاحدین و کافرین شفا می یابد، پس لات و عزى را در حالتیکه بدن آنها تازه باشد بیرون می آورد، پس او آنها را می سوزاند، و هر آینه امتحان شدن مردم به سبب آنها در این روز شدیدتر از امتحان به امر گوساله سامری است.

در « کافی » روایت کرده از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه که فرمود : حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) به مسجد الحرام تشریف فرما شدند،

و با ایشان بودند حضرت امام حسن (علیه السلام) در حالیکه تکیه فرموده بودند به سلمان (رضی الله عنه) ، پس نشستند و در این حال مردی با هیئت و لباس نیکو وارد شد، پس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) سلام کرد، و ایشان جواب سلام دادند، بعد سه مسئله سؤال کرد .

حضرت امام محمدتقی (علیه السلام) بعد از بیان آن مسائل و جواب آنها را از فرمایش حضرت مجتبی (علیه السلام) - بر حسب محوّل فرمودن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیان جوابها را به ایشان - فرمود:

پس آن مرد گفت : شهادت می دهم به کلمه توحید، و همیشه شهادت به آن می دهم، و شهادت می دهم به آنکه وجود مبارک محمد (صلی الله علیه و آله) رسول الله می باشند، و همیشه شهادت به آن می دهم، و شهادت می دهم به آنکه شما - اشاره به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد - وصیّ او هستید و قیام به حجّت او می فرمائید، و همیشه شهادت به آن می دهم، و شهادت می دهم به آنکه تو - اشاره به حضرت امام حسن (علیه السلام) کرد - وصیّ او می باشی ، و قیام به حجّت او می فرمائی ، و شهادت می دهم به آنکه بعد از او حسین بن علی صلوات الله علیه وصیّ برادرش می باشد و قیام به حجّت او می فرماید.

و شهادت می دهم به آنکه بعد از ایشان علیّ بن الحسین (علیه السلام) قیام به امر حسین (علیه السلام) می نماید، و شهادت می دهم به آنکه محمد بن علی (علیه السلام) قائم بامر علیّ بن الحسین (علیه السلام) می باشد، و شهادت می دهم برای جعفر بن محمد (علیه السلام) که او قائم به امر محمد است .

و شهادت می دهم برای موسی بن جعفر (علیه السلام) که او قائم به امر جعفر بن محمد (علیهما السلام) است، و شهادت می دهم برای علیّ بن موسی (علیه السلام) که او قائم به امر موسی بن جعفر (علیهما السلام) است، و شهادت می دهم برای محمد بن علیّ (علیهما السلام) که او قائم به امر علیّ بن موسی (علیهما السلام) است، و شهادت می دهم برای علیّ بن محمد (علیه السلام) که او قائم به امر محمد بن علیّ بن حسن بن علیّ (علیه السلام) است، که او قائم به امر علی بن محمد (علیهما السلام) است .

و شهادت می دهم برای مردی از اولاد حسین صلوات الله علیه که تا زمانی که امر او ظاهر شود؛ با کنیه نام برده نمی شود، زمین را از عدل پر نماید چنانچه از جور پر شده باشد، و سلام و رحمت و برکات الهی بر تو باد، یا امیرالمؤمنین .

پس آن مرد برخاست و رفت، پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود : یا ابا

محمد در عقب او بروید ببینید به کدام طرف می رود ؟

پس امام حسن (علیه السلام) بیرون رفتند و بعد فرمود : طولی نکشید مگر

آنکه پای خود را بیرون مسجد گذاردم دیگر ندیدم به کدام سو رفت، پس نزد

امیرالمؤمنین (علیه السلام) برگشتم و ایشان را به این امر خبر دادم.

پس آن حضرت فرمود : آیا او را می شناسید ؟

گفتم : خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) دانا

ترند.

فرمود : او خضر (علیه السلام) می باشد.⁸

در «کمال الدین» از احمد بن اسحاق قمی روایت شده که گفت : خدمت

حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) رفتم و می خواستم که درباره خلف و

حجّت بعد از ایشان سؤال کنم، — بعد از ذکر فرمایشاتی از ایشان می گوید —

پس ایشان برخاستند و به عجله وارد منزل شدند، و در حالتی که بر سر شانه ایشان پسری که صورت او چون ماه شب چهارده بود به سنّ سه سالگی بیرون آمدند.

پس فرمود : ای احمد بن اسحاق اگر کرامت تو نزد خداوند و حجّتهای او نبود، برای تو این فرزند خود را ظاهر نمی کردم، همانا او هم اسم و هم کنیه رسول الله (صلی الله علیه و آله) می باشد، و آن کسی است که زمین را از عدل و قسط پر می نماید ، چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد .

ای احمد بن اسحاق ! مثل او در این امت مثل خضر (علیه السلام) و مثل ذی القرنین است، به خدا قسم غائب شود غیبتی که در آن کسی از هلاکت و فتنه ها نجات نیابد، مگر کسی که خداوند او را بر اقرار و اعتراف به امامت او ثابت گردانیده باشد، و او را بر دعا در تعجیل فرج موفق فرموده باشد .

پس عرض کردم : ای مولای من ! آیا از برای امر ایشان علامتی هست که بواسطه آن اطمینان خاطر برای من حاصل شود ؟

پس آن پسر - صلوات الله علیه - به لسان عربی فصیح فرمود :

منم بقیة الله در زمین او ، و منم انتقام گیرنده از دشمنان او ، و ای احمد بن اسحاق ! علامتی را بعد از مشاهده نمودن حقّ به چشم خود طلب نکن.^۹

حضرت رسول فرمودند (صلی الله علیه و آله): ای گروه مردمان! آگاه باشید؛ همانا من انذار کننده ام و علی هدایت کننده است .

ای گروه مردمان! آگاه باشید؛ بدرستیکه من نبیّم و علی وصیّ من است .

آگاه باشید؛ همانا خاتم ائمّه از ما قائم مهدی خواهد بود .

آگاه باشید؛ همانا او در امر دین بر دیگران غالب است و در آن سلطنت دارد .

آگاه باشید؛ همانا او گشاینده و فتح کننده شهرها و خراب کننده آنها است .

آگاه باشید ؛ همانا او کشنده تمام قبائل اهل شرک است .

آگاه باشید؛ همانا او خون خواه همه خونهای اولیاء الهی است .

آگاه باشید؛ همانا او یاری کننده دین خدا است .^{۱۰}

از فضل بن ابی قره نقل شده ، که گفت : از حضرت صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: حقّ تعالی به حضرت ابراهیم (علیه السلام) وحی فرمود که : بزودی برای تو از ساره پسری متولّد می شود .

ساره گفت : که من پیره زن و عجوزه ام .

حقّ تعالی فرمود : بزودی فرزندی آورد و فرزندان آن پسر تا چهارصد سال در دست دشمن من معذب می گردند، به سبب آنکه کلام مرا ردّ نمود . چون بنی اسرائیل در دست فرعون مبتلا شدند تا چهل روز در درگاه خداوند ناله و گریه نمودند. حقّ تعالی به حضرت موسی و هارون (علیهما السلام) وحی فرمود که: ایشان را از دست فرعون خلاص گرداند، و صد و هفتاد سال از آن چهار صد سال باقی مانده بود که آن را از ایشان برداشت .

پس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: که اگر شما نیز چنین تضرع و زاری می کردید، حق تعالی فرج ما را مقدر می کرد، و چون چنین نکنید پس به درستی که این امر به نهایت خود خواهد رسید.^{۱۱}

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: چون قائم (علیه السلام) خروج کند کسی بر سر قبر مؤمن می آید و به او می گوید: ای فلان! بدرستی که صاحب تو ظاهر شده، پس اگر می خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو، و اگر می خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش!^{۱۲}

عمار سبابی گوید: به خدمت حضرت صادق (علیه السلام) عرض کردم: عبادت کردن با امامی از شما که ظاهر نبوده و در زمان دولت باطل باشد افضل است، یا عبادت کردن در زمان ظهور دولت حق با امام ظاهر از شما؟

حضرت فرمودند: ای عمار! (به خدا قسم) صدقه در پنهانی افضل است از صدقه در آشکار و علانیه، و (به خدا قسم) چنین است؛ عبادت شما در پنهان با امام غیر ظاهر در دولت باطل افضل – بخاطر ترسیدن شما از دشمنان در زمان

^{۱۱}. شیوه های یاری قائم آل محمد --- میرزا محمدباقر فقیه ایمانی

^{۱۲}. همان

دولت باطل – و بهتر است از اینکه خدا را در زمان ظهور حقّ با امام ظاهر عبادت کنید ، (و عبادت با خوف در دولت باطل مثل عبادت در حال رضا در دولت حقّ نیست).^{۱۳}

– پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بشارت بادا تو را ای فاطمه که مهدی از توست.^{۱۴}

– شما را بشارت بادا به مهدی، مردی قرشی از خاندان من در روزگاری که مردم گرفتار اختلاف و تزلزل هستند سر بر می دارد و زمین را همچنان که پر از جور و ستم شده، از عدل و داد آکنده می سازد.^{۱۵}

– مهدی مردی از فرزندان من است که چهره اش چون ستاره تابان است.^{۱۶}

– امام علی علیه السلام مهدی مردی است از ما از نسل فاطمه می شود او پایان بخش امامان و نجات بخش امت و منتهای نور است.^{۱۷}

– امام مهدی علیه السلام من بقیه الله (باقیمانده خدا) در زمینم و از دشمنان او انتقام می گیرم.^{۱۸}

۱۳ . همان

۱۴ . همان

۱۵ . همان

۱۶ . شیوه های یاری قائم آل محمد --- میرزا محمدباقر فقیه ایمانی

۱۷ . همان

— امام باقر علیه السلام هرگاه قیام کند به کعبه تکیه دهد و سیصد و سیزده
مرد بر گردش حلقه زنند نخستین سخنی که می گوید این آیه است «بقیه
الله (باقیمانده خدا) برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید» آن گاه می
فرماید: من بقیه الله (باقیمانده خدا) هستم و حجت و جانشین او برای شما
هیچ مسلمانی به او درود نگوید مگر چنین: درود بر تو ای باقیمانده خدا در
زمین خدا.^{۱۹}

— پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قیامت برپا نمی شود تا زمانی که زمین از
ستم و دشمنی آکنده شود، آن گاه مردی از خاندان من قیام کند و زمین
را، همچنان که از ظلم و جور آکنده شده، از عدل و داد پر کند؟^{۲۰}

— قیامت برپا نمی شود، تا زمانی که مردی از خاندان من که همانام من است،
حکومت را به دست گیرد.^{۲۱}

¹⁸ .میزان الحکمه

¹⁹ .همان

²⁰ .اکمال الدین

²¹ . همان

— پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد خداوند مردی از خاندان مرا برمی انگیزد که دنیا را پر از داد می کند همچنان که پر از ستم شده باشد.^{۲۲}

— بعد از من خلفایی خواهند بود و بعد از خلفا امیرانی و بعد از امیران شاهانی و بعد از شاهان عده ای جبار (و خود کامه) سپس مردی از خاندان من سر بر می دارد و زمین را از عدالت می آکند همچنان که از ستم آکنده شده است.^{۲۳}

— اگر از عمر دنیا جز یک شب نمانده باشد، در همان یک شب مردی از خاندان من حکومت خواهد کرد.^{۲۴}

— امام صادق علیه السلام قائم را دو غیبت است: یکی طولانی و دیگری کوتاه در غیبت نخستین (کوتاه)، جایگاه آن حضرت را شیعیان خاص او می دانند و در غیبت دوم (طولانی) از جایگاه او کسی خبر ندارد به جز خواص از یاران دینی او.^{۲۵}

^{۲۲} . همان

^{۲۳} . اکمال الدین

^{۲۴} . همان

^{۲۵} . همان

— امام باقر علیه السلام همانا قائم را دو غیبت است: در یکی از آنها (از بس طولانی است) گفته می شود که مرده است و معلوم نیست در کجا به سر می برد.^{۲۶}

— پیامبر خدا صلی الله علیه و آله — به اصحابش :- شما اصحاب من هستید و برادران من مردمانی هستید در اخرالزمان که مرا ندیده اند اما ایمان آورده اند برای هر کدامشان، پایداری در دین از به دست خرد کردن خار مغیلان در شب تیره سخت تر است یا همچون کسی است که اخگر شوره گز را در کف نگه دارد اینان چراغهای تابان در دل تاریکی اند خداوند آنان را از هر فتنه غبارآلود و شبگون نجات می بخشد.^{۲۷}

— پس از شما مردمی خواهند آمد که یکی از آنان اجر و پاداش پنجاه نفر از شما را دارد عرض کردند: ای پیامبر خدا! ما در بدر واحد و حنین با شما بودیم و قرآن در میان ما نازل شد؟! فرمود: اگر آنچه بر سر ایشان می آید به سر شما بیاید، مانند آن صبر و شکیبایی نمی کنید.^{۲۸}

²⁶ . ارشاد

²⁷ . همان

²⁸ . ارشاد

— امام سجاد علیه السلام هر که در روزگار غیبت قائم ما، بر ولایت ما استوار ماند خداوند پاداش هزار شهید به مانند شهیدان بدر و احد وی را عطا فرماید.²⁹

— پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوگند به آن که به حق مرا نوید دهنده برانگیخت، آنان که در روزگار غیبت او بر اعتقاد به او استوار مانند از کبریت احمر کمیابترند.³⁰

دعا در زمان غیبت امام علیه السلام

— عبدالله بن سنان: من و پدرم به حضور ابوعبدالله علیه السلام رسیدیم، آن حضرت فرمود: چگونه اید شما اگر به روزی درافتید که نه امامی رهنما ببینید و نه نشانه ای نمایان؟! از آن سرگشتگی کسی رهایی نیابد مگر آن که دعای غریق را بخواند پدرم گفت: به خدا سوگند که این بلاست فدایت شوم، در آن هنگام چه کنیم؟ فرمود: هرگاه چنین روزگاری «د و

²⁹ . شیوه های یاری قائم آل محمد-----میرزا محمدباقر فقیه ایمانی

³⁰ . همان

امام زمان را ندیدی به آن چه در دست دارید (دین) چنگ آویزید تا امر
برایتان آشکار شود.^{۳۱}

— امام علی علیه السلام: در انتظار فرج و گشایش باشید و از رحمت خدا
نومید مشوید، زیرا محبوبترین کارها نزد خداوند عزوجل انتظار فرج
است؟^{۳۲}

— امام سجاد علیه السلام: انتظار فرج خود از بزرگترین گشایش هاست.^{۳۳}

— امام صادق علیه السلام کسی که منتظر و چشم به راه دوازدهمین (امام)
باشد مانند کسی است که با شمشیر آخته از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله
دفاع می کند.^{۳۴}

— هر که در حال انتظار این امر (ظهور قائم) بمیرد همچون کسی است که با
قائم در خیمه او باشد، نه، بلکه به مانند کسی است که در کنار پیامبر خدا
صلی الله علیه و آله شمشیر زند.^{۳۵}

31. همان

32. همان

33. همان

34. ارشاد

35. شیوه های یاری قائم آل محمد---میرزا محمدباقر فقیه ایمانی

— امام باقر علیه السلام — در پاسخ به این پرسش فضیل که آیا زمان ظهور تعیین شده است؟ وقت گذاران دروغ گفته اند، وقت گذاران دروغگویند ما در گذشته زمان تعیین نکرده ایم و در آینده نیز زمان تعیین نمی کنیم.^{۳۶}

— پیامبر خدا صلی الله علیه و آله — در پاسخ به این سؤال که: آیا شیعه در زمان غیبت قائم علیه السلام از وجود او بهره مند می شود؟ :- آری، سوگند به آن که مرا به پیامبری برانگیخت از وجود او بهره مند می شوند و در روزگار غیبتش از نور ولایت او پرتو می گیرند همچنان که مردم از خورشید نهان در پس ابر، بهره مند می شوند.^{۳۷}

— امام مهدی علیه السلام چگونه بهره مند شدن از من در روزگار غیبتم همچون بهره مند شدن از خورشید است، آن گاه که در پس ابر از دیدگان پنهان شود من مایه امنیت زمینیانم همچنان که ستارگان مایه امنیت آسمانیان هستند.^{۳۸}

^{۳۶} . همان

^{۳۷} . اکمال الدین

^{۳۸} . همان

□ بقیه الله

یکی از القاب امام عصر عج، بقیه الله است. در قرآن کریم میخوانیم: ^{۳۹} و در

دعای ندبه **این بقیه الله التي لا تخلو من العتره الهادیه؟ {دعای ندبه}**

در این نوشتار به توضیح لقب بقیه الله می پردازیم.

بقیه الله یعنی امام عصر شخصیتی است که باقیمانده از هزاران حجت الهی

است. حجت‌های الهی شامل پیامبران و جانشینان آنها یکی یکی آمدند و

رفتند. پیامبر اسلام نیز بعد از 63 سال رحلت کردند. امیرمؤمنان هم بعد از 63

سال زندگی پربرکت به شهادت رسیدند و رفتند. و همینجور امامان دیگر.

مستحفظا بعد مستحفظ من مده الی مده اقامه لدینک و حجه علی

عبادک...

صالح بعد صالح و صادق بعد صادق...

بقیه الله یعنی اگر کسی میخواهد به آدم (ع) نگاه کند به امام زمان نظر کند. اگر کسی میخواهد به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (ع) نگاه کند به امام زمان نظر کند.

اگر کسی میخواهد به جمال حضرت محمد ص نگاه کند به امام زمان نظر کند. اگر کسی می خواهد به صورت و سیرت فاطمه و علی نظر کند به امام عصر نظر بیاندازد. و خلاصه امام عصر آئینه تمام نمای هریک از امامان (ع) است.

این معنای بقیه الله است که امام عصر در صورت و سیرت پیامبرگونه و امام گونه است.

معنای دیگر بقیه الله این است که علوم و دانش همه انبیاء و امامان در امام عصر جمع شده است. البته امام عصر از زمان امامت تا زمان ظهور علوم همه پیامبران را دارد ولی بعد از ظهور علوم می که بشر تا آن روز به آن نرسیده و حتی پیامبران به آن دست نیافته اند را به بشریت عرضه می نماید. که در حدیث است که علم بیست و هفت حرف است. آنچه همه پیامبران آوردند دو حرف بوده است و امام زمان در زمان ظهورش بیست و پنج حرف دیگر را می آورد.

او به همه کتابهای آسمانی آشناست. او به همه زبانها آگاهی دارد. او گذشته و آینده افراد را به اذن الهی می داند.

او از شیعیان حضرت بود و در زمان حسین بن در ماجرای قاسم بن علا آمده که روح زندگی می کرد و 117 سال عمر کرد 40 روز قبل از رحلتش، بواسطه حسین بن روح نامه ای از امام زمان دریافت کرد که حضرت نوشته بود که چهل روز دیگر رحلت می کنی. و برای او هفت تکه پارچه جهت تجهیز کفنش فرستاده بود.

قاسم نامه را به عبدالرحمن که از دوستانش بود ولی به وجود امام زمان اعتقاد نداشت نشان داد. او بعد از مطالعه نامه، آن را پرت کرد و انکار نمود و گفت: خدا فرموده: «^{۴۰}

و فرموده: «^{۴۱}

قاسم گفت: بقیه آیه را نخواندی که فرموده: الا من ارتضی من رسول

⁴⁰. سوره لقمان، آیه 34.

⁴¹. سوره جن، آیه 26.

سپس قاسم گفت: تو منتظر بمان و ببین خبری که در این نامه بمن داده اند درست است یا نه.

چون چهل روز گذشت. همینکه فجر طلوع کرد، قاسم رحلت نمود. عبدالرحمن با این حادثه از معتقدان بوجود امام عصر شد و اموال خود را وقف آن حضرت نمود.^{۴۲}

این که امام عصر از مرگ افراد خبر داشته باشد عجیب نیست زیرا خداوند به هر که بخواهد از این علوم عنایت می کند.

معنای دیگر بقیه الله این است که کلیه معجزاتی که پیامبران داشته اند، همه را امام عصر می تواند انجام دهد. که مقداری از معجزات و کرامات را از بعد از امامت تا ظهور به افرادی نشان می دهد. همانند شفا دادن آنها برطرف کردن حوائج مالی، شغلی، درسی، خانوادگی و غیره.

برادر شیخ عباس قمی از افراد عابد و با تقوا بود. دختری دم بخت داشت ولی نتوانسته بودند جهاز برایش فراهم کنند. تا اینکه یک روز پدر دختر به جمکران رفت و یک شبانه روز در آنجا ماند و به امام عصر عج متوسل گردید. وقتی

⁴². غیبت طوسی، ص 310 - 315، التوقعات الواردة؛ بحار الانوار، ج 51، ص 313 - 316

برگشت چند روزی نگذشته بود که یکی از علماء قم (آیه الله صدر) به همراه طلبه سیدی به منزلش رفتند و آیه الله صدر گفت: مابرای خواستگاری دخترت برای این طلبه آمده ایم و همه مخارج را خود من تقبل می کنم و دختر با عزّت به خانه شوهر رفت.^{۴۳}

قسمتی از معجزات امام عصر عج هم بعد از ظهور است. از جمله آمده است: وقتی حضرت ظهور می کند و تشکیل حکومت می دهد، شخصی از اصفهان نزد امام آمده و از او معجزه می خواهد. امام دستور می دهد آتش بزرگی آماده کرده سپس وارد آتش می دهد و بعد از توقفی چند، سالم از آتش بیرون می آید. ولی آن شخص انکار کرده و این معجزه را سحر و جادو می داند. امام به آتش دستور می دهد او را هلاک کند و آتش هم مرد را می سوزاند. امام می فرماید: این مجازات کسی است که صاحب الزمان و حجت الرحمن را انکار کند.

⁴³. داستانهای شگفت انگیز از مسجد مقدس جمکران، حیدر قنبری قزوینی، ص؟؟؟؟؟؟

شخصی از اهالی فارس نزد امام آمده و از او معجزه موسی را طلب می کند. امام عصا را می اندازد و اژدها می شود. ولی آن مرد انکار کرده و آنرا جادوگری می داند. امام به اژدها اشاره می کند و اژدها آن مرد را می بلعد.^{۴۴}

معنای دیگر بقیه الله آنست که امام باقی مانده تا حکومت عدل الهی را در سراسر جهان برپا کند. او باقی مانده تا احکامی را که در آنها تحریف ایجاد شده، به اصلش برگرداند. لذا امام عصر، نماز را، نماز جمعه و جماعت را. مساجد را. منابر را. ساختمانهای مسکونی را به آنطور که خدا راضی است برمی گرداند. زکات را با اجبار می گیرد و مانع زکات را گردن می زند. حدود الهی را همگی اجرا می نماید. در اثبات جرم، بدون شاهد همانند داود (ع)، قضاوت می نماید.

□ اعتراف اهل سنت به وجود مهدی (عج)

ابن ابی الحدید از علمای معروف اهل سنت، در این زمینه می نویسد: «تمامی فرق اسلامی، اتفاق نظر دارند که عمر دنیا و تکلیف (بشر به اجرا احکام الهی)، پایان نمی پذیرد مگر پس از ظهور مهدی»^{۴۵}.

در سال 1976 م شخصی به نام «ابو محمد» از کشور «کنیا» سؤالی درباره ظهور مهدی منتظر از «رابط العالم الاسلامی» کرده است. دبیر کل این مرکز در پاسخی که برای او فرستاده، ضمن یادآوری این نکته که «ابن تیمیه» (مؤسس مذهب و هابیت) نیز احادیث مربوط به مهدی را پذیرفته، متن رساله کوتاهی را که پنج تن از علمای معروف کنونی حجاز در این زمینه تهیه کرده اند، برای او ارسال داشته است. در این رساله پس از ذکر نام حضرت مهدی و محل ظهور او یعنی مکه چنین آمده است: به هنگام ظهور فساد در جهان و انتشار کفر و ستم، خداوند به وسیله او (مهدی) جهان را پر از عدل و داد می کند، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است. او آخرین خلفای راشدین دوازده گانه است که پیامبر

⁴⁵. شرح نهج البلاغه، قاهره، دار احیاء الکتب العربی، 1960 م، ج 10 ص 96

در کتب صحاح از آنها خبر داده است. احادیث مربوط به مهدی را بسیاری از صحابه پیامبر نقل کرده‌اند^{۴۶}

□ علامت های ظهور امام زمان (عج)

اما در این جا به برخی از رویدادهای مهدی که در زمان ظهور آن حضرت اتفاق خواهد افتاد و در روایات و منابع اسلامی به عنوان علامات ظهور حضرت مهدی (ع) از آنها یاد شده است، اشاره می شود:

1. خروج دجال يك چشم و ادعای الوهیت و خون ریزی و فتنه های فراوان او در زمین و جنگ با حضرت مهدی (ع) و شکست و نابودی اش به دست امام زمان (ع) یا حضرت عیسی (ع).
2. ندای آسمانی برای معرفی حضرت مهدی (ع) و شنیدن همه مردم، آن را به زبان رایج خودشان و استقبال آنان از امام زمان (ع).
3. خروج سفیانی (عثمان بن عنبسه از اولاد یزید بن معاویه) از وادی یابس، در سرزمین میان مکه و شام، و تصرف بسیاری از شهرها و خون ریزی و فتنه در بین مردم، و نبرد او با لشکریان امام زمان (ع) و کشته شدنش در صخره بیت المقدس به دست یاران حضرت مهدی (ع).
4. خروج سید حسنی از شمال ایران (حدود دیلم و قزوین) و دعوت او به مذهب امامیه، و رفع ظلم از مردم و نبردهای پیروزمندانه او با ستمکاران و فاسقان و پیوستن او به حضرت مهدی (ع) در کوفه.
5. خروج شصت کذاب که به دروغ ادعای پیامبری می کنند.
6. ادعای دروغین مقام امامت توسط دوازده نفر از آل ابی طالب (ع).

7. کشته شدن نفس زکیه، پسری از آل محمد (ص)، در مسجد الحرام، مابین

رکن و مقام.

8. ظاهر شدن صورت و سینه و یا کف دست، در چشمه خورشید.

9. وقوع کسوف در نیمه ماه رمضان و خسوف در آخر رمضان.

10. برخاستن ندهای متعدد از آسمان در ماه رجب و شنیدن همه مردم.

11. گسترش سیاهی کفر، فسق و معصیت در سراسر جهان.

12. ظهور حضرت مهدی (ع) (به هیات مردی سی سال) از کنار کعبه،

در مکه معظمه.

□ دوران انتظار

اولین کسی که موضوع مهدویت را طرح کرده شخص پیامبر اسلام است

حضرت فرمودند نهمین جانشین حسین پس از غیبت طولانی و سرگردانی

گمراه کننده ظاهر خواهد شد و امر خدا را آشکار و دین او را پیروز خواهد

گرداند.

همچنین آمده که فاصله های طبقاتی را در سطح جوامع بشری بر هم خواهد زد. و هیچ انسان گرسنه ای در سراسر زمین پیدا نخواهد شد.

امنیت و سلامتی این دو نعمتی که در اکثر کره زمین مفقود شده بصورت کامل به بشریت اهدا می گردد.

امام مهدی یک چهره بین المللی است

حضرت از یک جهت ایرانی است زیرا ما در امام سجاد ایرانی بوده و نامش شهربانو.

از طرفی رومی است زیرا مادرش نرجس رومی بوده از یک طرف عرب است زیرا نسبش به هاشم می رسد.

از طرفی بنی اسرائیلی است زیرا بنی هاشم و بنی اسرائیل از نسل ابراهیم خلیل هستند.

هیچ کس باندازه شیعه راجع به جامعه اخرالزمان و انقلاب بزرگ شفاف صحبت نکرده است. شیعه نام و مشخصات ظاهری و خصوصیات حضرت و

شعارها و نحوه حکومتش صحبت کرده درحالی که در سایر ادیان فقط
بشارتهائی مطرح شده است.

وجود امام مهدی در پس پرده غیبت از عجایب خلقت است. زیرا نوع زندگی
حضرت در این مدت طولانی و اینکه هیچ کسی به اندازه او خدا را عبادت
نکرده. هیچ کس به اندازه او زاهد نبوده. هیچ کسی به اندازه او بر حسین (ع)
گریه نکرده. مسکن و ازدواج و دیگر مسائل جزئی حضرت را کسی جز خدا
نمی داند.

پیامبر که معمار اسلام بوده برای پر کردن خلا امام در زمان غیبت و آماده سازی و
حفظ روحیه ولایت پذیری مردم طرحی درافکنده و آن طرح «انتظار فرج» است
که فرمود «انتظار الفرج عباده»

اینکه پیامبر این انتظار را عبادت می داند زیرا انتظار فرج حلقه رابط میان گذشته
و آینده امامت است. زیرا مشعل هدایت در صراط مستقیم الهی است. زیرا تداوم
بخش نهضت انبیاست. زیرا خط بطلان بر همه حکومتهای طاغوتی است.

علامه طباطبایی می فرماید: امام باطنا مراقب شخص و با روح و جسم او در ارتباط است اگرچه از چشم وی غایب است. وجود او همواره ضروری است هرچند زمان ظهور و بازسازی جهانی به دست او فرا نرسیده است.^{۴۷}

امام سجاد (ع) فرمود: مردم روزگار غیبت که به امامت آن حضرت اعتراف می کنند و ایمان می آورند از مردم هر عصر و زمانی برترند. زیرا خداوند آن گروه فرزانه را بدان پایه از خرد و دانش می رساند که غیبت را شهود می دانند.^{۴۸} اینک انتظار را عبادت و گاهی برترین عمل معرفی می کنند زیرا انتظار فرج

یعنی ایمان به غیب. **الذین یومنون بالغیب.**

زیرا انتظار فرج یعنی مبارزه با ظلم. زیرا انتظار فرج یعنی امید به ظهور منجی.

عامل مهدویت می تواند اسلام ناب را زنده نگه دارد همانطور که پرفسور کربن گفت همه ادیان مرده اند جز شیعه. زیرا همه می گویند پیامبر ما یا

⁴⁷ . المیزان ذیل آیه 20 لقمان

⁴⁸ . مکیال المکارم

امام ما مرده است ولی شیعه می گوید امام ما زنده است و دارد زندگی می کند و بر کار ما نظارت دارد.

در یک مجله تونسوی آمده است که:

پیامبر (ص) ایرانیان را جهت رهبری امت اسلامی بر می گزیند.

در روایتی است هرگاه دیدید پرچمهای سیاه از خراسان آمدند خود را به آن پرچمها برسانید اگرچه خویشان را روی زمین بکشید زیرا مهدی (عج) خلیفه الله در میان آنان است^{۴۹}

امام صادق (ع) فرمود مردم قم یاور قائم و خواهان حق ما هستند. آنگاه حضرت سر مبارک را بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خدایا این مردم را از هر فتنه ای حفظ کن و از هر هلاکتی نجات بده.

و فرمود پیش از ظهور مهدی (عج) قم مرکز علم و دانش می گردد و از آنجا به تمام شهرها از شرق و غرب علم منتشر می شود.^{۵۰}

^{۴۹} . عقداالدور، ص ۱۲۵

^{۵۰} . مکیال المکارم

مردم ایران بعد از اسلام آوردن بخاطر هوش و کیاست خود متوجه برتری اهل بیت (ع) شدند و راه آنان را انتخاب کردند و همیشه مورد عنایت اهل بیت بخصوص امام عصر بوده اند. لذا مسجد جمکران به فرمان حضرت ولی عصر در قم احداث می گردد.

لذا ارتباط معنوی اقشار مردم ایران با حضرت ولی عصر در دعاها و ندبه و زیارت مسجد جمکران و تشکیل صدها موسسه مهدویت و دهها همایش و سمینار و سخنرانی و امثال آن تجلی یافت. و با این شوق قدرت مردم ایران چند برابر شد. و این باعث شد که استقامت مردم در مقابل توطئه ها استکبار باعث شگفتی دشمنان گردد.

مخصوصا با پیروزی ملت ایران در دفاع مقدس و حزب الله لبنان در جنگ سی و سه روزه توجه دشمنان به مسئله مهدویت جلب شد بطوری که در مراکز کفر جهانی موسسات مختلفی پیرامون تحقیق و پژوهش درباره اعتقاد به امام زمان تشکیل گردید. که نمونه آن مرکز شیعه شناسی در پایتخت رژیم صهیونیستی است.

□ جهانی سازی وانتظار

مستکبرین مدتی است که جهانی سازی را مطرح کرده اند یعنی همه کشورهای دنیا تحت سیطره مستقیم یا غیر مستقیم آنها باشند مخصوصا در زمینه فرهنگی و دینی.

علامتهای جهانی سازی سازمان فائو- فیفا- یونسکو- تجارت جهانی -انرژی هسته ای- هواپیمائی جهانی -اینترنت - و غیره است.

در المپیک نزدیک به 3/5 میلیارد نفر فوتبال را تماشا می کنند و همه تابع یک قانون هستند مطابق قانون فیفا. اگر بازیکنی گل بزند و داور قبول نکند همه از داور تبعیت می کنند.

الان در دنیای سرمایه داری جهانی شدن یعنی آمریکائی شدن. فوکویاما نظریه پرداز سرمایه داری پایان تاریخ را تثبیت و تبلیغ نظام لیبرال سرمایه داری می داند.

البته اسلام از همان ابتدای بعثت مسئله جهانی بودن دین اسلام را مطرح کرده است. **یملا الارض عدلا وقسطا بعد ما ملئت ظلما وجورا.**

یعنی تحقق حکومت عدل جهانی که مقدمه آن نبرد نهائی بین حق و باطل است که باید منظران جبهه حق را تقویت کنند و این همان سخن امام راحل است که فرمود: ما انقلاب خود را به جهان صادر خواهیم کرد.

و فرمود اسلام همه سنگرهای کلیدی جهان را فتح خواهد نمود.

اگر قبلا مسائل خاورمیانه در غرب برنامه ریزی و حل می شد اما امروزه تا ایران اسلامی وارد نشود مسائل حل نمی گردد.

وقتی از یکی از مسئولین امریکا درباره آینده خاورمیانه جدید سؤال می کنند می گوید بروید از سردار صفوی پرسید!

مهدویت در تضاد با جهانی سازی استکبار است لذا هزینه های کلانی در از بین بردن این فرهنگ و اندیشه می شود. دهها فیلم سینمایی، دهها جلد کتاب، صدها مقاله و دهها سایت و هزاران نفر سربازان فرهنگی علیه مهدویت بسیج شده اند.

□ ولایت فقیه و انتظار

ولایت فقیه که در حقیقت نیابت از حکومت امامت و ولایت حضرت مهدی است بدون اعتقاد به وجود امام زمان عج اعتباری ندارد.

«و اما الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواه احادیثنا فانهم حجتی

علیهم»^{۵۱}

این اصل متریقی نظام اسلامی سدی در مقابل خباثت های دشمن علیه نظام ما می باشد در طول دوران غیبت کبری با اعتقاد به مهدویت بود که مردم طبق دستور حضرت که امر کرده بود به فقهاء مراجعه کنند پیروی از علما را وظیفه خود می دانستند در مسئله تحریم تنباکو میرزای شیرازی اعلام کرد که استعمال تنباکو

⁵¹. کشف الغمه، ج 3، ص 101

بمنزله جنگ با امام زمان است. دیدیم چگونه اقشار مختلف مردم حتی زنان سوگلی ناصرالدین شاه از این فتوا تبعیت کردند. و شاه و انگلیس را به زانو در آوردند.

نقل می کنند بعد از پیروزی میرزای شیرازی، علما برای تبریک خدمت ایشان رفتند و دیدند ایشان گریه می کنند علت را پرسیدند فرمود تا الان استعمار از قدرت روحانیت خبر نداشت لذا با ما کاری نداشتند ولی حالا که قدرت روحانیت را شناختند انواع توطئه علیه روحانیت بکار می برند.

باید تبعیت از ولی فقیه را در هیچ حالی رها نکنیم. باید وحدت خود را در همه حالات حفظ نماییم. باید ما هم در مقابل توطئه های فرهنگی دشمن، سرمایه گذاری بزرگی در اشاعه فرهنگ مهدویت و رساندن صدای مشتاقان حضرت به گوش جهانیان بکنیم که نمونه آن خواندن دعای حضرت در سازمان ملل و در مجامع جهانی توسط رئیس جمهور محترم است. باید عدالت علوی را در کشورمان در همه مسائل اجرا کنیم تا دنیا بفهمد اینکه حضرت عدالت را بر زمین حاکم می کند یعنی چه؟

آسیب های مهدویت:

- 1- پیدایش گروه هایی مانند انجمن حجتیه که به اسم مهدویت وبا نام حضرت مخالف هرگونه قیام علیه ستمکاران بودند و با طاغوت سازش نمودند و بعد از انقلاب علیه امام امت موضع گیری نمودند.
- 2- بازکردن دکان و سر کیسه کردن مردم حتی فاسد کردن زنان و دختران شیعه بنام نیابت یا ارتباط با حضرت.
- 3- ساختن فرقه هایی چون بابیه با نام حضرت توسط دولت های استعماری.
- 4- منفی جلوه دادن قیام حضرت که مثلا اگر امام ظهور کند دریای خون براه می افتد یا مردم به عقب بر می گردند.

5- ایجاد بحث های بی فایده مانند جزیره خضراء و اینکه حضرت همسر دارد یا ندارد.

6- ظهور افراد دروغگویی چون سید حسنی و رویارویی آنها با شیعیان و علماء شیعه.

7- ایجاد تردید و شک در وجود حضرت بوسیله روشنفکران بی دین در محیط های دانشگاهی یا نشر کتابها و مقالات و امثال آن

8- پیدایش گروههای شیطان پرستی که روح امید و معنویت را از جوانها می گیرند.

□ رفتار امام مهدی عج در دوران حکومت جهانی

آری خداوند، رفتار آقا امام زمان ع را متفاوت با رفتار سایر ائمه علیهم السلام قرار داده است.

اگر امیر مؤمنان (ع) به خاطر مصالح اسلام بیست و پنج سال خانه نشین شد و مجبور بود که به مسجد رفته و پشت سر امام جماعت آن زمان نماز بخواند و با اینکه معدن علم و گنجینه فضایل بود ولی مردم متوجه این شخصیت بزرگ نبودند و به کارهای خود مشغول بودند و از حضرت استفاده نمی نمودند و در دوران پنج ساله حکومت هم باز امام مظلوم بود و گاه برای جمع آوری سپاه چندین روز تلاش می کرد و آنوقت تعداد کمی لیک می گفتند و عده ای هم با حضرت دشمنی می ورزیدند و گاه در حال سخنرانی به حضرت ناسزا می گفتند و خلاصه مظلومانه زندگی نمود و مظلومانه شهید شد...

اگر امام مجتبی (ع) ده سال با مظلومیت زندگی کرد و باید به خلیفه احترام می گذاشت و او را امیر المؤمنین خطاب می کرد و...

اگر امام حسین ده سال با مظلومیت زندگی کرد و در ظاهر باید از خلیفه وقت اطاعت می نمود و او را جانشین خدا و... صدا می کرد و در آخر با مظلومیت کشته شد و اهل و عیالش را به اسیری بردند.

اگر امام سجاد (ع) 35 سال با مظلومیت زندگی کرد و در تحت بیعت خلفای فاسق بود و..

اگر امام باقر (ع) بیست سال امامتش را در زیر اطاعت خلفای ظالمی چون هشام بن عبدالملک بسر برد و باید به دستورات او عمل می نمود.

اگر امام صادق (ع) مظلومانه زندگی نمود و بارها مورد ظلم واقع شد که گاه درب خانه او را آتش می زدند و گاه به شام فراخوانده می شد و باید خلفای فاسق مثل منصور را امیرمؤمنان می خواند و...

اگر امام کاظم (ع) 14 سال در سیاهچالهای هارون و خلفای فاسق و ستمگر زندگی نمود.

اگر امام رضا (ع) 21 سال امامت خود را با مظلومیت گذراند و مامون عباسی هر دفعه به یک نحو به حضرتش جسارت می کرد و حتی از نماز عید خواندن حضرت جلوگیری می نمود و امام را وسط راه بر می گرداند و در آخر هم او را با زهر شهید نمود.

اگر امام جواد (ع) در بیست و پنج سالگی با مظلومیت شهید شد.

اگر امام هادی (ع) را چنان اذیت می کردند که نیمه های شب او را به مجلس شراب متوکل بردند و خلیفه فاسق امر به نوشیدن شراب و خواندن شعر عاشقانه کرد.

اگر امام عسگری (ع) را سالها در زندان کردند و در محاصره لشگریان قرار دادند که به عسگری معروف شد سپس او را به شهادت رساندند.

اما، امام عصر هرگز در زیر بیعت هیچ یاغی و طاغوتی قرار نخواهد گرفت و با هیچ ستمگری بیعت نکرده و نمی کند و هیچ طاغوت و فرعونی را آقا و مولی و امیر صدا نمی کند و پشت سر هیچ احدی نماز نمی گذارد و هیچ قدرتمندی بر او پیروز نمی گردد.

مهدی (ع) همیشه پیروز است و مهدی (ع) همیشه با شکوه است. مهدی (ع) هیچگاه مظلوم نخواهد بود و احدی را نمی رسد که به مولای ما ظلم نماید.

مهدی (ع) بت شکن و فرعون کش و ذلیل کننده کفار و عزت دهنده به مؤمنان است.

مهدی (ع) ابرقدرت است. مهدی شکننده شوکت ستمگران است.

مهدی (ع) خوار کننده هر قدرتمند، خراب کننده هر بنای ظلم، ویران کننده هر کاخ ستمگر، آزاد کننده هر زندانی مظلوم، خنثی کننده هر توطئه علیه دین، سرنگون کننده هر پرچم ظلم، نابود کننده هر فرعون، درهم شکننده هر لشکر کفر، آتش زننده بتها، ریزنده خون مستکبرها، ویران کننده دژهای ستم، بالا رونده از همه کوهها و دشتها و تسخیر کننده همه گنجها و به اطاعت درآورنده همه سرزمینهاست.

□ جهان در عصر ظهور

در زمان حکومت حضرت مهدی (ع) تحولات زیر به وقوع می پیوندد:

- 1- انقلاب در امر عبادات مخصوصا نماز: هنگام وقت نمازهای یومیه، تمامی مرد و زن به مساجد هجوم می برند و تمام مغازه دارها و کارگران و کارمندان دست از کار می کشند. در صفوف نماز از همه اقشار از جمله روسا، مدیران، قهرمانان، سرمایه داران، دانشمندان، هنرمندان و فرماندهان نظامی و... حضور دارند. نماز جمعه واجب عینی است و چون همه شرکت می کنند مساجد را خراب و بزرگ

می سازند که در روایت است مسجد کوفه آنقدر بزرگ می شود که هزار در دارد.

مساجد همه بزرگ و بسیار وسیع بطوری که مسجد کوفه دارای هزار در خواهد بود.

2- انقلاب در اصناف و بازاریان: تمامی تجار و مغازه دارها دارای ظاهر اسلامی بوده و با انصاف با مشتری برخورد کرده و کم فروشی و گرانفروشی و احتکار نمی کنند.

3- انقلاب در جوانان: در پاساژها و بازارها، زنان و دختران با حجب و حیا حرکت نموده و از بدحجابی و آرایش زننده و حرکات شیطانی خبری نیست از جوانان لاابالی و سرکوچه ای اثری نیست و همه به کار و تلاش و تعلیم علم مشغول هستند. کتابخانه ها پر و کتابفروشی ها بسیار پر رونق و...

4- انقلاب در کشاورزی: دیگر هیچ زمین کویری و بایری نمی یابید و همه زمینها سرسبز و خرم شده و باران کافی و غیر مضر مرتب نازل می گردد. از

آفات کشاورزی خبری نیست و میوه ها و محصولات سالم توپل مشتریان می شوند.

5- انقلاب در ادارات و ارگانها: در ادارات همه کارمندان با خوشرویی به خدمت مشغول بوده و از رشوه خواری و پارتی بازی خبری نیست.

6- انقلاب در وضع رفاهی مردم: از کمیته امداد و بهزیستی نیز خبری نیست و چنان مردم توانگر می شوند که پولدار هرچه می کند تا فقری را پیدا کند و زکاتش را به او بدهد فقری پیدا نمی نماید. همه مردم سال خمسی داشته و وجوهات خود را می پردازند.

7- انقلاب در بهداشت و نظافت: در کوچه و خیابان ها مردم بهداشت را رعایت نموده و از زباله و آب دهان و آشغال و غیره اثری نیست. ظاهر مسلمانان بسیار جذاب بوده و مردان همگی عطر زده و با لباس تمیز و مرتب در کوچه و خیابان ظاهر می شوند.

8- انقلاب در فرهنگ کار: کارگرا و کارمندان درست کار کرده و از کار نمی دزدند.

9- انقلاب در عوامل تعلیم و تربیت: همه معلمین و دبیران، دانش آموزان و شاگردان خود را در مرحله اول به اقامه نماز و داشتن اخلاق اسلامی دعوت کرده سپس درس مربوطه را می دهند. همه مردان و زنان بالغ از احکام شرعی مطلعند و همه در اوقات فراغت به یادگیری علوم اسلامی مشغول می باشند.

10- انقلاب در ورزش بجای باشگاههای رزمی و ورزشگاههای فوتبال، همه جوانان و نوجوانان به آموختن صنعت و یادگیری علم و دانش و آموختن انواع آموزشهای نظامی مفید و ورزشهای اسلامی و مفید سرگرم می باشند.

11- انقلاب در صنایع و معادن: زمین تمامی گنجهای خود را بیرون می ریزد. صنعت به اوج خود می رسد و انسانها امام زمان را در هر کجا که هستند مشاهده می نمایند و اصحاب خاص در زمان کوتاهی خود را از این شهر به شهر دیگر می رسانند.

12- انقلاب در تعلیم قرآن کریم: جلسات آموزش قرآن بسیار پررونق بوده و در تمامی شهرها و روستاها این جلسات برپا بوده و همه جوانان قادر به قرائت صحیح قرآن و مفاهیم آن می باشند. قاریان قرآن چنان از دل و با حزن می خوانند که

مستمعین در طول قرائت گریان شده و دلهایشان خاشع می شود و به یاد خدا می افتند و...

13- انقلاب در دادگاهها: دادگستری ها و پاسگاهها خلوت بوده و از شکایت و دعوا کمتر خبری است. حدود الهی کاملاً اجرا می شود و امام عصر عج در اجرای حدود نیاز به شاهد ندارد

14- انقلاب در پزشکی: پزشکان همگی ماهر بوده و هر بیماری که به آنها مراجعه می کند با سلامتی کامل، درمان می شود.

15- انقلاب در ازدواج: مهریه دختران از پانصد درهم بیشتر نبوده و همه جوانان قبل از بیست سالگی ازدواج می نمایند. لذا از ارتباط نامشروع و مفاسد اخلاقی اثری نیست.

خانواده ها مستحکم هستند و از طلاق خبری نیست.

16- انقلاب در رسانه ها: صدا و سیما در شبانه روز به پخش برنامه های مفید مشغول بوده و مردم هم طالب این برنامه ها بوده بطوری که اگر برنامه بی فایده و

یا بیهوده ای پخش شود مردم خود تماس گرفته و اعتراض می نمایند. و روزنامه ها و مجلات هم فقط مطالب مفید و اسلامی را درج می کنند.

17- انقلاب در امور نظامی: سلاحهایی که در عصر حضرت ساخته می شوند غلبه کننده بر کلیه سلاحهای کنونی بشر است.

18- انقلاب در دین: همه جا یک دین و یک پرچم است و آن دین اسلام و پرچم توحید خنیف است. و همه مسیحیان و یهود و دیگر ادیان با اختیار اکثرا و عده ای با اجبار اسلام می آورند.

19- انقلاب در مجالس ترحیم: در مجالس فاتحه، یاد و ذکر خدا بر زبان و دلها جاری است و از خود نمایی و ریاکاری و... خبری نیست.

20- انقلاب در در روح مردم: وقتی امام عصر (ع) بر منبر خطبه می خواند چنان ضجه و گریه ای از مستمعین بلند می شود که اکثرا متوجه سخنان امام نمی شوند

21- انقلاب در امنیت: امنیت چنان برقرار است که یک نفر زن در حالی که سینی پر از طلا باخود دارد از این شهر به شهر دیگر سفر می کند و احدی به او نگاه چپ نمی اندازد.

22- انقلاب در اوقات فراغت: از موسیقی شیطانی و کارهای بیهوده دیگر خبری نیست و بجای آن مراکز تعلیم و تربیت و صنعت و همچنین تفریحات سالم از قبیل دیدار از آزمایشگاههای علمی، مناظر طبیعی، آبشارهای زیبا، گل خانه ها و شرکت در جلسات دوستان، دیدن نمایشنامه های مفید و آموزنده، گوش دادن به سخنرانی ها و شرکت در گردش های دسته جمعی و عیادت بیماران و دید و بازدید بستگان و حضور در محضر عرفا و علماء و برنامه های مفید دیگر برگزار می شود.

برخی از سخنان امام زمان (عج)

1- «من باقی مانده‌ی الهی (ادامه دهنده‌ی پیامبران و امامان) هستم و انتقام گیرنده از

دشمنان خدا می‌باشم.»

2- «لعنت خدا و فرشتگان بر کسیکه یک درهم از مال ما را از روی حرام بخورد.»

3- «اموالی که شما بما می‌رسانید، ما آن را برای پاک شدن شما از گناهان قبول

می‌کنیم. بنابراین هر که می‌خواهد به ما برساند و هر که نمی‌خواهد قطع کند که

آنچه خداوند به ما داده است از آنچه شما می‌دهید، بهتر است.»

4- «در حوادثی که برای شما پیش می‌آید، به راویان احادیث ما (فقها) رجوع کنید

که آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنان می‌باشم.»

5- «کیفیت انتفاعی که مردم در زمان غیبت از من می‌برند مانند انتفاع از آفتاب پنهان در ابرهاست. من امان مردم روی زمین هستم، همانطور که ستارگان امان اهل آسمان می‌باشند.»

6- «زیاد دعا کنید برای تعجیل در فرج. زیرا دعا کردن در تعجیل فرج خود فرج است.»

7- «هر که این دور کعت نماز (نماز امام زمان) را در مسجد جمکران بخواند، گویا در خانه کعبه نماز خوانده است.»

8- «امام خطاب به سید موسوی رشتی:

شما چرا نافله نمی‌خوانید؟ نافله، نافله، نافله!

شما چرا عاشورا نمی‌خوانید؟ عاشورا، عاشورا، عاشورا!

شما چرا جامعه نمی‌خوانید؟ جامعه، جامعه، جامعه!

9- «ما از لغزشهایی که از بعضی از شیعیان سر می‌زند از هنگامی که بسیاری از

آنها میل به بعضی کارهای ناشایست نموده‌اند که نیکان گذشته از آن دوری

می‌کردند، مطلع هستیم. گویا آنان نمی‌دانند که ما در رعایت حال شما کوتاهی

نمی‌کنیم و یاد شما را از خاطر نبرده‌ایم و اگر جز این بود، از هر سو گرفتاری به شما رو می‌آورد و دشمنان شما، شما را از بین می‌بردند.

تقوا پیشه کنید و به ما اعتماد نمائید و چارهٔ این امتحانی را که به شما رو آورده است از ما بخواهید.»

10- «وقتی مهدی (ع) ظهور می‌کند، به دیوار کعبه تکیه می‌دهد و می‌فرماید: هر کس به دیدن آدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و موسی و اسماعیل و یوشع و شمعون، آرزومند است، به جمال من نگاه کند که علم و حلم و کمال همهٔ آنها در من است. و هر که آرزوی دیدن جدّم محمّد مصطفی و علیّ مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید به کربلا و دیگر امامان را دارد، به من نگاه کند و آنچه خواهد پرسد که علم همه در نزد من است. و آنچه ایشان مصلحت ندیده و خبر نداده‌اند، من خبر می‌دهم و همه مردم را آگاه می‌سازم.

و می‌فرماید:

ای مسلمانان! هر که می‌خواهد از کتابهای آسمانی و صحیفه‌های پیامبران آگاه شود، گوش فرا دهد و بشنود. آنگاه شروع به خواندن صحف آدم و شیث و

ابراهیم و نوح و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود به لغت و زبان هر ملتی کند به طوری که علماء و بزرگان آن مذهب و دین، اعتراف کنند که بدون کم و زیاد یک حرف، است. یک یک این کتب را خواند و جهانیان را متوجه خود ساخته به شگفتی اندازد. سپس قرآن را قرائت کند و مسلمین را برخورد بلرزاند و عالمیان را در پیشگاه خود، خاضع و خاشع و مرعوب سازد.»

11- «اگر شیعیان ما که خدا آنها را به طاعتش موفق بدارد، دلهایشان در وفا به عهد و پیمانی که با ما دارند، گرد هم می آمد، از فیض دیدار ما محروم نمی شدند.»

12- «از خدا بترسید و تسلیم امر ما شوید و کارها را بما بسپارید. پس بر ما است که شما را از سرچشمه سیراب بر گردانیم. همان گونه که بردن شما بسوی سرچشمه به وسیله ما بوده است. و در پی آنچه از شما مخفی است، نروید.»

13- ما اهمال در مراعات شما نکرده ایم و یاد شما را فراموش ننموده ایم، و اگر این نبود؛ هر آینه به شما بلای سخت نازل می شد، و دشمنان شما را مستاصل می کردند، پس پرهیزید از خداوند و تقوا پیشه کنید، و ما را بر بیرون آوردن شما از فتنه ای که بر شما مشرف شده است؛ یاری کنید «

برکات حکومت جهانی حضرت مهدی عج

1 - ظلم ستیزی و عدالت گستری

از جمله برکات مهم حکومت قائم آل محمد «ص» «عج»، از بین رفتن هر گونه ظلم و ستم و فراگیر شدن عدل و داد در کره زمین است .

حضرت امام محمدباقر، علیه السلام ، فرمودند:

«اذا قام مهدينا اهل البيت، قسم بالسوية و عدل في الرعية».⁽¹⁾

واقعا بشریت چقدر مورد ظلم ستمکاران و ابر قدرتها و حاکمان کوچک و بزرگ خوانین و قلدران و اراذل و اوباش و زورگیرها و کدخداهای ظالم و امثال آنها قرار داشته و دارد . همین الان در عراق و افغانستان و فلسطین چقدر به مسلمانان ظلم می شود . در زندانهای شیوخ و حکام مرتجع عرب و امثال آنها چقدر از آزادی خواهان گرفتار و اسیر و زندانی اند . در زندانهای آمریکا که در سراسر دنیا بصورت علنی و مخفی برپا شده چقدر از انسانهای آزاده زندانی و مورد ظلم هستند .

در کشورهای غربی مرتب حقوق بشر زیر پا گذاشته می شود و به انسان ها ظلم می گردد . سیاه پوستان، سرخ پوستان و رنگین پوستان در کشورهای مختلف مرتب مورد ظلم قرار می گیرند .

شورای امنیت با داشتن حق و تو براحتی و در مقابل دیدگان مردم دنیا ملت ایران را مورد تهدید و تحریم و امثال آن قرار می دهد و به مردم ما ظلم می کند .

اما وقتی حضرتش ظهور کند، به همه این ظلم ها پایان می دهد که در دعای حضرت این چنین ترسیم شده است:

«لَا يَدْعُ مِنْهُمْ رُكْنًا إِلَّا هَدَاهُ، وَلَا "هَامًا إِلَّا" قَدَّهْ، وَلَا كَيْدًا إِلَّا رَدَّهْ، وَلَا» که پایه ای از کاخ ظالمان نگذارد جز آنکه فرو ریزد و نه سری از آنها جز آنکه دو نیم کند و نه نقشه شومی جز آنکه

1 . /المقدسی السلمی الشافعی، عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص 40.

«فَاسِقًا إِلَّا حَدَّهْ، وَلَا فِرْعَوْنَ إِلَّا أَهْلَكَهْ، وَلَا سِتْرًا إِلَّا هَتَكَهْ، وَلَا عِلْمًا إِلَّا» و نه فاسق بدکاری جز آنکه حدش زند و نه فرعون (گردنکشی) جز آنکه هلاکش کند و نه پرده ای جز آنکه بدرد و نه پرچمی جز.

«نَكَّسَهُ، وَلَا سُلْطَانًا إِلَّا كَسَبَهُ، وَلَا رُمْحًا إِلَّا قَصَفَهُ، وَلَا مِطْرَدًا إِلَّا خَرَقَهُ»، آنکه
سرنگوش سازد و نه سلطنت و قدرتی جز آنکه بتصرف گیرد و نه نیزه‌ای جز
آنکه درهم شکند و نه زوبینی جز آنکه بشکند.

«وَلَا جُنْدًا إِلَّا فَرَّقَهُ، وَلَا مِنبْرًا إِلَّا أَحْرَقَهُ، وَلَا سَيْفًا إِلَّا كَسَرَهُ، وَلَا صَنْمًا»، و نه لشکری
جز آنکه پراکنده سازد و نه منبری جز آنکه بسوزاند و نه شمشیری جز آنکه
بشکند و نه بتی.

«إِلَّا رَضَّهَ، وَلَا دِمًّا إِلَّا أَرَاقَهُ، وَلَا جَوْرًا إِلَّا أَبَادَهُ، وَلَا حِصْنًا إِلَّا هَدَمَهُ»، جز آنکه خرد
کند و نه خونی جز آنکه بریزد و نه ستم و بیدادگری جز آنکه از میان بردارد و نه
قلعه و دژی جز آنکه ویران کند.

«وَلَا بَابًا إِلَّا رَدَمَهُ، وَلَا قَصْرًا إِلَّا خَرَّبَهُ، وَلَا مَسْكَنًا إِلَّا فَتَشَّهُ، وَلَا سَهْلًا»، و نه دری جز
آنکه ببندد و نه کاخ و قصری جز آنکه ویران کند و نه مسکنی جز آنکه بازرسی
کند و نه زمین همواری.

«إِلَّا أَوْطَيْهَ، وَلَا جَبَلًا إِلَّا صَعَدَهُ، وَلَا كَنْزًا إِلَّا أَخْرَجَهُ» جز آنکه زیر پا گذارد و نه
کوهی جز آنکه بالا رود و نه گنجی جز آنکه بیرون آورد.

در زمان حکومتش، آنچنان در زندگی اقتصادی مردم تحول رخ می دهد که فقر و محرومیت به پایان می رسد و به قول ظریفی درب کمیته امداد و بهزیستی و نهادهای حمایتی بسته می شود! بطوری که پولدار می خواهد زکات بدهد فقیر پیدا نمی کند.

«لیاتین علی الناس زمان يطوف الرجل فيه بالصدقه من الذهب ثم لا يجد احدا ياخذها منه».

زمانی برای مردم پیش می آید که انسان صدقات از طلا را با خود برمی دارد؛ تا آنها در راه خدا انفاق بکند، ولی نیازمندی را پیدا نمی کند که این صدقه را قبول کند.⁽¹⁾

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرمایند:

1. البخاری، اسماعیل بن ابراهیم، صحیح البخاری، ج 2، ص 136.

در آخرالزمان - در مدت طولانی و سختی و تنگدستی - امامی وجود دارد که به مردم بذل و بخشش می نماید، شخصی پیش او می رود و او با دو دست خویش مال را جمع نموده و به او می دهد، در آن زمان آن قدر مال و خیر به مردم

می‌رسد که هم و غم شخص این است که در میان فامیلش کسی را بیابد که صدقه مالش را از او قبول نماید.⁽¹⁾

برخورد امام با کارگزارانش پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله وسلم درباره نحوه برخورد حضرت مهدی با کارگزاران خود و دیگر مردمان می‌فرمایند:

علامت و نشانه حضرت مهدی علیه السلام این است که آن حضرت نسبت به وزراء و کارگزاران خود شدید و سخت گیر است، اموال را بذل و بخشش می‌کند و بر مساکین و بی‌نویان، ترحم و دلسوزی می‌نماید.⁽²⁾

3- ریشه کن شدن فساد

اگر چه الان دنیا را فساد فرا گرفته است همانطور که قرآن کریم پیش بینی فرموده:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»

هزاران کانون فساد بصورت شبانه روز به اشاعه فساد در دنیا مشغولند که مرکزیت آنها در کشور شیطان بزرگ آمریکا واقع است .

زنان هرزه در آن سر دنیا در مقابل دوربین‌ها برهنه ظاهر شده و بعد از چند روز فیلم و عکس آنها در دست جوانان کشورهای جهان سوم دیده می‌شود .

یک سوم فرزندان متولد شده در غرب، حرام‌زاده هستند . حیا از بین رفته است .
کانون خانواده از هم پاشیده شده است . و هزاران نمونه از فراگیر شدن فساد در
عالم می‌توانیم مثال بزنیم .

اما در زمان حکومتش، ریشه فساد و تباهی بر کنده می‌شود و به همه این کارهای
زشت پایان داده می‌شود و جوانان دیگر گمراه و منحرف نمی‌گردند .

4- مبارزه با جهل و نادانی و ناآگاهی

یکی از مهم‌ترین عوامل انحراف انسانها جهل و ناآگاهی است.

افراد بی‌دانش زود گول می‌خورند و سریعتر بدام صیادان صید کننده انسانهای
جاهل

1 . کنز العمال، ج 14، ص 274.

2 . عقد الدرر، ص 178.

می‌افتند .

هدف اصلی انبیاء دو چیز بوده است: تزکیه انسانها و آموختن کتاب و حکمت به آنان.

دین سازان، بدعت گران، شیادان، مستکبرین و امثال آنها براحتی افراد ناآگاه را صید می کنند.

این که عده‌ای از جوانان مملکت ما بدام سازمان مخوف منافقین افتادند بخاطر ناآگاهی بود. این که مدعیان کرامت هزاران نفر را گول می زنند بخاطر ناآگاهی است. این که احزاب منافق عده‌ای از جوانان را بدور خود جمع کرده و علیه ارزشهای انقلاب تحریک می کنند باز بخاطر جهل است. و ...

امام باقر علیه السلام می فرماید: هنگامی که قائم ما قیام کند، دست خود را بر روی سر انسان‌ها خواهد گذاشت و بدین وسیله، عقل‌های آنان جمع می شود و اخلاقشان کامل می شود.⁽¹⁾

5- رفاه در معیشت

اسلام عزیز با فقیر خوب است ولی با فقر دشمن است. اسلام دوست دارد مسلمانان با عزت زندگی کنند. دستشان پیش دیگران دراز نباشد. لذا قوانینی را وضع کرده که اگر مسلمانان به آن عمل می کردند دیگر کشوری مانند پاکستان بالای پنجاه درصد فقیر نداشت. دیگر درک کشور ما عده‌ای با سختی زندگی نمی کردند.

لذا امام عصر «عج» با اجرای قوانین اسلام و با نزول برکات الهی و عنایت ویژه خدا به نماینده خود، رفاه را جایگزین محرومیت می‌نماید.

«تنعم امتی فی زمن المهدی لم ینعموا مثلها قط».⁽²⁾

امت من در زمان حضرت مهدی «عج»، آنچنان متنعم می‌شوند که هرگز متنعم نشده‌اند.

در این زمان دامها و چهار پایان زیاد می‌شوند. چنانکه در روایتی از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله آمده است:

«یخرج فی آخر امتی المهدی؛ یسقیه الله الغیث و تخرج الارض نباتها و یعطی المال صحاحا و تکثر و تعظم الامه».⁽³⁾

1. بحار الأنوار، ج 52، ص 336.

2. الطبرسی، ابوعلی الفضل بن الحسن، اعلام الوری باعلام الهدی، ص 433.

3. الصدر، السید محمد، تاریخ مابعدالظهور، ص 774.

در پایان امت من، مهدی «عج» خارج می شود، خداوند با باران رحمتش او را سیراب می کند، زمین گیاهش را می رویاند، ثروت را به طور مساوی تقسیم می کند، زیاد می شود و امت اسلام بزرگ و شکوهمند می گردد.

«وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»⁽¹⁾.

6- حاکمیت دین خدا

اگر چه باید بشر در مقابل خدا تعظیم نموده و باید از پیامبران الهی استقبال نموده و فقط یک دین در جهان حاکم می شد اما این چنین نشد و هر پیامبری آمد قدرتمندان و مرفهین بی درد مردم را علیه او شوراندند و با آن پیامبر جنگیدند و در زمان امامان هم به همین صورت بود. و نگذاشتند دین خدا در جهان حاکم شود لذا مبتلا شدند به صدها دین دروغین و باطل حتی مبتلا شدند به شیطان پرستی.

اما با حکومت امام مهدی «عج»، همه ادیان و مذاهب دروغین از بین رفته و فقط دین اسلام بر کل جهان حاکم خواهد شد.

خداوند تعالی در قرآن کریم می فرماید:

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»⁽²⁾.

او همان کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق ارسال کرد تا علی رغم میل مشرکان آن را بر تمام ادیان حاکم گرداند .

امام هفتم علیه السلام ذیل این آیه فرمودند:

«يُظْهِرُهُ عَلَىٰ جَمِيعِ الْأَدْيَانِ عِنْدَ قِيَامِ الْقَائِمِ «عج»»

7 - اوج اعتماد و برادری و محبت بین انسانها و دیگر مخلوقات

محبت آن چنان بین مردم حاکم می شود که شخص از جیب برادرش پول برمی دارد و بعد از رفع احتیاج دوباره آن را برمی گرداند حتی محبت در بین حیوانات نفوذ کرده و گرگ و میش با هم زندگی مسالمت آمیزی دارند !

حضرت امام محمدباقر علیه السلام می فرمایند:

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ جَاءَتْ الْمَزَامِلُ وَ يَأْتِي الرَّجُلُ إِلَىٰ كَيْسِ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ حَاجَتَهُ لَا يَمْنَعُهُ»⁽³⁾.

1. سوره آل عمران، آیه 82.

2. سوره توبه، آیه 33.

3. المجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 52، ص 372.

هنگامی که قائم ما قیام می کند دوران برابری و برادری فرا می رسد در آن زمان یک مسلمان آنچه نیاز داشته باشد، از جیب برادر مسلمانش برمی دارد و او مانع نمی شود .

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این زمینه می فرماید:

«تامن البهائم و السباع و تلقی الارض افلاذ کبدها . . . امثال الاسطوانه من الذهب و الفضة».⁽¹⁾

چهار پایان در امان باشند و درندگان سازش کنند . و زمین پاره های جگرش (گنجهای پنهان و با ارزش خود) را بیرون می ریزد . . . پاره های جگر زمین ستونهایی از طلا و نقره می باشد.

8- گسترش امنیت

امنیت از نعمتهای گمنام است که وقتی نباشد انسان متوجه ارزش آن می شود .

الان وضع امنیت در دنیا در چه جایگاهی قرار دارد؟

آیا یک کشوری سراغ داریم که در آن در شبانه روزی که می گذرد هیچ تجاوز، تهاجم و خطرانی که آدمی را تهدید می کند نباشد؟ خیر سراغ نداریم. اگر چه از نظر امنیت کشورها با هم فرق دارند و کشورما از این جهت در جایگاه خوبی قرار دارد.

ولی در زمان حضرتش، تجاوزات و تهاجمات و جنایتها و هتک حرمتها متوقف می گردد. به عنوان مثال خانمی ظرف پر از طلا را در دست گرفته و به تنهایی از این شهر به شهر دیگری می رود و کسی متعرض او نمی گردد.

امیرالمؤمنین می فرمایند:

«و لذهب الشحاء من قلوب العباد و اصطلحت السباع و البهائم، حتی تمشی المرأة بین العراق الى الشام لاتضع قدميها الا على النبات و على راسها زنبيل لا يحيجها سبع ولا تخافه»⁽²⁾.

دشمنی ها از دلها زدوده می شود، درندگان و چهار پایان با یکدیگر سازش می کنند، یک زن طبقی بر سرگزارده از عراق تا شام (از شرق تا غرب) تنها سفر می کند، همه جا قدم بر سرزمین سبز و خرم می گذارد و درنده ای او را نمی آزارد و دچار ترس و وحشت نمی شود.

البته مراد از امنیت همه جور امنیت است . امنیت جانی چه از طرف اشخاص و حیوانات درنده و موذی و چه امنیت مالی و دوری از دستبرد و راهزنی است .

1 . الحاکم النیشابوری، همان، ص 514 .

2 . بشاره الاسلام، ص 236 .

امام باقر صلی الله علیه و آله در تفسیر آیه ی: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ» (1) می فرماید: تأویل این آیه، هنوز نیامده است . . . پس زمانی که تأویل آن فرا رسد، مشرکان کشته می شوند، مگر این که موحد شوند و مشرکی باقی نماند . (و در حدیث دیگری می فرماید: با مشرکان جنگ می کنند تا این که موحد شوند و شریکی برای خدا قرار ندهند . چنان (امنیتی حاصل) می شود که پیر زن کهنسال، از مشرق به مغرب می رود، بدون آن که کسی جلوی او را بگیرد. (1)

9- اجرای حدود

حدود الهی آنطور که باید و شاید است اجرا می گردد . دست دزد قطع شده و مانع زکات کشته می شود و همه احکام الهی به منصفه ظهور و عمل می رسد .

10 - قرآن و سنت جایگاه واقعی خود را پیدا کرده و از خرافات و تحریفات و بدعتها پاک می گردد. ⁽²⁾

«أَلَا وَفِي غَدٍّ - وَ سَيَاتِي غَدٍّ بِمَا لَا تَعْرِفُونَ - يَأْخُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عُمَالِهَا عَلَى مَسَاوِيءِ أَعْمَالِهَا، وَ تُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفَالِيدَ كِبِدِهَا، وَ تُلْقِي إِلَيْهِ سِلْمًا مَقَالِيدَهَا، فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدَلُ السَّيْرِ، وَ يُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ».

آگاه باشید، در فردا - فردایی که از آمدنش و آنچه همراه دارد نا آگاهید - والی و زمامدار (با این ویژگی که بر اساس وراثت از حکومت های قبل، یا بند و بست با گروهها و احزاب چپ و راست، یا سرسپردگی به استعمارگران شرق و غرب روی کار نیامده).

کارفرمایان و اعمال آن حکومتها را بحسب تجاوزات و خیانتهایی که مرتکب شده اند، محاکمه نموده، به کیفر رساند؛ و زمین پاره های جگر خود را برای او بیرون آورد، و از روی تسلیم و فروتنی کلیدهای خود (اختیار گوشه و کنار جهان) را به سوی او اندازد؛ و آنگاه او روش زمامداری و آیین داد گستری پیامبر را به شما نشان دهد، و آثار مرده و فراموش شده کتاب و سنت را دگر بار زنده، و به اجراء و گسترش در آورد.

ابن ابی الحدید در ذیل این فراز نوشته است:

«أن الوالی یعنی امام الذی یخلقه الله تعالی فی آخر الزمان».

بدون شك مقصود از والی در این عبارت امامی است که خداوند او را در آخر الزمان خلق خواهد کرد.

1. بحار الأنوار، ج 52، ص 7، 343.

2. علی علیه السلام در نهج البلاغه، خطبه 138.

11 - بدعت ستیزی و ارزش گستری

از روایات و ادعیه مربوط به وجود مقدس امام زمان «عج» استنباط می کنیم که با حکومت جهانی حضرتش، سنت های غلط مخصوصا در مورد ازدواج و مرگ و میر و امثال آن از بین می رود. و در همه مسایل مربوط به زندگی انسانها همانند شهرسازی و ساختمان سازی، اصول اسلامی حاکم می شود.

روایت زیر به بعضی از این امور اشاره می کند:

در حدیثی نقل شده که امام مهدی «عج» راه‌ها را وسیع می‌کند، آب‌های ناودان‌ها و فاضلاب‌ها را که به راه‌های عمومی می‌ریزد، قطع می‌کند و چیزهایی را موجب راه‌بندان می‌شوند، رفع می‌کند. خلاصه، امور شهری را سامان خواهد داد.⁽¹⁾

امام محمدباقر علیه‌السلام می‌فرماید:

«وسع الطريق الاعظم و كسر كل جناح خارج في الطريق و ابطال الكنف و التازيب الى الطرقات».⁽²⁾

راه‌های اصلی را توسعه می‌دهد، بالکنهایی را که به خارج جاده‌ها آمده و از دیگران سلب آزادی کرده است از بین می‌برد، ناودانهایی را که به کوچه‌ها می‌ریزد از بین می‌برد.

12 - پایان گرفتن مصیبت‌های بشر

همه مردم دنیا خوشحال خواهند بود یعنی غم و اندوه حاصل از گرفتاریهایی که بشریت با آن دست به گریبان است از بین می‌رود.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«يفرح به اهل السماء و اهل الارض و الطير و الوحوش و الحيتان في البحر».⁽³⁾

ساکنان آسمان، مردم روی زمین، پرندگان هوا، درندگان صحراها و ماهیان
دریاها همه و همه از او خشنود خواهند شد.

13- رونق کشاورزی

در کشاورزی انقلابی صورت گرفته بطوری که دیگر زمین بایر و خشک وجود
نخواهد

1. بحارالأنوار، ج 52، ص 339.

2. المفید، محمد بن محمد بن نعمان، الارشاد، ص 1، 365.

3. السیوطی، جلال الدین عبدالرحمن، الحاوی للفتاوی، ج 2، ص 82.

داشت.

14- کمال صنعت

در صنعت و معادن انقلابی بزرگ رخ داده و همه گنجهای زمین استخراج
می شود و صنعت به حد مال می رسد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «... يظهر الله له كنوز الأرض و معادنها»؛ خداوند، گنج های زمین و معادن آن را برای امام مهدی «عج» ظاهر خواهد کرد.

از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود: ... هنگامی که قائم ما قیام کند، آسمان، باران خود را فرو خواهد ریخت و زمین، گیاهان خود را خواهد رویانید. .. به گونه ای که زن، میان عراق و شام راه خواهد رفت و همه جا بر روی گیاه پا خواهد گذاشت ...⁽¹⁾

15 - اشاعه فرهنگ قرآن

همه مردم قرآن را فرا گرفته و از آن بهره مند می شوند .

امیرالمؤمنین علیه السلام با اشاره به قیام حضرت مهدی «عج» می فرماید: «كأنی أنظر الی شیعتنا بمسجد الکوفه و قد ضربوا الفساطیط یعلمون الناس القرآن کما أنزل»؛

گویا شیعیان ما اهل بیت علیهم السلام را می بینم که در مسجد کوفه گرد آمده اند و خیمه هایی برافراشته اند و در آن ها قرآن را آن چنان که نازل شده است، به مردم یاد می دهند.⁽²⁾

16 - فراگیر شدن عمران و آبادانی

همه شهرها و روستاها در سراسر کره زمین آباد شده و دیگر منطقه محروم وجود نخواهد داشت .

امام باقر علیه السلام می فرماید: «فلا يبقى في الأرض خراب إلا عُمر» بر روی زمین، هیچ خرابی نخواهد بود، مگر این که آباد خواهد شد.⁽³⁾

17 - پیشرفت علوم مادی

علوم مادی به مال خود می رسد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: علم، بیست و هفت حرف است . تمام آنچه انبیا آورده اند،

1 . بحار الانوار، ج 52، ص 323.

2 . نهج البلاغه، ترجمه و شرح علینقی فیض الاسلام، خ 138، ج 3، ص 424، مرکز نشر آثار فیض الاسلام.

3 . بحار، ج 52، ص 337.

دو حرف است و مردم، تا امروز، بیش از آن دو حرف نمی‌شناسند. هنگامی که قائم ما «عج» قیام کند، بیست و پنج حرف را می‌آورد و بین مردم توسعه خواهد داد و به دو حرف قبلی اضافه خواهد کرد تا بیست و هفت حرف کامل شود.⁽¹⁾

18 - طولانی شدن سالها

مقدار هر سال در زمان حکومت حضرت مطابق ده سال قبل از زمان ظهور است.

عن الامام الباقر عليه السلام: (اذا قام القايم «عج» سار الى الكوفه... فيمكث على ذلك سبع سنين مقدار كل سنه عشر سنين من سنينكم هذه، ثم يفعل الله ما يشاء، قال: قلت له: جعلت فداك فكيف تطول السنون؟ قال: يأمر الله تعالى الفلك باللبوث و قله الحرکه فتطول الأيام لذلك والسنون، قال: قلت له: انهم يقولون ان الفلك ان تغیر فسد، قال: ذلك قول الزنادقه، فأما المسلمین فلا سبيل لهم الى ذلك، و قد شق الله تعالى القمر لنبیه صلی الله علیه وآله ورد الشمس قبله لیوشع بن نون علیه السلام و اخبر بطول یوم القیامه و انه «كألف سنه مما تعدون»⁽²⁾.

یعنی امام باقر علیه السلام فرمود: حضرت مهدی بعد از ظهور به گونه‌ای می‌رود و هفت سال که هر سال مطابق ده سال شما است در آنجا توقف می‌کند.

19 - عضویت ملائکه و جن در لشکر امام (عج)

این هم از برکات حکومت حضرت است که ملائکه و جن در کنار بشر یاری
اگر امام علیه السلام هستند .

روایت شده همانطور که سلیمان نبی علیه السلام در لشکرش از جنیان استفاده
می نمود امام «عج» هم از جن و علاوه بر آن از ملائکه استفاده می نماید .⁽³⁾

20 - زنده شدن تعدادی از اولیاء خدا

از جمله برکات حکومت حضرتش آنست که عده ای از اولیاء خدا زنده شده و
توفیق در مجاهدت در رکاب امام را پیدا کرده و مردم آنها را زیارت می کنند .

«و قد روی انه یخرج مع القائم علیه السلام من ظهر الکوفه سبعة و عشرون رجلاً،
خمسة عشر من قوم موسى علیه السلام الذین کانوا یهدون بالحق و به یعدلون، و
سبعة من أهل الکهف، و یوشع بن نون، و سلمان،

1 . بحار الأنوار، ج 52، ص 336.

2 . الارشاد: ج 2، ص 385؛ و کشف الغمه: ج 2، ص 466، باب: ذکر علامات
قیام القایم (عجل الله تعالی فرجه).

3. منتخب الأنوار المضييه: ص 69؛ و کمال الدین: ص 672 باب فی نوادر
الکتاب: ح 222.

و ابو دجانه الأنصاری، والمقداد، و مالک الأشر فیکونون بین یدیه أنصاراً و
حکاماً⁽¹⁾.

روایت شده که پانزده نفر از قوم موسی علیه السلام و هفت نفر اصحاب کهف
همچنین شخصیت‌هایی چون یوشع نبی، سلمان فارسی، ابودجانه و مقداد و مالک
اشتر یاری گر امام عصر «عج» هستند .

21- ازین رفتن ترس و زبونی

«عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام عن أبیه عن جدّه علیه السلام قال:
قال أمير المؤمنين علیه السلام و هو علی المنبر: (يخرج رجل من ولدی فی آخر
الزمان، . . . اذا هز رايته أضاء لها ما بین المشرق والمغرب، و وضع یدہ علی رؤوس
العباد، فلا یبقی مؤمن الا صار قلبه اشد من زبر الحديد)⁽²⁾.

یعنی علی علیه السلام بر سر منبر فرمود حضرت مهدی ظهور کند دست خود را بر
سر بندگان گذارد آنگاه دل افراد از توده‌های آهن سخت تر و قوی تر شود.

22- طولانی شدن عمر اصحاب امام عصر «عج»

كما أن أعمار أصحابه (عجل الله تعالى فرجه) تطول، قال «عج»: (ويعمر الرجل في ملكه عليه السلام حتى يولد له ألف ذكر لا يولد فيهم انثى).⁽³⁾

آنقدر عمر اصحاب زیاد می شود که گاهی شخصی دارای هزار اولاد می گردد!

23 - برپایی باشکوه نماز جمعه

نماز جمعه حضرت در مسجدی در پشت کوفه که هزار درب دارد برگزار شده با این وجود عده ای موفق به ورود به مسجد و حضور در نماز جمعه نمیشوند.

«عن أبي عبد الله عليه السلام: ان قائمنا اذا قام اشرفت الأرض بنور ربها واستغنى العباد من ضوء الشمس، و يعمر الرجل في ملكه حتى يولد له ألف ذكر لا يولد فيهم انثى، و يبنى في ظهر الكوفة مسجدا له ألف باب، و يتصل بيوت الكوفة بنهر كربلاء و بالحيرة حتى يخرج الرجل يوم الجمعة على بغله سوفاء يريد الجمعة فلا يدر كها».⁽⁴⁾

24 - تسخير ابرها بدست امام «عج»

امام بوسیله ابرها در آسمانها حرکت و از این قاره به قاره دیگر مسافرت می نماید .

1. الارشاد: ج 2، ص 386؛ عن ابى عبدالله عليه السلام ، والصراط المستقيم: ج 2، ص 454، و أعلام الورى: ص 464).

2. كمال الدين: ص 653، ح 17.

3. بحار الأنوار: ج 52، ص 330، ب 27، ح 52؛ و ص 337، ح 77.

4. بحار الأنوار: ج 52، ص 330، ب 27، ح 52؛ و ص 337، ح 77.

امام صادق عليه السلام فرمود:

«و ان الله تعالى يسخر له عليه السلام سحاباً فيه الرعد والبرق، فيجلس الامام عليه، فيذهب الغمام به الى طرق السماوات السبع والأرضين السبع، و هكذا لأصحابه فان بعضهم يسير فى السحاب».⁽¹⁾

25 - کمک کردن حیوانات درنده به حضرت

«فعن أبى جعفر عليه السلام قال: (كأنى بأصحاب القائم عليه السلام وقد أحاطوا بما بين الخافقين فليس من شىء الا وهو مطيع لهم حتى سباع الأرض وسباع الطير، يطلب رضاهم فى كل شىء حتى تغمر الأرض على الأرض و تقول: مربى اليوم رجل من أصحاب القائم».⁽²⁾

یعنی امام باقر علیه السلام فرمود گویا اصحاب قائم را می بینم که همه مطیع آنها شده حتی حیوانات درنده و پرندگان وحشی هم فرمانبردار آنها می شوند .

26 - اعجاز در اطعمه و اشربه

در طول جنگها و مسافرت های امام با یارانش نیازی به تهیه آذوقه نیست و به اعجاز الهی غذا و آب برای آنها آماده می گردد .

«و قد ورد عن الامام الباقر عليه السلام انه قال: اذا قام القائم بمكة و أراد أن يتوجه الى الكوفة نادى مناد: ألا لا يحمل أحد منكم طعاماً ولا شراباً، و يحمل معه حجر موسى بن عمران عليه السلام الذي انبجست منه اثنتا عشرة عيناً، فلا ينزل منزلاً الا نصبه فانبعثت منه العيون، فمن كان جاعاً شبع و من كان ظمآنً روى، فيكون زادهم حتى ينزلوا النجف من ظاهر الكوفة، فاذا نزلوا ظاهرها انبعثت منه الماء واللبن دائماً، فمن كان جاعاً شبع و من كان عطشاناً روى»⁽³⁾.

کتاب انتظار و وظایف منتظران

در د.ران انتظار شیعیان وظایف مختلفی دارند از جمله:

1- دعا برای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف (ندبه-عهد-فرج-آل یاسین -

الهی عظم البلاء-اللهم عرفنی نفسک ودعاهای دیگر)

2- شناخت صفات و سیره امام علیه السلام (امام شناسی از مهمترین واجبات است)

3- رعایت ادب در همه موارد (نام حضرت که برده می شود صلوات بفرستد یا بلند شود و دست بر سر گیرد یا حداقل برای ظهور حضرت دعا نماید)

4- عشق و علاقه نسبت به حضرت (مرحوم سید عبدالکریم کفاش، هفته ای یک مرتبه به محضر آن حضرت مشرف می شد. او در ری در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی می زیست. در یکی از تشرفاتش ، حضرت از او می پرسند، سید عبدالکریم اگر ما را نبینی چه خواهد شد؟!)

پاسخ می دهد: آقا حتما می میرم.

حضرت در پاسخ فرمودند: "اگر چنین نبودی ما را نمی دیدی." (2)

5- علاقمند کردن دیگران به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

6- انتظار فرج

امام صادق علیه السلام فرمودند: "بخشی از معتقدات ائمه علیهم السلام عبارت از

تقوی، پاکدامنی و خیرخواهی... و صبوری کردن درانتظار فرج است." (3)

در بسیاری از روایات، پر فضیلت ترین اعمال، انتظار فرج دانسته شده است

7- اظهار علاقه وافر برای ملاقات با آن حضرت. (اللهم ارني الطلعه الرشیده والغره

الحمیده...)

8- ذکر فضائل و مناقب آن حضرت، و شرکت در مجالس امام شناسی.

9- صدقه برای سلامتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف.

10- بجا آوردن حج و عمره و زیارت مشاهد مشرفه به نیابت از امام.

اعمالی که به نیابت از امام زمان علیه السلام بجا آورده می شود، در واقع هدیه ای

از جانب عاشقان و شیفتگان به یوسف زهراست.

11- استغاثه بوجود مقدس امام عجل الله تعالى فرجه الشريف

در بعضی از روایات از آن بزرگوار به " غياث المضطر المستكين " تعبیر شده است. توسل واستغاثه براهل البيت عليهم السلام ، سیره دائمی بزرگان و صلحا و علما شیعه بوده و حتی ائمه هدی عليهم السلام نیز به وجود مقدس ایشان توسل می جستند.

مرحوم عاملی در روایتی نقل می کنند که هنگامی که زهرا مظلومه سلام الله علیها بین دیوار و در مجروح شدند، به دنبال علی علیه السلام ... بودند و ناله " یا بن الحسن " سر می دادند و به وجود مقدس امام عصر حضرت حجة بن الحسن عجل الله تعالى فرجه الشريف استغاثه جستند.

12- تجدید بیعت با امام علیه السلام

بر اساس پاره ای از روایات ، تجدید بیعت بعد از هر نماز واجب و یا در هر جمعه مستحب است. (5)

و در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که :

" هر کس بعد از نماز صبح و بعد از نماز ظهر بگوید: اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم، نمی میرد مگر آن که حضرت را ببیند و بشناسد. " (6)

13- اجتناب از محارم

کسی که منتظر واقعی است، باید از آنچه که امام زمانش کراهت و دوری دارد، اجتناب نموده و هر عملی که در تقرب او موثر است را به خاطر رضای محبوب و ارتباط روحی با او انجام دهد.

مرحوم شیخ طوسی متوفی 460 ه.ق در کتاب شریف "تجرید الاعتقاد" می فرمایند: "وجوده لطف و عدمه منا".

وجود حضرت لطف، و عنایت برماست و غیبت ایشان به خاطر اعمال و رفتار بد ماست.

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است

حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، در توقیعی چنین می فرمایند: "فما یحبسنا عنهم الا ما یتصل بنا مما نکرهه و لا نوثره منهم." (9)

پس محبوس نکرده ما را از دوستان مگر خبرهای ناگواری که همواره از ناحیه آنان به ما می رسد که ناخوشایند است در حالی که ما آن کارها را از ایشان نخواستیم.

14- دوستی با صالحان

دوستی با دوستان حضرت باعث تقرب و جلب خشنودی ایشان است. همچنین ادخال سرور مومنین و محبین اهل بیت علیهم السلام و همچنین رفع حوائج آنان نیز از وظایف منتظران عصر ظهور شمرده شده است.

قرآن کریم در وصف یاران حضرت ختمی مرتبت می فرماید:

"محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم."

و فرمود: "كونوا مع الصادقين"

15- برائت از دشمنان خدا و اهل بیت علیهم السلام

در زیارت جامعه می خوانیم: "برئت الى الله عزوجل من اعدائكم و من الجبت و الطاغوت و الشياطين و حزبهم الظالمين." (10)

1- منتخب الاثر، آیت الله صافی گلپایگانی، حدیث 1، ص 501.

2- مشعل هدایت، ج 2، ص 129.

- 3- منتخب الاثر، آیت الله صافی، ص 498 به نقل از بحار الانوار.
- 4- منتخب الاثر، صص 493 - 500.
- 5- مکیال المکارم.
- 6- بحار الانوار، ج 86، ص 77، باب 39.
- 7- بحار الانوار، ج 51، ص 113.
- 8- مشعل هدايت، ج 2، ص 126.
- 9- احتجاج طبرسی، ص 322.10- مفاتيح الجنان، مرحوم شیخ عباس قمی
(ره)، زیارت جامعه کبیره.

خلاصه تعدادی از روایات درباره دوران غیبت:

1- صاحب الامر (مهدی علیه السلام) کسی است که در سرزمین های دور دست ساکن می شود و از میان مردم کناره می گیرد و به تنهایی زندگی می کند.

2- در این دوره (غیبت کبری) هر کسی از شیعیان در دین و عقیده خود استوار و ثابت قدم بماند و قلبش به جهت طولانی شدن غیبت امامش قساوت پیدا نکند، او روز قیامت در نزد علی ع خواهد بود.

ولی افراد نادان به جهت طولانی شدن دروه غیبت از ظهور آن حضرت مأیوس و ناامید خواهند شد

3- خداوند مردم را به خاطر ظلم و ستم و همینطور اسرافى که در حق خودشان انجام می دهند از دیدن حجت الهی محروم کرده است.

آشنایان و شیعیان دفع و برطرف خواهد 4- به وسیله مهدی عج بلاها و فتنه ها از شد.

زمان غیبت 5- در زمان غیبت، فقهاء جامع شرایط ولی خواهند بود آن ها در خلیفه و حجت مهدی عج بر مردم هستند و رد آنها رد امام زمان است به اتمام و کمال 6- خداوند متعال ، إباء و امتناع دارد نسبت به حق مگر آن که برسد و باطل ، نابود و مضمحل گردد

7- مهدی عج فرمود: ما بر تمامی احوال و اخبار شما آگاه و آشنائیم و چیزی از . نزد ما پنهان نیست شما

8- مهدی عج فرمود: به درستی که من سبب آسایش و امنیت برای موجودات (ادامه . همان طوری که ستاره ها برای اهل آسمان امان هستند زمینی هستم ، حیات بشریت مدیون حیات مهدی عج است و اگر حجت خدا یک لحظه نباشد بشریت نمی تواند ادامه حیات بدهد)

خلاصه تعدادی روایت درباره دوران ظهور:

1- خداوند شخصی از فرزندان علی ع را در آخر الزمان ظاهر خواهد کرد تا خون امامان را از ستمگران طلب کند.

2-امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: ...آنگاه که قائم ما اهل بیت علیه السلام

قیام کند کینه ها از دل ها بیرون خواهد رفت حتی حیوانات درنده و وحشی نیز با هم سازگار خواهند شد و به یکدیگر ضرر نخواهند رساند، در آن روزگار به اندازه ای امنیت زیاد خواهد بود که یک زن در حالی که همه زینت و زیور آلاتش همراه اوست از عراق تا شام را بدون ترس و دلهره به تنهایی خواهد پیمود.

3-خداوند، مهدی از اهل بیت علیهم السلام را [در آخر الزمان] بر می انگیزاند تا اهل بیت را عزیز و دشمنانشان را خوار و ذلیل کند.

4-یاران مهدی عجب شیرانی هستند که از کمینگاه های خود بیرون آیند مانند پاره های آهن، اگر ایشان اراده کنند که کوه های سخت را از جا بکنند هر آینه آنها را از جاهای خود می کنند. پس ایشانند کسانی که خدا را به وسیله مهدی بیگانگی پرستش می کنند. برای ایشان در شبها، صداهایی مانند صداهای زنهای جوان مرده از ترس خدا است نماز گذارند گانند در شبها و روزه دارانند در روز، گویا یک پدر و یک مادر آنها را تربیت کرده اند. دلهاشان در دوستی کردن به همدیگر و پند دادن به یکدیگر با هم جمع و یکی است

5-برخلاف بعضی تفکرات که می گوید امام زمان عج، خون راه می افتد ،حضرت وقتی ظهور می کند چون اکثر بشریت با اختیار مسلمان می شوند و حضرت با مشرکان و کفاری که ایمان نمی آورند سر ستیز دارد لذا وجود

حضرت برکت و باعث سرور و خوشحالی است که فرمود یومئذ یفرح
المؤمنون بنصر الله.

از حسین بن علی علیه السلام نقل شده است که آن حضرت فرمود: شخصی خدمت
علی علیه السلام آمد و به آن حضرت گفت: ای امیرمؤمنان برای ما از مهدی علیه
السلام سخن بگو. علی بن ابیطالب علیه السلام فرمودند: هنگامی که رفتی ها بروند
و اهل ایمان کم شوند و آشوبگران و جنگ طلبان نابود گردند، در چنین شرایطی او
ظهور خواهد کرد. آنگاه همان شخص عرضه داشت یا امیرالمؤمنین! درود و سلام بر
تو باد، حضرت مهدی علیه السلام از کدام طایفه است؟ حضرت فرمودند: او از بنی
هاشم است که بهترین طایفه عرب و قُلّه شرف و جوانمردی به حساب می آید.

حضرت علی علیه السلام در ادامه یکی از سخنانشان به تبیین صفات حضرت مهدی
علیه السلام پرداخته، فرمودند: آستانه او در پناه دهی به بی پناهان از همه آستانه ها
وسیع تر، و علم و دانش آن حضرت از همه زیادتر است و از همه مردم بیشتر به صله

ارحام و پیوند با خویشاوندان توجه می نماید. پروردگارا! بیعت او را پایان بخش همه اندوه ها قرار بده و تفرّق و پراکندگی امت اسلامی را به دست با کفایت آن حضرت به یگانگی مبدّل فرما...

عن اصبع بن نباته قال: سمعت امیرالمؤمنین علیه السلام يقول: صاحب هذا الامر الشریذ الطریذ الفریذ الوحید. (1)

اصبع بن نباته می گوید: شنیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: صاحب الامر (مهدی علیه السلام) کسی است که در سرزمین های دور دست ساکن می شود و از میان مردم کناره می گیرد و به تنهایی زندگی می کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: برای قائم ما غیبتی هست که مدت آن طولانی خواهد شد. شیعیان را در این زمان می بینم که همانند گله بی صاحبی که در دشت پراکنده شده باشند به دنبال چراگاه و مرتع می گردند ولی آن را پیدا نمی کنند [به جستجوی آن حضرت می پردازند ولی او را نمی یابند].

آگاه باشید! در این دوره هر کسی از آنها (شیعیان) در دین و عقیده خود استوار و ثابت قدم بماند و قلبش به جهت طولانی شدن غیبت امامش قساوت پیدا نکند، او روز قیامت در نزد من و در جایگاهی که من هستم خواهد بود.

— ... عن الاصبع بن نباته عن اميرالمؤمنين عليه السلام انه ذكر القائم عليه السلام فقال: أما ليغيبَنَّ حتى يقولَ الجاهلُ: ما لله في آلِ مُحَمَّدٍ حاجةً. (1)

از اصبع بن نباته نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی حضرت قائم علیه السلام را یاد کردند و فرمودند: آگاه باشید! او غیبتی (طولانی) خواهد داشت به گونه ای که نادانان (به مصالح الهی) بگویند: خداوند را در آل محمد صلی الله علیه و آله برنامه ای نیست. (یعنی افراد نادان به جهت طولانی شدن دروه غیبت از ظهور آن حضرت مأیوس و ناامید خواهند شد).

فقال على عليه السلام ... اما والله لأقتلنَّ انا و ابنای هذان و لبيعثنَّ الله رجلا من ولدى فى آخر الزمان يطالب بدمائنا و ليغيبنَّ عنهم تمييزا لاهل الضلالة حتى يقول الجاهل ما لله فى آل مُحَمَّد من حاجة. (1)

امیر مؤمنان علیه السلام در حالیکه امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام حضور داشتند خطاب به مردم فرمودند: ای مردم! آگاه باشید، سوگند به خدا من و

این دو فرزندم به قتل خواهیم رسید. آن گاه خداوند شخصی از فرزندان مرا در آخر الزمان ظاهر خواهد کرد تا خون ما را از ستمگران طلب کند.

مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای منبر مسجد کوفه فرمودند: ... ای مردم! بدانید زمین هرگز از حجت خدا (امام معصوم) خالی نخواهد ماند. اما خداوند متعال به زودی مردم را به خاطر ظلم و ستم و همینطور اسراف که در حق خودشان انجام می دهند از دیدن حجت الهی محروم خواهد کرد.

عن مُحَمَّد بن مسلم عن ابي عبدالله عليه السلام قال: ... قال علي عليه السلام :
... انتظروا الفرج و لا تيأسوا من روح الله، فإنَّ احبَّ الاعمال الى الله عزَّوجلَّ انتظار
الفرج... و المنتظر لأمرنا كالمُتَشَحِّطِ بدمه في سبيل الله. (1)

مُحَمَّد بن مسلم از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت از پدران بزرگوارش و آنها از علی علیه السلام روایت کردند که علی بن ابیطالب علیه السلام فرمودند: منتظر فرج [امام زمان علیه السلام] باشید و از عنایت و توجهات خداوند

ناامید نشوید. همانا محبوب ترین کارها در نزد خداوند عزوجلّ انتظار فرج [امام زمان علیه السلام] است.

آنگاه در ادامه بیان فضیلت انتظار فرمودند:

کسی که منتظر امر ما (فرج امام زمان علیه السلام) باشد، مانند رزمنده ای است که در راه خداوند به خون خود آغشته شده باشد (اجر و پاداش شهید را دارد).

امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السّلام و آنها از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می کنند که آن حضرت فرمودند: آنگاه که آتش در حجاز شعله ور شود و سیل در نجف جاری گردد منتظر ظهور قائم علیه السلام باشید.

حدثنا عبدالله بن مروان، ... عن علي عليه السلام قال: يلي المهديّ امرّ النّاس ثلاثين سنة او اربعين سنة... (1)

عبدالله بن مروان روایت کرده است که علی بن ابیطالب علیه السلام فرمودند: حضرت مهدی علیه السلام سی یا چهل سال زمام امور مردم را در دست خواهند داشت.

– يعطف الهوى على الهدى اذا عطفوا الهدى على الهوى و يعطفُ الرأى على القرآن اذا عطفوا القرآن على الرأى ... فِيرِيكُمْ كيف عدلُ السيرة، و يُجِي مَيِّتَ الكتابِ و السنة... (2)

[امام زمان عليه السلام وقتی که ظهور کند] هواهای نفسانی را به هدایت و رستگاری برمی گرداند در آن روزگاری که مردم هدایت الهی را به متابعت هواهای نفسانی درآورده باشند. آراء و اندیشه های مردم را تابع قرآن می کند در آن روزگاری که آن ها قرآن را تابع آراء و اندیشه های خود کرده اند... او به شما نشان خواهد داد که عدالت در کشورداری چگونه است. هم چنین او تعالیم فراموش شده قرآن و سنت را زنده خواهد ساخت...

قال اميرالمؤمنين عليه السلام : ... فلا يترك عبداً مسلماً الا اشتراه واعتقه، و لا غارماً الا قضى دينه، و لا مظلماً لآحدٍ من الناس الا ردّها، و لا يُقتلُ منهم عبداً الا ادى ثمنه... و لا يُقتلُ قتيلٌ الا قضى عنه دينه، و اُحِقَّ عياله في العطاء حتى يملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً و عدواناً... (1)

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند: ... حضرت مهدی علیه السلام برده مسلمان را نخواهد واگذاشت مگر اینکه آن را خریده و آزاد خواهد ساخت و بدهکاری نخواهد

ماند مگر آنکه بدهی او را پرداخت خواهد نمود. مظلومه و حقی به گردن و ذمه هر کس که باشد آن را به صاحب حق بازخواهد گرداند. کسی کشته نمی شود مگر اینکه دیه آن را خواهد پرداخت. هیچ کسی کشته نخواهد شد مگر اینکه بدهی های او را آن حضرت پرداخت خواهد نمود و خانواده اش را همانند سایر افراد جامعه اداره خواهد کرد تا زمین را از عدل و داد پر کند به همان صورتی که پیش از آن از ظلم و بیداد پر شده باشد...

– قال علی علیه السلام : ...لو قد قام قائمنا لَذَهَبَتِ الشَّحْنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ وَ اصْطَلَحَتِ السَّبَاعُ وَ الْبَهَائِمُ حَتَّى تَمْشِيَ الْمَرْأَةُ بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ... عَلَى رَأْسِهَا زِينَتَهَا لَا يَهَيِّجُهَا سَبْعٌ وَ لَا تَخَافُهُ... (2)

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: ...آنگاه که قائم ما اهل بیت علیه السلام قیام کند کینه ها از دل ها بیرون خواهد رفت حتی حیوانات درنده و وحشی نیز با هم سازگار خواهند شد و به یکدیگر ضرر نخواهند رساند، در آن روزگار به اندازه ای امنیت زیاد خواهد بود که يك زن در حالی که همه زینت و زیور آلاتش همراه اوست از عراق تا شام را بدون ترس و دهره به تنهایی خواهد پیمود.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: نور همان قرآن است. و نور اسمی از اسم های خداوند تبارک و تعالی نیز هست. خداوند عزوجل در سوره نور می فرمایند: خدا نور آسمان ها و زمین است، نور او همانند مشکاتی است که در آن چراغی باشد و آن چراغ در میان شیشه ای که تالو آن همچون ستاره ای است درخشان و روشن از درخت مبارک زیتون...

آن گاه فرمودند: مشکات رسول خدا صلی الله علیه و آله است و مصباح وصی و اوصیاء هستند، منظور از زجاجة حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است، و مراد از کوكب دُرّی حضرت قائم المنتظر علیه السلام است. کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند.

[قال] امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام : المستضعفون فی الارض، المذكورون فی الكتاب (1) الذین يجعلهم الله ائمة، نحن اهل البيت؛ یبعث الله مہدیہم فیعزّہم و یدلّ عدوہم. (2)

حضرت علی علیه السلام می فرمایند: مستضعفان در زمین که در قرآن یاد شده اند و خداوند وعده داده است آنها را پیشوایان مردم قرار دهد، ما اهل بیت هستیم و

خداوند، مهدی ما اهل بیت علیهم السّلام را [در آخر الزمان] بر می انگیزاند تا آنها را عزیز و دشمنانشان را خوار و ذلیل کند.

چهل حدیث گهربار منتخب

قال الامام المهدي ، صاحب العصر و الزّمان سلام الله عليه و عجل الله تعالى فرجه الشريف:

1- الَّذِي يَجِبُ عَلَيْكُمْ وَ لَكُمْ اَنْ تَقُولُوا: اِنَّا قُدُوَّةٌ وَ اِئِمَّةٌ وَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي اَرْضِهِ، وَ اُمَنَاؤُهُ عَلَى خَلْقِهِ، وَ حُجَجُهُ فِي بِلَادِهِ، نَعْرِفُ الْحَالَ وَ الْحَرَامَ، وَ نَعْرِفُ تَأْوِيلَ الْكِتَابِ وَ فَضْلَ الْخِطَابِ .

ترجمه:

فرمود: بر شما واجب است و به سود شما خواهد بود که معتقد باشید بر این که ما اهل بیت رسالت ، محور و اساس امور، پیشوایان هدایت و

خلیفه خداوند متعال در زمین هستیم.

همچنین ما امین خداوند بر بندگانش و حجت او در جامعه می باشیم ،
حلال و حرام را می شناسیم ، تاءویل و تفسیر آیات قرآن را عارف و آشنا
هستیم.

2- قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِنَّا خَاتَمُ الْاَوْصِيَاءِ، بِي يَدْفَعُ الْبَلَاءُ عَنْ اَهْلِي
وَشِيعَتِي .

ترجمه:

فرمود: من آخرین وصی پیغمبر خدا هستم به وسیله من بلاها و فتنه ها از
آشنایان و شیعیانم دفع و برطرف خواهد شد.

3 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا
(احادیثنا)، فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ اِنَّا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ .

ترجمه:

فرمود: جهت حلّ مشکلات در حوادث - امور سیاسی ، عبادی ،
اقتصادی ، نظامی ، فرهنگی ، اجتماعی و... - به راویان حدیث و فقهاء
مراجعه کنید که آن ها در زمان غیبت خلیفه و حجت من بر شما هستند و
من حجت خداوند بر آن ها می باشم.

4 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْحَقُّ مَعَنَا، فَلَنْ يُوحِشَنَا مَنْ قَعَدَعَنَا، وَ نَحْنُ صَنَائِعُ
رَبِّنَا، وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعِنَا .

ترجمه:

فرمود: حقانیت و واقعیت با ما اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد و کناره گیری عده ای ، از ما هرگز سبب وحشت ما نخواهد شد، چرا که ما دست پروره های نیکوی پروردگار می باشیم ؛ و دیگر مخلوقین خداوند، دست پرورده های ما خواهند بود.

- 5 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ الْجَنَّةَ لَا حَمْلَ فِيهَا لِلنِّسَاءِ وَ لَا وَلَادَةَ، فَإِذَا اشْتَهَى مُؤْمِنٌ وَلَدًا خَلَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِغَيْرِ حَمْلٍ وَ لَا وَلَادَةٍ عَلَى الصُّورَةِ الَّتِي يُرِيدُ كَمَا خَلَقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِبْرَةً .

ترجمه:

فرمود: همانا بهشت جایگاهی است که در آن آبستن شدن و زایمان برای زنان نخواهد بود، پس هرگاه مؤمنی آرزوی فرزند نماید، خداوند متعال بدون جریان حمل و زایمان ، فرزند دلخواهش را به او می دهد همان طوری که حضرت آدم علیه السلام را آفرید.

- 6 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا يُنَازِعُنَا مَوْضِعُهُ إِلَّا ظَالِمٌ آثِمٌ، وَ لَا يَدَّعِيهِ إِلَّا جَاحِدٌ كَافِرٌ .

ترجمه:

فرمود: کسی با ما، در رابطه با مقام ولایت و امامت مشاجره و منازعه نمی کند مگر آن که ستمگر و معصیت کار باشد، همچنین کسی مدعی ولایت و خلافت نمی شود مگر کسی که منکر و کافر باشد.

- 7 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ الْحَقَّ مَعَنَا وَ فِينَا، لَا يَقُولُ ذَلِكَ سِوَانَا إِلَّا كَذَّابٌ

مُفْتَرٍ، وَ لَا يَدَّعِيهِ غَيْرُنَا إِلَّا ضَالُّ غَوًى ۖ .

ترجمه:

فرمود: حقیقت - در همه موارد و امور - با ما و در بین ما اهل بیت عصمت و طهارت خواهد بود و چنین سخنی را هر فردی غیر از ما بگوید دروغ گو و مفتری می باشد؛ و کسی غیر از ما آن را ادعا نمی کند مگر آن که گمراه باشد.

8- قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَبَى اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْحَقِّ إِلَّا اِتْمَامًا وَ لِلْبَاطِلِ اِلَّا زَهُوقًا .

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند متعال ، إباء و امتناع دارد نسبت به حقّ مگر آن که به اِتمام و کمال برسد و باطل ، نابود و مضمحل گردد.

9- قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِاحِدٍ مِنْ آبَائِي إِلَّا وَ قَدْ وَقَعَتْ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطَاغُوتٍ زَمَانِهِ، وَ إِنِّي اءُخْرِجُ حِينَ اءُخْرِجُ وَ لَا بَيْعَةَ لِاحِدٍ مِنَ الطَّوَاعِيَةِ فِي عُنُقِي .

ترجمه:

فرمود: همانا پدران من (ائمه و اوصیاء علیهم السلام)، بیعت حاکم و طاغوت زمانشان ، بر ذمه آن ها بود؛ ولی من در هنگامی ظهور و خروج نمایم که هیچ طاغوتی بر من منت و بیعتی نخواهد داشت.

10- قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اءَنَا الَّذِي اءُخْرِجُ بِهَذَا السَّيْفِ فَأَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا

وَقِسْطًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا .

ترجمه:

فرمود: من آن کسی هستم که در آخر زمان با این شمشیر - ذوالفقار - ظهور و خروج می کنم و زمین را پر از عدل و داد می نمایم همان گونه که پر از ظلم و جور شده است.

- 11 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِتَّقُوا اللَّهَ وَ سَلِّمُوا لَنَا، وَ رُدُّوا الْاَمْرَ اِلَيْنَا، فَعَلَيْنَا الْاَصْدَارُ كَمَا كَانَ مِنَّا الْاَمْرُ، وَ لَا تَحَاوِلُوا كَشْفَ مَا غُطِّيَ عَنْكُمْ .

ترجمه:

فرمود: از خدا بترسید و تسلیم ما باشید، و امور خود را به ما واگذار کنید، چون وظیفه ما است که شما را بی نیاز و سیراب نمائیم همان طوری که ورود شما بر چشمه معرفت به وسیله ما می باشد؛ و سعی نمائید به دنبال کشف آنچه از شما پنهان شده است نباشید.

- 12 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِمَّا اَمْوَالُكُمْ فَلَا نَقْبُلُهَا اِلَّا لِتَطَهَّرُوا، فَمَنْ شَاءَ فَلْيَصِلْ، وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَقْطَعْ .

ترجمه:

فرمود: اموال - خمس و زکوت - شما را جهت تطهیر و تزکیه زندگی و ثروقتان می پذیریم ، پس هر که مایل بود بپردازد، و هر که مایل نبود نپردازد.

- 13 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِنَّا نَحِيطُ عِلْمًا بِاَنْبَاِكُمْ، وَ لَا يَعْرُبُ عَنَّا شَيْءٌ

مِنْ اءْخْبَارِكُمْ .

ترجمه:

فرمود: ما بر تمامی احوال و اخبار شما آگاه و آشنائیم و چیزی از شما نزد ما پنهان نیست.

- 14 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ كَانَتْ لَهُ إِلَى اللَّهِ حَاجَةٌ فَلْيَغْتَسِلْ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ بَعْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ وَ يَأْتِ مُصَلَّاهُ .

ترجمه:

فرمود: هر که خواسته ای و حاجتی از پیشگاه خداوند متعال دارد بعد از نیمه شب جمعه غسل کند و جهت مناجات و راز و نیاز با خداوند، در جایگاه نمازش قرار گیرد.

- 15 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا بَنَ الْمَهْزِيَارِ ! لَوْلَا اسْتِغْفَارُ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، لَهَلَكَ مَنْ عَلَيْهَا، إِلَّا خَوَاصَّ الشَّيْعَةِ الَّتِي تَشَبَّهُ اءُقْوَالَهُمْ اءَفْعَالَهُمْ .

ترجمه:

فرمود: اگر طلب مغفرت و آمرزش بعضی شماها برای همدیگر نبود، هرکس روی زمین بود هلاک می گردید، مگر آن شیعیان خاصی که گفتارشان با کردارشان یکی است.

- 16 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَاِمَّا قَوْلُ مَنْ قَالَ: إِنَّ الْحُسَيْنَ لَمْ يَمُتْ فَكُفِّرْ وَتَكْذِيبٌ وَ ضَلَالٌ .

ترجمه:

فرمود: و اما کسانی که معتقد باشند حسین زنده است و وفات نکرده ، کفر و تکذیب و گمراهی است.

- 17 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ فَضِّلَهُ، اِنَّ الرَّجُلَ يَنْسَى التَّسْبِيحَ وَ يُدِيرُ السَّبْحَةَ، فَيُكْتَبُ لَهُ التَّسْبِيحُ .

ترجمه:

فرمود: از فضائل تربت حضرت سیدالشهداء آن است که چنانچه تسبیح تربت حضرت در دست گرفته شود ثواب تسبیح و ذکر را دارد، گرچه دعائی هم خوانده نشود.

- 18 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَيَمَنْ اَفْطَرَ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ مُتَعَمِّدًا بِجَمَاعٍ مُحَرَّمٍ أَوْ طَعَامٍ مُحَرَّمٍ عَلَيْهِ : اِنَّ عَلَيْهِ ثَلَاثَ كَفَّارَاتٍ .

ترجمه:

فرمود: کسی که روزه ماه رمضان را عمدا با چیز یا کار حرامی افطار - و باطل - نماید، (غیر از قضای روزه نیز) هر سه نوع کفاره (60 روزه ، اطعام 60 مسکین ، آزادی يك بنده) بر او واجب می شود.

- 19 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اءَلَا اُبَشِّرُكَ فِي الْعِطَاسِ؟ قُلْتُ: بَلَى ، فَقَالَ: هُوَ اِمَانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ .

ترجمه:

نسیم خادم گوید: در حضور حضرت عطسه کردم ، فرمود: می خواهی تو را بر فوائد عطسه بشارت دهم ؟

عرض کردم : بلی.

فرمود: عطسه ، انسان را تا سه روز از مرگ نجات می بخشد.

- 20 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ سَمَّانِي فِي مَحْفَلٍ مِنَ النَّاسِ.

(وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :) مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ .

ترجمه:

فرمود: ملعون و مغضوب است کسی که نام اصلی مرا در جائی بیان کند.

و نیز فرمود: هر که نام اصلی مرا در جمع مردم بر زبان آورد، بر او

لعنت و غضب خداوند می باشد.

- 21 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَعْمَلُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ مَا يَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنَا،

وَلِيَتَجَنَّبَ مَا يُذْنِبُهُ مِنْ كِرَاهِيَّتِنَا وَ سَخَطِنَا، فَإِنَّ امْرَأًا يَبْغَتْهُ فُجَاءَةً حِينَ لَا

تَنْفَعُهُ تَوْبَةٌ، وَ لَا يُنْجِيهِ مِنْ عِقَابِنَا نَدَمٌ عَلَى حُوبَةٍ .

ترجمه:

فرمود: هر يك از شما باید عملی را انجام دهد که سبب نزدیکی به ما و

جذب محبت ما گردد؛ و باید دوری کند از کرداری که ما نسبت به آن ،

ناخوشایند و خشناک می باشیم ، پس چه بسا شخصی در لحظه ای توبه

کند که دیگر به حال او سودی ندارد و نیز او را از عِقاب و عذاب الهی

نجات نمی بخشد.

- 22 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ الْأَرْضَ تَصْبُجُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ بَوْلِ الْأُ

غُلْفِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا .

ترجمه:

فرمود: زمین تا چهل روز از ادرار کسی که ختنه نشده است ناله می کند.

- 23 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : سَجْدَةُ الشُّكْرِ مِنْ أَلْزَمِ السُّنَنِ وَ أَوْجَبِهَا .

ترجمه:

فرمود: سجده شکر پس از هر نماز از بهترین و ضروری ترین سنتها است

- 24 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنِّي لَا مَأْنٍ لِأَهْلِ الْأَرْضِ كَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ .

ترجمه:

فرمود: به درستی که من سبب آسایش و امنیتی برای موجودات زمینی هستم ، همان طوری که ستاره ها برای اهل آسمان امان هستند.

- 25 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ، فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا .

ترجمه:

فرمود: قلوب ما ظرف هائی است برای مشیّت و اراده الهی ، پس هرگاه او بخواهد ما نیز می خواهیم.

- 26 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، فَلَا فَاقَةَ بِنَا إِلَى غَيْرِهِ، وَالْحَقُّ مَعَنَا فَلَنْ يُوحِشَنَا مَنْ قَعَدَ عَنَّا .

ترجمه:

فرمود: خدا با ما است و نیازی به دیگران نداریم ؛ و حقّ با ما است و هر

که از ما روی گرداند باکی نداریم.

- 27 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا أَرْغَمَ أَعْنَفَ الشَّيْطَانِ بِشَيْءٍ إِلَّا مِثْلَ الصَّلَاةِ .

ترجمه:

فرمود: هیچ چیزی و عملی همانند نماز، بینی شیطان را به خاک نالت نمی‌مالد و او را ذلیل نمی‌کند.

- 28 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَصَرَّفَ فِي مَالٍ غَيْرِهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ .

ترجمه:

فرمود: برای هیچکس جائز نیست که در اموال و چیزهای دیگران تصرف نماید مگر با اذن و اجازه صاحب و مالک آن.

- 29 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَضْلُ الدُّعَاءِ وَ التَّسْبِيحِ بَعْدَ الْفَرَائِضِ عَلَى الدُّعَاءِ

بِعَقِيبِ النَّوَافِلِ كَفَضْلِ الْفَرَائِضِ عَلَى النَّوَافِلِ .

ترجمه:

فرمود: فضیلت تعقیب دعا و تسبیح بعد از نمازهای واجب نسبت به بعد از نمازهای مستحبی همانند فضیلت نماز واجب بر نماز مستحب می‌باشد.

- 30 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَوْفَلُ أَوْقَاتِهَا صَدْرُ النَّهَارِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ .

ترجمه:

فرمود: (برای انجام نماز جعفر طیار) بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات پیش از ظهر روز جمعه خواهد بود.

- 31 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ الْغَدَاةَ إِلَى أَنْ تَنْقَضِيَ النُّجُومُ .

ترجمه:

فرمود: ملعون و نفرین شده است آن کسی که نماز صبح را عمدا تاخیر بیندازد تا موقعی که ستارگان ناپدید شوند.

- 32 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ قَنَعَنَا بِعَوَائِدِ إِحْسَانِهِ وَ فَوَائِدِ إِمْتِنَانِهِ .

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند متعال ، ما اهل بیت را به وسیله احسان و نعمت هایش قانع و خودکفا گردانده است.

- 33 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بَيْنَ أَحَدٍ قَرَابَةً، وَ مَنْ أُنْكَرَنِي فَلَيْسَ مِنِّي ، وَ سَبِيلُهُ سَبِيلُ ابْنِ نُوحٍ .

ترجمه:

فرمود: بین خداوند و هیچ يك از بندگان ، خویشاوندی وجود ندارد - و برای هرکس به اندازه اعمال و نیات او پاداش داده می شود - هرکس مرا انکار نماید از (شیعیان و دوستان) ما نیست و سرنوشت او همچون فرزند حضرت نوح خواهد بود.

- 34 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ إِلَّا

ظَاهِرًا وَإِمَامًا مَعْمُورًا .

ترجمه:

فرمود: آگاه و متوجه باشید بر این که در هیچ حالتی ، زمین خالی از حجت خداوند نخواهد بود، یا به طور ظاهر و آشکار و یا به طور مخفی و پنهان.

- 35 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِذَا أَذِنَ اللَّهُ لَنَا فِي الْقَوْلِ ظَهَرَ الْحَقُّ، وَ اضْمَحَلَّ الْبَاطِلُ، وَ انْحَسَرَ عَنْكُمْ .

ترجمه:

فرمود: چنانچه خداوند متعال اجازه سخن و بیان حقایق را به ما بدهد، حقانیت آشکار می گردد و باطل نابود می شود و خفکان و مشکلات برطرف خواهد شد.

- 36 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَ اِئْمَا وَجْهُ الْأَنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي فَكَالَا نَتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَارِ السَّحَابُ .

ترجمه:

فرمود: چگونگی بهره گیری و استفاده از من در دوران غیبت همانند انتفاع از خورشید است در آن موقعی که به وسیله ابرها از چشم افراد ناپدید شود.

- 37 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَاجْعَلُوا قَصْدَكُمْ إِلَيْنَا بِالْمَوَدَّةِ عَلَى السُّنَّةِ الْوَاضِحَةِ، فَقَدْ نَصَحْتُ لَكُمْ، وَ اللَّهُ شَاهِدٌ عَلَيَّ وَ عَلَيْكُمْ .

ترجمه:

فرمود: هدف و قصد خویش را نسبت به محبت و دوستی ما - اهل بیت

عصمت و طهارت - بر مبنای عمل به سنت و اجراء احکام الهی قرار دهید، پس همانا که موعظها و سفارشات لازم را نموده ام ؛ و خداوند متعال نسبت به همه ما و شما گواه می باشد.

- 38 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اءَمَّا ظُهُورُ الْفَرْجِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ، وَ كَذَبَ الْوَقَّاتُونَ .

ترجمه:

فرمود: زمان ظهور من مربوط به اراده خداوند متعال می باشد و هرکس زمان آن را معین و معرفی کند دروغ گفته است.

- 39 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اءَكْثَرُوَالِدُعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرْجِ، فَإِنَّ ذَلِكَ فَرْجُكُمْ .

ترجمه:

فرمود: برای تعجیل ظهور من - در هر موقعیت مناسبی - بسیار دعا کنید که در آن فرج و حلّ مشکلات شما خواهد بود.

- 40 دَفَعَ إِلَيَّ دَفْتَرًا فِيهِ دُعَاءُ الْفَرْجِ وَ صَلَاةٌ عَلَيْهِ، فَقَالَ : فَبِهَذَا فَادَعُ .

ترجمه:

یکی از مؤمنین به نام اءبومحمّد، حسن بن وجناء گوید: زیر ناودان طلا در حرم خانه خدا بودم که حضرت ولیّ عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را دیدم ، دفتری را به من عنایت نمود که در آن دعای فرج و صلوات بر آن حضرت بود.

سپس فرمود: به وسیله این نوشته ها بخوان و برای ظهور و فرج من دعا

کن و بر من درود و تحیت بفرست.

و آن دعا بر حسب مشهور چنین نقل شده است:

((اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ)) الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ ((صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ، وَلِيًّا وَحَافِظًا وَ قَاعِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ اَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا)).

آیات در شأن امام عصر(ع)

- 1- یومئذ یفرح المؤمنون "روم 4" «امام صادق(ع): در موقع قیام قائم(ع)، اهل ایمان از یاری خدا خوشحال می شوند.
- 2- واسبغ علیکم نعمه ظاهره وباطنه "لقمان 20" یعنی خدا نعمتهای ظاهری وباطنی خود را بر شما روزی کرد. «امام کاظم(ع): نعمت ظاهری امام ظاهر و نعمت باطنی امام غایب است که از دیدگان مردم مخفی است و گنجهای زمین در هنگام ظهورش آشکار می شود و هر چیز دوری برایش نزدیک می گردد.
- 3- والنهار اذا تجلی ' لیل 2 «امام باقر(ع): مراد از روز، قائم ما اهل بیت است که هرگاه ظهور کند، بر دولت باطل پیروز می شود.

4- سیروا فیها لیالی وایاماً آمنین سبأ16 «امام صادق(ع): مراد امام زمان است که در زمان او همه راهها ایمن است.

5- فمهلّ الکافرین امهلهم رؤیداً طارق18 «علی بن ابراهیم در تفسیر آن گفته است که: در زمان قیام قائم، او از جباران و طاغوتها انتقام می گیرد.

6- یردّی الله لنوره من یشاء نور35 «علی(ع): او قائم ما اهل بیت است.

7- والفجر «امام صادق(ع): فجر لقب قائم ما است.

8- قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً "اسراء9"

9- لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون "صف"

10- بقیة الله خیر لکم "هود"

11- ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم

الائمة ونجعلهم الوارثین "قصص5"

12- امن یرجیب المضطر اذا دعاه ویكشف السوء "نمل62"

نماز و امام زمان عج

از مهمترین ویژه گیهای امام عصر عج توجه به نماز است. بسیاری از افرادی که امام عج را زیارت کرده اند او را در حال نماز دیده اند و اکثر اوقات حضرت به نماز می گذرد. در حال حاضر کسی روی زمین نیست که به اندازه امام عصر عج نماز بخواند و در عبادت احدی به او نمی رسد. لذا در زیارتنامه حضرت آمده که: سلام بر حضرت

در حال رکوعش. سلام بر حضرت در حال سجودش. سلام بر حضرت در حال قیامش. سلام بر حضرت در حال دادن تکبیره الاحرامش. سلام بر حضرت در حال تهلیل و گفتن لا اله الا الله ش.

این نشان دهنده جایگاه مهم نماز در رسیدن به معرفه الله است. وقتی انسان های برگزیده چنین به نماز اهمیت می دهند که اکثر زمانها در نماز هستند و مخصوصا شبها را به نماز می گذرانند، برای ما این سؤال پیش می آید که :

چرا اکثر مردم و مخصوصا جوانها از این اکسیر عظیم غافلند؟ چرا از این پله بزرگ معرفت که انسان را به معراج می رساند آگاهی ندارند؟

لذا من چند داستان انتخاب کرده ام که به نحوی نمازخواندن امام
عصر عج را بیان کرده و یا سفارش حضرت را به خواندن نماز مسجد
جمکران یا نماز شب.

کتاب دیدار با امام زمان علیه السلام

از علامه حلی تا ایه الله سید علی خامنه ای

مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

یکی از عنایتهای بزرگ خداوند حکیم نسبت به بندگانش فرستادن حجت ها و نمایندگان خود برای انسان هاست تا با پیروی از این حجت های الهی مردم هدایت یابند و به خدا برسند. تعداد این حجت های الهی 124 هزار پیامبر است که بعد از رحلت آخرین پیامبر الهی حضرت محمد ص، دوازده نفر به ترتیب جانشین و خلیفه پیامبر اسلام بودند . دوازدهمین امام و آخرین حجت الهی حضرت مهدی عج است که از سال 260 هجری تا کنون نماینده خدا در زمین و آسمان است و هدایت بشریت را بعده دارد.

در طول این مدت افرادی توفیق زیارت ان نور خدا را پیدا کردند تا گواهی دهند که ان چشم خدا در بین بندگان خدا، زنده است و وجود دارد و وظایف امامت را بخوبی انجام می دهد.

از جمله کسانی که به دیدار امام زمان عج مشرف شده اند و در این این کتاب داستان انها آمده است:

علی بن مهزیار اهوازی. ابو راحج حمّامی. محمد بن عیسی بحرینی. سید احمد رشتی. شیخ حسین نجفی. اسماعیل هرقلی. شهید ثانی . سید بن

طاووس .علامه حلی.مقدس اردبیلی. سید بحر العلوم. شیخ مرتضی
انصاری.اخوند ملاکاظم خراسانی. سید عبدالحسین لاری . سیّد محسن
امین .سیّد ابو الحسن اصفهانی. میرزا مهدی اصفهانی. حسنعلی نخودکی
..شیخ محمد تقی بافقی.ایه الله بروجرودی. حجّت کوه کمری. رجبعلی
خیاط.سید علی قاضی.محمد تقی بهجت. کوهستانی.شیخ علی کاشانی
نجفی مرعشی. تقی بی نماز. محمد علی فشندی تهرانی.میرزا احمد
سیبویه. شیخ محمد طاهر نجفی. سید محمد تقی مشیری. شیخ طه نجف
میر جهانی. حاج علی بغدادی.میرزا حسن شیرازی. الهی طباطبائی. احمد
بن راشد.شهید احمدعلی نیری. شیخ حرّ عاملی. حاج آقا فخر تهرانی.
سید محمد فشارکی. شیخ مرتضی حائری. سید محمد کسائی. حاج
محقق. حجه الاسلام شفتی. سید صادق شمس.نمازی شاهرودی. حاج
اسماعیل چاپلقی. حسین عراقی. آقای اشکانی. حاج حسین خان ضیائی
بیگدلی. سید نورالله یزدی. حاج حسین مظلومی. مهاجر اصفهانی. آقا
سید کریم. همسر آقای (متقی همدانی) -دختر ایه الله محمدعلی اراکی.
شیخ محمد طاهر نجفی.پدر ایه الله سیستانی. مشهدی علی اکبر تهرانی.
احمد بن محمد انصاری.

تشریف بانوئی از آمل. حاج سید رضا فروغی. شیخ جعفر مجتهدی. سید
هاشم حداد. شیخ علی حلاوی. شیخ عبدالزہرا کعبی. سید محمدرضا
بہالدینی. سید علی ہاشمی بجنوردی. میرزا حسن امین الواعظین. علی
علی قاضی زاہدی. ابوسورہ. سید عزیزاللہ تہرانی. سید محمد تقی
شہرستانی. سید محمود شاہرودی. سید محمد جبل عاملی. ابوالحسن
بنابی البغل کاتب. حاج سید اسماعیل شرفی. امیر اسحاق استرآبادی. امام
خمینی. اہیہ اللہ سید علی خامنہ ای

البتہ اولیاء خدایی بودہ اند و ہستند کہ با اینکہ مقام والایی در پیشگاہ
الہی دارند ولی موفق بہ زیارت مہدی عج نشدہ اند زیرا دیدار با امام
زمان عج بر اساس حکمت است نہ لیاقت. گاہی حکمت خدا ایجاب می
کند ابوراجح حمami کہ یک مرد عادی ولی در ولایت خیلی داغ و پر شور
می باشد و صاحب یک حمام عمومی در حلہ است. با امام زمان ملاقات
کند اما فلان عالم ربانی بعد از مثلاً ہفتاد سال عمر و بیش از 50 سال
مجاہدت در راہ اسلام و قران و اہل بیت ع ناراحت باشد کہ چرا توفیق
زیارت حضرت مہدی عج را ندارد.

خدا علتش را می داند و ما نمی دانیم. اما این را هم می دانیم که علت
عدم توفیق ملاقات با حضرت ، بی لیاقتی نیست.

انشالله که با ظهور ان حضرت همه بشریت موفق به زیارت حجت خدا و
بقیه الله الاعظم و آخرین ذخیره الهی بشوند و این توفیق نصیب همه
انسان ها بشود.

بهار 96-کرمانشاه

صد هزاران آفرین روی زمین
از خدا خواهند مهدی را یقین
یا الاهی، مهدیم از غیب آر
تا جهان عدل گردد آشکار
مهدی هادی سنت تاج اتقیا
بهترین خلق برج اولیاء
ای ولای تو معین آمده
بر دل و جان ها همه روشن شده
ای تو ختم اولیاء این زمان
و ز همه معنی نمائی جان جان
ای تو هم پیدا و پنهان آمده
بنده عطارت ثنا خوان آمده
عطار نیشابوری

علامه حلی و دیدار با امام زمان عجل الله تعالی فرجه

علامه حلی شب جمعه ای به زیارت سیّد الشهداء (علیه السلام) می رفت. ایشان تنها بر روی الاغی سوار شده بود و تازیانه نیز در دستش بود.

در بین راه شخص عربی پیاده به همراه علامه راه افتاده و با هم به صحبت مشغول شدند. وقتی مقداری از راه رفتند علامه متوجّه شد که این شخص مرد دانایی است بنابراین در مورد همه مسائل علمی با هم صحبت کردند و علامه بیشتر متوجّه می شد که این مرد صاحب علم و فضیلت بسیاری است.

علامه مشکلاتی که برایش در علوم پیش آمده بود را یکی یکی از آن شخص سؤال می کرد و آن شخص همه آنها را جواب می فرمود تا اینکه

به مسئله ای رسیدند که آن شخص فتوایی داد ولی علامه آن فتوا را ردّ کرد و گفت: (حدیثی در مورد فتوای شما نداریم).

آن مرد گفت: (حدیثی در این مورد شیخ طوسی در کتاب تهذیب بیان کرده است و شما از اوّل کتاب تهذیب فلان قدر ورق بزنید در فلان صفحه در سطر چندم این حدیث را مشاهده خواهید نمود).

علامه تعجّب کرد که این شخص چه کسی است؟! آنگاه علامه از آن شخص پرسید: (آیا در زمان غیبت کُبری می توان امام زمان (علیه السلام) را زیارت کرد یا نه؟!)

در این هنگام تازیانه از دست علامه افتاد و آن شخص بزرگوار خم شد و تازیانه را از روی زمین برداشته و در دست علامه گذاشت و به علامه فرمود: (چگونه صاحب الزّمان را نمی توان دید در حالی که دست او در میان دست توست).

پس علامه بی اختیار خود را از روی حیوان به پایین انداخت که پای آن حضرت را ببوسد و از هوش رفت. چون به هوش آمد کسی را ندید، به

خانه برگشت و به کتاب تهذیب مراجعه کرد و آن حدیث را در همان صفحه وسطی که حضرت نشان داده بود ملاحظه نمود).^{۵۲}

کمک کردن امام زمان (علیه السلام) به علامه حلی در نوشتن یک کتاب قطر در یک شب

از جمله مقامهای بزرگی که برای آیه الله حلی امتیاز به شمار می آید آن است که جزء افراد با ایمان به شمار می آید. یکی از دانشمندان سنی که در بعضی رشته های علمی استاد علامه حلی بود، کتابی در مورد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را برای مردم می خواند و آنها را گمراه می کرد و از ترس آنکه نکند کسی از دانشمندان شیعه نوشته های آن را رد کنند کتاب را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه در فکر طرح نقشه ای بود تا آن را بدست آورد و نوشته های آن را رد کند.

ناچار از محبت بین استاد و شاگرد استفاده کرد و از او خواهش کرد تا آن کتاب را به او قرض بدهد.

⁵² قصص العلماء

چون استاد سنی نمی خواست که بلا فاصله دست ردّ بر سینه او بزند گفت: (من قسم خورده ام که این کتاب را بیشتر از یک شب پیش کسی نگذارم).

علامه حلی نیز آن مدّت زمان را غنیمت شمرد و کتاب را گرفت و به خانه برد که در همان شب آن کتاب را تا جایی که ممکن است بازنویسی کند.

چون به نوشتن مشغول شد و نصفی از شب گذشت خوابش گرفت، ناگهان حضرت صاحب الامر (علیه السلام) ظاهر گشت و به علامه حلی گفت: (کتاب را به من بده و تو بخواب).

وقتی که شیخ از خواب بیدار شد دید که باز نویسی شده آن کتاب از کرامت صاحب الامر (علیه السلام) تمام شده است.

در نقل دیگری آمده است: علامه حلی کتابی از بعضی از دانشمندان خواست که نسخه برداری کند.

استاد سنی آن کتاب را به علامه نداد چون آن کتاب مهمی بود تا اینکه این اتفاق افتاد که به او کتاب را داد به شرط آنکه یک شب بیشتر پیش او نماند و نسخه برداری آن کتاب کمتر از یک سال نمی شد که انجام شود.

پس علامه حلی کتاب را به منزل خودش آورد و در همان شب شروع به نوشتن آن کرد، پس از اینکه چند صفحه نوشت خسته شد.

ناگهان دید مردی که شبیه مردم حجاز است از در وارد شد و سلام کرد و نشست.

آن شخص گفت: (ای شیخ! تو این اوراق را مسطر بکش و من می نویسم).

پس شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت و از سرعت کتابت، مسطر به او نمی رسید.

وقتی خروس هنگام صبح شروع به خواندن کرد کتاب تمام شده بود.

بعضی گفتند: چون شیخ خسته شد خوابید. و وقتی بیدار شد کتاب نوشته شده بود^{۵۳}.

توطئه‌ای علیه امام علیه‌السلام

رشیف از افراد معتضد خلیفه می‌گوید : « خلیفه به دنبال من و دو نفر فرستاد و دستور داد که هر یک از ما دو اسب برداریم ، یکی را سوار شویم و دیگری را یدک بکشیم و به در خانه امام حسن عسگری علیه‌السلام که رحلت کرده بود در سامرا برویم و گفت : وقتی به در خانه می‌رسید معمولاً غلام سیاهی آنجاست ، داخل خانه شوید هر که را در آن خانه دیدید ، سرش را برای من بیاورید !

ما طبق دستور حرکت کردیم و چون داخل خانه مذکور شدیم ، خانه بسیار پاکیزه‌ای دیدیم که در مقابل ما پرده‌ای قرار داشت که از آن زیباتر ندیده بودیم و گویا همین الآن بافته شده است . در خانه هیچ کس نبود .

چون پرده را برداشتیم ، اطاق بزرگی را دیدیم که گویا در آن دریای آبی بود و در آخر آن حصیری بر روی آب قرار داشت و بر روی آن حصیر مردی که نیکوترین شخص بود ایستاده و نماز می‌خواند و هیچ‌گونه نگاهی به ما ننمود . یک نفر از ما به نام احمد بن عبدالله پا را در اطاق گذاشت که داخل شود ، اما در میان آب غرق شد و دست و پای

زیادی زد تا من دست خود را دراز کردم و او را نجات دادم و بیهوش شد ، نفر دوم خواست که داخل شود و او هم مثل اولی شد ، من متحیر شدم و زبان به عذرخواهی گشودم و گفتم : به خدا از این کردار توبه می‌کنم ، اما او هیچ‌گونه

التفاتی به من ننمود و مشغول نماز بود . در دل ما از او ترس بزرگی افتاد و ما برگشتیم . خلیفه منتظر ما بود و سفارش کرده بود هر موقع برگشتیم به نزد او برویم ، وقتی نزد او حاضر شدیم ، داستان را گفتیم ، ما را تهدید کرد که این معجزه را تا او زنده هست نزد کسی بازگو نکنیم . و ما هم تا زمانی که زنده بود جرأت نقل این داستان را پیدا نکردیم.^{۵۴}

سخن گفتن فرد لال در اثر دعای امام علیه‌السلام

مردی عابد و متهجّدی به نام سرور نقل می‌کند که : من لال بودم و نمی‌توانستم حرف بزنم . پدر و عمویم مرا نزد حسین بن روح نایب خاص امام زمان علیه‌السلام بردند و گفتند : آرزومندیم امام علیه‌السلام از خدا بخواهد زبان من باز شود ! نایب امام علیه‌السلام گفت : امام

منتهی الامال : ج 2 ، ص 442 . .⁵⁴

علیه السلام دستور داده اند که به منطقه حائر بروید ! ما هم به آنجا رفتیم
و غسل کردیم و زیارت نمودیم .

ناگاه پدر و عمویم به من گفتند : ای سرور ! من هم با زبان فصیح گفتم :
لیک ! آن دو

خوشحال شدند و گفتند : وای ! حرف می زنی ؟ گفتم : آری^{۵۵} .

در صورت نجات از بیماری ، شیعه می شوم

سید باقی می گوید که : پدرم عطوه ، زیدی مذهب بود و به امام زمان
علیه السلام اعتقادی نداشت و از این جهت از دست ما پسران که شیعه
بودیم ناراحت بود . او مرضی داشت که پزشکان نتوانسته بودند او را
معالجه کنند ! او می گفت : من شیعه نمی شوم تا زمانی که امام شما
حضرت مهدی (عج) بیاید و مرا از این مرض نجات دهد !

شبی موقع نماز عشا همه ما در خانه بودیم که صدای فریاد پدرمان را
شنیدیم که می گفت : عجله کنید ! وقتی نزد او رفتیم . گفت : زودتر
بروید و امام خود را پیدا کنید که همین حالا از نزد من رفت ! ما هر چه
تفحص کردیم کسی را ندیدیم ، نزد او برگشتیم و من پرسیدم که چه

⁵⁵ بحار الانوار : ج 51 ، ص 325

شد ؟ گفت : شخصی نزد من آمد و گفت : ای عطوه ! گفتم : تو کیستی ؟
گفت من امام پسران توام ، آمده‌ام که تو را شفا دهم ، بعد دست بر محل
مرض من گذاشت و چون نگاه کردم اثری از آن مرض ندیدم و رفت !^{۵۶}

دیدار نایب ابن قولویه (جعفر بن قولویه)

نقل شده است که در سالی که قرامطه حجر الاسود را برای نصب در جای
خود به مکه می‌بردند ، شیخ جعفر بن قولویه به طرف مکه حرکت کرد
شاید در مراسم شرکت کرده و امام عصر علیه‌السلام را که طبق روایات ،
حجر الاسود فقط بدست امام معصوم علیه‌السلام نصب می‌شود ، ببیند .

اما چون به بغداد رسید ، مریض شد و نتوانست برود . لذا شخصی را به عنوان نایب زیارت حج خود تعیین کرد و نامه‌ای به او داد و گفت این نامه را به کسی که حجر الاسود را به جای خود نصب بدهد و در آن نامه از امام زمان (عج) مدت عمر خود را و اینکه آیا از این مریضی شفا می‌یابد ، سؤال کرده بود .

نایب می‌گوید که وارد مکه شدم و روزی که می‌خواستند حجر الاسود را نصب کنند ، به خدام کعبه پول دادم تا مرا نزدیک رکن کعبه جای دهند تا ببینم چه شخصی حجر را به جای خود نصب می‌کند . هر کسی می‌آمد و حجر را بلند می‌کرد تا در جای خود قرار دهد ، قرار نمی‌گرفت .

تا این که شخصی گندم گون و نیکو چهره آمد و حجر الاسود را برداشت و به جای خود گذاشت و حجر در جای خود مستقر شد و در این حال صدای مردم بلند شد و آن شخص از همان راهی که آمده بود برگشت و من دنبال او رفتم و چشمانم را به او دوخته و مردم را به زحمت از خودم دور می‌کردم لذا مردم خیال می‌کردند من دیوانه‌ام . پس همه مردم راه را برای من باز می‌کردند و من با اینکه با عجله به دنبال آن شخص می‌دویدم و او باوقار و آهستگی راه می‌رفت ، به او نمی‌رسیدم . تا اینکه به جایی رسیدم که کسی نبود ، آن شخص برگشته و به من فرمود آنچه با

توست بیاور! نامه را به خدمتش دادم ، بدون اینکه آن را ملاحظه کند ،
فرمود : به او بگو که ترسی برای مریضی تو نیست و سی سال دیگر
خواهی مرد . من به گریه افتادم و دیگر نتوانستم حرکت کنم . آقا این را
به فرمود و رفت .

همان طور که حضرت فرموده بود ابن قولویه 30 سال دیگر عمر کرد .

۵۷

کتابی درباره معمرین بنویس!

شیخ صدوق که خود به دعای امام عصر عج متولد شده بود در مکه ، امام
عصر(عج) را در خواب دید که به او امر فرمود : کتابی در باب غیبت ما
بنویس و عمر معمرین(افرادی که عمر طولانی داشته اند) را در آن بیاور!
شیخ این کتاب را نوشت و نام آنرا «اکمال الدین و اتمام النعمه» گذاشت.^{۵۸}

⁵⁷ فوائد رضویه

⁵⁸ پای درس علماء

توطئه‌ای علیه شیعیان و استغاثه به امام عصر (عج)

نقل نموده‌اند که : روزگاری که بحرین زیر استعمار انگلیس بود آنها یک نفر ناصبی و دشمن اهل بیت را به حکومت آنجا گذاشته بودند . او وزیری داشت که از حاکم ناصبی تر بود و به شدت با شیعیان دشمن بود . و دنبال از بین بردن و آزار و اذیت آنها بود . روزی وزیر علیه شیعیان توطئه‌ای چید و اناری را به حاکم نشان داد که به طور طبیعی بر روی آن نوشته شده بود (لا اله الا الله . محمد رسول الله . ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله !) حاکم با دیدن این انار گفت : این بهترین دلیل بر باطل بودن شیعه هست ، نظر تو چیست ؟ وزیر گفت : اینها مردم متعصبی هستند که دلایل را قبول ندارند ، لذا شما علماء و بزرگان آنها را احضار کن و این انار را به آنها نشان بده . چنانچه به مذهب ما گرویدند ، ثواب آن به شما می‌رسد ! و الا آنها را مخیر بین سه عمل نما ! یا مانند یهود و نصاری جزیه بدهند و یا جوابی برای انار پیدا کنند و یا مردانشان را بکش و زنان و فرزندانیشان را اسیر کن و اموالشان را بردار !

حاکم این نظر را قبول کرد و علماء را خواست و بعد از نشان دادن انار به آنها ، آنان را بین این چند کار متحیر کرد !

علماء از حاکم سه روز مهلت خواستند ، تا جوابی برای این مسئله بیاورند !

حاکم سه روز به آنها مهلت داد . آنها ناراحت و ترسان جلسه‌ای گرفتند و با هم مشهور می‌کردند که چگونه جوابی برای این انار بیابند ، تا اینکه تصمیم گرفتند سه نفر از بهترین و زاهدترین خودشان را انتخاب کنند تا اینکه هر یک ، شبی به صحرا رفته و تا به صبح با خدای منان مناجات کرده و از امام زمان علیه‌السلام برای حل این مشکلات کمک بخواهند !

دو نفر آنها ، هر کدام شبی به صحرا رفت و مشغول عبادت و توسل شد ولی نتیجه‌ای نگرفت . شب سوم ، محمد بن عیسی که فردی متقی و فاضل بود با پای پیاده به بیابان رفت . او می‌گوید : شبی بود تاریک و ظلمانی . من مشغول دعا و گریه و توسل شدم و کشف این بلاء را از صاحب الزمان (عج) طلب می‌نمودم . ناگاه مردی ظاهر شد که خطاب به من فرمود : ای محمد بن عیسی ! چرا پریشان حالی ! چرا به این صحرا آمده‌ای ؟ گفتم : ای مرد ! مرا به حال خود بگذار که برای پیشامد بزرگی به اینجا آمده که آن را جز به امام خود نخواهم گفت . شکایت این موضوع را نزد کسی می‌برم که بتواند آن را رفع کند !

او گفت : ای محمد بن عیسی من صاحب الامر هستم ! حاجتت را بگو . گفتم : اگر امام زمان علیه‌السلام باشی حاجت من را می‌دانی و نیازی به

شرح حاجت نیست . فرمود : آری ! آمده‌ای تا برای مشکل انار ، راهی پیدا کنی !

چون این را شنیدم به طرف آن بزرگوار رفتم و گفتم : آری مولای من ! مصیبت ما را می‌دانی ! تو امام ما ، پناه ما و قادر بر رفع این بلا هستی ! امام علیه‌السلام فرمود : ای محمد بن عیسی ! وزیر لعنه الله در خانه‌اش درخت اناری دارد . چون درخت انار ، بار داد او قالبی به شکل انار از گل دست کرد و آن را دو نیمه نموده و در درون هر یک به صورت برجسته این کلمات را نوشته آن قالب بر روی پوست انار نقش بست ! فردا پیش حاکم برو و بگو : جواب آورده‌ام ولی در خانه وزیر خواهم گفت ، چون به خانه وزیر رفتید ، غرفه‌ای در خانه او به این نشانی می‌بینی و اصرار کن که به آنجا بروی و اگر وزیر جلوتر رفت تو هم برو و او را تنها بگذار ! در غرفه بر روی

طاقچه کیسه سفیدی است ! آن را بردار و در داخل آن قالب مذکور را خواهی دید ! آن را به حاکم بده تا حقیقت روشن گردد ! به حاکم بگو ما معجزه دیگری هم داریم و آن این است که در درون این انار جز خاکستر و دود چیزی نیست . اگر می‌خواهی بدانی دستور بده وزیر آن

را بشکند ، چون بشکند ، خاکستر و دود به صورت و ریش وزیر خواهد ریخت !

من شاد شدم و دست‌های مبارک امام علیه‌السلام را بوسیدم و برگشتم .
محمد بن عیسی نزد حاکم رفت و طبق سفارش حضرت عمل کرد و
حاکم به او گفت : امام شما کیست ؟ او نام ائمه را برای حاکم ذکر کرد .
حاکم گفت : دستت را دراز کن تا من بیعت کنم ! آنگاه حاکم از شیعیان
خوب شد و دستور داد که وزیر را بکشند

۵۹

توسل ابوراجح حمّامی به صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

شمس الدین محمد بن قارون می‌گوید : در حله حاکمی به نام مرجان
صغیر بود که از دشمنان اهل بیت بود . به او خبر دادند که ابو راجح
بعضی از صحابه را لعن می‌کند ! حاکم دستور داد که او را دستگیر کردند
و امر نمود که او را شکنجه بکنید . آنها آن قدر او را زدند که نزدیک بود

بمیرد ! تمام بدن او مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود و حتی ب سر و صورت او آن قدر ضربه خورده بود که دندان‌های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و آن را به زنجیر آهنی بستند و بنی او را سوراخ نمودند و ریسمانی از مو داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن طناب را عده‌ای از مأمورین حاکم به دست گرفته و او را در چوچه‌ها می‌گرداندند .

دوباره او را مورد ضرب و شتم زیادی قرار دادند و نتیجه را به حاکم گزارش کردند . حاکم دستور داد که او را بکشند ولی عده‌ای گفتند : او مردی پیر است . آن قدر بدن او مجروح شده که خود خواهد مرد . احتیاجی به کشتن ندارد و دست خود را به خون او آلوده نکن و خلاصه با شفاعت چند نفر حاکم دستور داد تا او را رها کنند .

خانواده ابو راحج او را به خانه بردند و هیچ کس شک نداشت که او در همان شب می‌میرد . صبح روز بعد مردم برای اطلاع از وضع او به در خانه‌اش رفتند و در زدند و هنگامی که وارد خانه او شدند ، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز است . او در کمال سلامت بود و دندان‌های ریخته او برگشته و اثری از جراحتهای او نمانده بود .

مردم تعجب کردند و از او چگونگی خوب شدنش را سؤال نمودند . او گفت : در حالی بودم که مرگ را به چشم دیدم و حتی زبانی نداشتم که

از خدا کمک بطلبم . در دل مشغول استغاثه به خدا شدم و توسل به
مولایم حضرت صاحب الزمان نمودم . چون شب شد و هوا تاریک گردید
، ناگاه خانه پر از نور شد و امام عصر را دیدم که دست شریف خود را بر
روی من کشید و فرمود که خدا به تو عافیت داد .^{۶۰}

تشرّف شیخ حسین

شخصی روحانی به نام شیخ حسین دچار مرضی در سینه خود شده بود که معمولاً سرفه همراه با خون می‌کرد که همراه آن اخلاط سر و سینه بیرون می‌آمد. از نظر مالی هم فقیر بود و علاقه‌ای به زنی از اهل نجف

پیدا کرده بود که چند بار برای خواستگاری او رفت ولی به علت فقر او خانواده دختر قبول نمی کردند . این مریضی و بی پولی و علاقه به این زن باعث شد که برای رفع گرفتاری ها توسل به امام عصر پیدا کند و چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برود و در آنجا بیتوته کند به امید اینکه شاید امام را زیارت کرده و حضرت در کار او گشایش ایجاد نماید .

شیخ حسن گفت : من هر شب چهارشنبه به مسجد کوفه می رفتم تا اینکه شب چهارم رسید که شب تاریکی از شب های زمستان بود و باد تندی همراه با باران می وزید . من به علت خونی که از سینه ام می آمد ، نمی توانستم داخل مسجد بروم . لذا در مقابل دکه ای که داخل در مسجد بود رفته بودم و در آنجا نشسته بودم . هوا سرد بود و چیزی هم نداشتم که خودم را با آن گرم کنم و هنگامی که به یاد گرفتاری هایم می افتادم دنیا در مقابل چشمم تاریک می شد و با خود می گفتم که چهل شب تمام شد و این شب آخر است ولی نه کسی را دیدم و نه معجزه ای برایم ظاهر شد ! برای گرم کردم قهوه آتش روشن کردم . به قهوه عادت داشتم ولی آن شب مقدار کمی برایم باقی مانده بود . ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد به طرف من آمد و من چون او را از دور دیدم ناراحت شدم و با خود گفتم : او حتماً عربی است آمده نزد من قهوه بخورد و خودم بی قهوه خواهم ماند . او به من رسید و سلام کرد و نام مرا

برد و در مقابل من نشست . از اینکه نام مرا می دانست تعجب کردم و خیال کردم از عرب هایی است که در اطراف نجف ساکنند و من گاهی نزد آنها می روم . پرسیدم : از چه طائفه عربی ؟ گفت : از یک طائفه ای هستم ! من اسم طوائف عرب را که در اطراف نجف ساکن هستند می بردم و او می گفت : نه از آنها نیستم ! تا اینکه عصبانی شدم از روی استهزاء گفتم : پس حتماً از طریطره ای ! او از سخن من تبسم کرد و گفت : من از هر کجا که باشم ضرری به تو نمی رساند . سپس از من سوال کرد : چه شده که اینجا آمده ای ؟ گفتم : سوال کردن از این امور نفعی به حال شما ندارد . گفت : چه ضرر دارد که به من بگوئی ؟ از خوش برخوردی او و شیرینی سخنش تعجب کردم و دلم به او مایل شد به طوری که هرچه صحبت می کرد محبتم به او زیادتر می شد . توتونی برای او آماده کردم و به او دادم . گفت : تو آن را بکش ! من نمی کشم . به او فنجان قهوه ای دادم . گرفت و مقداری از آن را خورد آنگاه به من داد و فرمود : تو آن را بخور . من گرفتم و خوردم . به او گفتم : ای برادر امشب خداوند تو را برای مونس بودن با من فرستاده است . آیا با من به مقبره حضرت مسلم نمی آیی تا آنجا برویم و بنشینیم ؟ فرمود : چرا با تو می آیم ولی اول حال خود را برایم بگو . گفتم : ای برادر حقیقت اینست که از زمانی که خود را شناختم ام فقیر بوده ام و چند سال هم

هست که از سینه‌ام خون می‌آید و راه علاجش را نمی‌دانم و همسر هم ندارم و دوست دارم با زنی از محله خودمان در نجف ازدواج کنم ولی میسر نمی‌شود! عده‌ای به من گفتند: جهت رفع حوائج چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برو تا امام زمان عجل الله فرجه را ببینی و از او حاجت بخواهی؛ ولی این آخرین شب چهارشنبه است و این همه زحمت کشیدم و چیزی ندیدم. آن مرد در حالی که من غافل بودم فرمود: اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن به زودی او را خواهی گرفت و اما فقرت پس به حال خود باقی است تا زمانی که از دنیا بروی! من گفتم: به مقبره مسلم نمی‌رویم؟ فرمود: برخیز! بلند شدم و او جلوتر می‌رفت تا اینکه وارد زمین مسجد شدیم. فرمود: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد را نخوانیم؟ گفتم: می‌خوانیم: او ایستاد و من به فاصله اندکی پشت سر او ایستادم و تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم. ناگاه صدای قرائت حمد او به گوشم خورد که بسیار دلنشین بود و از احدی این‌طور نشنیده بودم. در دلم خور کرد که شاید او صاحب الزمان عجل الله فرجه الشریف باشد و در این موقع که او و من در نماز بودیم دیدم که نور عظیمی او را احاطه کرد به طوری که دیگر نتوانستم حضرت را بینم ولی صدای قرائت او را می‌شنیدم. من به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می‌رفت. من مشغول گریه و زاری

شدم و از بی ادبی که به آن حضرت کردم بودم عذرخواهی نمودم و گفتم : آقا وعده شما راست است . شما به من وعده دادید که به قبر مسلم برویم ؟ ناگاه دیدم که نور متوجه قبر مسلم شد و من نیز به دنبال او حرکت کردم تا اینکه آن نور وارد قبر شد و در فضای قبّه قرار گرفت و به همین حال بود و من مشغول گریه و تضرع بودم تا اینکه صبح شد و آن نور به بالا رفت . صبح متوجه کلام حضرت شدم و دیدم که سینه ام شفا یافته و هفته ای نکشید که اسباب ازدواج با زن مذکور فراهم شد و فقرم هم به حال خود باقیست^{۶۱}.

اثر زخم جنگ صفین

یحیی الدین اربلی می گوید : روزی نزد پدرم بودم ، دیدم مردی در کنار او نشسته و چرت می زند ، در این حین عمامه از سرش افتاد و محل زخم بزرگی در سرش ظاهر شد ، پدرم پرسید : این زخم از کجا حاصل شده ؟ گفت : این زخم را در جنگ صفین برداشتم ، به او گفتند : تو کجا و صفین کجا ؟ گفت : روزی به مصر مسافرت کردم . همراه من مردی از اهل غزه بود . ما در بین راه از هر موضوعی صحبت می کردیم تا اینکه به موضوع جنگ صفین رسید . همسفر من گفت : اگر من در جنگ صفین بودم شمشیرم را از خون علی ع و یارانش سیراب می کردم ! من هم گفتم : اگر من در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون معاویه ملعون سیراب می کردم . صحبت ما جدی شد و به درگیری انجامید و شروع به جنگ و زد و خورد با هم کردیم . یک وقت متوجه شدم که بر اثر زخمی که برداشته ام از هوش می روم ، بعد احساس کردم که شخصی مرا با گوشه نیزه اش تکان می دهد ، چون چشم باز کردم ، او از اسب پائین آمد و دستی بر روی زخم سرم کشید که فوراً بهبود یافت . آنگاه

گفت : همینجا بمان ! و ناپدید شد و سپس در حالی که سر بریده
همسفرم را که با من به جنگ پرداخته بود در دست داشت با چهار پایان
او برگشت و گفت : این سر دشمن توست . تو به یاری ما برخاستی ، ما
هم تو را یاری کردیم . چنانکه خداوند هرکس را که او را یاری کند ،
نصرت می دهد . پرسیدم : شما کیستید ؟ فرمود : من صاحب الامر هستم
و از این به بعد هرکس پرسید : این زخم چه بوده است ؟ بگو ضربتی
است که در صفین برداشته ام !^{۶۲}

ملاقات با حضرت در راه مکه

از جلد سیزده «بحار الأنوار» از کتاب «كشف الغمّة» اربلی⁶²

سید احمد رشتی گوید: عازم سفر حج بودیم ، در یکی از منازل بین راه حاجی جبار که جلودار قافله بود نزد ما آمد و گفت : این منزل که در پیش داریم ترسناک است ، زودتر آماده شوید تا به همراه قافله باشد و از ما جدا ننماید.

حدود دو ساعت و نیم حرکت کردیم و از منزل قبلی بین راه دور شدیم که هوا تاریک شد و برف شروع به باریدن کرد بطوری که دوستان هر کدام سر خود را پوشاندند و سرعت به راه خود دادمه دادند اما من هر چه کردم که با آنها همراه باشم موفق نشدم و تنها در بین راه ماندم . از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم ، بسیار مضطرب بودم ، پس از قدری فکر کردن به این نتیجه رسیدم که همین جا بمانم تا صبح شود و به همان منزلی قبلی برگردم و با چند نفر نگهبان به قافله برسم . در همان حال در برابر خود باغی را مشاهده کردم که در آن باغبانی بود و باییل خود به درختان می زد تا برف آنها فرو ریزد. باغبان پیش آمد و با کمی فاصله برابر من ایستاد و فرمود:

تو کیستی ؟

عرض کردم : دوستان همراه من رفتند و من ماندم و راه را هم نمی دانم .

فرمود: نافله (نماز مستحبی) بخوان تا راه را پیدا کنی .

مشغول خواند نافله شدم . پس از آن دوباره آمد و فرمود: نرفتی ؟

عرض کردن : و الله راه را نمی دانم .

فرمود: جامعه (زیارت جامعه کبیره) بخوان .

من جامعه را حفظ نبودم اما برخاستم و تمام زیارت جامعه را از حفظ

خواندم .

دوباره آمد و فرمود: هنوز نرفتی ؟ اینجا هستی ؟

بی اختیار گریه کردم و گفتم : هنوز نرفته ام راه را نمی دانم .

فرمود: عاشورا (زیارت عاشورا) بخوان .

من زیارت عاشورا را هم حفظ نبودم اما برخاستم و زیارت عاشورا را

بطور کامل با صد لعن و صد سلام و دعای بعد از آن خواندم که دیدم باز

آمد و فرمود: نرفتی ؟ هستی ؟

عرض کردم : نه تا صبح هستم .

فرمود: الان ، تو را به قافله می رسانم . سوار الاغی شد و فرمود: پشت

سر من سوار الاغ شو! من هم سوار شدم و افسار اسبم را در دست گرفتم

ولی اسب حرکت نکرد، افسار اسب را به دست گرفت و اسب حرکت

کرد.

آنگاه دست خود را بر زانوی من گذارد و فرمود: شما چرا نافله نمی

خوانید؟ نافله ، نافله ، نافله . باز فرمود: چرا شما عاشورا نمی خوانید؟

عاشورا، عاشورا، عاشورا.

سپس فرمود: شما چرا جامعه نمی خوانید؟ جامعه ، جامعه ، جامعه .
آنگاه یک مرتبه برگشت و فرمود: آنها رفقای تو هستند که لب جوی
آب فرود آمده اند و برای نماز صبح وضو می گیرند.
من از الاغ پایین آمدم که سوار اسب خود شوم اما نتوانستم . او کمک
کرد و مرا سوار اسب کرد و سر اسب را به طرف دوستانم گرداند. من
در آن حال به این فکر فرو رفتم که این شخص چه کسی است که به
زبان فارسی سخن می گوید در حالی که در آن منطقه همه مسیحی بودند
و با زبان ترکی صحبت می کردند، از طرفی چگونه به این سرعت مرا به
دوستان خود رسانید پشت سر خود نگاه کردم هیچ کس را ندیدم و
اثری از او مشاهده نکردم .^{۶۳}

تأیید اجتهاد شیخ انصاری توسط امام زمان (علیه السلام)

بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر، آیه الله حاج شیخ محمد حسن مردم به مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله تعالی علیه) مراجعه کردند و از او رساله عملیه خواستند.

شیخ انصاری فرمود: (با بودن سید العلماء مازندرانی که از من اعلم است و در بابل زندگی می کند من رساله عملیه ندارم و این عمل را انجام نمی دهم).

لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سید العلماء به بابل نوشت و از او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود و زعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد.

سید العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت: (درست است من وقتی در نجف بودم وبا شما مباحثه می کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدتهاست که در بابل زندگی می کنم و جلسه بحثی ندارم و تارک شده ام شما را از خود اعلم می دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید).

با این حال شیخ انصاری فرمود: (من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (علیه السلام) به من اجازه اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد).

روزی معظم له در مجلس درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت.

او در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود: (نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟) (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است).

لذا شیخ انصاری عرض کرد: (چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی توانم، جواب عرض کنم).

فرمود: (حالا بر فرض یک چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند).

شیخ انصاری عرض کرد: (به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند، چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمده باشد، باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمده است).

آن آقا سه مرتبه فرمود: (انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد). یعنی: (تو مجتهدی) و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت.

شیخ انصاری می دانست که او حضرت ولی عصر (علیه السلام) است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: (این آقا را دریابید).

شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند.

لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.^{۶۴}

گنجینه دانشمندان^{۶۴}

شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان (علیه السلام) و پرسیدن سؤالات از آن حضرت

یکی از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید: (نیمه شبی در کربلای معلّّ از خانه بیرون آمدم، در حالی که کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم.

از دور شخصی را مشاهده کردم، که چون به او نزدیک شدم دیدم، استادم شیخ انصاری است.

با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع از شب، در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟!

از بیم آنکه مبادا کسی در کمین ایشان باشد، آهسته به دنبالش حرکت کردم.

شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد و در کنار در آن خانه زیارت جامعه را با یک توجّه خاصّی خواند، سپس داخل آن منزل گردید.

من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت.

ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف گشتم و شیخ را در آنجا دیدم.

بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم و داستان آن شب را جویا شدم پس از اصرار زیاد به من، فرمودند: (گاهی برای رسیدن به خدمت (امام عصر) (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اجازه پیدا می کنم و در کنار آن خانه (که تو آن را پیدا نخواهی کرد). می روم و زیارت جامعه را می خوانم، چنانچه اجازه ثانوی برسد خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم و یاری می خواهم و برمی گردم). سپس شیخ مرتضی انصاری از من پیمان گرفت که تا هنگام حیاتش این مطلب را برای کسی اظهار نکنم).^{۶۵}

⁶⁵ ملاقات با امام زمان (علیه السلام)

نجات شهید ثانی در بیابان توسط امام زمان (علیه السلام)

شهید ثانی به همراه کاروانی در حال سفر بود. در بین راه به جایی به نام رمله رسیدند. شهید خواست به مسجدی که معروف است به جامع ایض برود، بخاطر زیارت کردن انبیایی که در آنجا مدفون هستند. پس دید که در، قفل است و در مسجد هیچ کسی نیست.

پس دستش را بر روی قفل گذاشت و کشید. به اعجاز الهی در باز شد. او داخل شد و در آنجا مشغول به نماز و دعا گردید و بخاطر توجه وی بسوی خداوند متعال، متوجه حرکت کاروان نشد و از قافله جا ماند.

پس متوجه شد که کاروان رفته و هیچ کسی از آنها نمانده است. نمی دانست چه کار باید بکند و در مورد رسیدن به آنها فکر می کرد، با توجه به اینکه وسایل او نیز بار شتر بوده و همراه کاروان رفته است.

بنابراین شروع کرد پیاده به دنبال کاروان راه رفتن تا اینکه از پیاده راه رفتن خسته شد و به آنها نرسید و از دور هم آنها را ندید.

وقتی در آن وضعیّت سخت و دشوار گرفتار شده بود ناگهان مردی را دید که به طرف او می آمد، و آن مرد بر سوار استری بود. وقتی آن سوار به او رسید گفت: (پُشت سر من سوار شو).

پس شهید ثانی را پشت خود سوار کرد و مثل برق در مدّت کوتاهی او را به کاروان رساند و او را از استر پیاده کرد و فرمود: (پیش دوستان برو). و او وارد کاروان شد.

شهید می گوید: (در جستجوی آن بودم که در بین راه او را ببینم ولی اصلاً او را ندیدم و قبل از آن هم ندیده بودم).^{۶۶}

سؤال کردن مسائل از حضرت علی (علیه السلام) و امام زمان (علیه السلام) توسط مقدّس اردبیلی

مقدّس اردبیلی، شاگردی داشت که به او دانش و رفتار نیکو یاد می داد که اهل تفرش بود و نام او میر علام بود و بی نهایت دانا و باورع بود.

آن شاگرد می گوید: (یک شب وقتی مطالعه کردن من تمام شد، نیمه های شب شده بود که از اتاقم بیرون آمدم و نگاهی به اطراف حرم شریف کردم و آن شب بسیار تاریک بود.

ناگهان یک مرد را دیدم که رو به حرم شریف حضرت علی (علیه السلام) کرده است، گفتم: (شاید این دزد است و آمده چیزی از قندیلها را بدزدد).

بنابراین از آنجایی که ایستاده بودم، پایین آمدم و آهسته به او نزدیک شدم در حالی که او مرا نمی دید.

او به نزدیکی های حرم مطهر رفت و ایستاد. ناگهان دیدم قفل باز شد و افتاد و همچنین درب دوم و سوم نیز به همین ترتیب باز شد و او به داخل قبر مطهر شرف یاب شد.

سلام کرد و از طرف قبر مطهر جواب سلام داده شد. سپس با امام (علیه السلام) در مورد مسائل علمی صحبت کرد و من از صحبت کردنش، او را شناختم که استاد مقدس اردبیلی است. سپس از حرم بیرون رفته و از شهر هم بیرون شد و به طرف مسجد کوفه رفت.

پس من پشت سر او رفتم و او مرا نمی دید. چون به محراب مسجد رسید شنیدم که با شخصی دیگر در مورد همان مسأله سخن می گوید.

سپس برگشت و من از پشت سر او برگشتم و او مرا نمی دید. وقتی رسید به دروازه ولایت، روز شده بود.

خودم را به او نشان دادم و گفتم: (ای سرور من! من خودم از اوّل تا آخر با شما بودم به من بگو که شخص اوّلی چه کسی بود که در مرقد مطهر با او صحبت می کردی و شخص دوّم چه کسی بود که در کوفه با او صحبت می کردی؟)

ایشان از من قول گرفت که در مورد راز او با کسی صحبت نکنم تا او فوت کند. سپس به من فرمود: (ای فرزند من! در مورد بعضی از مسئله ها به مشکل برمی خورم بنابراین شبها به نزد قبر امیر المؤمنین (علیه السلام) می روم و در مورد آن مسئله با آن حضرت صحبت می کنم و جواب می شنوم. حضرت علی (علیه السلام) امشب مرا به نزد حضرت مهدی (علیه السلام) فرستاد و فرمود: (فرزندم مهدی امشب در مسجد کوفه است. به پیش آن حضرت برو و این مسئله را از او سؤال کن). و آن شخص حضرت مهدی (علیه السلام) بود).

در نقل دیگری آمده است که شاگرد مقدّس اردبیلی چنین می گوید: (من در پشت سر او بودم تا آنکه نزدیک مسجد حنّانه شد. در این هنگام سرفه ام گرفت به طوری که نتوانستم سرفه نکنم و وقتی سرفه مرا شنید توجّهش به من جلب شد مرا شناخت و گفت: (تو میر علامی؟) گفتم: (بلی)).

گفت: (اینجا چه می کنی؟)

گفتم: (من با شما بودم در وقتی که داخل مکان مقدّسه شدی تا الان و تو را به حقّ صاحب قبر قسم می دهم که من را در مورد مسائلی که امشب برای تو از اوّل تا آخر اتّفاق افتاد باخبر کنی).

گفت: (می گویم به شرطی که تا وقتی که من زنده هستم به هیچ کسی نگوئی).

وقتی که من قول دادم، گفتم: (من در مورد بعضی مسئله ای فکر می کردم ولی آن مسئله برای من مشکل بود. فکر کردم که نزد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بروم و آن مسئله را از ایشان سؤال کنم.

وقتی پیش آن حضرت رسیدم در حرم بدون کلید باز شد همانطوری که دیدی و از خداوند خواستم که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) جواب مرا بدهد. در آن وقت صدایی از قبر آمد که گفت: (به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم (علیه السلام) در آنجا سؤال کن؛ چون او امام زمان تو است).^{۶۷}

شنیدن مناجات شیرین امام زمان (علیه السلام) توسط سید بن طاووس

از ابن طاووس منقول است که او شنید در سحر در سرداب مقدّس از صاحب الامر (علیه السلام) که آن جناب می فرمود:

(اللّٰهُمَّ اِنَّ شِيعَتَنَا خَلَقْتَ مِنْ شِعَاعِ اَنْوَارِنَا وَبَقِيَّةَ طِينَتِنَا وَقَدْ فَعَلُوا ذُنُوبًا كَثِيرَةً اَتَّكَلَا عَلَى حَبْنَا وَوَلَايَتِنَا فَاَنْتَ كَانْتَ ذُنُوبَهُمْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ، فَاصْفَحْ عَنْهُمْ فَقَدْ رَضِينَا وَمَا كَانَ مِنْهَا فِيمَا بَيْنَهُمْ، فَاصْلَحْ بَيْنَهُمْ وَقَاصِّبْهَا عَنْ خَمْسِنَا وَادْخُلْهُمْ الْجَنَّةَ وَزَحْزَحْهُمْ عَنِ النَّارِ وَلَا تَجْمَعْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اَعْدَائِنَا فِي سَخَطِكَ).

(یعنی: خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما وبقیه طینت ما خلق کرده ای، آنها گناهان زیادی به اتّکاء بر محبّت به ما وولایت ما کرده اند، اگر گناهان آنها گناهی است که در ارتباط با تو است از آنها بگذر که ما را راضی کرده ای وآنچه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان هست، خودت بین آنها را اصلاح کن واز خمسی که حقّ ما است به آنها بده تا

راضی شوند و آنها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در خشم و سخط خود جمع نفرما).^{۶۸}

ملاقات سید بحر العلوم با امام زمان (علیه السلام) در مسجد سهله

عالم بزرگوار آخوند ملازین العابدین سلماسی می گوید: (روزی در مجلس درس آیه الله علامه طباطبائی بحر العلوم در نجف اشرف نشسته بودم. جهت زیارت، عالم بلند مرتبه جناب میرزا ابو القاسم قمی صاحب (قوانین) داخل شد.

⁶⁸ انیس العابدین

پس از درس، میرزا ابو القاسم به سیّد بحر العلوم گفت: (شما رستگار شدید و به تولّد روحانی و جسمانی و پیدایش چشم ملکوتی و برزخی دست پیدا کرده اید. پس چیزی به ما مرحمت کنید از آن نعمتهای بی پایانی که به دست آوردید).

پس سیّد بحر العلوم بدون تأمل فرمود: (من دیشب یا دوشب قبل (تردید از گوینده است) برای خواندن نافله شب به مسجد کوفه رفته بودم و اوّل صبح قصد برگشت به نجف اشرف را کردم.

وقتی از مسجد بیرون آمدم، دلم هوای رفتن به مسجد سهله را کرد ولی از ترس نرسیدن به نجف قبل از صبح وانجام شدن امر مباحثه در آن روز، از این کار منصرف شدم ولی اشتیاقم لحظه به لحظه زیاد می شد و دلم بیشتر می خواست که بروم.

در همین احوال که تردید داشتم ناگهان بادی وزید و غباری بلند شد و مرا به آن طرف حرکت داد و مدّتی نگذشت که مرا بر در مسجد سهله انداخت.

سپس داخل مسجد شدم، دیدم که خالی است و هیچ زائری نیست جز شخصی بزرگوار که مشغول است به مناجات با خداوند با کلماتی که قلب را متحوّل و چشم را گریان می کند.

حالم تغییر کرد ودلم از جا کنده شد وزانوهایم می لرزید از شنیدن آن
کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود وچشمم ندیده این همه دعا‌های
مؤثری که من می دانستم.

اشکم جاری شد وفهمیدم که مناجات کننده که آن کلمات را می نویسد،
نه اینکه از حفظیات خود می خواند.

پس در جایی که ایستاده بودم ماندم وگوش به آن کلمات دادم واز آنها
لذّت بردم تا اینکه مناجات او تمام شد.

پس متوجّه من شد وبه زبان فارسی فرمود: (مهدی بیا).

چند قدمی جلو رفتم وایستادم. دستور داد که جلوتر روم، پس کمی
جلوتر رفتم وایستادم. باز دستور دادند جلوتر بیا وفرمود: (ادب در
اطاعت است). جلو رفتم تا جایی که دست آن حضرت به من ودست من
به آن حضرت می رسید وآن حضرت با من صحبت کرد).^{۶۹}

در بغل کشیدن سیّد بحر العلوم توسّط امام زمان (علیه السلام)

عالم بزرگوار آخوند ملا زین العابدین سلماسی می گوید: (در مجلس
پرفایده سیّد بحر العلوم حاضر بودم که شخصی از ایشان سؤال کرد از
مکان دیدار روی نورانی امام عصر (علیه السلام) در غیبت کبری .

در دست علامه بحر العلوم قلیان بود و مشغول کشیدن بود. از سؤال آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و آهسته چیزی فرمود و من می شنیدم که می گفت: (چه بگویم در جواب او در حالی که آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید در حالی که آورده اند که اگر کسی حضرت را مشاهده نمود ردّ نماید و کسی را مطلع نکند). و این سخن را چند مرتبه تکرار کرد.

سپس در جواب سؤال کننده فرمود: (از امامان معصوم (علیهم السلام) روایت شده که کسی که ادّعی دیدن امام زمان (علیه السلام) را بکند ردّ شده است).

و به همین دو کلمه قناعت کرده و به آن چیزی که می فرموده اشاره ای نکرد).

همچنین مرحوم میزرا ابو القاسم قمی می گوید: (من با علامه بحر العلوم به درس آقا باقر بهبهانی می رفتیم و با او درسها را مباحثه می کردیم و غالباً من درسها را برای سیّد بحر العلوم تقریر می نمودم، تا اینکه من به ایران آمدم.

پس از مدّتی بین علماء و دانشمندان شیعه، سیّد بحر العلوم به عظمت و علم معروف شد.

من تعجب می کردم و با خود می گفتم: (او که این استعداد را نداشت،
چطور به این عظمت رسید؟!)

تا آنکه موفق به زیارت عتبات عالیات عراق شدم. در نجف اشرف سید
بحر العلوم را دیدم. در آن مجلس مسأله ای عنوان شد، دیدم جداً او
دریای مواجی است که باید حقیقتاً او را بحر العلوم نامید.

روزی در خلوت از او سؤال کردم: (آقا! ما که با هم بودیم، آن وقتها شما
این مرتبه از استعداد و علم را نداشتید بلکه از من در درسها استفاده می
کردید، حالا بحمدالله می بینیم، در علم و دانش فوق العاده اید).

ایشان فرمود: (میرزا ابو القاسم! جواب سؤال شما از اسرار است! ولی به
تو می گویم، اما از تو تقاضا دارم، که تا من زنده ام، به کسی نگوئید).

من قبول کردم، ابتدا اجمالاً فرمود: (چگونه این طور نباشد و حال آن که
حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) مرا شبی در مسجد کوفه به سینه خود
چسبانیده.

گفتم: (چگونه خدمت آن حضرت رسیدید؟)

فرمود: (شبی به مسجد کوفه رفته بودم، دیدم آقایم حضرت ولی عصر
(علیه السلام) مشغول عبادت است. ایستادم و سلام کردم، جوابم را

مرحمت فرمود ودستور دادند، که پیش بروم! من مقداری جلو رفتم، ولی ادب کردم، زیاد جلو نرفتم. فرمودند: (جلوتر بیا). پس چند قدمی نزدیکتر رفتم، باز هم فرمودند: (جلوتر بیا).

من نزدیک شدم، تا آنکه آغوش مهر گشود و مرا در بغل گرفت و به سینه مبارکش چسباند. در اینجا آنچه خدا خواست به این قلب و سینه سرازیر شود، سرازیر شد).^{۷۰}

دیدن امام زمان (علیه السلام) در حرم عسکریین (علیهما السلام) و مکث در نماز توسّط سیّد بحر العلوم

عالم بزرگوار میرزای قمی می گوید: (با جناب علامه بحر العلوم در حرم عسکریین (علیهما السلام) نماز خواندیم.

وقتی قصد کرد که بعد از تشهّد رکعت دوم بلند شود حالتی برای او بوجود آمد که کمی مکث کرد، سپس بلند شد.

نجم الثاقب - ملاقات با امام زمان (علیه السلام)⁷⁰

وقتی نماز تمام شد همه ما تعجب کردیم وعلّت آن مکث را نفهمیدیم
وکسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند.

تا اینکه برگشتیم به منزل و سفره غذا آماده شد.

یکی از سادات که در آن مجلس بود به من اشاره کرد که از آن ایشان
در مورد آن مکث سؤال کنم.

من گفتم: (نه! تو از ما نزدیکتری).

پس علامه بحر العلوم متوجّه من شد و فرمود: (در مورد چه چیزی گفتگو
می کنید؟)

در بین همه جرأت من بیشتر از همه بود، بنابراین گفتم: (اینها می
خواهند راز آن حالتی که در نماز برای شما بوجود آمده بود را بفهمند).

سید فرمود: (بدرستی که حضرت مهدی (علیه السلام) برای سلام کردن
به پدر بزرگوارش وارد شد، بنابراین این حالت از مشاهده روی نورانی
آن حضرت به من دست داد تا اینکه از روضه بیرون رفتند).^{۷۱}

دیدار با امام زمان (علیه السلام) در سرداب مقدّس توسط سیّد بحر

العلوم

فردی به نام سیّد مرتضی از نزدیکان جناب سیّد بحر العلوم می گوید:
(در سفر زیارتی سامره با علامه بحر العلوم بودم. برای او اتاقی بود که
تنها در آنجا می خوابید و اتاق من کنار اتاق ایشان بود

من تمام سعی خودم را برای مواظبت و خدمت به ایشان در شب و روز می
کردم.

شبها مردم به نزد آن مرحوم جمع می شدند تا اینکه قسمتی از شب می
گذشت. در یک شب اتفاق افتاد که بر حسب عادت خود نشست و مردم
در نزد او جمع آمدند

من سیّد را در حالتی دیدم که مثل اینکه دوست ندارد مردم جمع شوند
و دوست دارد خلوت شود و به هر کس حرفی می زند که در آن اشاره ای
است به عجله کردن در رفتن از پیش او

مردم رفتند و جز من کسی نماند و به من نیز دستور داد که بیرون روم

من به حجره خود رفتم و در مورد حالت علامه بحر العلوم در این شب
فکر می کردم و خواب از چشمم دور شد

مدّتی صبر کردم، سپس مخفیانه بیرون آمدم به طوری که از حال سیّد، جستجوئی کنم.

دیدم در اتاق بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ روشن است و کسی در اتاق نیست. وارد اتاق شدم و از وضعیّت آن فهمیدم که امشب نخوایده است.

با پای برهنه به دنبال علاّمه بحر العلوم می گشتم. وارد صحن حرم شدم و دیدم درهای حرم امام حسن عسگری و امام هادی (علیه السلام) بسته است. اطراف بیرون حرم را گشتم ولی اثری از ایشان نبود.

وارد صحن سرداب مقدّس شدم. دیدم درهای آن باز است. از پلّه های آن آهسته به طوری که هیچ حسّی و حرکتی پیدا نبود پایین رفتم.

صدای همهمه ای از سکوی سرداب شنیدم مثل اینکه کسی با دیگری صحبت می کند ولی من متوجّه نمی شدم چه می گویند تا اینکه سه یا چهار پلّه مانده بود و من بسیار آهسته می رفتم که ناگهان صدای سیّد از همان مکان بلند شد که: (ای سیّد مرتضی! چه می کنی؟! چرا از خانه (بیرون آمدی؟

در جای خودم حیرت زده وبی حرکت ایستادم مثل چوب خشک تصمیم گرفت بدون اینکه جوابی بدهم برگردم. ولی به خودم گفتم: (چطور حال من بر او پوشیده خواهد ماند در صورتی که بدون حواس ظاهری متوجّه (آمدن من شد).

پس با معذرت وپشیمانی جوابی دادم ودر بین عذرخواهی از پلّه ها پایین رفتم. علامه بحر العلوم را دیدم که تنها روبروی قبه ایستاده است واثری از کس دیگری نیست. پس فهمیدم که او با حضرت مهدی (علیه السلام) صحبت می کرد.^{۷۲}

ای سید بحر العلوم! بگو حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدم

روزی در مجلس علامه بحر العلوم صحبت اتفاقات کسانی که حضرت
مهدی (علیه السلام) را دیدند به میان آمد

علامه بحر العلوم هم در بین آن صحبت ها شروع به صحبت کرد
و فرمود: (دوست داشتم یک روز نمازم را در مسجد سهله بخوانم در
زمانی که فکر می کردم کسی آنجا نیست. چون به آنجا رسیدم دیدم که
پر از مردم است و صدای ذکر و قرآن خواندن آنها بلند است و سابقه
نداشت که در چنین وقتی هیچ کس در آنجا باشد. ولی آنها را در حالی
دیدم که صفهای زیادی که برای خواندن نماز جماعت صف بسته بود

من در کنار دیوار ایستادم جایی که زیر پایم تپّه ای از رمل (نوعی شن)
بود. رفتم بالای آن تا صفها را نگاه کنم شاید جایی پیدا کنم که در آنجا
بایستم

در یکی از آن صفها جای یک نفر را پیدا کردم. آنجا رفتم و ایستادم

یکی از افرادی که در مجلس بود گفت: (بگو حضرت مهدی (صلوات الله
(علیه) را دیدم.

در این هنگام علامه بحر العلوم ساکت شد مثل اینکه در خواب بوده
وبیدار شده باشد. بعد از آن هر چه افراد خواستند که صحبتش را تمام
کند راضی نشد.^{۷۳}

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن

:عالم ربّانی، ملّا زین العابدین سلماسی، می گوید

روزی جناب علامه بحر العلوم وارد حرم امیر المؤمنین (علیه السلام) شد
:واین بیت را می خواند

(چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن)

.از علامه در مورد خواندن این بیت سؤال کردم

ایشان فرمود: (وقتی وارد حرم امیر المؤمنین (علیه السلام) شدم، دیدم
حضرت مهدی (علیه السلام) را که با صدای بلند در بالای سر، قرآن
تلاوت می فرمود وقتی صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم.

وقتی وارد حرم شدم، آن حضرت قرائت قرآن را قطع کرد و از حرم
(بیرون رفتند)^{۷۴}

به وصال نورانی آن حضرت توفیق یافت

آیت الله کرمانی که صاحب ایة الله سید عبدالحسین لاری است
، نقل می نماید که :

نجم الثاقب⁷⁴

شبی از شبها با هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم . سید معظم فرمود : مساءله ای بر من مشکل شده است ، ولی آن را طرح نفرمود . تا نیمه شب که مشغول نماز شد . پس از اتمام نماز حضرت ولی عصر عج را دیدار نمود و به وصال نورانی آن حضرت توفیق یافت .

من درخشش انوار را مشاهده می کردم که او را فرا گرفته و صدایی می شنیدم که با وی تکلم می کند ولی کیفیت مکالمه را نمی فهمیدم . گویا حواس بکلی از من ربوده شده بود .^{۷۵}

دیدار آیه الله سید محسن امین با امام زمان (علیه السلام) و دیدن مطلبی شگفت انگیز

مرحوم آیه الله حاج شیخ اسحاق رشتی می گوید: (در زمان حکومت شریف علی، پدر شریف حسین، آخرین پادشاه و شرفای حجاز که حسنی و زیدی و از سادات و فرزندان پیامبر بودند

اینجانب به مکه مشرف شدم و در همه جا از طواف گرفته تا عرفات، منی و مشعر، دل در شور و عشق حضرت ولی عصر (علیه السلام) داشتم چرا

که با الهام از روایات و استفاده از اخبار یقین داشتم که آن بزرگوار همه ساله در موسم حجّ تشریف دارند و مناسک را بجا می آورند

دست دعا و تضرّع به بارگاه خدا برداشتم و از او خواستم که مرا به فیض دیدار نائل آورد، اما ایّام حجّ سپری شد و موفق نشدم

در این اندیشه بودم که چه کنم؟ آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و در پی مقصود بازگردم یا اینکه همانجا رحل اقامت افکنده و از خدا حجّت او را بطلبم؟

پس از محاسبه بسیار دیدم با وسائل مسافرت روز (که همانند امروز نبوده است) بهتر است بمانم شاید خدا مدد کند و توفیق یار گردد و به منظور نائل آیم

بنا را بر ماندن نهادم و تا مراسم سال بعد ماندم اما با همه تلاش و جستجو، سال بعد هم توفیق دیدار نیافتم باز هم ماندم و تا سال سوّم، چهارم، پنجم یا هفتم این توقّف ادامه یافت

در این مدّت طولانی با مرحوم شریف علی پادشاه حجاز آن روز طرح دوستی ریخته شد به صورتی که گاه و بیگاه بدون هیچ مانعی به اقامتگاه او می رفتم و با او ملاقات می کردم

در آخرین سال توقّفم در مکه بود که موسم حجّ فرا رسید و من پس از انجام مناسک حجّ روزی پرده خانه کعبه را گرفتم و بسیار اشک ریختم و به بارگاه خدا گله بردم که: (چرا در این مدّت طولانی به این سیّد عالم و خدمتگزار دین و ملت و از شیفتگان آن حضرت توفیق دیدار حاصل نیامده است؟)

آری! پس از راز و نیاز بسیار از خانه خدا خارج و به دامنه کوهی از کوههای مکه بالا رفتم. هنگامی که به قلّه کوه رسیدم در آن سوی کوه دشت سرسبز و بسیار پُر طراوت و خرّمی که همانندش را در همه عمر ندیده بودم در برابر خویش نظاره کردم.

شگفت زده شدم، با خود گفتم: (در اطراف مکه و به بیان قرآن: در دشت فاقد کشت و زرع ...، این همه طراوت و سرسبزی و چمن از کجا؟ چگونه (من در این سالها اینجا را ندیده ام؟)

از فراز کوه به سوی دشت گام سپردم که در میان آن صحرای پُر طراوت و خرّم، خیمه ای شاهانه دیدم. نزدیک شدم تا بنگرم جریان چیست که دیدم گروهی در میان خیمه نشسته اند و انسان وارسته و والایی برای آنان صحبت می کند.

نزدیکتر شدم دیدم خیمه لبریز از جمعیت است در گوشه ای گوش به سخنان آن بزرگوار سپردم دیدم می گوید: (از کرامت و بزرگواری مادرمان فاطمه (سلام الله علیها) این است که فرزندان و دودمان پاک او، با ایمان به حقّ از دنیا می روند و در هنگامه سكرات مرگ ایمان واقعی (و ولایت به آنان تلقین شده و با دین حقّ از دنیا می روند).

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی و خرمی آن پهن دشت سبزه زار نمودم و باز برگشتم تا به خیمه و چهره هایی که در درون آن نشسته بودند بنگرم که دیدم خیمه و کسانی که در درون آن بودند از نظرم ناپدید شدند.

با عجله بار دیگر چشم به آن دشت سرسبز و پر طراوت دوختم که دیدم از آن هم خبری نیست و خود را در دامنه کوهها و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم.

با اندوهی جانکاه برخاستم و از کوه پایین آمدم، وارد شهر مکه شدم و اوضاع و احوال شهر را غیر عادی یافتم.

دیدم مردم شهر آهسته با هم گفتگو می کردند و نیروهای انتظامی شهر اندوهگین به نظر می رسیدند.

(!پرسیدم: (چه خبر است؟ مگر اتفاقی افتاده است؟

.(گفتند: (مگر نمی دانی که شریف مکه در حال احتضار است

با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در جوار حرم وبازار صفا بود
رساندم، اما دیدم کسی را راه نمی دهند

من به قصد دیدار او پیش رفتم و چون مرا می شناختند وسابقه دوستی
مرا با او می دانستند، مانع ورود من نشدند

وارد اقامتگاه شریف مکه شدم و او را در حال سكرات مرگ دیدم، قضات
وائمه چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کنار بستر او نشسته
بودند وفرزندش شریف حسین نیز در کنار پدر بود

من نیز نزدیک شریف نشستم وسر سخن را با برخی گشوده بودم که
ناگاه دیدم همان شخصیت والایی که در میان آن خیمه ودر آن دشت
سرسبز وخرم برای آن گروه سخن می گفت، وارد شد وبالای سر شریف
.(نشست وبه او فرمود: (شریف علی! قُلْ اشهد ان لا اله الا الله

یعنی: ای شریف علی! بگو شهادت می دهم که معبودی نیست جز)
.(خداوند

زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود به دستور او گشوده شد و گفت:
(اشهد ان لا اله الا الله).

(یعنی: شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند)

و نیز فرمود: (شریف علی! قل اشهد ان محمداً (صلی الله علیه وآله) رسول الله).

یعنی: شریف علی! بگو شهادت می دهم که محمد (صلی الله علیه وآله) (فرستاده خداوند است).

و او نیز به دستور او آن جمله را تکرار کرد.

(و نیز فرمود: (قل اشهد ان علیاً ولی الله و خلیفه رسول الله).

یعنی: بگو شهادت می دهم که علی، ولی خدا و خلیفه فرستاده خداوند (است).

و شریف سومین جمله را نیز باز گفت.

(و نیز فرمود: (قل اشهد ان الحسن حجة الله).

یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسن (علیه السلام) حجت خداوند (است).

وشریف اطاعت کرد

.(و فرمود: (قل اشهد انّ الحسین الشہید بکربلا حجّہ اللّٰہ

یعنی: بگو شہادت می دهم به اینکه حسین شہید کربلا، حجّت خداوند (است).

وشریف باز گفت. و همینطور یک یک امامان نور را به شریف علی تلقین کرد و او نیز اطاعت نمود و باز گفت تا اینکه فرمود: (قل اشهد انّک حجّہ .(بن الحسن حجّہ اللّٰہ

یعنی: بگو شہادت می دهم به اینکه حجّت بن الحسن حجّت خداوند (است). و او نیز باز گفت

غرق تماشای این منظره شگرف بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز از دنیا رفت

من که از خود بیگانه شده بودم تازه به خود آمدم، با عجله به دنبال آن بزرگوار رفتم تا ببینم کیست، اما به او نرسیدم

از دربانها و نگهبانها و مأموران سراغ او را گرفتم که گفتند: (جناب! نه کسی اینجا وارد شده است و نه کسی از اینجا خارج شده است

به داخل کاخ باز گشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت در مورد سخنان آخرین شریف علی صحبت می کنند وبا اشاره به یکدیگر می (گویند: (الرجل یهجر

.(یعنی: او هذیان می گوید)

اما من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، امام عصر (علیه السلام) بود و من در آن روز خاطره انگیز دو بار به دیدار آن حضرت نائل آمده ام اما (او را نشناخته ام^{۷۶}

نامه امام زمان (علیه السلام) به سیّد ابو الحسن اصفهانی

آیة الله سیّد ابو الحسن اصفهانی از مراجع بزرگ و وارسته ای است که هم به محضر مبارک امام عصر (علیه السلام) نائل آمده و هم به افتخار دریافت نامه و توقیع از سوی آن حضرت، مفتخر شده است.

شیخ محمود حلبی می گوید: (من در عصر آن بزرگوار از کسانی بودم که گاه اشکال و ایراد به سبک معظّم له در رهبری معنوی و مذهبی جهان تشیّع داشتم و این ایراد تا هنگام تشّرف به عتبات عالیات و دیدار خصوصی با آن مرحوم ادامه داشت.

به همین جهت هم، آنجا وقتی به محضرش رفتم اشکالات خود و دیگران را گفتم و آن بزرگوار با کمال سعه صدر و گشادگی چهره، جواب همه

اشکال و ایرادهای مرا داد و سر انجام فرمود: (من دستور دارم که اینگونه عمل کنم).

(گفتم: (از کجا و چه کسی دستور دارید؟

(فرمود: (از چه کسی می خواهید دستور داشته باشم؟

((گفتم: (یعنی از امام عصر (علیه السلام

فرمود: (آری). و برخاست در صندوق خود را گشود و پاکتی را از آنجا بر گرفت و به دست داد.

من به مجرد این که پاکت را گرفتم مضطرب و منقلب شدم با حالتی وصف ناپذیر کاغذ را از پاکت در آوردم و آن را خواندم که از جمله این عبارت در آن نوشته شده بود

بسم الله الرحمن الرحيم

یا سید ابو الحسن ارحص نفسک واجلس فی دهلیز بیتک ولا ترخ سترک ((واعن اواغث شیعتنا وموالینا) نحن ننصرک انشاءالله. (المهدی

یعنی: بنام خداوند بخشاینده مهربان. ای سید ابو الحسن! خود را ارزان (کن و در اختیار همگان قرار بده و در بیرونی منزلت بنشین و در برابر

روی کسی نبند و پرده بین خود و مردم قرار مده و بداد و کمک پیروان
(ودوستان ما برس که ما ترا یاری می کنیم انشاء الله

(پرسیدم: (این توقیع شریف را به وسیله چه کسی دریافت داشته اید؟

فرمود: (به وسیله مردی عابد و پارسا و با تقوا به نام شیخ محمد کوفی که
(از هر جهت مورد وثوق و اطمینان است

اجازه گرفتم تا از آن نسخه ای بردارم مشروط بر اینکه تا سید در قید
(حیات است ابراز نکنم^{۷۷}

نشان دادن امام زمان (علیه السلام) به عالم زیدی توسط سید ابو الحسن اصفهانی

یکی از دانشمندان ورهبران مذهبی زیدیّه که به خاطر هوش سرشار و دانش بسیارش به او عنوان بحر العلوم داده بودند در مورد امام عصر (علیه السلام) چون و چرا داشت و وجود آن گرامی را انکار می کرد در یمن می زیست اما همانجا ضمن ایجاد شکّ و شبهه در این مورد به رهبران فکری و علمای بزرگ حوزه ها نامه می نوشت و آنان را به بحث و مناظره می طلبید و دلیل وبرهان برای اثبات وجود گرانمایه کعبه . مقصود و قبله موعود امام عصر (علیه السلام) از آنان می خواست .

موجی از دلیل وبرهان به سوی او ارسال شد، اما او قانع نشد و ضمن نامه ای به مرجع گرانقدر جهان تشیع آیه الله سید ابو الحسن اصفهانی از او خواست تا در این مورد خودوارد عمل گردد و اگر پاسخ قانع کننده ای دارد برای او بنویسد .

آیة الله سیّد ابو الحسن اصفهانی طی پیام کتبی به یمن از عالم زیدی
مذهب دعوت کرد تا به نجف و کنار تربت مقدّس امیر مؤمنان (علیه
السلام) سفر کند و در آنجا مهمان او باشد و پاسخ قانع کننده را بطور
شفاهی و رویارو از (سیّد) دریافت دارد.

دانشمند یمنی دعوت رهبر شیعیان را پذیرفت و همراه با فرزندش که
سیّد ابراهیم نام داشت و گروهی از پیروانش به سوی نجف حرکت
کردند و پس از ورود به نجف در فرصتی مناسب به دیدار آیة الله
اصفهانی شتافتند.

عالم زیدی مذهب گفت: (حضرت آیة الله! ما طبق دعوت کتبی شما راه
طولانی میان یمن تا نجف را با شور و اشتیاق پیمودیم اینک امیدواریم
جوابی قانع کننده در مورد وجود دوازدهمین امام نور، به ما بیان کنید تا
وجدان ما آرام گیرد و در این مورد به باور و یقین برسیم در این صورت
است که مسافرت ما ثمربخش بوده و به آرزوی قلبی خویش رسیده
(ایم).

سیّد ابو الحسن اصفهانی در پاسخ فرمود: (اینک خستگی راه را، با
استراحت از خود برطرف کنید تا شب آینده پاسخ اشکال شما را به یاری
(خدا) خواهم داد.

دانشمند یمنی وپسرش پذیرفتند وبه استراحت پرداختند. فردا شب به منزل شخصی سیّد ابو الحسن اصفهانی شتافتند وپس از صرف شام وپذیرایی از آنان، بحث وگفتگو در مورد وجود گرانمایه خورشید فروزان رخ بر کشیده در پس ابرها، آغاز شد بحث به درازا کشید پاسی از نیمه شب گذشته بود وبحث آنگونه که می باید به ثمر ننشسته بود که (سیّد ابو الحسن) به یکی از کارگزاران بیت خود فرمود: (مشهدی .حسین! مشعل را بردار تا جایی برویم

.)وآنگاه خطاب به عالم یمنی وپسرش فرمود: (برویم

.)پرسید: (کجا؟

فرمود: (برویم تا وجود گرانمایه آن حضرت را به شما نشان دهم وشما با دیدگان خود جمال جهان آرای او را بنگرید تا هیچ تردیدی بر جای .نماند وبه اوج یقین نائل آیید

علامه محقق حاج سیّد محمّد حسن میرجهانی که خود در آن نشست حضور داشته است می گوید: (ما با شنیدن سخنان آیة الله سیّد ابو الحسن شگفت زده برخاستیم تا همراه آنان برویم، اما سیّد ابو الحسن نپذیرفت وفرمود: (تنها بحر العلوم یمنی وفرزندش سیّد ابراهیم با من .می آیند

آنان در دل شب رفتند و ما را به همراه خود نبردند، فردای آن شب هنگامی که عالم زیدی مذهب وپسرش را دیدم واز آن دو جریان شب گذشته را جویا شدم آنان با همه وجود گفتند: (سپاس خدای را که ما را به مذهب خاندان وحی ورسالت رهنمون وبه وجود گرانمایه حضرت مهدی (علیه السلام) معتقد ساخت، اینک ما به مذهب شما روی آورده).(واز ارادتمندان وشیعیان امام عصر (علیه السلام) هستیم

(پرسیدم: (چگونه وبه چه دلیل؟

گفت: (بدان جهت که در آن بحث ومناظره سیّد ابو الحسن وجود مقدّس .(قطب دایره امکان را به ما نشان داد

!)گفتم: (چگونه سیّد امام عصر (علیه السلام) را به شما نشان داد؟

پاسخ داد: (دوست من! هنگامی که پس از نیمه شب از خانه خارج شدیم ما نمی دانستیم که سیّد ما را به کجا می برد او از پیش و ما در پی او رفتیم تا به وادی السّلام نجف وارد شدیم در آنجا ودر همان نقطه ای که به مقام ولی عصر (علیه السلام) مشهور است، آیة الله سیّد ابو الحسن ایستاد، چراغ را از مشهدی حسین گرفت وآنگاه دست مرا در دست خویش قرار داد وبا هم وارد مقام شدیم

در آنجا تجدید وضو کرد و در حالی که پسر سید ابراهیم خارج از مقام
به کار او می خندید به نماز ایستاد

چهار رکعت نماز در آنجا خواند و آنگاه دست نیاز به بارگاه آن بی نیاز
برد، نمی دانم چه گفت و چه زمزمه و نیایشی با آن بی نیاز کرد، همانقدر
می دانم که به ناگاه فضای آن مکان مقدّس نور باران شد و من دیگر از
(خود بیگانه و از هوش رفتم

پسرش سید ابراهیم افزود: (در این هنگام من خارج از مقام ایستاده
و پدرم همراه سید ابو الحسن داخل آن مکان مقدّس بودند که پس از
چند دقیقه صدای صیحه پدرم را شنیدم. بسویش شتافتم که دیدم او
غش کرده و آیه الله برای به هوش آمدن او شانه هایش را ماساژ می
دهد.

پدرم به خود آمد و گفت که وجود گرامی امام عصر (علیه السلام) را دیده
است و آن حضرت او را به مذهب خاندان وحی و رسالت مفتخر ساخته
(ویش از این از ویژگیهای دیدار، سخن نگفت

بدینسان بحر العلوم یمنی آن عالم زیدی مذهب به وجود امام عصر
(علیه السلام) ایمان آورد و به یمن بازگشت و چهار هزار نفر از
ارادتمندان خویش را به مذهب شیعه هدایت ساخت و سال بعد با اموال

فراوانی که مریدان و دوستانش به عنوان خمس به او داده بودند، وارد
نجف اشرف گردید و همه را به عنوان وجوهات به آیه الله سید ابو
الحسن اصفهانی تقدیم داشت

وی پس از چند روز به یمن برگشت و چهار هزار نفر از مریدانش را
شیعه دوازده امامی کرد

او تا آخرین لحظات بر عقیده سخت و استوار خویش پای فشرد و در
قلمرو دعوت تبلیغی خویش از مرزهای فکری و عقیدتی و اخلاقی
(وانسانی مکتب اهل بیت (علیهم السلام) قهرمانانه مرزبانی کرد^{۷۸}

کرامات صالحین - گنجینه دانشمندان⁷⁸

دیدار با امام زمان (علیه السلام) و پی بردن به ارتباط نزدیک آیه الله سیّد
ابو الحسن اصفهانی

مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالنّبی عراقی می گوید: (در روزگاری که در
نجف اشرف بودم، چهارده مسئله مهم و غامض مرا مشغول داشته و در پی
آن بودم که آنها را از امام عصر (علیه السلام) سؤال کنم

در همان شرایط شنیدم مرتاضی که از راه ریاضت شرعی به مقاماتی رسیده است به نجف آمده و کارهای شگفت انگیزی از او نقل می کردند به دیدار او رفتم و او را آزمودم، دیدم مرد آگاهی است. از او پرسیدم که: (آیا با اطلاعات و تخصص و دریافتهای تو، راهی به کوی امام عصر (علیه السلام) است؟)

.(پاسخ داد: (آری

(پرسیدم: (چگونه؟

گفت: (شما با نیت خالص و با وضو یا غسل به صحرا برو و در نقطه ای دور دست و خلوت رو به قبله بنشین و هفتاد بار ... را با همه وجود قرائت کن، آنگاه حاجت و خواسته خود را بخواه و مطمئن باش که هر کس در پایان برنامه نزد تو آمد مطلوب و محبوب تو می باشد. دامن او را بگیر .(و خواسته ات را بخواه

به همین جهت روزی از روزها با آمادگی کامل به بیابان مسجد سهله رفتم و رو به قبله، آن برنامه را به انجام رساندم که دیدم مردی گرانقدر و پرابهتی در لباس عربی پدیدار شد و به من گفت: (شما با من کاری داشتید؟)

(گفتم: (با شما خیر

(فرمود: (چرا؟

(چنان غفلت زده بودم که باز هم گفتم: (نه، با شما کاری نداشتم

او رفت و به ناگاه من به خود آمدم و از پی او به راه افتادم. او به منزلی در همان دشت وارد شد و من نیز به آنجا رسیدم اما دیدم در بسته است. در زدم، فردی درب را گشود و پرسید: (چه می خواهید؟

(گفتم: (همان آقای را که اینجا آمدند

(پس از چند دقیقه باز گشت و گفت: (بفرمایید

وارد شدم. منزل کوچکی بود و ایوانی داشت. تختی بر آن ایوان زده شده بود و بر روی آن وجود گرانمایه دوازدهمین امام معصوم، حضرت مهدی (علیه السلام) نشسته بود

سلام کردم و آن گرامی پاسخ داد، اما من چنان مجذوب آن حضرت شدم که مسائل اصلی خود را تماماً فراموش کردم. بناچار چند سؤال دیگر طرح و پاسخ آنها را گرفتم و بیرون آمدم

کمی از خانه دور شدم. دیدم مسائل چهارده گانه ای که در پی پاسخ
یافتن بدانها بودم به یادم آمد

بی درنگ باز گشتم و بار دیگر درب منزل را زدم. همان فرد بیرون آمد
(و گفت: (بفرمایید

گفتم: (می خواهم خدمت حضرت شرفیاب شوم و پاسخ سؤالهای خویش
(را بگیرم

(گفت: (آقا تشریف بردند اما نایب او هستند

(گفتم: (اگر ممکن است اجازه دهید از نایبشان پرسم

(گفت: (بفرمایید

وارد شدم، اما هنگامی که نگاه کردم دیدم آیه الله سیّد ابو الحسن
اصفهانی جای حضرت مهدی (علیه السلام) نشسته و بر روی همان تخت
قرار دارد

پرسشهای خود را یکی پس از دیگری طرح نمودم و ایشان پاسخ دادند.
خدا حافظی کردم و بیرون آمدم

پس از خروج از منزل، با خود گفتم: (شگفتا! آیه الله اصفهانی که در
(!نجف بودند، کی به اینجا آمدند؟

فوراً به نجف باز گشتم و در هوای گرم بعد از ظهر به منزل ایشان رفتم.
اجازه ورود گرفتم، دیدم مشغول نماز است

نمازش به پایان رسید. رو به من کرد و ضمن تفقّد فرمود: (مگر پاسخ
(سؤالهای خود را نگرفتی؟

(!گفتم: (چرا اّمّا

بار دیگر پرسیدم و ایشان به همان سبک جواب داد و من دریافتم که مقام
و موقعیت آن مرد بزرگ چگونه است و ارتباطش با صاحب الزّمان (علیه
(السلام) تا کجاست^{۷۹}

نجات آیه الله میرزا مهدی اصفهانی از گمراهی و هدایت او به صراط مستقیم توسط امام

مرحوم آیه الله میرزای اصفهانی می فرمود: (در ایام تحصیل که در نجف اشرف بودم، در علم اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای سید احمد کربلائی که یکی از عرفاء بلند پایه بود استفاده می کردم، تا آنکه در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حدّ کمال. و به اصطلاح به مقام قطبیّت و فناء فی الله رسیدم

او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه اشراق دانست. او مرا عارف کامل و قطب وفانی فی الله می دانست ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم و هنوز از معارف حقّه چیزی نمی دانستم، دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم، تا آنکه به فکرم رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله بروم و متوسّل به حضرت بقیّه الله (ارواحنا فداه) بشوم شاید آن آقائی که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده توجّهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد

لذا به مسجد سهله رفتم واز جمیع علومی که: (سر به سر قیل وقال، نه از آن کیفیتتی حاصل نه حال. واز افکار عرفانی متصوّفه واز بافته های فلاسفه، خود را خالی کردم وصد در صد با کمال اخلاص و توبه به مقام مقدّس آن حضرت، خود را در اختیار گذاشتم، که ناگهان جمال پر نور حضرت بقیّه اللّه (ارواحنا فداه) ظاهر شد و به من اظهار لطف زیادی فرمود و برای آنکه میزانی در دست داشته باشم و همیشه با آن میزان حرکت کنم، این جمله را به من فرمودند

(طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوق لانکارنا)

یعنی: جستجوی معارف و شناخت حقایق از غیر خطّ ما اهل بیت طهارت مساوی است با انکار ما

وقتی مرحوم میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود، متوجّه می گردد که باید معارف حقّه را تنها و تنها از مضامین آیات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) استفاده کند و لذا به مشهد مقدّس مشرّف می گردد، معارف قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را به پاک طینتان از اهل علم تعلیم می دهد و شاگردانی که همه اهل معنی و تشرّف و تزکیه نفس و در صراط مستقیم معارف حقّه هستند، به جامعه روحانیّت تحویل می دهد

بعضی از شاگردان مرحوم میرزای اصفهانی و فرزند بزرگوارش در کتاب:
:دین و فطرت قضیه او را این چنین نقل می کنند

از جمله عالمان و فقیهان و مربیان روحانی دهه های گذشته مرحوم (مبرور آیه الله آقای میرزا مهدی اصفهانی (رضوان الله تعالی علیه) است (1365 - 1313 هجری قمری) بوده است، که مراکز علمی خصوصاً حوزه علمیّه مشهد سالها تحت نفوذ و سیطره معنوی آن بزرگوار بوده و تعالیشان از جمله حرکت های عظیم فکری معاصر گشته که همچون سدّی فولادین در مقابل انحرافات ایستاد و معارف قرآن و ائمّه طاهرین را به عنوان تنها راه دستیابی به اسلام خالص عرضه داشته است

بسیاری از دانشمندان شیعه که امروز نگهبانان مرزهای تشیع اند در محضر آن بزرگوار درسها گرفته و پندها آموخته اند این تب و تاب که امروزه در زاد روز امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می بینیم، گوشه ای از شراره های محبتی است که ایشان به پیشگاه امام زمان ... (علیه السلام) می ورزیده و اینک جلوه هائی از آن آشکار گشته است

آن بزرگوار، در آن هنگامی که به تحصیل مشغول بوده و سینه خویش را از علوم اسلامی می انباشته در برخورد با روشها و مشربهای گوناگون از

جمله مکاتب فلسفی و عرفانی به حیرت و نوسان کشیده می شود
واضطراب عجیبی بر روحش سایه می افکند

پیشانی و آزرده‌گی حاصل از بلا تکلیفی، انقلاب فکری در او ایجاد می کند
که نمی داند چه بکند و به کجا برود و به کدام سیر، از سیرهای علمی
و معنوی آن زمان رو کند

سرانجام برای نجات از این دغدغه خاطر، به حضرت ولی عصر (ارواحنا
فداه) متوسّل می شود و چاره مشکل را از آن حضرت می طلبد

حضرتش نیز تفضّل می کنند و در کنار قبر هود و صالح در وادی السّلام
نجف، تشریف فرما شده بر او تجلّی می فرمایند و راه را به او می
نمایانند

او که در آنجا با قلبی شکسته و دیده ای گریان دیدار را آرزو می نمود
سرانجام به مقصود خود نائل می آید و شرفیاب محضر پرفیضش می شود
و درمان درد خویش را می یابد. بدین گونه که وقتی در بیداری به خدمت
حضرت می رسد، بر سینه آن حضرت نواری را به رنگ سبز به عرض
20 سانت و به طول قریب 60 سانت می بیند، که عبارتی به رنگ سفید،
به گونه نور بر آن چنین نقش شده است: (طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا

أَهْلَ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِّإِنْكَارِنَا وَقَدْ أَقَامَنِي اللَّهُ وَأَنَا حُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ). که کلمه (حجّه بن الحسن) قدری درهم وبه شکل امضاء نقش یافته بود

یعنی: (جستجوی معارف جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست و خداوند امروز مرا برپا داشته و من حجّت خدا پسر حضرت عسکری هستم). وبعد آن حضرت غائب می شوند

این پیام گهربار حضرتش، مرحمی بر قلب سوزان او می گردد و راه حقّ، روشن و آشکار برایش نموده شده و به دنبال این توسّل و عنایت، مرحوم میرزا به چشمه جوشانی از معارف الهی و شخصیتی فرزانه هدایت می شود که نامش را هرگز نبرد و از او تنها به (صاحب علم جمعی) تعبیر نمود.

درس گهربار امام، مشعل و چراغ راه زندگی او می گردد، که خلاصه اگر ما را قبول دارید باید معارف را از ما بگیرید و در همه زمینه ها، یعنی خداشناسی و نفس شناسی و روح شناسی و آخرت شناسی و بلکه آفاق شناسی، از ما تبعیت کنید

بعدها به منظور زنده نمودن معارف اهل البیت (علیهم السلام)، عازم ایران می شود و درسهائی را که آمیزه ای از قرآن و علوم عترت بود، برای دانشوران مطرح می فرماید

برخی از آثار ارزنده و علمی آن مرحوم نزد بعضی از شاگردان
بزرگوارش هم اکنون موجود است). ممکن است این دو جریان، دو
ملاقات جداگانه بوده است⁸⁰

⁸⁰ ملاقات با امام زمان (علیه السلام)

ملاقات شیخ حسنعلی نخودکی با امام زمان (علیه السلام) و گرفتن سرمایه حلال از آن حضرت

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی می فرمودند: (برای مسئله یکسال
تمام به عبادت و ریاضت مشغول شدم و درخواست من این بود که
شرفیاب حضور حضرت ولی عصر (علیه السلام) شوم و سرمایه ای از آن
حضرت بگیرم.

پس از یک سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربوزه فروشان
اصفهان اجازه ملاقات داده شده است.

در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دگانه‌های اطراف آن خربوزه فروشی بود و بعضی هم که دگان نداشتند خربوزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خورده فروشی می کردند

فردای آن شب پس از غسل کردن و لباس تمیز پوشیدن با حالت ادب، روانه بازار شدم. وقتی داخل بازار شدم از یک طرف حرکت می کردم و اشخاص را زیر نظر می گرفتم ناگاه دیدم آن دُرّ یگانه عالم امکان، در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربوزه فروشی دارد نزول اجلال فرموده است.

مؤدّب جلو رفتم و سلام عرض کردم. جواب فرمودند وبا نگاه چشم فرمودند: (چه می خواهی؟)

.(عرض کردم: (استدعای سرمایه ای دارم

.(آن حضرت خواستند جندک (پول خورد آن زمان) به من عنایت کنند

).(من عرض کردم: (برای سرمایه می خواهم

.(پس از پرداخت آن خودداری فرمودند و مرا مرخص کردند

وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم که هنوز قابل نیستم. لذا یک سال دیگر به عبادت و ریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم.

پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربوزه فروش می رفتم و گاهی به او کمک می کردم. روزی از او پرسیدم: (آن آقا که فلان روز (این جا نشسته بودند چه کسی هستند؟

گفت: (او را نمی شناسم، مرد بسیار خوبی است گاهی این جا می آید و کنار من می نشیند و با من دوست شده است. بعضی از اوقات که وضع (مالی من خوب نیست به من کمک می کند

سال دوم تمام شد باز به من اجازه ملاقات در همان محلّ عنایت فرمودند. در این دفعه آدرس را می دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد رفتم و دیدم حضرت روی کرسی کوچکی نزول اجلال فرموده است.

سلام عرض کردم. جواب مرحمت فرمودند و باز همان چند جندک را مرحمت فرمودند و من گرفته سپاسگزاری کردم و مرخص شدم.

با آن چند جندک مقداری پایه مهر خریدم و در کیسه ای ریختم و چون فنّ مهر کنی را بلد بودم هر چند وقت، کنار بازار می نشستم و چند عدد مهر برای مشتریها می کردم، البته بقدر حدّ اقلی که به آن قناعت می

شود، واز آن کیسه که در جیبم بود پایه مهر بر می داشتم بدون آنکه به شماره آنها توجه کنم.

سالهای سال کار من موقع اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود و تمام (نمی شد و در حقیقت در سر سفره احسان آن بزرگوار مهمان بودم^{۸۱}

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان (علیه السلام) برای آیه الله بافقی و همراهان در شب سرد

آقای سید مرتضی حسینی می گوید: (شبهای پنج شنبه در خدمت مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی به مسجد جمکران می رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود

من در منزل نشسته بودم، ناگهان پیادم آمد که شب پنج شنبه است و ممکن است آیه الله بافقی به مسجد بروند. ولی از طرفی چون آن وقتها

شمه ای از کرامات شیخ حسنعلی نخودکی⁸¹

مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت پیماید، با خودم فکر می کردم که معظّم له به مسجد نمی روند.

به هر حال دلم طاقت نیاورد و از منزل بیرون آمدم. بیشتر می خواستم آیه الله بافقی را پیدا کنم و نگذارم به مسجد جمکران بروند.

به منزلشان رفتم، در منزل نبودند. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می گرفتم تا آنکه به میدان میر، که سر راه مسجد جمکران است رسیدم.

در آنجا دوست نانوائی داشتم که وقتی دید من این طرف و آن طرف (!نگاه می کنم از من پرسید: چرا مضطربی و چه می خواهی؟

گفتم: (نمی دانم که آیا آقای آیه الله بافقی به مسجد جمکران رفته اند یا (!در قم امشب مانده اند؟

نانوا گفت: (من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می رفتند).

من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن دوست
نانوایم گفت: (آنها خیلی وقت است که رفته اند، شاید الآن نزدیک
(مسجد جمکران باشند).

من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم و ناراحت بودم که مبادا در
این برف و کولاک، آنها به خطری بیفتند.

به هر حال چاره ای نداشتم به منزل برگشتم ولی فوق العاده پریشان
و مضطرب بودم و خوابم نمی برد.

تا آنکه نزدیک صبح مرا مختصر خوابی ربود، در عالم رؤیا حضرت ولی
عصر (علیه السلام) را دیدم که وارد منزل ما شدند و به من فرمودند:
(سید مرتضی! چرا ناراحتی؟)

گفتم: (ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی
(است، زیرا او امشب به مسجد رفته و نمی دانم به سر او چه آمده است).

ایشان فرمود: (سید مرتضی! گمان می کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین
الآن به مسجد رفته بودم و وسائل استراحت او و همراهانش را فراهم
(کردم).

از خواب بیدار شدم و به اهل منزل این بشارت را دادم و گفتم: (در خواب دیده ام که حضرت ولی عصر (علیه السلام) وسائل راحتی آقای حاج شیخ (محمّد تقی بافقی را فراهم کرده اند

اهل بیت هم چون به همین خاطر مضطرب بود خوشحال شد و من فردای آن شب که از منزل بیرون رفتم، به یکی از همراهان آیۀ الله بافقی (برخوردم، گفتم: (دیشب بر شما چه گذشت؟

گفت: (جایت خالی بود، دیشب اوّل شب آیۀ الله بافقی ما را بطرف مسجد جمکران برد، ما یا بخاطر شوقی که در دلمان بود و یا کرامتی شد مثل آنکه ابداً برفی نیامده و زمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم و خیلی هم زود به مسجد رسیدیم ولی وقتی به آنجا رسیدیم و در آنجا کسی را ندیدیم و سرما به ما فشار آورده بود، متحیر بودیم که چه باید بکنیم

ناگهان دیدیم سیّدی وارد مسجد شد و به حاج شیخ گفت: (می خواهید برای شما لحاف و کرسی و آتش بیاوریم؟

(آیۀ الله بافقی با کمال ادب گفتند: (اختیار با شما است

آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف و کرسی و منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکی ها کسی نبود وسائل راحتی ما را فراهم فرمود.

وقتی می خواست از ما جدا شود یکی از همراهان به او گفت: (ما باید صبح زود به قم برگردیم، این وسائل را به چه کسی بسپاریم؟)

آن سید فرمود: (هر کس آورده خودش می برد). و او رفت ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا این وسائل را از کجا به این زودی آورده، زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی کند و اگر می خواست آنها را از ده جمکران بیاورد اولاً در آن شب سرد و کولاک برف کار مشکلی بود و ثانیاً مدّتی طول می کشید.

بالأخره شب را با راحتی بسر بردیم و صبح هم که از آنجا بیرون آمدیم آن وسائل را همانجا گذاشتیم.

من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت بقیه الله (علیه السلام) هیچ گاه دوستانش را و نمی گذارد و به آنها کمک می کند^{۸۲}

سه بار ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در یک سفر

مرحوم حجّه الاسلام ملاّ اسد الله بافقی به نقل از برادرش مرحوم آیّه الله محمّد تقی بافقی می گوید: (قصد داشتم از نجف اشرف پیاده، به مشهد مقدّس برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بروم

فصل زمستانی بود که حرکت کردم و وارد ایران شدم. کوه ها و درّه های عظیمی سر راهم بود و برف هم بسیار باریده بود

یک روز نزدیک غروب آفتاب که هوا هم سرد بود و سراسر دشت را برف پوشانده بود، به قهوه خانه ای رسیدم. که نزدیک گردنه ای بود، با خودم گفتم: (امشب در میان این قهوه خانه می مانم، صبح به راه ادامه می دهم).

پس وارد قهوه خانه شدم، دیدم جمعی از کردهای یزیدی در میان قهوه خانه نشسته و مشغول لهو و لعب و قمار هستند، با خودم گفتم: (خدایا چه بکنم؟! اینها را که نمی شود نهی از منکر کرد، من هم که نمی توانم با آنها مجالست نمایم، هوای بیرون هم که فوق العاده سرد است

همینطور که بیرون قهوه خانه ایستاده بودم و فکر می کردم و کم کم هوا (تاریک می شد، صدائی شنیدم که می گفت: (محمد تقی! بیا اینجا

بطرف آن صدا رفتم، دیدم شخصی با عظمت زیر درخت سبز و خرمی نشسته و مرا بطرف خود می طلبد

(نزدیک او رفتم و او سلام کرد و فرمود: (محمد تقی آنجا جای تو نیست

من زیر آن درخت رفتم، دیدم، در حریم این درخت، هوا ملایم است و کاملاً می توان با استراحت در آنجا ماند و حتی زمین زیر درخت، خشک و بدون رطوبت است ولی بقیه صحرا پُر از برف است و سرمای گُشنده ای دارد.

به هر حال شب را خدمت حضرت ولی عصر (علیه السلام) که با قرائنی متوجّه شدم او حضرت بقیّه الله (علیه السلام) است بیتوته کردم و آنچه لیاقت داشتم استفاده کنم از آن وجود مقدّس استفاده کردم

صبح که طالع شد و نماز صبح را با آن حضرت خواندم، آقا فرمودند: (هوا روشن شد، برویم).

(من گفتم: (اجازه بفرمائید من در خدمتتان همیشه باشم و با شما بیایم).

(حضرت فرمود: (تو نمی توانی با من بیائی).

(گفتم: (پس بعد از این کجا خدمتتان برسم؟

حضرت فرمود: (در این سفر دوبار تو را خواهم دید و من نزد تومی آیم. بار اول قم خواهد بود و مرتبه دوم نزدیک سبزوار تو را ملاقات می کنم). ناگهان آن حضرت از نظرم غائب شد.

من به شوق دیدار آن حضرت، تا قم سر از پا نشناختم و به راه ادامه دادم، تا آنکه پس از چند روز وارد قم شدم و سه روز برای زیارت حضرت معصومه (سلام الله علیها) و وعده تشرّف به محضر آن حضرت در قم ماندم ولی خدمت آن حضرت نرسیدم.

از قم حرکت کردم و فوق العاده از این بی توفیقی و کم سعادتگی متأثر بودم، تا آنکه پس از یک ماه به نزدیک شهر سبزوار رسیدم.

همین که شهر سبزوار از دور معلوم شد با خودم گفتم: (چرا خُلف وعده شد؟! من که در قم آن حضرت را ندیدم، این هم شهر سبزوار باز هم خدمتش نرسیدم).

در همین فکرها بودم، که صدای پای اسبی شنیدم، برگشتم دیدم حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) سوار بر اسبی هستند و بطرف من تشریف می آورند و به مجرد آنکه به ایشان چشمم افتاد ایستادند و به من سلام کردند و من به ایشان عرض ارادت و ادب نمودم.

گفتم: (آقا جان! وعده فرموده بودید که در قم هم خدمتتان برسم ولی!) موفق نشدم؟

حضرت فرمود: (محمد تقی! ما در فلان ساعت و فلان شب نزد تو آمدیم، تو از حرم عمّه ام حضرت معصومه (سلام الله علیها) بیرون آمده بودی، زنی از اهل تهران از تو مسأله ای می پرسید، تو سرت را پائین انداخته بودی و جواب او را می دادی، من در کنارت ایستاده بودم و تو به من (توجه نکردی، من رفتم^{۸۳}).

گرفتن چهارصد عبا از امام زمان (علیه السلام) برای طلبه های حوزه
علمیه قم توسط یکی از علما

آیه الله سید محمد رضا گلپایگانی می گوید: (در عصر آیه الله آقای حاج
شیخ عبد الکریم حائری، چهارصد نفر طلبه در حوزه قم جمع شده بودند
ومتحداً از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم
حاج شیخ عبد الکریم حائری بود عباي زمستاني می خواستند

آقای بافقی به مرحوم آیة الله حائری جریان را می گوید وایشان می
(!فرماید: (چهارصد عبا را از کجا بیاوریم؟

.(آقای بافقی می گوید: (از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم

.(آیة الله حائری می فرماید: (من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم

).(آقای بافقی می گوید: (انشاء الله من از آن حضرت می گیرم

پس شب جمعه ای آقای بافقی به مسجد جمکران رفت و خدمت آقا امام

زمان (علیه السلام) می رسد و در روز جمعه، به مرحوم حاج شیخ عبد

الکریم حائری می گوید: (حضرت صاحب الزّمان (علیه السلام) وعده

).(فرمودند فردا روز، شنبه چهارصد عبا مرحمت بفرمایند

روز شنبه دیدیم که یکی از تُجّار چهارصد عبا آورد و بین طلاب تقسیم

کرد.^{۸۴}

آیة الله حجّت کوه کمری در هر شب جمعه خدمت امام عصر (علیه السلام) می رسید

).

مرحوم حجّة الاسلام آقای یاسری که یکی از علماء اهل حال ومعنای تهران بودند نقل می کردند که

مرحوم آیة الله آقای حجّت کوه کمری که نفس خود را تزکیه کرده (بود و کاملاً خود را ساخته بود و روحیات خود را با حضرت بقیة الله (علیه السلام) تطبیق داده بود، هر شب جمعه خدمت امام عصر (ارواحنا فداه) می رسید و از آن وجود مقدّس استفاده علمی می نمود.^{۸۵}

⁸⁵ ملاقات با امام زمان (علیه السلام)

(ارتباط آیه الله بروجردی با امام زمان (علیه السلام

آقای سید حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است، با هم قرار می گذارند که یک سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقیه الله (روحی فداه) بگیرند، این عمل را یک سال انجام می دهند و تشرّفی .برایشان حاصل نمی شود

شب جمعه ای که بعد از یک سال بوده، آقا حسن به آقای سید حبیب .(الله می گوید: (بیا با هم امشب هم به مسجد جمکران برویم

آقای سید حبیب الله می گوید: (چون من یک سال به مسجد جمکران .(رفته ام و چیزی ندیده ام دیگر به آنجا نمی روم

آقا حسن زیاد اصرار می کند که: (امشب را هم هر طور هست بیا با هم
(برویم، شاید نتیجه ای داشته باشد

بالأخره حرکت می کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می روند در بین
راه سیّد مجلّی را می بینند که مانند کشاورزان (سه شاخ خرمن) روی
شانه گرفته واز دور می رود

آنها مطمئن می شوند که او حضرت بقیّه الله (روحی فداه) است

آقای سیّد حبیب الله می گوید: (من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد
قضیه سیّد رشتی که در مفاتیح نقل شده بیادم آمد. به آقا حسن گفتم:
(برو واز آن حضرت چیزی بخواه

آقا حسن جلو رفت و سلام کرد و گفت: (آقا خواهش دارم با دست مبارک
(خودتان دشتی به من بدهید

حضرت به او سگّه ای می دهند، سپس رو کردند به من و فرمودند:
(حاجت تو هم نزد آقای بروجردی است، وقتی به قم رفتی، نزد آقای
بروجردی برو و بگو چرا از حال فلان کس که در مصر است غافلیم؟)
و چند جمله دیگر که سری بود به من فرمودند که به آیه الله بروجردی
بگویم و بعد آن حضرت تشریف بردند

آقا حسن وقتی به سگه نگاه کرد دید تنها روی آن خطی ضربدر زده اند
و چیزی بر آن نوشته نشده است

بالآخره وقتی به مسجد جمکران رفتیم وقضیه را برای مردم نقل کردیم
آنها سگه را در میان آب انداختند واز آن آب به قصد استشفاء آشامیدند
و به سر و صورت خود مالیدند

من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم به منزل آیه الله
بروجردی رفتم ولی تا سه روز موفق به ملاقات حضرت آیه الله
بروجردی در جلسه خصوصی نشدم

روز سوّم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدمه فرمودند: (سه روز
است که من منتظر تو هستم کجائی؟)

.(عرض کردم: (آقا مواعی بود که موفق به ملاقات خصوصی نمی شدم

آیه الله بروجردی فرمودند: (حاجت تو این است که می خواهی به کربلا
بروی، لذا مبلغی پول به من دادند ومن مطالبی که حضرت بقیّه الله
(روحی فداه) فرموده بودند به آیه الله بروجردی عرض کردم و آیه الله
بروجردی به آقا حسن گفتند: (چرا آن سگه را به افراد معصیت کار
(وناپاک نشان می دهی؟

ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم: (آقا شما چیزی بنویسید که
(من گذرنامه بگیرم و به کربلا بروم

آیه الله بروجردی فرمودند: (تو گذرنامه نمی خواهی، فلان دعاء را
(بخوان و از مرز عبور کن و به کربلا برو

من هم همان روزها حرکت کردم و به طرف عراق رفتم، وقتی به مرز
عراق رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند بیشتر از من که
(گذرنامه نداشتم معطل شدند و احدی از من مطالبه گذرنامه نکرد.^{۸۶}

ملاقات با امام زمان (علیه السلام)^{۸۶}

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در حال نماز و دیدن امام زمان (علیه

السلام) در میان زمین و هوا

مرحوم حجة الاسلام آقای شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) می گوید:
(یک شب در اطاق پذیرائی مرحوم آیه الله کوهستانی در کوهستان
مشغول نماز مغرب شدم، دیدم حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) تشریف
آوردند و در گوشه اطاق پشت به قبله به نحوی که من در نماز صورت
مبارکشان را می دیدم نشسته اند.

من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم و عرض ادب به محضر مقدّسشان بکنم شاید از این عمل من، خوششان نیاید و قبل از آنکه متوجّه ایشان بشوم تشریف ببرند، پس چه بهتر نمازم را نشکنم که اگر اراده فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم، تا بعد از نماز صبر می فرمایند).

نماز را خواندم. در بین نماز بعضی از جملات را حضرت با من می گفتند، مخصوصاً جمله (یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اَرْحَمُ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ) را که در سجده آخر چون با حال بهتری می خواندم امام هم آن را مکرّر با توجّه و حال بیشتری اداء می فرمودند ولی به مجردی که می خواستم سلام نماز را بدهم حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه) رفتند).

شهید هاشمی نژاد می گوید: (شبی مرحوم استادام (شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) در ایوان اطاق فوقانی که در قم برای زندگی اجاره کرده بودیم، رو به حیاط منزل ایستاده بود و حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) را با زیارت (آل یس) زیارت می کرد و با آن حضرت مناجات می نمود.

من هم در کنار او منقل آتش را برای کُرسی درست می کردم، یعنی آتش را باد می زدم تا برای زیر کرسی آماده شود.

ناگهان دیدم مرحوم استاد تکانی خورد و حال توجّه اش، بیشتر شد و گریه اش شدّت کرد.

من سرم را بالا کردم تا ببینم چه خبر است، با کمال تعجّب دیدم: (حضرت بقیه الله (علیه السلام) در میان زمین و آسمان مقابل استادم ایستاده و به او تبسم می کند و من در آن تاریکی شب، تمام خصوصیات قیافه و حتّی رنگ لباس آن حضرت را می دیدم).

سپس سرم را پائین انداختم باز دو مرتبه وقتی سرم را بالا کردم آن حضرت را با همان قیافه و همان خصوصیات دیدم. بالأخره چند بار این عمل تکرار شد و در هر مرتبه جمال مقدّس آن حضرت را مشاهده می کردم، تا آنکه در مرتبه آخر که سرم را پائین انداختم متوجّه شدم که استادم آرام گرفت.

وقتی سرم را بالا کردم و به طرف آن حضرت نگاه نمودم دیگر آن آقا را ندیدم معلوم شد که مناجات استادم با رفتن آن حضرت تمام شده است.

وقتی من و استادم پس از این جریان در میان اطاق، زیر کرسی نشسته بودیم، استادم به گمان آنکه من چیزی ندیده ام می خواست موضوع را از من کتمان کنند.

من ابتداء به او گفتم: (استاد! شما آقا را به چه لباسی می دیدید؟)

او با تعجب از من سؤال کرد و گفت: (مگر تو آن حضرت را دیدی؟!)

گفتم: (بلی! با لباس راه راه و عمامه ای سبز و قیافه ای جذاب که خالی در کنار صورت داشت) و خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بودم به او گفتم و او مرا تصدیق کرد و تشویق نمود و خوشحال شد که من لیاقت ملاقات با آن امام معصوم (علیه السلام) را پیدا کرده ام).^{۸۷}

تشییع جنازه آیه الله گلپایگانی توسط امام زمان (علیه السلام)

حضرت آیه الله (امامی کاشانی) عضو محترم شورای نگهبان، در جلسه سوّم مجلس ختمی که در (مسجد اعظم قم)، از طرف اساتید حوزه علمیّه قم منبر بودند فرمودند:

⁸⁷ ملاقات با امام زمان (علیه السلام)

(یکی از افرادی که مورد وثوق است و گاهی اخباری را در دسترسم قرار می دهد، گفت:

(در تشییع جنازه حضرت آیه الله گلپایگانی از تهران به قم رفتم و به مسجد امام حسن مجتبی (علیه السلام) رسیدم. به دو نفر از اصحاب حضرت حجت (علیه السلام) برخورد کردم، به من گفتند: (امام زمان (علیه السلام) در مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن).

با عجله خودم را به مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) رسانده، وارد مسجد شدم.

اذان ظهر را گفته بودند، متوجه شدم حضرت با سی نفر از اصحاب مشغول نماز بودند، اقتدا کردم و بعد از نماز، حضرت فرمودند: (ما از همین جا تشییع می کنیم).

واز مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم).^{۸۸}

^{۸۸} شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام)

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان (علیه السلام) در عالم رؤیا

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در حرم شریف عرض می کند: (پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توسّلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند.)

به من عنایت نمی کنید؟)

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبد الرّحیم که از اوتاد و مقدّسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همانجا افتادند.

آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند.

صف اوّل، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوّم، اوّلش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند.^{۸۹}

هم صحبت شدن آیه الله نجفی با امام زمان (علیه السلام) و دستورات
وراهنمائی گرانبهای آن حضرت

⁸⁹ شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام)

آیة الله نجفی مرعشی می گوید: (در ایّام تحصیل علوم دینی وفقه اهل بیت (علیهم السلام) در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیة الله الاعظم -عجل الله فرجه الشریف - داشتم.

با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم به این نیت که جمال آقا صاحب الامر (علیه السلام) را زیارت وبه این فوز بزرگ نائل شوم.

تا 35 یا 36 شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتم از نجف تأخیر افتاد وهوا ابری وبارانی بود. نزدیک مسجد سهله خندقی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب وحشت وترس وجود مرا فرا گرفت مخصوصاً از زیادی قطاع الطریق و دزدها، ناگهان صدای پایی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس ووحشتم گردید.

به عقب برگشتم، سیّد عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد وبا زبان فصیح گفت: (ای سیّد! سلامٌ علیکم).

ترس ووحشت به کلی از وجودم رفت واطمینان وسکون نفس پیدا کردم وتعجّب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجّه سیادت من شد ودر آن حال من از این مطلب غافل بودم.

به هر حال سخن می گفتیم و می رفتیم. از من سؤال کرد: (قصد کجا داری؟)

گفتم: (مسجد سهله).

فرمود: (به چه جهت؟)

گفتم: (به قصد تشرّف زیارت ولی عصر (علیه السلام)).

مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله رسیدیم.

داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سیّد خواند که کَانَ با او دیوار و سنگها آن دعا را می خواندند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم.

بعد از دعا سیّد فرمود: (سیّد تو گرسنه ای، چه خوبست شام بخوری).

پس سفره ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود، کَانَ تازه از باغ چیده و آن وقت چهلّه زمستان، و سرمای زننده ای بود و من منتقل به این معنا نشدم که

این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است، طبق دستور آقا، شام خوردم.

سپس فرمود: (بلند شو تا به مسجد سهله برویم).

داخل مسجد شدیم، آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می کردم و بدون اختیار نماز مغرب وعشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست.

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: (ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می روی یا در همین جا می مانی؟)

گفتم: (می مانم).

در وسط مسجد در مقام امام صادق (علیه السلام) نشستیم، به سید گفتم: (آیا چای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟)

در جواب، کلام جامعی را فرمود: (این امورات فضول زندگیست و ما از این فضولات دوریم).

این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یادم می آید ارکان وجودم می لرزد.

به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدّت مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

1 - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سیّد عرب فرمود: (ای سیّد با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟)

گفتم: (سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم (أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ) پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است).

ایشان فرمود: (برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقّف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اوّل خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اوّل میانه است).

به حسب قواعد علمیّه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجّه نیستم که این آقا کیست.

2 - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سیّد عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره (یس)، بعد از نماز ظهر سوره (عمّ)، بعد از نماز عصر سوره (نوح)، بعد از مغرب سوره (واقعه) و بعد از نماز عشاء سوره (ملک).

3 - دیگر اینکه تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اوّل بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوّم بعد از حمد سوره واقعه را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقعه بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

4 - تأکید فرمود که: (بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:

(اَللّٰهُمَّ سَرِّحْنِيْ عَنِ الْهُمُوْمِ وَالْغُمُوْمِ وَوَحْشَةِ الصَّدْرِ وَوَسْوَسهِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ).

5 - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر:

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلٰى عَجْزَنَا وَاغْنِنَا بِحَقِّهِمْ).

6 - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی فرمود: (تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن).

7 - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن برای شیعیانی که وارثی ندارند، یا دارند ولیکن یادی از آنهائی کنند.

8 - تحت الحنک را از زیر حنک دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن، چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: (در شرع این چنین رسیده است).

9 - تأکید بر زیارت سیّد الشهداء (علیه السلام).

10 - دعا در حقّ من و فرمود: (خدا تو را از خدمتگزاران شرع قرار دهد).

11 - پرسیدم: (نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدّس روسفیدم؟)

فرمود: (عاقبت تو خیر و وسعت مشکور و روسفیدی).

گفتم: (نمی دانم آیا پدر و مادر واساتید وذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟)

فرمود: (تمام آنها از تو راضی اند ودرباره ات دعا می کنند).

استدعای دعا کردم برای خودم که موفّق باشم برای تألیف وتصنیف. پس دعا فرمودند.

سپس خواستم از مسجد بیرون روم بخاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شبی بود واین سیّد عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود ومعشوقم باشد! تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم وآن آقا را ندیدم وکسی هم در مسجد نبود.

یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم وغافل بودم، مشغول گریه شدم وهمچون دیوانه اطراف مسجد گردش می کردم، تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود.

این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می آید، بهت زده می شوم).^{۹۰}

کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی^{۹۰}

نجات آیه الله نجفی مرعشی از مرگ توسط امام زمان (علیه السلام)

آیة الله نجفی مرعشی می گوید: (در زیارت عسکریین (علیهما السلام)
و در جاده طرف حرم سیّد محمّد، راه را گم کردم و در اثر تشنگی
و گرسنگی زیاد و وزش باد، در قلب الاسد از زندگی مأیوس شدم غشّ
کرده به حالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم.

ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است، پس
به من آب خوش گواری داد که مثلش را از شیرینی و گواری در مدت
عمر نچشیده بودم.

بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد و در میان سفره دو یا سه عدد
نان بود، خوردم.

سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: (سیّد در این نهر برو
و بدن را شستشو نما).

گفتم: (برادر! اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا
نجات دادید).

آن مرد عرب فرمود: (این آب گواری است).

باگفته او نگاه کردم دیدم نهر آب باصفایی است.

تعجب کردم وبا خود گفتم: (این نهر نزدیک من بود ومن نزدیک بود از تشنگی بمیرم).

به هر حال فرمود: (ای سید! اراده کجا داری؟)

گفتم: (حرم مطهر سید محمد (علیه السلام)).

فرمود: (این حرم سید محمد است).

نگاه کردم دیدم در زیر بقعه سید محمد قرار داریم و حال آنکه من در (جادیسیه) (قادیسیه) گم شده بودم ومسافت زیادی بین آنجا وبقعه سید محمد (علیه السلام) است.

باری از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیبم شد اینهاست:

تأکید وسفارش بر تلاوت قرآن شریف، وانکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده اند.

ونیز: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدسه چهارده معصوم (علیهم السلام) بر آن نقش بسته ونوشته شده زیر زبان میت.

ونیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر و مادر، زنده باشند یا مرده، و تأکید بر زیارت بقاع مشرفه ائمه (علیهم السلام) و اولاد آنها و تعظیم و تکریمشان.

و سفارش فرمود: بر احترام ذریّه سادات و به من فرمود: (قدر خود را به خاطر انتسابت به اهل بیت (علیهم السلام) بدان و شکر این نعمت را که موجب سعادت و افتخار زیاد است بجای آور).

و سفارش فرمود: بر خواندن قرآن و نماز شب و فرمود: (ای سید! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است و لکن این اعمال را ادامه نمی دهند).

و سفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و بر زیارت سید الشهداء (علیه السلام) از دور و نزدیک و زیارت اولاد ائمه (علیهم السلام) و صالحین و علما و تأکید بر حفظ خطبه شقشقیّه امیر المؤمنین (علیه السلام) و خطبه علیا مخدّره زینب کبری (سلام الله علیها) در مجلس یزید - لعنه الله علیه - و دیگر سفارشات و فوائد.

به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّنظرم غایب شد).^{۹۱}

سفارشات وهدایای امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در اقامتم در سامراء شبهایی را در سرداب مقدّس بیتوته کردم؛ آن هم شبهای زمستانی. در یکی از شبها آخر شب، صدای پایی شنیدم با این که درب سرداب بسته بود و قفل بود ترسیدم، زیرا عده ای از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به دنبال کشتن من بودند. شمعی که همراه داشتم نیز خاموش شده بود.

ناگاه صدای دلربایی شنیدم که سلام داد به این نحو: (سلامٌ علیکم یا سیّد) و نام مرا برد.

جواب داده گفتم: (شما کیستید؟)

فرمود: (یکی از بنی اعمام تو).

کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی^{۹۱}

گفتم: (درب بسته بود از کجا آمدی؟)

فرمود: (خداوند بر هر چیزی قدرت دارد).

پرسیدم: (اهل کجایید؟)

فرمود: (حجاز).

سپس سیّد حجازی فرمود: (به چه جهت آمده ای اینجا در این وقت

شب؟) گفتم: (به جهت حاجتهایی).

فرمود: (برآورده شد).

سپس سفارش فرمود بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر.

و تأکید فرمود در صله رحم و رعایت حقوق استاد و معلّمین،

و نیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاهاى صحیفه

سجّادیّه.

از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید. پس دست بلند کرده به این

نحو دعايم کرد: (خدایا به حقّ پیغمبر و آل او، موفّق کن این سیّد را برای

خدمت شرع و بچشان بر او شیرینی مناجات را و قرار بده دوستی او را

در دلهاى مردم و حفظ کن او را از شرّ و کید شیاطین، مخصوصاً حسد).

در بین گفتارش فرمود: (با من تربت سیّد الشّهداء (علیه السلام) است،
تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده).

پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود.
چنانکه انگشتی عقیق نیز عطا فرمود که همیشه با من هست و آثار
بزرگی را از اینها مشاهده کردم.

بعد از این، آن سیّد حجازی از نظرم غایب شد).^{۹۲}

^{۹۲} کتاب قیسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی

نامه امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آقای به نام (سید حسن) مشهور به شوشتریان که از آشنایان یکی از علمای معروف قم است، هر چند وقت یک بار، یکی دو روز از تهران به قم، منزل این عالم می آید.

آن عالم معروف می گوید (آقای سید حسن با والده و خانواده اش به اصفهان برای صله رحم رفته بود. در موقع بازگشت از اصفهان نزدیکیهای قم، سیدی را می بینند کنار جاده راه می رود.

والده سید حسن می گوید: (سید حسن! این آقا سید را سوار کن، اگر قم می رود برسانش).

سید حسن به مادر می گوید: (نامحرم است و باعث زحمت شماهاست).

مادرش می گوید: (جلو سوارش کن، ما عقب ماشین می نشینیم، حجابمان را هم حفظ می کنیم).

سید حسن، نزدیک سید می رسد و نگه می دارد و از سید می خواهد که سوار شود، سید می فرماید: (من در این نزدیکیها دهی است به آنجا می روم).

سید حسن می گوید: (اشکالی ندارد، هر کجا خواستید پیاده شوید).

باز آقا سید می فرماید: (شما بروید).

سید حسن اصرار می کند، با اصرار سید حسن، آقا سید سوار می شود و می فرماید: (تقاضای مؤمن را نباید ردّ کرد).

اما وقتی سوار شدند، بوی عطر مخصوصی فضای ماشین را پر کرد که تا آن موقع چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودند.

سید حسن مذکور گوید: آمدم تا نزدیک جاده خاکی، سید فرمود: (نگه دار! اینجا می روم).

ماشین توقف کرد، سید دست کرد و پاکتی را به من داد و فرمود: (این پاکت را به سید شهاب الدین مرعشی می دهی).

پاکت را گرفتم و به قم به منزل آن عالم آمدم و به ایشان گفتم: (جریان این شد و سید نامه ای دادند برای سید شهاب الدین، شما ایشان را می شناسید؟)

آقا فرمودند: (آری! مقصود همین آیه الله نجفی است).

سید حسن می گوید: (من اسم ایشان را تا آن وقت نمی دانستم).

آقا نامه را می گیرد و باز می کند، ببیند نامه از کیست و چه نوشته است؟

وقتی نامه را باز می کند، مطلبی را نمی تواند بخواند و فقط خطهایی را

در هم و بر هم می بیند، و با دقت زیاد، می بیند پایین نامه با خط سبز

نوشته شده است: (المهدی).

نامه را در پاکت می گذارد و به سید حسن می گوید: (صبح زود قبل از

نماز، آیه الله نجفی، در محراب مسجد بالا سر، نشسته، برو و نامه را به

ایشان بده).

سید حسن، صبح قبل از اذان می آید بالا سر و می بیند آقای نجفی در

محراب نشسته، عبا را به سر کشیده و مشغول ذکر است، سلام می کند

و نامه را به ایشان می دهد.

آیه الله نجفی می فرمایند: (چرا خیانت کردی؟)

می گوید: (من خیانت نکردم).

آقای حاج افشار می نویسد: من هر روز عصر و شب به منزل آن عالم می رفتم و هر روز ساعت 6 صبح ، به محضر حضرت آیه الله نجفی مرعشی جهت گرفتن فشار خون و دادن داروهای لازم، می رفتم.

عصر آن روز که به منزل آن عالم رفتم، این جریان را شرح دادند و از من خواستند صبح که به منزل آیه الله نجفی می روی از ایشان سؤال کن که در نامه چه نوشته بودند؟

صبح که به محضر ایشان رسیدم، پس از انجام کار، عرض کردم: (آقا! از من خواسته اند تا از شما بپرسم در آن نامه چه نوشته بودند؟)

حضرت آیه الله نجفی حرفهایی را پیش کشیدند که مرا از آن سؤال منصرف نموده و جواب ندادند، من هم اصرار نکردم.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، پرسیدند: (جواب آوردی؟)

گفتم: (نه! آقا مرا به جای دیگر و مطلب دیگر حواله نموده و خلاصه جواب نفرمودند).

آن عالم گفتند: (فردا که می روی پیرس وحتماً جوابی بیاور).

باز صبح که به محضر آیة الله نجفی مشرف شدم، بعد از برنامه های دارو و فشارخون همان جمله را پرسیدم، باز آقا مطلب دیگری را پیش کشیده و موضوعی را پرسش نمودند و مرا از آن سؤال بازداشتند.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، منتظر جواب بودند، لکن به ایشان گفتم: (امروز هم موفق نشدم).

تأکید کردند که: (فردا وقتی رفتی، ایشان را قسم بده وپیرس که در نامه چه نوشته شده بود).

صبح روز سوّم که رفتم واز آقا خواستم که: (آقا! در آن نامه ای که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) نوشته وامضاء فرمودند، چه نوشته شده بود؟)

آقا فرمودند: (به آقای ... بگو: دیدی خطّش هفت رنگ بود).

عصر آمدم و همین مطلب را به آن عالم گفتم.

ایشان گفتند: (فردا صبح که می خواهی منزل ایشان بروی بیا تا با هم برویم، شاید به خود من بگویند).

فردا صبح با هم رفتیم و آن عالم بزرگوار شروع کردند به زبان عربی با آقای نجفی صحبت کردن، قریب یک ساعت صحبت کردند و وقتی بیرون آمدیم پرسیدم: (جواب دادند؟)

گفت: (همان جوابی را که به شما گفتند، به من دادند، یعنی فرمودند: دیدی خطّش هفت رنگ بود).^{۹۳}

داستان تقی بی نماز

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) متوسل می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پائین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از فجر بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسید اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نماز گزاران رسمی و حرفه ای نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری

خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم
بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به
حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را
دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم
گفتم بی تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد
روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا
تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه
سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را
گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه ام در مشهد پول سوغات را
نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر
بازار سر شوی در میدان سرشوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی
شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم یک ماه گذشت زیارت وداع
کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر
در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی
آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا!
نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر
دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری،
نشستم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه

شدم که دیدم شهر و روستاهای میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر پای ما می‌گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذرشهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامانش را گرفتم و گفتم بخدا سوگند تو را رها نمی‌کنم در شهر ما به تو اتمام بی‌نمازی و لامذهبی زده‌اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می‌خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا تفتیش می‌کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده‌ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خودسازی و تقوا و عشق به اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (ع) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می‌خوانم.⁹⁴

<http://emametanha.persianblog.ir/post/321>⁹⁴

الخصائص الرضویه ، (ویژگی های امام رضا ع) عبدالکریم پاک نیا تبریزی

دیدار مرحوم فشندی با امام زمان عج

حاج محمد علی فشندی تهرانی می گوید: سال اولی که به مکه مکرمه مشرف شدم، از خدای مهربان در آنجا خواستم که توفیق دهد تا در سالهای بعد نیز، تا بیست سفر به مکه بیایم تا شاید امیر الحاج و امام زمان(ع) را هم زیارت کنم. خداوند هم توفیقی بخشید و منتهی نهاد که من علاوه بر آن بیست سفر، چند بار دیگر نیز به زیارت خانه خدا موفق شدم.

سالیانی بود که به همراه کاروانی به عنوان خدمه و کمکی کاروان مشرف می شدم تا اینکه در سالی(ظاهراً ۱۳۵۳ شمسی) مدیر کاروان به من اطلاع داد که امسال از دیدن من معذور است. شاید تصور و پندار او این بود که سن من رو به پیری رفته و نگران بود که نتوانم در کارهای خدماتی کاروان به او یاری برسانم. از شنیدن این خبر خیلی افسرده و پژمرده شدم. لذا به سوی مشهد مقدس حرکت کردم تا دست توسلی به دامان

سلطان طوس، حضرت رضا(ع) بزمن و از ایشان بخواهم که سفر معنوی حج را امسال نیز نصیب من کند.

در حرم خیلی منقلب و مضطرب بودم و به سختی می گریستم و از آن حضرت روایی حاجت خود را می خواستم. پس از زیارت جانانه، به قصد بازگشت به تهران با آن حضرت وداع کرده، از حرم خارج شدم. در این حین، سیدی مرا صدا زد و فرمود: «آقا! سفر شما را حضرت حجت(ع) امضا کردند و فرمودند: به حاج محمد علی بگو برو! منتظر تو هستند

من از سید پرسیدم: خود حضرت این سخن را فرمودند؟

سید گفت: بله!

من نیز بدون درنگ به منزل خود در تهران بازگشتم. به محض آنکه به خانه رسیدم، همسرم با عجله گفت: این چند روز را کجا بودی؟ مرتب از کاروان زنگ می زنند و می خواهند شما را همراه خود ببرند.

من هم بلافاصله به مدیر کاروان مراجعه کردم و پرسیدم: شما که نیت بردن مرا نداشتید، حالا چه شده که می خواهید مرا هم در این سفر همراه کنید؟! مدیر کاروان سربسته اشاره کرد که از تصمیم قبلی خود

پشیمان شده و می‌خواهد من نیز در این سفر طبق معمول سالهای گذشته به عنوان خدمه با او همراهی کنم.

به هر ترتیب به عنوان کمکی کاروان به مکه مشرف شدیم. شب هشتم ماه، که فردای آن روز حاجیان می‌باید در عرفات باشند، مدیر کاروان مرا خواست و گفت: وسایل کاروان را زودتر از دیگر کاروان‌ها به منا منتقل کن و در عرفات در کنار «جبل الرحمة» خیمه‌ها را برپا ساز تا کاروان ما در بهترین جای ممکن سکنا گزیند. من نیز فوراً لوازم و خیمه‌ها را با اتومبیلی به آنجا منتقل کردم، چادرها را برافراشتم و فرش‌ها را گستردم. در این حال یکی از شرطه‌های سعودی (پلیس‌های عربستان) نزد من آمد و به زبان عربی گفت: چرا حالا آمدی؟ اینجا که کسی نیست!

من هم با زبان عربی شکسته بسته که تقریباً در این سفرها آموخته بودم بدو گفتم: برای انجام مقدمات کار، زودتر آمدم. گفت: «پس امشب نباید بخوابی!» پرسیدم: چرا؟ گفت: به خاطر اینکه ممکن است دزدانی پیدا شوند و به وسایل حجاج دستبرد بزنند یا اینکه شما را بکشند. باید خیلی مراقب باشی! با شنیدن این سخنان ترس عمیقی وجود مرا فرا گرفت.

در این حال به یاد حضرت ولی عصر(عج) افتادم. به آن حضرت التجا و پناه بردم و پیوسته و پیایی نام مقدس آن قبله عالم را بر زبان می‌آوردم. «!می‌گفتم: «یا حجة بن الحسن أدرکنی! یا خلیفه الله الأعظم أغثنی

تصمیم گرفتم شب را نخوابم. به همین دلیل برای نماز و نافله شب وضویی ساختم و به نماز ایستادم. آن شب در آن بیابان تنهایی، به یاد امام زمان(ع) حال خوشی پیدا کردم. در همین حال صدای پای شنیدم و به دنبال آن پرده چادر کنار رفت. آقایی در آستانه خیمه بعد از سلام «فرمود: «حاج محمد علی تنها هستی؟

عرض کردم: بله آقا، تنهایم! و ناخود آگاه از جا برخاستم و پتویی را چند لا کرده، زیر پای آقا افکندم

آقا نشست و فرمود: «حاج محمد علی! خوب جایی را برای سکونت کاروان انتخاب کرده ای! اینجا همان جایی است که جدم حسین بن علی(ع) در روز عرفه خیمه زده بودند!» بعد فرمودند: «حاج محمد علی! یک چایی درست کن!» عرض کردم: اتفاقاً همه وسایل چای فراهم است. جز چای خشک که آن را از مکه نیاورده ام.

«فرمود: «شما آب جوش تهیه کنید، چای خشک آن برعهده من

آب که جوش آمد مقداری چای که در حدود صد گرم بود به من مرحمت کردند. چای که دم کشید و آماده شد، فنجانی به ایشان تعارف کردم. نوشیدند و فرمودند: «شما هم بفرمایید!» من هم با اجازه آقا، فنجانی از آن چای نوشیدم که لذت خوبی برای من داشت

در این هنگام، دو جوان زیباروی نورانی(در روایت های قاضی زاهدی چهار جوان) جلوی چادر آمدند و همان جا با احترام ایستادند و به آقا سلامی عرض کردند. آقا از من خواستند که به ایشان چای تعارف کنم. من نیز اطاعت کردم و برایشان چای بردم. آنان چای را نوشیدند. آقا از من خواستند که چای دیگری نزد ایشان ببرم که من نیز دوباره چای برای آن دو جوان بردم. در این وقت آقا به آنان فرمود: «شما بروید!» آنان نیز خداحافظی کرده و رفتند

در این زمان، آقا نگاهی به من کردند و سه بار فرمودند: «خوشا به حالت حاج محمد علی!» گریه راه گلویم را بست. عرض کردم: از چه جهت؟ فرمود: «چون امشب کسی برای بیتوته در این بیابان نمی آید. امشب شبی است که جدم امام حسین(ع) در این بیابان آمده است» بعد فرمود: «دلت می خواهد نماز و دعای مخصوصی را که از جدم رسیده بخوانی؟»

عرضه داشتم: بله آقا جان! فرمود: «برخیز و غسلی به جا آور و وضو بگیر!» عرض کردم: هوا طوری است که نمی‌توانم با آب سرد غسل کنم. «فرمود: «من بیرون می‌روم تو آب را گرم کن و غسل نما

من هم بدون اینکه متوجه قضایا باشم و اینکه این آقا کیست؟ مقداری آب را گرم کردم و غسل و وضویی ساختم

چون از غسل فارغ شدم، آقا به خیمه برگشتند و فرمودند: «حالا دو رکعت نماز با این کیفیت که می‌گویم بخوان: بعد از حمد، در هر رکعت، یازده مرتبه سوره توحید را بخوان که این نماز جدم امام حسین(ع) در «این مکان است

و بعد از نماز فرمودند: «جدم، امام حسین(ع) در این بیابان دعایی خوانده است که من آن را می‌خوانم، تو هم با من بخوان!» اطاعت کردم. دعای آقا نزدیک به بیست دقیقه به درازا کشید و در حال دعا، اشک از چشمان مبارکش مانند ناودان فرو می‌ریخت. هر جمله ای را که می‌خواند در ذهن من می‌ماند و من فوراً آن را حفظ می‌کردم. دیدم عجب دعای خوبی بود و چه مضامین عالی دارد

من با اینکه با کتاب های دعا آشنا بودم، اما تا کنون به چنین دعایی

بر نخورده بودم در همین وقت به ذهنم رسید که فردا برای روحانی
کاروان مضامین این دعا را بخوانم تا او آنها را یادداشت کند به محض
خطور این فکر در خاطر من آقا فرمودند: «این دعا مخصوص امام(ع)
است و در هیچ کتابی نوشته نشده و کسی غیر از امام نمی تواند آن را
»! بخواند و از یاد تو نیز می رود

با گفتن این سخن، ناگهان تمامی عبارات دعا از ذهن، زبان، خیال و
خاطر من محو شد. و حتی کلمه ای از آن در ذهن من باقی نماند

پس از پایان دعا به آقا عرضه داشتم: آقا این توحید من به نظر شما
خوب است؟ من می گویم که همه هستی را از درخت و گیاه و زمین
و... خداوند آفریده است. فرمودند: «خوب است! و بیش از این از شما
»! انتظار نمی رود

عرض کردم: آیا من حقیقتاً دوستدار اهل بیت هستم؟ فرمودند: «آری! و
تا آخر هم خواهی بود. اگر آخر کار شیاطین بخواهند فریب دهند، آل
»! محمد(ص) به فریاد می رسند

پرسیدم: آیا امام زمان(ع) در این بیابان تشریف می آورند؟ فرمودند:
»! «امام الان در چادر نشسته است

من با همه این نشانه ها و قرینه ها باز متوجه نشدم. به نظرم رسید منظور این است که امام(ع) اکنون در چادر مخصوص خود نشسته اند

دوباره پرسیدم: آیا فردا امام با حاجیان به عرفات می آیند؟ فرمودند: «آری» عرض کردم: کجا می روند؟ فرمودند: «جبل الرحمة»

دوباره عرضه داشتم: اگر رفقای کاروان بروند، امام(ع) را می بینند؟
«فرمود:» می بینند اما نمی شناسند

عرض کردم: فردا شب امام زمان(ع) به چادر حاجیان هم سر می زنند و
عنایتی می کنند؟

فرمود: «در چادر شما، آنگاه که روضه عمویم عباس(ع) خوانده می شود
می آید». بعد از این سخنان و پاسخ به این سؤالها، آقا برخاستند تا از
خیمه خارج شوند. در این حال رو به من نموده فرمودند: «حاج محمد
«علی! شما امسال به نیابت از کسی حج می گزارید؟

عرض کردم: خیر آقا جان! فرمودند: «می شود از طرف پدر من امسال
نیابت کنید». عرضه داشتم: بله آقا جان

در این حال دو اسکناس صد ریالی سعودی به من مرحمت کردند و
«فرمودند: «این پول را بگیر و حج امسالت را به نیابت پدر من انجام بده

پرسیدم: آقا نام پدر شما چیست؟ فرمودند «حسن!» عرض کردم: نام
«خودتان چیست؟ فرمود «سید مهدی

آقا را تا دم چادر بدرقه کردم. در این وقت آقا برای معانقه و روبوسی
جهت خدا حافظی برگشتند و با هم معانقه ای کردیم. خوب به یاد دارم
که خال طرف راست صورتش را بوسیدم. آقا دوباره مقداری پول خرد
دیگر به من مرحمت کردند و فرمودند: «این پول ها را نیز به همراه
«داشته باش و برگرد

عرض کردم: آقا جان من شما را کی و کجا ملاقات خواهم کرد؟

فرمود: «وقتی که حاجیان نماز مغرب و عشاء خود را خواندند و مداح
کاروان شروع به ذکر مصیبت عمویم قمر بنی هاشم(ع) کرد من به چادر
شما می آیم». در این وقت آقا از خیمه خارج شد و من دیگر او را ندیدم
هر چه به این طرف و آن طرف نظر کردم، دیگر کسی را نیافتم. داخل
چادر شدم و به فکر فرو رفتم. راستی او که بود؟ سید مهدی فرزند
حسن! از کجا نام مرا می دانست؟ چند بار فرمود: جدم حسین، عمویم

عباس ... قرینه ها و نشانه ها را یکی پس از دیگری کنار هم نهادم. خیلی منقلب و بی تاب شده بودم. فهمیدم که با امام زمان(ع) هم سخن بوده ام.

از صدای گریه و ناله من شرطه سعودی(پلیس عربستان) سراسیمه آمد و گفت چه شده؟ دزدها آمده‌اند و اثاثیه‌ات را غارت کرده‌اند؟

گفتم: نه! مشغول مناجات با خدایم. او با تعجب به من نگاه می‌کرد و سرانجام رهایم کرد و رفت. تا صبح به یاد حضرت گریستم

فردای آن روز قصه را برای روحانی کاروان تعریف کردم و او هم برای حاجیان نقل کرد و گفت: ای حجاج! متوجه باشید که این کاروان مورد توجه و عنایت امام زمان(ع) است.

همه مطالب را به روحانی کاروان گفتم جز آنکه فراموش کردم بگویم، آقا وعده کرده که شب، به هنگام ذکر مصیبت عمویش قمر بنی هاشم(ع) به چادر ما بیاید

شب هنگام، حاجیان پس از نماز، روضه ای گرفتند و مداح کاروان هم، گریزی به روضه علمدار کربلا، حضرت قمر بنی هاشم(ع) زدند و حالی

در چادر بر پا شد. در آن وقت به یاد سخن آقا افتادم. هر چه نگاه کردم آن حضرت را درون چادر ندیدم. ناراحت شدم و با خود گفتم: «خدایا! وعده امام(ع) حق است»

در این وقت امام به خیمه تشریف فرما شدند و در میان حاجیان نشستند و در مصیبت عمومی خود گریستند

من که آقا را دیدم، خواستم تا عرض ادبی کنم و بوسه ای بر پای
«!حضرتش بزنم و به مردم بگویم که: «بیایید و امام زمانتان را ببینید»

که امام اشارتی کردند و من بی اراده و بی اختیار بر جای خود ایستادم.
روضه که تمام شد، آقا نیز برخاستند و خیمه را ترک کردند و من دیگر
..حضرت را ندیدم

آیت الله ناصری دولت آبادی که خود مستقیماً از زبان حاجی شنیده و در
کتاب «آب حیات» آورده است. همچنین جناب قاضی زاهدی نیز آن را
95. از زبان آن مرحوم شنیده و در کتاب خود نقل کرده است

سلطان سلاطین

شیخ محمد طاهر نجفی سالها خادم مسجد کوفه بود و با خانواده خود در همان جا منزل داشت و اکثر اهل علم نجف که به آن جا مشرف می شدند، او را می شناسند و تاکنون چیزی جز حسن و صلاح از او نقل نکرده اند و ایشان از هر دو چشم نابینا شد . او می گفت :

هفت یا هشت سال قبل، به علت نیامدن زوآر و جنگ بین دو طایفه در « نجف اشرف، که باعث قطع تردد اهل علم به آن جا شد، زندگانی بر من تلخ گشت؛ چون راه در آمد من منحصر به این دو دسته (زوار و اهل علم) بود؛ به طوری که اگر آنها نمی آمدند، زندگی ام نمی چرخید .

با این حال و با کثرت عیال خود و بعضی از ایتام، که سرپرستی آنها با من بود، شب جمعه ای هیچ غذایی نداشتیم و بچه ها از گرسنگی ناله می

کردند. بسیار دلتنگ شدم.

من غالباً به بعضی از اوراد و ختوم مشغول بودم. در آن شب که بدی حال به نهایت خود رسیده بود، رو به قبله، میان محل سفینه (معروف به جای تنور) و دکه القضاء (جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای قضاوت می نشستند) نشسته بودم و شکایات حال خود را به خدای متعال می نمودم و اظهار می کردم که خدایا به همین حالت فقر و پریشانی راضی هستم.

و باز عرض کردم: چیزی بهتر از آن نیست که چهره مبارک سید و مولای عزیزم را به من نشان دهی و دیگر هیچ نمی خواهم. ناگهان خود را سر پا دیدم که در یک دستم سجاده ای سفید و دست دیگرم در دست جوان جلیل القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر است، قرار داشت. ایشان لباس نفیسی مایل به سیاه در برداشت.

من ظاهربین، خیال کردم که یکی از سلاطین است؛ اما عمامه به سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که لباس سفیدی به تن کرده بود. با این حالت به سمت دکه ای که نزدیک محراب است به راه افتادیم وقتی به آن جا رسیدیم، آن شخص جلیل که دست من در دست

:او بود فرمود

(یا طاهر افرش السجاده. (ای طاهر سجاده را فرش کن

آن را پهن نمودم دیدم سفید است و می درخشد و با خط درخشان
چیزی بر آن نوشته شده بود ولی جنس آن را تشخیص ندادم. من با
ملاحظه انحرافی که در قبله مسجد بود، سجاده را رو به قبله فرش
کردم.

چطور سجاده را پهن کردی؟ :فرمود

من از هیبت آن جناب از خود بی خود شدم و از شدت حواس پرتی
گفتم: فرشتها بالطول و العرض (سجاده را به طول و عرض پهن نمودم
)

گفتم: این کلام از زیارتی است این عبارت را از کجا گرفته ای؟ :فرمود
که با آن، حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف را زیارت می
کنند.

اندکی فهم داری :در روی من تبسم کرد و فرمود

بعد هم بر آن سجاده ایستاد و برای نماز تکبیر گفت و پیوسته نور
عظمت او زیاد می شد به طوری که نظر بر روی مبارک ایشان ممکن
نبود. آن شخص دیگر، به فاصله چهار وجب پشت سر ایشان ایستاد

هر دو نماز خواندند و من روبروی ایشان ایستاده بودم. ناگهان در دلم راجع به او چیزی افتاد و فهمیدم ایشان از آن اشخاصی که من خیال کرده ام، نیست. وقتی از نماز فارغ شدند، حضرتش را دیگر در آن جا ندیدم اما مشاهده کردم که آن بزرگوار روی یک کرسی حدود دو متری که سقف هم داشت، نشسته اند و آن قدر نورانی بودند که چشم را خیره می کرد. از همان جا فرمودند

« ای طاهر احتمال می دهی من کدام سلطان از این سلاطین باشم؟ »
عرض کردم: مولای من، شما سلطان سلاطینید و سید عالمید و از این سلاطین معمولی نیستید.

فرمود:

ای طاهر به مقصد خود رسیدی دیگر چه می خواهی؟ آیا ما شما را هر « روز رعایت نمی کنیم؟ آیا اعمال شما بر ما عرضه نمی شود؟ بعد هم وعده گشایش از تنگدستی را به من دادند. در همین لحظه شخصی که او را می شناختم و کردار زشتی داشت از طرف صحن مسلم وارد مسجد شد. آثار غضب بر آن جناب ظاهر و روی مبارک را به طرف او کرد و رگ هاشمی در پیشانیش پدیدار شد و فرمود

ای فلان، کجا فرار می کنی؟ آیا زمین و آسمان از آن ما نیست و در « احکام و دستورات ما جاری نمی شود؟ تو چاره ای جز آن که زیر دست

«ما باشی، نداری؟»

:آنگاه به من توجه کرد و تبسم نمود و فرمود

ای طاهر به مراد خود رسیدی؛ دیگر چه می خواهی؟

به خاطر هیبت آن جناب و حیرتی که از جلال و عظمت او به من دست داد، نتوانستم سخنی بگویم. باز ایشان سخن خود را تکرار فرمودند؛ اما شدت حال من به وصف نمی آمد. لذا نتوانستم جوابی بدهم و سؤالی از حضرتش بنمایم. و در این جا به فاصله چشم برهم زدن نگذشت که ناگهان خود را در میان مسجد، تنها دیدم. به طرف مشرق نگاه کردم، دیدم فجر طلوع کرده است.

شیخ طاهر گفت: با آن که چند سال است که کور شده ام و بسیاری از راه های کسب درآمد بر من بسته شده، که یکی از آنها خدمت علماء و طلابی بود که به کوفه مشرف می شدند؛ اما طبق وعده حضرت، از آن تاریخ تا به حال الحمدلله در امر زندگی گشایش شده و هرگز به سختی
» . و تنگی نیفتاده ام^{۹۶}

سوال و جواب با مادر نوجوان سرطانی شفا یافته

بسم الله الرحمن الرحيم

ابر محمد و آل محمد صلوات

برای خشنودی امام زمان (علیه السلام) صلوات! من از یک جهت ناراحت و از یک جهت خوشحال هستم و لذا نمی توانم درست صحبت کنم، ببخشید.

اما ناراحتی من این است که می خواهم از اینجا بروم و جهت خوشحالیم آن است که فرزندم شفا پیدا کرده است.

بچه من یک سال و 8 ماه مریض بوده و به من چیزی نگفت. یعنی فرزندم یک سال با درد ساخت و چیزی نگفت تا ناراحتی خیلی شدید شد و به من اظهار کرد. من او را نزد دکترهای زاهدان بردم، به من گفتند باید این بچه را به تهران ببرید. او را به تهران آوردم و نمونه برداری کردند و گفتند: « غده سرطانی است »

من بی اختیار شده و به سر و صورتم زدم و از آن روز به بعد که مرض او را فهمیدم خواب راحت نداشتم و شبهای طولانی را نمی دانم چه طور گذرانده و خواب به چشمان من نمی آمد.

آنچه بلد بودم این بود که: اول به نام خدا درود می فرستادم و « الله اکبر » و « لا اله الا الله » می گفتم. چندین دوره تسبیح « لا اله الا الله » می گفتم که این نام خداست. بعداً به نام محمد صلی الله علیه و آله و بعد به نام حضرت مهدی (علیه السلام) و بقیه انبیاء صلوات فرستادم؛ چون خواب . که به چشمم نمی آمد، نمی خواستم بیکار باشم

سوال: دکترها چه گفتند؟

جواب: گفتند: مادر سعید! الان که بچه را از بین برده ای، برای ما آورده ای! و به من گفتند که سرطان است و علاج ندارد. گفتم تقصیر من نیست، به من نگفت. به او گفتند: چرا نگفتی؟ گفت: من نمی دانستم که سرطان است. به هر حال دکترها عصبانی شدند و به من گفتند ببرش چهار دکتر ما را جواب کردند. به بعضی از دکترها التماس کردم، گفتند: شیمی درمانی می کنیم تا چه پیش آید. چند جلسه شیمی درمانی کردند و هنوز زیر برق نگذاشته بودند که من سعید را به اینجا (مسجد .جمکران) آوردم

وقتی به اینجا آمدم، روز سه شنبه بود و سعید شب چهارشنبه، ساعت سه بعد از نصف شب، که تنها بود و من خودم مسجد بودم، خواب می بیند؛ من آمدم دیدم بدون عصا دارد راه می رود

گفتم: سعید جان! زود برو، چوب را بردار، چرا بدون عصا می روی؟

گفت: من دیگر با پای خودم می توانم راه بروم و احتیاجی به عصا ندارم.
مگر من نیامدم اینجا که بدون چوب بروم؟

من و برادرش گفتیم لابد شوخی می کند، و او گفت: من شفا گرفتم و
خوابش را گفتم.

برادرش گفت: « اگر راست می گویی، بنشین. » نشست. « بلند شو، بلند
شد. « سینه خیز برو »، رفت. دیدم کاملاً خوب شده است. « الحمدالله رب
العالمین ».

من به خاطر اینکه بچه ام را چشم نکنند و اسباب ناراحتی او را فراهم
نکنند، گفتم به کسی نگویم تا بعداً برای متصدی مسجد نقل می کنم.
شکر، « الحمدالله » بچه ام را آوردم اینجا، سالم شده و امید است حضرت
اجازه بدهد تا از خدمتش مرخص شویم.

در نوار ویدئویی از این مادر سوال شده: چرا شما به « مسجد جمکران »
آمدی؟

در جواب می گوید: به خاطر خوابی که وقتی در بیمارستان تهران بودم،
دیدم که مرا به اینجا راهنمایی کرده و گفتند: شفای فرزند تو آنجاست.

سوال: ایشان چند ماه مریض احوال و بستری بود؟

جواب: از شهریورماه، که از شهریور تا آبان، دیگر هیچ نتوانست راه
برود. در زاهدان پدرش او را بغل می گرفت و از این طرف به آن طرف

و پیش دکتر می برد و در مسافرت برادرش که همراه ما هست. چون
بعد از نمونه برداری، به کلی از پا افتاد و عکسها و مدارک موجود است

سوال: بعد از شفا هم او را پیش دکترها بردی؟

جواب: آری! و تعجب کردند و گفتند: چه کار کردی که این بچه خوب
شده؟

گفتم: ما یک دکتر داریم که پیش او بردم. گفت: کجاست؟ گفتم: «قم»
جمکران» و از سکه های امام زمان (علیه السلام) که شما داده بودید، به
آنها دادم. بخدا دکتر تعجب کرد، دکترش آدرس جمکران را نیز
گرفت.

سوال: کدام دکتر بود؟

جواب: بیمارستان هزار تختخوابی (امام خمینی) و نام دکتر هم «دکتر
رفعت» و یک دکتر پاکستانی

سوال: دقیقاً چه مدت است که اینجا هستی؟

جواب: نزدیک یک برج است اینجا هستم و باید حضرت امضا کند و
اجازه دهد تا از اینجا بروم

سوال: پدرش می داند؟

جواب: آری! خودم تلفن زدم و همه تعجب کرده و باور نمی کنند که
بچه خوب شده باشد

سوال: محل شما اکثراً اهل تسنن هستند؟

!جواب: بلی

سوال: خودتان چطور؟

جواب: ما خودمان اهل تسنن و حنفی هستیم، پیرو دین، قرآن و اسلام

هستیم.

سوال: حالا که امام زمان (علیه السلام) بچه شما را شفا داده، شما شیعه

نمی شوید؟

جواب: امام زمان (ع) مال ما هم هست و تنها برای شما نیست

:آقای زاهدی نقل می کنند

در سفری که اخیراً با حجت الاسلام سید جواد گلپایگانی جهت افتتاح

مسجد سراوان به زاهدان داشتم و جویای حال این خانواده شدم به دو

:نکته آگاهی یافتم

دیدار این نوجوان با مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی و سفارش 1.

ایشان به او که باید جزو شاگردان مکتب امام صادق (علیه السلام) و از

سربازان امام عصر - ارواحنا فداه - شوی. 2. مژده دادند که افراد خانواده

این نوجوان همه شیعه اثنی عشری شده اند و این قصه در نزد مردم⁹⁷ » . آنجا مشهور است

تشریف مقدس اردبیلی

حکایت شرفیابی جناب مقدس اردبیلی خدمت حضرت صاحب الزمان (عج الله تعالی فرجه الشریف) از جمله موارد هدایتگری امام عصر علیه السلام است. برای آشنایی، هرچند مختصر، با مقدس اردبیلی خوب است بدانیم یک شب مقدس اردبیلی برای گرفتن وضو، برای خواندن نماز شب، بر سر چاه رفته، دلو را به چاه می اندازد. اما وقتی آن را بالا می کشد، می بیند دلو پر از جواهر است! مقدس اردبیلی نگاهی به آسمان می اندازد و می گوید خدایا! آب خواستم برای وضو، برای چه اینها را به من می دهی؟ و دلو را به چاه برمی گرداند. او مرد بسیار بزرگی بوده است!! از آن دسته انسانهایی نبوده که اگر یک بار به مجلس امام زمان علیه السلام برود، بر سر خدا و حجت خدا (علیه السلام) منت بگذارد و برای مثال بگوید یا صاحب الزمان من به خاطر شما از مال، پول و دنیای

خود گذشتم. علامه مجلسی در مقدمه‌ی بحار دربارہ مقدس اردبیلی می‌نویسد: «محقق اردبیلی در قداست نفس و تقوی و زهد و فضل به مقام نهایی رسید، در میان متقدمین و متأخرین علماء شخصیت بزرگی چون او را سراغ ندارم.» مقدس اردبیلی در ۲۰ ۳۰- سال پایان زندگی خویش حتی هنگام خوابیدن پایش را دراز نکرد! زیرا خود را در محضر خداوند متعال می‌دید و می‌گفت همانطور که جلوی پدرش پای خود را دراز نمی‌کند، در پیشگاه خداوند سبحان نیز پای خویش را دراز نمی‌کند. داستانهای بسیار پندآموز و زیبایی از او نقل شده است؛ یکی از آنها حکایتی است که میرعلام بازگو می‌کند.

ماجرای تشریف جناب مقدس اردبیلی (رحمه الله) از زبان میرعلام [که از شاگردان دانشمند معروف، مقدس اردبیلی بوده است] از این قرار است

جماعتی از علماء از سید فاضل میرعلام برای من (علامه مجلسی) حکایت کردند که گفت: در یکی از شبها در صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم. آن موقع قسمت عمده‌ی شب گذشته بود. در اثنایی که در صحن گردش می‌کردم دیدم، شخصی از مقابل من به طرف حرم منور امیرالمؤمنین می‌رود. وقتی نزدیک رفتم، دیدم استاد بزرگوارم مولانا احمد اردبیلی قدس الله روحه است من خود را از وی پنهان نگاه داشتم تا این که بطرف درب حرم آمد؛ در بسته بود، ولی به مجرد رسیدن او

در باز شد و او داخل حرم شد. شنیدم که سخن می‌گوید. مثل این که با کسی تو گوشی حرف می‌زند؛ آن‌گاه از حرم بیرون آمد و در بسته شد من هم از عقب سر او رفتم، تا از شهر نجف خارج شد و به سمت مسجد کوفه رفت. من دنبال او بودم ولی او مرا نمی‌دید.

همین که وارد مسجد کوفه شد، رفت به سمت محرابی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا شهید شد، و مدتی در آنجا ایستاد. سپس برگشت و از مسجد بیرون آمد و آهنگ نجف کرد. من همچنان پشت سر او بودم تا اینکه رسیدیم نزدیک مسجد حنانه. در آنجا سرفه‌ام گرفت، به طوری که نتوانستم خودداری کنم. وقتی صدای سرفه‌ی مرا شنید، برگشت، نگاهی به من کرد و مرا شناخت. پرسید تو میرعلام هستی؟ گفتم: آری. گفت: اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: از موقعی که شما وارد صحن مطهر شدید تاکنون همه جا با شما بوده‌ام. شما را به صاحب این قبر مطهر قسم می‌دهم آن چه امشب بر شما گذشت، از اول تا آخر به من اطلاع دهید. گفت: می‌گوییم! ولی به این شرط که تا من زنده‌ام، به کسی نگوئی! وقتی به وی اطمینان دادم، فرمود: در پاره‌ای از مسائل علمی فکر می‌کردم و حل آن برایم مشکل می‌نمود. به دلم گذشت که بروم خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام و حل آن مشکل را از آن حضرت بخواهم. موقعی که به در حرم رسیدم، چنان که دیدی، در بسته به رویم

گشوده شد و داخل حرم شدم و از خداوند مسألت نمودم که شاه ولایت
جواب سؤالم را بدهد. ناگهان صدایی از قبر منور شنیدم که فرمود: برو
به مسجد کوفه و از قائم ما سؤال کن، زیرا او امام زمان تو است، من هم
آدم پهلوی محراب و آن حضرت را آنجا دیدم. مسأله‌ی خود را
پرسیدم و حضرت جواب آن را مرحمت فرمود و اینک به منزل
برمیگردم.^{۹۸}

تشریف جناب شیخ انصاری(ره)

عالم ربانی میرزا حسن آشتیانی، که از جمله شاگردان فاضل شیخ
انصاری(ره) بود فرمود

روزی با عده‌ای از طلاب در خدمت شیخ انصاری(ره) به حرم حضرت «
امیرالمومنین علیه السلام مشرف شدیم

مهدی موعود، ترجمه‌ی ج 51 بحار الانوار، ص 935⁹⁸

بعد از دخول به حرم مطهر، شخصی به ما برخورد و به شیخ انصاری سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست ایشان جلو آمد. بعضی از همراهان برای معرفی آن شخص به شیخ عرض کردند: ایشان نامش فلان است و در جفر یا رمل مهارت دارد و ضمیر اشخاص را هم می گوید

شیخ چون این مطلب را شنید، تبسم شد و برای امتحان، به آن شخص فرمود: من چیزی در ضمیرم گذراندم اگر می توانی بگو چیست؟
آن شخص بعد از کمی تأمل، عرض کرد: تو در ذهن خود گذرانده ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را زیارت کرده ای یا نه؟
شیخ انصاری(ره) وقتی این را شنید حالت تعجب در ایشان ظاهر گشت؛
اگرچه صریحاً او را تصدیق نفرمود. آن شخص عرض کرد: آیا ضمیر شما همین است که گفتم؟

شیخ ساکت شد و جوابی نفرمود

آن شخص عرض کرد که درست گفتم یا نه؟

شیخ اقرار کرد و فرمود: خوب، بگو بینم که دیده ام یا نه؟
آری، دو مرتبه به خدمت آن حضرت شرفیاب : آن شخص عرض کرد
«شده ای: یک مرتبه در سرداب مطهر و بار دوم در جای دیگر

شیخ چون این سخن را از او شنید، مثل کسی که نخواهد مطلب، بیشتر از این ظاهر شود، به راه افتاد^{۹۹}

تشریف تاجر اصفهانی و طیّ الارض با جناب هالو

:حاج آقا جمال الدین(ره) نقل می فرمود

من برای نماز ظهر و عصر به مسجد شیخ لطف الله ، که در میدان شاه « اصفهان واقع است، می آمدم. روزی نزدیک مسجد جنازه ای را دیدم که می برند و چند نفر از حمالها و کشیکچی ها همراه او هستند. حاجی تاجری، از بزرگان تجار هم که از آشنایان من است پشت سر آن جنازه بود و به شدت گریه می کرد و اشک می ریخت.

من بسیار تعجب کردم چون اگر این میت از بستگان بسیار نزدیک حاجی تاجر است که این طور برای او گریه می کند، پس چرا به این شکل مختصر و اهانت آمیز او را تشییع می کنند و اگر با او ارتباطی ندارد، پس چرا این طور برای او گریه می کند؟

تا آن که نزدیک من رسید، پیش آمد و گفت: آقا به تشییع جنازه اولیاء حق نمی آیید؟ با شنیدن این کلام، از رفتن به مسجد و نماز جماعت منصرف شدم و به همراه آن جنازه تا سر چشمه پاقلعه در اصفهان رفتم. (این محل سابقاً غسالخانه مهم شهر بود) وقتی به آن جا رسیدیم، از دوری راه و پیاده روی خسته شده بودم.

در آن حال ناراحت بودم که چه دلیلی داشت که نماز اول وقت و جماعت را ترک کردم و تحمل این سختی را نمودم آن هم به خاطر حرف حاجی. با حال افسردگی در این فکر بودم که حاجی پیش من آمد و گفت: شما نپرسیدید که جنازه از کیست؟
گفتم: بگو.

گفت: می دانید امسال من به حج مشرف شدم. در مسافرتم چون نزدیک کربلا رسیدم، آن بسته ای را که همه پول و مخارج سفر با باقی اثاثیه و لوازم من در آن بود، دزد برد و در کربلا هم هیچ آشنایی نداشتم که از او پول قرض کنم. تصور آن که این همه دارایی را داشته ام و تا این جا رسیده ام؛ ولی از حج محروم شده باشم، بی اندازه مرا غمگین و افسرده کرده بود.

در فکر بودم که چه کنم. تا آن که شب را به مسجد کوفه رفتم. در بین راه که تنها بودم و از غم و غصه سرم را پایین انداخته بودم، دیدم سواری

با کمال هیبت و اوصافی که در وجود مبارک حضرت صاحب الامر علیه

:السلام توصیف شده، در برابرم پیدا شده و فرمودند

چرا این طور افسرده حالی؟

.عرض کردم: مسافرم و خستگی راه سفر دارم

با اصرار ایشان شرح حالم را اگر علتی غیر از این دارد، بگو؟ :فرمودند

.عرض کردم

«هالو :در این حال صدا زدند

دیدم ناگهان شخصی به لباس کشیکچی ها و با لباس نمدی پیدا شد. (در

اصفهان در بازار، نزدیک حجره ما یک کشیکچی به نام هالو بود) در آن

لحظه که آن شخص حاضر شد، خوب نگاه کردم، دیدم همان هالوی

.اصفهان است

اثاثیه ای را که دزد برده به او برسان و او را « :حضرت به او فرمودند

.و خودشان ناپدید شدند » به مکه ببر

آن شخص به من گفت: در ساعت معینی از شب و جای معینی بیا تا

.اثاثیه ات را به تو برسانم

وقتی آن جا حاضر شدم، او هم تشریف آورد و بسته پول و اثاثیه ام را به

دستم داد و فرمود: درست نگاه کن و قفل آن را باز کن و ببین تمام

.است؟ دیدم چیزی از آنها کم نشده است

فرمود: برو اثاثیه خود را به کسی بسیار و فلان وقت و فلان جا حاضر باش تا تو را به مکه برسانم

من سر موعد حاضر شدم. او هم حاضر شد. فرمود: پشت سر من بیا. به همراه او رفتم. مقدار کمی از مسافت که طی شد، دیدم در مکه هستم

فرمود: بعد از اعمال حج در فلان مکان حاضر شو تا تو را برگردانم و به رفقای خود بگو با شخصی از راه نزدیکتری آمده ام، تا متوجه نشوند ضمناً آن شخص در مسیر رفتن و برگشتن بعضی صحبتها را با من به طور ملایمت می زدند؛ ولی هر وقت می خواستم پیرسم شما هالوی اصفهان ما نیستید، هیبت او مانع از پرسیدن این سؤال می شد بعد از اعمال حج، در همان مکان معین حاضر شدم و او هم مرا، به همان صورت به کربلا برگرداند

در آن موقع فرمود: حق محبت من بر گردن تو ثابت شد؟ گفتم: بلی فرمود: تقاضایی از تو دارم و موقعی که آن را از تو خواستم انجام بده. او رفت

تا آن که به اصفهان آمدم و برای رفت و آمد مردم نشستم. روز اول دیدم همان هالو وارد شد. خواستم برای او برخیزم و به خاطر مقامی که از او دیده ام او را احترام کنم اشاره فرمود که مطلب را اظهار نکنم، و

رفت در قهوه خانه پیش خادما نشست و در آن جا مانند همان

کشیکچی ها قلیان کشید و چای خورد

بعد از آن وقتی خواست برود نزد من آمد و آهسته فرمود: آن مطلب که گفتم این است: در فلان روز دو ساعت به ظهر مانده، من از دنیا می روم و هشت تومان پول با کفنم در صندوق منزل من هست. به آن جا بیا و مرا با آنها دفن کن

در این جا حاجی تاجر فرمود: آن روزی که جناب هالو فرموده بود، امروز است که رفتم و او از دنیا رفته بود و کشیکچی ها جمع شده بودند. در صندوق او، همان طور که خودش فرمود، هشت تومان پول با کفن او بود. آنها را برداشتم و الآن برای دفن او آمده ایم

بعد آن حاجی تاجر گفت: آقا! با این اوصاف، آیا چنین کسی از اولیاء الله » نیست و فوت او گریه و تأسف ندارد.^{۱۰۰}

شفای مریض بوسیله امام زمان عج

مرحوم حاج سید محمد تقی مشیری که افتخار مصاهبت مرحوم آیت الله سید علی مجتهد سیستانی را داشتند در علم جفر مهارت و اطلاعی کامل داشت و مجهولاتی را به وسیله آن معلوم و گمشده هایی را پیدا می نمود.

وی نقل می کرد

زمانی مبتلا به کسالت پا درد شدم به طوری که راه رفتن برایم مشکل بود و هر چه توانستم، معالجه کردم، بهتر نشد، تا جایی که گاهی مرا به دوش کشیده و می بردند و اغلب با کمک عصا به زحمت راه می رفتم. چاره آن را منحصر به تشرف خدمت حضرت ولی عصر عجل الله فرجه الشریف دیدم و راه تشرف را از طریق جفر یافته بودم

پس حساب کردم چه وقت آن حضرت به زیارت جدش حضرت رضا علیه السلام مشرف می شود؟ معلوم کرد، در روز عاشورا موقع ظهر

باز حساب کردم با چه لباسی و با چند نفر؟ معلوم کرد با لباس اعراب و سه نفر رفیق. و این حساب من در ذی القعدة بود. انتظار کشیدم تا ذی القعدة تمام شد و ذی الحجه گذشت و محرم فرا رسیده و روز عاشورا شد.

پس غسل زیارت کرده و به زحمت فراوان مشرف شده و زیارت مخصوص و جامعه و عاشورا را خوانده و در مقابل درب پیش روی، که ورود آن حضرت را آن حساب، از آنجا تعیین کرده بود نشسته و انتظار. ظهر را می کشیدم تا اینکه موقع زوال ظهر شد. دیدم چهار نفر شخصی نورانی شبیه به هم به یک قیافه و یک لباس وارد شده و هر کدام به یک طرفی رفته و مشغول زیارت شدند و من یکی از آنها را که مجذوب او شده بودم و یقین داشتم که حضرت صاحب الزمان. عجل الله فرجه الشریف است تعقیب نمودم.

او در مسجد بالا سر مشغول نماز شد و من در مقابلش نشستم، تا سلام نمازش را داد و من خواستم عرض ارادت و حاجت کنم، آن جناب مهلت نداده برق آسا پس از سلام نماز برخاست و نماز دیگر را شروع کرد.

من با خود گفتم: اگر تا شب هم بنشینم نماز خواهد خواند. پس دقت می

کنم که تا سلام نماز را گفت بلادرنگ من هم به آن حضرت سلام می کنم. وقتی جواب مرا داد، عرض حاجت می کنم ولی در این مرتبه هنوز سلام نداده بود که یکی از آن سه نفر که در حرم مطهر بودند آمدند و گفت:

یا خضر تعال راح المهدی: ای خضر بیا که حضرت مهدی علیه السلام « رفت »

آن شخص که من یقین داشتم که حضرت صاحب (ع) است ولی حضرت ، خضر نبی بود، فوراً حرکت کرد و به آن سه نفر دیگر ملحق و از حرم بیرون رفتند و من در عقب سر آنها می دویدم که شاید آنها را درک کنم .و به خدمت حضرت ولی عصر عجل الله فرجه برسم

ولی ممکن نشد و می دیدم آنان را که از دار السیاده خارج و در میان انبوه و ازدحام مردم که در صحن مطهر مشغول به عزاداری بودند از نظرم غایب شدند و من سر از پا نشناخته از صحن به بست بالا رفته و بار به صحن آمده و از بست پایین خارج شدم ولی اثری از آنها نیافتم و شاید یک ساعت و یا بیشتر از این طرف به آن طرف می دویدم و نگاه می کردم شاید بار دیگر هم آنها را ببینم ولی دولت مستعجل بود

دیگر به آن فیض نرسیدم و ناگاه متوجه خودم شدم که قبل از این، عاجز از راه رفتن عادی بودم ولی اکنون مدتی است می‌دوم و پایم درد نمی‌کند و از برکت توجه و عنایت آن بزرگوار شفا یافته است.^{۱۰۱}»

تشریف شیخ طه نجف(ره) از مراجع تقلید

آقای قاضی حکایت زیر را به نقل از حجت الاسلام سید صادق شیرازی:
در کتاب شیفتگان آورده اند

یکی از مؤمنین برایم از طرف سید جعفر بحرالعلوم قصه ای به شرح «
ذیل نقل نمود

ایشان روزی در محضر آقای سید حسین بحرالعلوم نوه آیت الله سید
علی بحرالعلوم نویسنده کتاب برهان الفقه بوده اند

سید حسین بحرالعلوم در اتاقی نشسته و از میهمانان و مراجعین استقبال
می نمود در این بین یک مرتاض مسلمان هندی وارد شد وقتی که این

مرتاض خودش را به آقای بحرالعلوم معرفی نمود چنین گفت: « من می توانم هر سؤالی را که از غیبهات داشته باشید با قلم و کاغذ جواب گویم . » و از آنان نیز خبر دهم

در همان وقت سؤالاتی را مردم از او می نمودند و او به وسیله حساب و ریاضی

جواب می داد

:در این موقع آقای بحرالعلوم به آن مرتاض رو نموده و گفتند
« سؤالی دارم که گمان می کنم نتوانی آن را جواب دهی »

« مرتاض گفت: « آن سؤال چیست؟

ایشان فرمودند: « این سؤال خیلی سخت است و خارج از قدرت شما می باشد . » مرتاض گفت: « هر چند که سخت باشد من سعی می کنم جواب
» آن را بیابم. سؤال چیست؟

:ایشان فرمودند

حال که شما اصرار می کنی بگو ببینیم، در این لحظه می توان مولا و «
آقایمان و کسی که به وجودش، زمین آرامش و استقرار دارد و مردم به
میمنت او روزی می خورند یعنی حضرت حجت ابن الحسن المهدی عجل
» الله تعالی فرجه الشریف را بیابیم؟

:مرتاض گفت

« بله می توانم به این سؤال جواب بدهم »

سپس شروع کرد به یافتن جواب از طریق محاسبات پیچیده ریاضی.

البته اول در جواب گفتن معطل نمود تا آنجا که آقای بحر العلوم به او

:گفت

« به شما نگفتم نمی توانید جواب این سؤال را بگویید »

« مرتاض در جواب گفت: « کمی صبر کنید شاید بتوانم جواب را بیابم

:سپس بعد از مدتی مرتاض گفت

مسأله آنطوری که شما فکر می کنید نیست، ولی من در فکرم که شیخ «

» طه نجف کیست؟

ایشان فرمودند: « شیخ محمد طه نجف یکی از مراجع تقلید معروف ما در

» نجف اشرف می باشد

:مرتاض گفت

آن کسی که از او سؤال می کردید الان در منزل شیخ طه و در نزد «

» ایشان می باشد

اینجا بود که ایشان و اطرافیانشان به سرعت به طرف منزل آیت الله شیخ

محمد طه نجف روانه گشتند

در مسیری که می رفتند به یک سه راهی رسیدند که یکی از این راهها به طرف منزل شیخ محمد طه منتهی می شد. وقتی که این گروه به سه راهی رسیدند از راهی که به سوی منزل شیخ بود شخصی به شکل صحرانشینان عراقی، ولی دارای وقار و سکینه ای خاص که از صورتش هیبت و عزت نمایان بود بیرون آمد.

خلاصه، به طرف منزل شیخ روان گشتیم. وقتی که وارد منزل شدیم هیچکس در آنجا نبود حتی آن کسی که از مهمانها استقبال می نمود و برای آنها آب و قهوه می آورد ولی آن چیزی که توجه همه را به خود جلب نمود همانا نشستن شیخ به صورت غمناک، در گوشه اتاقش بود در حالی که قطرات اشک بر گونه اش سرازیر بود، مرتب با خود زمزمه می کرد و می گفت:

در دستم آمد ولی متوجه آن نشدم؛ وقتی متوجه او شدم از دستم «
» بیرون رفت.

در این حالت بود که تازه واردین خیلی تعجب کردند و بعد از سلام، علت گریه شیخ را پرسیدند. البته چون شیخ در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود متوجه آمدن آنها نشد؛ مگر بعد از اینکه به او سلام کردند شیخ بلند شد و به آنها خوش آمد گفت و در نزد آنها نشست و شروع نمود به بیان آن واقعه ای که او را غمناک ساخته بود.

:در حالی که اشکهایش را پاک می کرد، گفت

همه شما می دانید که مردم برای سؤالات شرعی و قضاوتها و دیگر «

امورشان به من رجوع می کنند و من به آنها فتوی می دهم و

ناراحتیهایشان را برطرف می سازم و خمس و زکات گرفته و آنها را

صرف می کنم و همچنین متولی و قیم نصب کرده و مثل اینگونه امور را

انجام می دهم.

البته این قبیل امور را با دلائل اجتهادی پاسخ می دهم تا موافق با شرع

مقدس باشد. تا اینکه این فکر به ذهنم رسید که آیا من در فتوی ها و

قضاوتها راه درست را پیموده ام و آیا اعمال من در نزد پروردگار و

پیامبر و ائمه اطهار(ع) مورد قبول واقع گشته است یا خیر؟

تقریباً سه سال قبل بود که در مورد این قضیه به وسیله مولایم

امیرالمؤمنین علیه السلام و از ایشان با التماس درخواست نمودم که به

من بفهمانند آیا من در اعمالم مرتکب خطا (ولو تقصیر نباشد) شده ام

یا خیر؟

وقتی که اصرار و توسل من زیاد شد، چند شب قبل در عالم رؤیا حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم.

آن چیزی را که از من طلب کردی به زودی به « :ایشان فرمودند

» دست فرزندم مهدی آورده می شود

لذا من هم چند روزی در انتظار قدوم حبیبم صبر کردم و هر لحظه منتظر بودم تا جوابی بشنوم و گمان نمی کردم که به این زودی او را دریافته و بشناسم؛ ولی امروز کمی قبل از آمدن شما، خانه از مهمانان خالی گشت و دیگر کسی از مراجعین در منزل نبود؛ حتی خادم هم برای خریدن بعضی از لوازم منزل بیرون رفته بود در این هنگام یک نفر وارد اتاق شد که لهجه اش دلالت می کرد بر اینکه او از عشایر عراقی می باشد.

بعد از سلام، مسأله ای را از من پرسید، من هم جوابش را گفتم. ولی او بر این جواب اشکال علمی وارد نمود؛ و من سعی کردم که به این اشکال پاسخ دهم، ولی آن شخص دوباره اشکال علمی دیگر گرفت و من شروع کردم که به این اشکال هم جواب گویم، ولی او اشکال علمی دیگری گرفت تا آنکه در ذهنم افکار متناقضی در مورد این مرد و فضلش به جریان افتاد که چطور ممکن است یک مرد عشایری اینقدر به مسائل علمی آگاهی داشته باشد. ولی غفلتی عمیق بر سراسر ذهنم خیمه زده بود و فراموش کرده بودم که من در انتظار چه کسی هستم و چه حاجتی دارم؟

و این فراموشی ادامه داشت، تا اینکه آن مرد، دستی به شانه ام زد و

:گفت

« انت مرضیٰ عندنا »

. « یعنی: » تو در نزد ما مورد رضایت قرار داری

در این مورد شگفتی ام بیشتر شد که چطور ممکن است یک مرد بادیه

نشین این جمله را به یک مرجع تقلید بگوید؟

سپس بعد از بیرون رفتن او ناگهان به خود آمده و آرزویم را به یاد

آوردم که به دنبال چه چیزی می گشتم و از خداوند و پیامبر اکرم و ائمه

.طاهرین علیهم السلام چه حاجتی داشتم

و حال آنکه این مرد از حاجتم خبر داد به این جمله « انت مرضیٰ عندنا »

. متوجه شدم که او همان کسی است که به دنبالش می گردم و عمر

خودم را برای خدمتش صرف کرده ام لکن به او متوجه نشدم تا اینکه از

دستم رفت و حالا بر حالم تأسف می خورم که چطور او به نزد آمد و در

دستم قرار گرفت ولی متوجه اش نبودم تا اینکه از نور دیدگانش

استفاده کنم و زمانی متوجه شدم که او از نزد بیرون رفته بود و آیا

برای مثل من سزاوار نیست گریه و زاری کند؟

:در این هنگام سید بحرالعلوم به شیخ گفت

. « حضرت آیت الله ما هم به همین جهت نزد شما آمدیم »

در این حالت همگی به این فکر رسیدند که شاید آن مردی که دارای
هیبت و وقار بود و او را نزدیک منزل ایشان دیدند همانا او سید و آقا و
مولایمان حضرت صاحب الامر حجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی
» فرجه الشریف بوده است.^{۱۰۲}

(تشرفات آیت الله میر جهانی به محضر امام زمان (عج

علامه میر جهانی مبتلا به کسالت نقرس و سیاتیک (عرق النساء) شده بودند. ایشان برای رفع این بیماری چندین سال در اصفهان، خراسان و تهران معالجه قدیم و جدید نموده بودند ولی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده

بود. خودشان می فرمودند: روزی برخی دوستان آمدند و مرا به شیروان
برند.

در مراجعت به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم و به زیارت امامزاده
ابراهیم که در خارج شهر قوچان است، رفتیم. چون آنجا هوای لطیف و
منظره جالبی داشت رفقا گفتند: نهار را در همانجا بمانیم. آنها که مشغول
تهیه غذا شدند، من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک آنجا بروم
دوستان گفتند: راه قدری دور است و برای پا درد شما مشکل بوجود
می آید.

گفتم: آهسته آهسته می روم و رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو
نمودم. در کنار رودخانه نشسته و به مناظر طبیعی نگاه می کردم که دیدم
شخصی با لباسهای نمدی چوپانی آمد و سلام کرد و گفت: آقای
میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خود را معالجه
نکرده اید.

گفتم: تاکنون که نشده است، گفت آیا دوست دارید من درد پاهای شما
را معالجه کنم؟ گفتم: البته. پس آمد و کنار من نشست و از جیب خود
چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادرم را پرسید (یا بُرد) و سرچاقو را بر

اول درد گذاشت و به سمت پایین کشید و تا پشت پا آورد، سپس فشاری داد که بسیار متألم شده گفتم: آخ. پس چاقو را برداشت و گفت: برخیز، خوب شدی.

خواستم بر حسب عادت و مثل همیشه با کمک عصا برخیزم که عصا را از دستم گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت. دیدم پایم سالم است، برخاستم و دیگر ابداً پایم درد نداشت. به او گفتم: شما کجا هستید. گفت: من در همین قلعه هستم و دست خود را به اطراف گردانید. گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم.

فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست و آدرس مرا گفت و فرمود: هر وقت مقتضی باشد خود نزد تو خواهم آمد و سپس رفت. در همین موقع رفقا رسیدند و گفتند: آقا عصایتان کو؟ من گفتم: آقایی نمد پوش را دریابید هر چه تفحص و جستجو کردند اثری از او نیافتند.^{۱۰۳}

ملاقات آية الله ميرزا احمد سيبويه (از علما تهران) با آقا امام زمان عليه
السلام

روزهای زیادی با حاج آقای سیبویه گذرانیدیم ، روزهای خوب و شیرینی ! بود ، اما یک روز یک اتفاق عجیبی رخ داد

صبح آن روز حاج آقای سیبویه خیلی سراسیمه بود! اصلا حال عجیبی داشت ، بعضی ها فکر کردند نکند اتفاق بدی افتاده باشد بعضی ها هم برعکس فکر می کردند خبر خوشی به آقا داده اند! نمی شد احتمال . درستی داد

بالاخره صبرمان به سر آمد سراغ مدیر مدرسه علمیه که با حاج آقای سیبویه رابطه ی نزدیکی داشت رفتیم

حاج آقا! خیلی نگران حضرت آیه الله سیبویه هستیم ، اگر اتفاق بدی افتاده که اینقدر روحیه ایشان تغییر کرده بما هم خبر دهید

هنوز صحبت های ما تمام نشده بود که اشک در چشمان حاج آقا ش مدیر مدرسه جمع شد وقتی حال حاج آقا ش را دیدیم اضطراب ما هم بیشتر شد ، نمی دانستم چکار کنیم که بعد از چند لحظه سکوت بعد لبخندی زد و گفت

آیه الله سیبویه دیشب خوابی دیده اند که حضرت آیه الله صدیقین (زید عزه) تعبیر کرده اند ، تعبیرش این است چند روز دیگر شخصی که حاج آقای سیبویه ایشان را نمی شناسد ، از دبی تلفن می کند و آقا را دعوت

می کند همراه آنها به حج برود و حاج آقای سیبویه در عرفات خدمت
!آقا و سیدمان حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) می رسد

اشک در چشمان ما جمع شده بود ، نمی توانستم جلو گریه ی خود را
بگیرم ، ولی هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده بود روزها به کندی می گذشت و ما
منتظر یک تلفن ناشناس بودیم و حضرت آیۀ الله سیبویه که خبر نداشت
!ما هم خبردار شده ایم از ما منتظر تر

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

بلاخره آن روز فرا رسید و شخصی از دبی با مرحوم آیۀ الله میرزا احمد
سیبویه تماس گرفتند و ایشان را به مکه دعوت کرد. شخصی که حتی او
را نمی شناخت! حضرت آیۀ الله سیبویه می رفت و ما ماندیم او می رفت
و ما گریه می کردیم او می رفت و ما حسرت می خوردیم او می رفت و
.ما را پشت درهای بسته جا گذاشت

:گاهی پیش خودمان می گفتیم

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درد و درمان و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

... زمان آرام آرام می گذشت

!من و لحظه شماری های من

در حال انتظار بازگشت او بودیم ، منتظر خبری از گیسوان یار و چشم به
!راه وصال هم نفس یار

و آن روز که برگشت او شاد بود ، ولی چیزی از شادیش نمی گفت. هیچ
کس جرات نمی کرد از او سؤال کند ولی گاهی که اسم آقا امام زمان
(عج) در بحث های بعد از سفر مکه پیش می آمد حضرت آیه الله
سیبویه (ره) امانش بریده می شد و زار زار اشک فراق می ریخت
:شاید پیش خودش به ما می گفت

تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو

من که دیگر کاسه صبرم لبریز شده بود سراغ یکی از علماء که خیلی
رابطه ی نزدیک و صمیمی با آیه الله سیبویه داشت رفتم و با اسرار زیاد ،
قضیه ملاقات حضرت آیه الله سیبویه با آقا امام زمان (عج) را برایم این
: چنین نقل کردند که

حاج آقای سیبویه با اشک نقل کردند در عرفات خدمت آقا و سیدمان
حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) رسیدم و یک ساعت در
محضر آقا بودم و دست آقا امام زمان علیه السلام را می بوسند و آقا هم

پیشانی ایشان را می بوسند و حرفهایی که هیچ کسی هنوز خبر ندارد به
همدیگر می زنند

برغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست
لازم به ذکر است که ان عالم وارسته در اذر 94 رحلت نمودند.^{۱۰۴}

تشریف حاج علی بغدادی

هشتاد تومان سهم امام(ع) به گردنم بود ولذا به نجف اشرف رفتم و بیست تومان از آن پول را به جناب «شیخ مرتضی» اعلی الله مقامه دادم و بیست تومان دیگر را به جناب «شیخ محمدحسن مجتهد کاظمینی» و بیست تومان به جناب «شیخ محمدحسن شروقی» دادم و تنها بیست تومان دیگر به گردنم باقی بود، که قصد داشتم وقتی به بغداد برگشتم به «شیخ محمدحسن کاظمینی آل یس» بدهم و مایل بودم که وقتی به بغداد رسیدم، در ادای آن عجله کنم.

در روز پنجشنبه ای بود که به کاظمین به زیارت حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام محمدتقی(ع) رفتم و خدمت جناب «شیخ محمدحسن کاظمینی آل یس» رسیدم و مقداری از آن بیست تومان را دادم و بقیه را وعده کردم که بعد از فروش اجناس به تدریج هنگامی که به من حواله کردند، بدهم.

و بعد همان روز پنجشنبه عصر به قصد بغداد حرکت کردم، ولی جناب شیخ خواهش کرد که بمانم، عذر خواستم و گفتم: باید مزد کارگران کارخانه شَعربافی را بدهم، چون رسم چنین بود که مزد تمام هفته را در شب جمعه می دادم.

لذا به طرف بغداد حرکت کردم، وقتی یک سوم راه را رفتم سید جلیلی را دیدم، که از طرف بغداد رو به من می آید چون نزدیک شد، سلام کرد و دست های خود را برای مصافحه و معانقه با من گشود و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم بر سر عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

«ایستاد و فرمود: «حاج علی! خیر سات، به کجا می روی؟

.گفتم: کاظمین(ع) را زیارت کردم و به بغداد برمی گردم

.«فرمود: طامشب شب جمعه است، برگرد

.گفتم: یا سیدی! متمکن نیستم

فرمود: «هستی! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان (دوستان)

جد من امیرالمؤمنین(ع) و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد، زیرا که

.«خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید

این مطلب اشاره ای بود، به آنچه من در دل نیت کرده بودم، که وقتی جناب شیخ را دیدم، از او تقاضا کنم که چیزی بنویسد و در آن شهادت دهد که من از دوستان و موالیان اهل بیت و آن را در کفن خود بگذارم.

گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟

فرمود: «کسی که حق او را به او می رسانند، چگونه آن رساننده را نمی شناسد؟»

گفتم: چه حقی؟

«فرمود: «آنچه به وکلای من رساندی

گفتم: وکلای شما کیست؟

«فرمود: «شیخ محمد حسن

گفتم: او وکیل شما است؟

«فرمود: «وکیل من است

اینجا در خاطر من خطور کرد که این سید جلیل که مرا به اسم صدا زد با

آنکه مرا نمی شناخت کیست؟

به خودم جواب دادم، شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کرده

ام!

باز با خودم گفتم: حتماً این سید از سهم سادات از من چیزی می خواهد
و خوش داشتم از سهم امام(ع) به او چیزی بدهم

لذا به او گفتم: از حق شما پولی نزد من بود که به آقای شیخ محمدحسن
مراجعه کردم و باید با اجازه او چیزی به دیگران بدهم

او به روی من تبسمی کرد و فرمود: «بله بعضی از حقوق ما را به وکلای ما
»در نجف رساندی

گفتم: آنچه را داده ام قبول است؟

»فرمود: «بله

من با خودم گفتم: این سید کیست که علما، اعلام را وکیل خود می داند و
مقدار تعجب کردم! و با خود گفتم:البته علماء وکلایند در گرفتن سهم
سادات.

»سپس به من فرمود: «برگرد و جدم را زیارت کن

من برگشتم او دست چپ مرا در دست راست خود نگه داشته بود و با
هم قدم زنان به طرف کاظمین می رفتیم. چون به راه افتادیم دیدم در
طرف راست ما نهر آب صاف سفیدی جاری است و درختان مرکبات
لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با میوه، آن هم در وقتی که
موسم آنها نبود بر سر ما سایه انداخته اند

گفتم: این نهر و این درخت ها چیست؟

فرمود: «هر کس از موالیان و دوستان که زیارت کند ما را و زیارت
». کند ما را، اینها با او هست

پس گفتم: سؤالی دارم

»! فرمود: «پرس

گفتم: مرحوم شیخ عبدالرزاق، مدرس بود. روزی نزد او رفتم شنیدم می
گفت: کسی که در تمام عمر خود روزها روزه بگیرد و شبها را به عبادت
مشغول باشد و چهل حج و چهل عمره بجا آورد و در میان صفا و مروه
بمیرد و از دوستان و موالیان حضرت امیرالمؤمنی(ع) نباشد! برای او فائده
!ای ندارد

». فرمود: «آری واللّه برای او چیزی نیست

سپس از احوال یکی از خویشاوندان خود سؤال کردم و گفتم: آیا او از
موالیان حضرت امیرالمؤمنین(ع) هست؟

»فرمود: «آری! او و هر که متعلق است به تو

. گفتم: ای آقای من سؤالی دارم

»! فرمود: «پرس

گفتم: روضه خوان های امام حسین(ع) می خوانند: که سلیمان اعمش از شخصی سؤال کرد، که زیارت سیدالشهداء(ع) چطور است او در جواب گفت: بدعت است، شب آن شخص در خواب دید، که هودجی در میان زمین و آسمان است، سؤال کرد که در میان این هودج کیست؟

.گفتند: حضرت فاطمه زهرا و خدیجه کبری(ع) هستند

گفت: کجا می روند؟

گفتند: چون امشب شب جمعه است، به زیارت امام حسین(ع) می روند و :دید رقعہ هایی را از هودج می ریزند که در آنها نوشته شده

امان من النار لزوار الحسين(ع) فی لیلة الجمعة امان من النار يوم «
القيامة» .

امان نامه ای است از آتش برای زوار سیدالشهداء(ع) در شب جمعه و (امان از آتش روز قیامت). آیا این حدیث صحیح است؟

.«فرمود: «بله راست است و مطلب تمام است

گفتم: ای آقای من صحیح است که می گویند: کسی که امام حسین(ع) را در شب جمعه زیارت کند، برای او امان است؟

.فرمود: «آری واللّٰه». و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریه کرد

.گفتم: ای آقای من سؤال دارم

»!فرمود: «پرس

گفتم: در سال 1269 به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا(ع) رفتم در قریه درود (نیشابور) عربی از عرب های شروقیه، که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف اند را ملاقات کردم و او را مهمان نمودم از او پرسیدم: ولایت حضرت علی بن موسی الرضا(ع) چگونه است؟

گفت: بهشت است، تا امروز پانزده روز است که من از مال مولایم حضرت علی بن موسی الرضا(ع) می خورم نکیرین چه حق دارند در قبر نزد من بیایند و حال آنکه گوشت و خون من از طعام آن حضرت روئیده شده. آیا صحیح است؟ آیا علی بن موسی الرضا(ع) می آید و او را از دست منکر و نکیر نجات می دهد؟

.»فرمود: «آری واللّه ! جد من ضامن است

.گفتم: آقای من سؤال کوچکی دارم

»!فرمود: «پرس

گفتم: زیارت من از حضرت رضا(ع) قبول است؟

.»فرمود: «ان شاءالله قبول است

.گفتم: آقای من سؤالی دارم

»!فرمود: «پرس

گفتم: زیارت حاج احمد بزازباشی قبول است، یا نه؟(او با من در راه
(مشهد رفیق و شریک در مخارج بود

.»فرمود: «زیارت عبد صالح قبول است

.گفتم: آقای من سؤالی دارم

» فرمود: «بسم الله

گفتم: فلان کس اهل بغداد که همسفر ما بود زیارتش قبول است؟

جوابی نداد

.گفتم: آقای من سؤالی دارم

» فرمود: «بسم الله

گفتم: آقای من این کلمه را شنیدید؟ یا نه! زیارتش قبول است؟

باز هم جوابی ندادند. (این شخص با چند نفر دیگر از پول دارهای بغداد
(بود و دائماً در راه به لهو و لعب مشغول بود و مادرش را هم کشته بود

در این موقع به جایی رسیدیم، که جاده پهن بود و دوطرفش باغات بود
و شهر کاظمین در مقابل قرار گرفته بود و قسمتی از آن جاده متعلق به

بعضی از ایتام سادات بود، که حکومت به زور از آنها گرفته بود و به جاده اضافه نموده بود و معمولاً اهل تقوی که از آن اطلاع داشتند، از آن راه عبور نمی کردند ولی دیدم آن آقا از روی آن قسمت از زمین عبور می کند

گفتم: ای آقای من! این زمین مالی بعضی از ایتام سادات است تصرف در آن جایز نیست

و ذریه او و اولاد ماست. (فرمود: «این مکان مال جد ما، امیرالمؤمنین(ع)». «برای موالیا ما تصرف در آن حلال است

در نزدیکی همین محل باغی بود که متعلق به حاج میرزا هادی است او از متمولین معروف ایران بود که در بغداد ساکن بود

گفتم: آقای من می گویند: زمین باغ حاجی میرزا هادی مال حضرت موسی بن جعفر(ع) است، این راست است یا نه؟

فرمود: «چه کار داری به این!» و از جواب اعراض نمود

در این وقت رسیدیم به جوی آبی، که از شط دجله برای مزارع کشیده اند و از میان جاده می گذرد و بعد از آن دو راهی می شود، که هر دو راه به کاظمین می رود، یکی از این دو راه اسمش راه سلطانی است و راه

دیگر به اسم راه سادات معروف است، آن جناب میل کرد به راه
سادات.

پس گفتم: بیا از این راه، یعنی راه سلطانی برویم

». فرمود: «نه! از همین راه خود می رویم

پس آمدیم و چند قدیم نرفتیم که خود را در صحن مقدس کاظمین کنار
کفش داری دیدیم، هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. پس داخل ایوان
شدیم از طرف «باب المراد» که سمت شرقی حرم و طرف پایین پای
مقدس است. اقا بر درِ رواق مطهر، معطل نشد و اذن دخول نخواند و بر
». «درِ حرم ایستاد. پس فرمود: «زیارت کن

گفتم: من سواد ندارم

» فرمود: «برای تو بخوانم؟

!گفتم: بلی

فرمود: «أدخل يا الله السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا
امير المؤمنين...» و بالاخره بر یک یک از ائمه سلام کرد تا رسید به
:حضرت عسکری(ع) و فرمود

». «السلام عليك يا ابا محمد الحسن العسكري»

«بعد از آن به من فرمود: «امام زمانت را می شناسی؟

.گفتم: چطور نمی شناسم

.«فرمود: «به او سلام کن

.«گفتم: «اسلام عليك يا حجة الله يا صاحب الزمان يا بين الحسن

.«آقا تبسمی کرد و فرمود: «عليك السلام و رحمة الله و بركاته

پس داخل حرم شدیم و خود را به ضريح مقدس چسبانیدیم و ضريح را

.«بوسیدیم به من فرمود: «زيارت بخوان

.گفتم: سواد ندارم

«فرمود: «من برای تو زیارت بخوانم؟

.گفتم: بله

«فرمود: «کدام زیارت را می خواهی؟

.گفتم: هر زیارتی که افضل است

فرمود: «زيارت امين الله افضل است»، سپس مشغول زیارت امين الله شد

:و آن زیارت را به این صورت خواند

السلام عليكم يا امينى الله فى ارضه و حجتيه على عباده اشهد انكما «

جاهدتما فى الله حق جهاده، و عملتما بكتابه و اتبعتما سنن نبیه(ع) حتى

دعا كما الله الى جواره فقبضكما اليه باختياره والزم اعدائكما الحجة مع ما
لكما من الحجج البالغة على جميع خلقه...» تا آخر زیارت

در این هنگام شمع های حرم را روشن کردند، ولی دیدم حرم روشنی
دیگری هم دارد، نوری مانند نور آفتاب در حرم می درخشید و شمع ها
مثل چراغی بودند که در آفتاب روشن باشد و آن چنان مرا غفلت گرفته
بود که به هیچ وجه ملتفت این همه از آیات و نشانه ها نمی شدم

وقتی زیارتان تمام شد، از طرف پایین پا به طرف پشت سر یعنی به
طرف شرقی حرم مطهر آمدم، آقا به من فرمودند: آیا مایلی جدم
«حسین بن علی(ع) را هم زیارت کنی؟

گفتم: بله شب جمعه است زیارت می کنم

آقا برایم زیارت وارث را خواندند، در این وقت مؤذن ها از اذان مغرب
فارغ شدند. به من فرمودند: «به جماعت ملحق شو و نماز بخوان

ما با هم به مسجدی که پشت سر قبر مقدس است رفتیم آنجا نماز
جماعت اقامه شده بود، خود ایشان فرادی در طرف راست محاذی امام
جماعت مشغول نماز شد و من در صف اول ایستادم و نماز خواندم، وقتی
نماز تمام شد، نگاه کردم دیدم او نیست با عجله از مسجد بیرون آمدم

و در میان حرم گشتم، او را ندیدم، البته قصد داشتم او را پیدا کنم و چند
قرانی به او بدهم و شب او را مهمان کنم و از او نگهداری نمایم

ناگهان از خواب غفلت بیدار شدم، با خودم گفتم: این سید که بود؟ این
همه معجزات و کرامات! که در محضر او انجام شد، من امر او را اطاعت
کردم! از میان راه برگشتم! و حال آنکه به هیچ قیمتی بر نمی گشتم! و
اسم مرا می دانست! با آنکه او را ندیده بودم! و جریان شهادت او و اطلاع
از خطورات دل من! و دیدن درختها! و آب جاری در غیر فصل! و جواب
!!...سلام من وقتی به امام زمان(ع) سلام عرض کردم! و غیره

بالاخره به کفش داری آمدم و پرسیدم: آقای که با من مشرف شد کجا
رفت؟

گفتند: بیرون رفت، ضمناً کفش داری پرسید این سید رفیق تو بود؟
گفتم: بله. خلاصه او را پیدا نکردم، به منزل میزبانم رفتم و شب را صبح
کردم و صبح زود خدمت آقای شیخ محمدحسن رفتم و جریان را نقل
کردم او دست به دهان خود گذاشت و به من به این وسیله فهماند، که
این قصه را به کسی اظهار نکنم و فرمود: خدا تو را موفق فرماید

:حاج علی بغدادی(ره) می گوید

من داستان تشرف خود، خدمت حضرت بقیه الله (عج الله تعالی فرجه الشریف) را به کسی نمی گفتم. تا آنکه یک ماه از این جریان گذشت، یک روز در حرم مطهر کاظمین سید جلیلی را دیدم، نزد من آمد و پرسید: چه دیده ای؟

گفتم: چیزی ندیدم، او باز اعاده کرد، من هم باز گفتم: چیزی ندیده ام و به شدت آن را انکار کردم؟ ناگهان او از نظرم غائب شد و دیگر او را ندیدم.^{۱۰۵}

روز عاشورا و عزاداری حضرت مهدی(عج) برای امام حسین(ع)

خود حضرت مهدی(ع) نیز در زنده نگه داشتن یاد عاشورا می کوشد، گواه آن داستان علامه بحرالعلوم است که با آن کهولت سن و موقعیت علمی و اجتماعی، در صف سینه زنان امام حسین(ع) با وضعیتی خاص ظاهر می شود و وقتی از او می پرسند چرا چنین عزاداری می کنید؟ می فرماید: با رسیدن به دسته سوگواران چشمم به امام عصر حضرت

مهدی(عج) افتاد و دیدم آن حضرت با سر و پای برهنه در میان انبوه
عزاداران، در سوگ پدرش امام حسین(ع) با چشمانی اشک بار به سر و
سینه می زند؛ به همین جهت قرار از کفم رفت و چنین به سوگواری
▪ پرداختم^{۱۰۶}

شاگردش با امام زمان عج ملاقات داشت.

حجة السلام قدس می گوید

روزی ایه الله بهجت فرمودند: در تهران استاد روحانی بود که «
لُمَعَتین را تدریس می کرد، مطلع شد که گاهی از یکی از طلاب و
شاگردانش که از لحاظ درس خیلی عالی نبود، کارهایی نسبتاً خارق
العاده دیده و شنیده می شود

روزی چاقوی استاد (در زمان گذشته وسیله نوشتن قلم نی بود، و
نویسندگان چاقوی کوچک ظریفی برای درست کردن قلم به همراه
داشتند) که خیلی به آن علاقه داشت، گم می شود و وی هر چه می
گردد آن را پیدا نمی کند و به تصور آنکه بچه هایش برداشته و از بین
برده اند نسبت به بچه ها و خانواده عصبانی می شود، مدتی بدین منوال
می گذرد و چاقو پیدا نمی شود. و عصبانیت آقا نیز تمام نمی شود

روزی آن شاگرد بعد از درس ابتداءً به استاد می گوید

آقا، چاقویتان را در جیب جلیقه کهنه خود گذاشته اید و فراموش
کرده اید، بچه ها چه گناهی دارند. « آقا یادش می آید و تعجب می کند

■ که آن طلبه چگونه از آن اطلاع داشته است

از اینجا دیگر یقین می کند که او با (اولیای خدا) سر و کار دارد، روزی به او می گوید: بعد از درس با شما کاری دارم. چون خلوت می شود می گوید: آقای عزیز، مسلم است که شما با جایی ارتباط دارید، به من بگویید خدمت آقا امام زمان (عج) مشرف می شوید؟ استاد اصرار می کند و شاگرد ناچار می شود جریان تشریف خود خدمت آقا را به او بگوید. استاد می گوید: عزیزم، این بار وقتی مشرف شدید، سلام بنده را برسانید و بگویید: اگر صلاح می دانند چند دقیقه ای اجازه تشریف به حقیر بدهند

مدتی می گذرد و آقای طلبه چیزی نمی گوید و آقای استاد هم از ترس اینکه نکند جواب، منفی باشد جرأت نمی کند از او سؤال کند ولی به جهت طولانی شدن مدت، صبر آقا تمام میشود و روزی به وی می گوید: آقای عزیز، از عرض پیام من خبری نشد؟ می بیند که وی (به اصطلاح) این پا و آن پا می کند. آقا می گوید: عزیزم، خجالت نکش آنچه فرموده اند به حقیر بگویید چون شما قاصد پیام بودی (و ما علی الرسول إلا) (البلاغ المبین

آن طلبه با نهایت ناراحتی می گوید آقا فرمود: لازم نیست ما چند دقیقه

به شما وقت ملاقات بدهیم، شما تهذیب نفس کنید من خودم نزد شما

107 » می آیم

میرزای شیرازی فتوا را از امام زمان عج دریافت کرد

ضمیر، مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری به نقل از فقیه روشن □ □
آقای حاج حسین حائری فشارکی فرمود:

اش، تعدادی از فضلاء و میرزای شیرازی قبل از صدور فتوای تاریخی ♦
اصحاب فاضل خویش را جمع و با آنان پیرامون حکم تنباکو و لوازم و
عوارض پیش بینی شده و نشده آن به بحث نشست .

؟ از جمله مسائل مطرح شده، ترس از امکان وقوع خطر جانی برای
مرحوم شیرازی آن هم پس از صدور حکم فتوا بود.

♦ مرحوم آیه الله سید محمد فشارکی که بر این باور بود جان میرزای
شیرازی در مقابل مصلحت دین ارزشی ندارد، خود را به خانه میرزای
شیرازی رسانده و پس از انجام تعارفات در کمال صراحت،

گوید: چنین می □ ◀

جنابعالی حق بزرگ استادی، تربیت و سایر حقوق بر من فراوان دارید،
کنم به اندازه چند دقیقه از حقوق خود صرف نظر کرده تا خواهش می
بتوانم با جنابعالی آزادانه صحبت کنم!

میرزای شیرازی که خود فوق العاده به رعایت آداب اصرار □◀
می‌ورزید، نیز با کمال احترام می‌گوید: بفرمایید.

گوید: تر می‌مرحوم فشار کی با آزادمنشی هر چه تمام □◀

ترسی جانت به خطر افتد؟ چه بهتر که پس از عمری سید! چرا می‌
ای، به سعادت شهادت برسی که خود خدمت به اسلام و تربیت عده
موجب سعادت شما و افتخار ماست .

گوید: من نیز همین عقیده شما را داشتم، میرزای بزرگ شیرازی می‌
خواستم افتاء مذکور به دست دیگری - ولی با تاخیر در حکم، می
حضرت ولی الله اعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف - نوشته شود!

پس امروز به سرداب مطهر آن جناب - در سامرا - رفتم و آن حالت ★
تشریف به من دست داد و من حکم تحریم تنباکو را از زبان آن حضرت
نوشته و به ایران فرستادم.^{۱۰۸}

تشریف یافتگان، از مجموعه شمیم عرش، پژوهشکده تزکیه اخلاقی امام علی علیه السلام (با تلخیص)

اگر مشکل و گرفتاری داشتید خدا را قسم بدهید به ریزه خواران سفره

ما

در تشریف که آیت الله الهی طباطبائی رحمه الله (برادر علامه طباطبائی) به محضر حضرت بقیه الله عجل داشتند ، حضرت به ایشان فرمودند : اگر مشکل و گرفتاری داشتید خدا را قسم بدهید به ریزه خواران سفره ما .

آیت الله الهی طباطبائی رحمه الله فرمودند : با وجودی که منظور حضرت را فهمیدم اما می خواستم از لسان شریف خودشان بشنوم!

سوال کردم : آقا جان ! ریزه خواران سفره شما چه کسانی هستند :

حضرت فرمودند : همین طلبه ها .

سؤال کردم : آقا جان ! شما از آنها راضی هستید؟ حضرت سکوت

کردند وبعد از تأملی فرمودند :

ما کسی را غیر از آنها نداریم!¹⁰⁹

شهیدی که امام زمانش رازیارت کرد

..... از نگاه نکردن به دختران در حال شنا تا دیدار با امام زمان عج

داستان این شهید رو بخونین

بینین بعضی وقتا گذشتن از یک گناه آدم رو به چه جاهایی که

...نمیر سونه

یکی از همزمانش می گفت: در لحظه ی شهادت ترکشی به پهلویش
اصابت کرد. وقتی به زمین افتاد از ما خواست که او را بلند کنیم

وقتی روی پایش ایستاد رو به کربلا دستش را به سینه نهاد و آخرین کلام
: را بر زبان جاری کرد

السلام علیک یا ابا عبدالله)) بعد هم به همان حالت به دیدار ارباب بی ((
کفن خود رفت

آیت الله حق شناس در عظمت شهید فرمود: در این تهران بگردید و
بینید کسی مانند این احمد اقا پیدا می کنید!؟

این شهید را دیشب در عالم رویا دیدم از احمد پرسیدم چه خبر؟
: به من فرمود

تمامی مطالبی که (از برزخ و...) می گویند حق است . از شب اول قبر
و سوال و ... اما من را بی حساب و کتاب بردند

بعد استاد مکثی کرد و فرمود :رفقا آیت الله العظمی بروجردی حساب و کتاب داشت اما نمی دانم این جوان چه کرده بود.چه کرد تا به این جا رسید.

: داستان تحول از زبان خود شهید

یه روز با رفقای محل رفته بودیم دماوند.یکی از بزرگترها گفت احمد آقا برو کتری رو آب کن بیار... منم راه افتادم راه زیاد بود کم کم صدای آب به گوش رسید.از بین بوته ها به رودخانه نزدیک شدم.تا چشمم به رودخانه افتاد یه دفعه سرم را انداختم پایین و همان جا نشستم بدنم شروع کرد به لرزیدن نمیدانستم چه کار کنم . همان جا پشت درخت مخفی شدم ...می توانستم به راحتی گناه بزرگی انجام دهم. پشت آن درخت وکنار رودخانه چندین دختر جوان مشغول شنا بودن .همان جا خدا را صدا زدم و گفتم خدایا کمک کن. خدایا الان شیطان به شدت من را وسوسه میکند که من نگاه کنم هیچ کس هم متوجه نمی شوداما خدایا من به خاطر تو ازین گناه می گذرم

از جایی دیگر آب تهیه کردم و رفتم پیش بچه ها و مشغول درست کردن آتش شدم. خیلی دود توی چشمم رفت و اشکم جاری بودیادم افتاد حاج آقا حق شناس گفته بود هر کس برای خدا گریه کند خداوند او را خیلی دوست خواهد داشت . گفتم ازین به بعد برای خدا گریه میکنم حالم منقلب بود و از آن امتحان سخت کنار رودخانه هنوز دگرگون بودم و اشک میریختم و مناجات می کردم خیلی باتوجه گفتم یا الله یا الله... به محض تکرار این عبارات صدایی شنیدم که از همه طرف شنیده میشد به اطرافم نگاه کردم صدا از همه سنگریزه های بیابان و درختها و کوه می آمد!!! همه می گفتند سبوح القدوس و رب الملائکه والروح

”از آن موقع کم کم درهایی از عالم بالا به روی من باز شد

در سال ۱۳۹۱، دفترچه ای که ۲۷ سال پس از شهادت احمد اقا داخل کیفی قدیمی که متعلق به ایشان بود، بدست آمد. در آخرین صفحه

نوشته بود که در دوکوهه مشغول وضو گرفتن بودم که مولای خوبان
...عالم حضرت مهدی(عج) را زیارت کردم.^{۱۱۰}

یکی از اهالی مداین داستانی را از احمد بن راشد تعریف کرد، او می
گوید:

با یکی از دوستانم مشغول ادای مناسک حجّ بودیم، تا این که به □
صحرای_عرفات رفتیم، در آنجا جوانی را دیدیم که با لباسی بسیار فاخر

کتاب عارفانه-شهید احمد علی نیری

- که حدوداً صد و پنجاه دینار ارزش داشت - نشسته، او نعلینی زرد رنگ، برآق و تمیز در پا داشت که غباری روی آن ننشسته بود، گویا اصلاً با آن گام برنداشته بود.

در این حال، فقیری را دیدیم که به او نزدیک شد و از او کمکی خواست.

♦ جوان، چیزی از زمین برداشت و به آن فقیر داد، گویا بسیار با ارزش بود، زیرا فقیر پس از گرفتن آن با خوشحالی او را بسیار دعا کرده و سپاسگزاری نمود.

آن گاه جوان برخاست و رفت، ما به طرف فقیر رفتیم و گفتیم: (آن جوان) چه چیزی به تو داد؟

گفت: سنگ ریزه ایی تلایی! □

ﷺ وقتی آن ها را به دست گرفتیم، حدوداً بیست مثقال بود. به دوستم گفتم: مولایمان با ما بود و او را نشناختیم.

آنگاه به دنبال او همه عرفات را جست وجو کردیم، اما اثری نیافتیم. وقتی باز گشتیم، از آن هایی که در آن اطراف بودند، پرسیدیم: این جوان زیبا که بود؟

گفتند: جوانی است علوی که هر سال از مدینه با پای پیاده به حجّ می آید! ۱۱۱

حضرت صاحب الزّمان - عجل الله تعالی فرجه الشّریف - کاسه ای را به دستم داد و من از آب آن نوشیدم

مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداء می نویسد: حدود ده ساله بودم که به بیماری شدیدی مبتلا شدم، به گونه ای که همه بستگانم کنار بسترم بودند و مطمئن بودند که تا شب از دنیا می روم.

خرایج راوندی، ج 2، ص 694 و 695، فی اعلام الامام صاحب(ع)، بحار الانوار، ج 52، ص 59 و 60.

🕒 در این ساعات من در بین خواب و بیداری بودم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و همه امامان علیهم السلام را دیدم و بر یک یک آنها سلام کرده و با آنها روبوسی کردم. با دو خصوصیت، یکی این که وقتی با امام صادق علیه السلام روبوسی کردم، ایشان به من سخنانی فرمودند که یادمانند. جز این که به یاد دارم که امام صادق علیه السلام برایم دعا کرد.

📖 خصوصیت دوم این است که امام زمان - عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فرجه الشَّریف - هم برایم دعا کرد. چون وقتی به آن حضرت رسیدم و با او دست دادم و روبوسی کردم، گریه کردم و گفتم: ای مولای من! می ترسم در این بیماری بمیرم و به نهایت مطلوبم از علم و عمل نرسم.

🔹 حضرت صاحب الزَّمان - عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فرجه الشَّریف - به من فرمود: نترس! چون تو در این بیماری از دنیا نمی روی، بلکه خداوند تو را شفا می دهد و عمری طولانی خواهی داشت. پس از آن، حضرت صاحب الزَّمان - عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فرجه الشَّریف - کاسه ای را به دستم داد و من از آب آن نوشیدم و در همان حال، بیماری ام برطرف شد و شفا گرفتم. فوراً از بسترم برخاستم و در حضور بستگانم نشستم. همگی

تعجب کردند، اما من چیزی نمی گفتم، و پس از چند روز، جریان ملاقاتم با معصومین علیهم السلام و شفایم را بیان کردم.^{۱۱۲}

پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید.

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد باقر ملبوبی صاحب کتاب «الوقایع و الحوادث» خوابی را که خود از آیت الله سید محمد گلپایگانی شنیده اند، طبق درخواست نویسنده چنین مرقوم فرمودند:

آیت الله سید محمد گلپایگانی فرزند عارف واصل، آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی فرمودند: مدتها پس از فوت مرحوم پدرم، شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم و ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته اند. گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؟ وضع طلبگی در گذشته و حال همین است که به چشم می خورد.

¹¹² اثبات الهداة

فرمودند: پسر، حرف مزنی! هم اکنون ولی امر تشریف می آورند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل عالم، حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند. پس از عرض سلام و جواب حضرت، قبل از این که من حرفی بزنم، حضرت فرمودند:

«سید محمد! مقام پدرت این حجره ی محقر نیست، بلکه مقامش آن جاست. به محل مورد اشاره ی دست حضرت نگاه کردم، قصری با شکوه و ساختمانی با عظمت – که لایدرک و لایوصف است – دیدم و خوشحال گردیدم.»

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا وقت ظهور مبارک رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضورتان روشن شود؟

حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات و ربما اوقعت فی مدۀ قلیله، فعلیکم بدعاء الفرج؛» از علایم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع پیوندند؛ پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید.^{۱۱۳}

کتاب «الوقایع و الحوادث» نوشته شیخ محمد باقر ملبوبی^{۱۱۳}

تشرف مرحوم حاج آقا فخر تهرانی

جناب حجة الاسلام محمد علی شاه آبادی نقل کرد
پس از درگذشت عابد مجاهد و عارف ربانی، مرحوم حاج آقا فخر
تهرانی، مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ حسن معزی فرمود
عادت مرحوم حاج آقا فخر تهرانی این بود که وقتی به مجلس علماء
وارد می شد، در کنار در ورودی نشسته و با احترام خاصی از هر گونه
اظہار فضلی دوری می نمود

روزی در اواخر عمر وی، در محفلی که حضرات علماء و از جمله آیه الله
حسن زاده نیز شرکت داشتند، ناگاه مرحوم حاج آقا فخر تهرانی با
لباسی نامرتب و عبایی که معلوم بود روی زمین کشیده شده، وارد
مجلس شد و بر خلاف همیشه، در گوشه ای با حالتی بسیار مضطربانه
نشست؛ پس از پایان یافتن مجلس و رفتن حضار و حضرات آقایان، وقتی
از حالت اضطراب و ناراحتی اش پرسیدم، او رو به من کرد و با افسوس
فراوان گفت: یک عمر آرزوی دیدار حضرت ولی عصر عجل الله تعالی
فرجه الشریف را داشتم، حال که نصیبم شد، اکنون از دوری وصالش
آرامش ندارم.^{۱۱۴}

تشرف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۱۴}

•
تشرّف آیة الله سید محمد فشارکی

مرحوم آیة الله شیخ مرتضی حائری به نقل از مرحوم فاضل صالح آیة
حاج حسن آقای فرید اراکی - فرزند مرحوم آیة الله حاج آقا محسن
اراکي - و او از مرحوم آیة الله آقا شیخ محمد رضا قدریجانی فرمود

مرحوم آیه الله سید محمد فشارکی در مسائل فقهی و نظری سخت تفکر کرده، آنگاه با مرحوم میرزای شیرزای دوم به بحث می نشست، تا واقعیت حکم خداوندی روشن شود. روزی پس از تفکر و بحث فراوان، از رسیدن به نتیجه مطلوب عاجز ماند. به همین دلیل، با توجه به نبود آرامش در خانه شخصی، چاره را آن می بیند که از شهر سامرا خارج و به بیابان ساکت و آرامی پناه ببرد، تا شاید بتواند مسأله را حل نماید. پس او از شهر سامرا خارج و به سمت بیابان رفته، در گودالی که در اثر سیل ایجاد شده بود، استقرار می یابد، تا کسی او را ندیده و مزاحمتی از برای وی ایجاد نشود و او بتواند با خیالی آسوده به تفکر پرداخته و مسأله فقهی را حل نماید!

ساعتی بعد که او غرق تفکرات خویش بود و عاجزانه تلاش می کرد تا مسأله و حکم خداوندی را به دست آورد، ناگهان مردی را در چهره لباس اعراب در مقابل خود می یابد. به محض یافت حضور او، آن مرد عرب رو به او کرده و می گوید: به چه فکر می کنی؟

مرحوم سید که سخت از حضور مرد عرب ناراحت شده بود و او را مزاحمی برای تفکر علمی خویش می یافت، با تندى هر چه تمام تر می گوید: در فلان مسأله فکر می کنم!

عرب به آرامی می گوید: آیا پیرامون فلان مسأله فکر نمی کنی؟ آیا

چنین اشکالی به ذهنت نمی رسد؟ و برای رد آن اشکال اکنون چنین جوابی را نداده ای؟ و پس از اشاره به تمام ابعاد بحث، به آخرین حلقه آن - که همان اشکال مرحوم سید فشارکی بوده - اشاره می فرماید:

آنگاه با بیان ریشه مخفی اشکال سید، مسأله را حل می نماید

به محض حل شدن مسأله، مرحوم سید فشارکی متوجه ناپدید شدن آن مرد عرب می شود. پس با توجه به سختی مسأله فوق، در می یابد که آن فرد کسی جز خود حضرت ولی الله اعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف نبوده است.^{۱۱۵}

تشرف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۱۵}

تشرف مرحوم آية الله شيخ مرتضى حائري

:مرحوم آیه الله شیخ مرتضی حائری فرمود

یکی از زنان مجلس رژیم پهلوی، پیشنهادی داده بود که قسمتهایی از آن مخالف با قوانین اسلام بود، پس، بر خود وظیفه دیدم بطور علنی در مخالفت با پیشنهاد فوق در میان مردم سخن بگویم. اتفاقاً در آن ایام، مجلس فاتحه مرحوم حاج احمد آقای روحانی - فرزند مرحوم آقا سید صادق معروف - بود. به مجلس فاتحه وی حاضر شده و پس از آن به محل استقرار قاریان رفته، بلندگو را از قاریان گرفته و بطور مستدل در میان تعجب و حیرت حضار، به نقد قانون فوق از نظر اسلام و مصالح اجتماعی پرداختم.

اتفاقاً پس از صحبت تند فوق، پیشنهاد مذکور در مجلس شورای ملی آن دوران دنبال نشد. همان شب در عالم رؤیا خود را در مسجد الحرام یافتم که در مطاف هستم، ناگهان به من اجازه تشریف به خدمت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف داده شد. حدود حجر الاسود در حالتی حضرت را ملاقات کردم که آن حضرت از طرف حجر الاسود و من نیز رو به سوی ایشان می رفتم، به همراه حضرت نیز یکی دو نفر دیگر بودند. وقتی به نزدش رسیدم، او چیزی نفرمود، من نیز چیزی

نگفتم فقط لبخند شیرین و محبت آمیزی به من زد، آنگاه اجازه داد تا
دستشان را ببوسم!^{۱۱۶}

تشریف یکی از روحانیون سادات

جناب حجة الاسلام شاه آبادی نقل کرد:
روزی به همراه استاد محمد رضا حکیمی به محضر یکی از بزرگان موثق
تهران، رفته بودیم. آن عالم بزرگ به نقل از مرحوم استادشان، عابد
زاهد و عارف ربانی شیخ حسنعلی نخودکی و او نیز از استادش نقل کرد
که:

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۱۶}

در ایام جوانی در نجف اشرف به درس و بحث مشغول بودم. روزی جوانی ساده ای به نزدم آمد و از من، تدریس جامع المقدمات را خواست. من با این که وقتی اندک داشتم، بر اثر اصرارهای مکرر او، تدریس برای وی را پذیرفتم، ولی با گذشت چند روز متوجه شدم که استعداد و توانایی فهم شاگرد بسیار اندک است و او علیرغم تلاش مخلصانه اش، !توانایی فهم مطلب را ندارد؟

من در عین حال چون دیدم او برای نوکری امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف به سراغ طلبگی آمده است، شرم کرده و چیزی به روی خود نمی آوردم، تا مبادا شاگردی از شاگردان آن حضرت را آزرده خاطر کنم.

ایامی بدین منوال گذشت، تا آن که روزی او برای تحصیل نیامد و از آن روز به بعد نیز نیامد که نیامد.

سالها از این ماجرا گذشت، تا آن که او را در بازار نجف در حالی دیدم که معمّم شده و لباس پوشیده است!؟

پس از سلام، حالش را پرسیدم، پاسخهایی که بسیار پر معنا بود. زود متوجه شدم که این پاسخها و حالات رفتاری وی کاملاً غیر عادی است. پس از او برای صرف نهار به حجره ام دعوت کرده و او نیز پذیرفت. پس از آمدن شاگردم به حجره و پذیرایی اولیه، از درس و بحثش

پرسیدم. او ابتدا نمی خواست تاریخچه زندگی اش را بگوید، ولی پس از اصرارم و بخصوص توجه دادنش به این که بر او حق استادی دارم، او به ناچار لب به سخن گشود و گفت:

حتما یادتان هست که شما هر چه درس می دادید و توضیح می فرمودید، کمتر می فهمیدم. پس متوجه شدم که استعداد درس خواندن ندارم. مانده بودم که در کسوت روحانیت، چه کنم؟ پس از فکر زیاد پیرامون وظایف یک طلبه، فهمیدم که نه تنها نمی توانم مسأله بگویم - که خود کاری سخت و دشوار است - بلکه توانایی گفتار احادیث برای عامیان مردم را نیز ندارم؛ زیرا که مفاهیم و قواعد عربی روائی را یاد ندارم، تا بتوانم آن روایات را برای مردم عادی بیان و تفسیر نمایم. پس تصمیم گرفتم که فقط قرآن بخوانم و با قرآن انس داشته باشم. پس روزها به بیابان رفته و از صبحگاهان تا غروب در آن بیابان برهوت می نشستم و [به قرائت قرآن می پرداختم

پس از چندی، به گونه ای در تلاوت قرآن محو شدم، که حتی متوجه عبور گله های گوسفند نیز نمی شدم

ماهها با خوشی فراوان بر من گذشت! تا آن که روزی متوجه شدم مردی در کنارم ایستاده و همراه با من به تلاوت مشغول است. آنچنان از دنیا و همه چیزش بریده بودم، که لحظه ای بر آن فرد توجه نکرده و همچنان

به قرائت خویش ادامه دادم

از آن روز به بعد آن مرد نیز به کنارم می آمد و سمت راست پشت سرم می نشست و با من به تلاوت قرآن می پرداخت. ولی باز به او توجه نمی کردم. چندی بعد متوجه شدم فرد دیگری در سمت چپ من قرار گرفته و او نیز مانند فرد اول، که در سمت راست من قرآن می خواند، به تلاوت و همخوانی با من مشغول شده است. به این یکی نیز توجه نکردم و همچنان به تلاوتم ادامه می دادم

چند روزی گذشت، تا آن که روزی یکی از آن دو مرد مرا به اسم صدا زده و چنین به من خطاب کردند: چه آرزویی داری؟
بدون اعتنا گفتم: هیچ

باز اصرار کردند که آرزویی را برایشان بگویم، با تندی تکرار کردم که
آرزویی ندارم

یکی دیگر از آنان گفت: آیا آرزوی دیدن امام زمانت را داری؟
ناگهان بر خود لرزیده و گفتم: کیستم که آرزوی دیدار او را داشته باشم؟ علمای بزرگ و دانشمندان باید به خدمت او در آیند، نه من بی
!سواد

آنان با لبخند گفتند: بیا تا تو را به خدمت امام زمان عجل الله تعالی فرجه
!الشریف ببریم

سراپای وجودم را ترس و عشق فرا گرفته بود، ولی بالاخره توانستم بر خود مسلط شده و با ناباوری و به دنبال شان به راه افتادم

پس از طی مسافتی، کاملاً متوجه شدم که نحوه حرکت ما به صورت طی الارض است و همین نیز مرا تسکین می بخشید. پس از لحظاتی به تپه ای رسیدم که در بلندای آن، خانه ای وجود داشت. آنان پای تپه ایستادند و گفتند: شما به آن خانه بروید، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف آنجاست

خوشحالی و ترس تمام وجودم را فرا گرفته بودم، ولی به هر حال به ...سوی آن خانه روان شدم، ولی آنان همچنان ایستاده بودند و استاد مرحوم نخودکی گفت: سخن که به اینجا رسید، آن شاگرد سکوت کرد و دیگر ادامه نداد. به او اصرار کردم که چه شد؟ باز سکوت کرد

به او گفتم: من بر تو حق استادی دارم، به حق آن حق، بقیه اش را بگو! او باز به سکوت خویش ادامه داد

با ناراحتی و غضب از جا بلند شده در حجره را قفل کردم، آنگاه گفتم: نمی گذارم از اینجا بروی، باید بقیه اش را نیز بگویی
حجره ام در طبقه دوم مدرسه علمیه بود، پنجره هایی از کف اتاق به

بیرون داشت، او پس از شنیدن سخنان تند من، به آرامی از جای برخاست، اشاره ای به پنجره های بسته حجره کرد، ناگهان پنجره ها باز شده، آنگاه پای در هوا گذارد و چنان در وسط زمین و آسمان قدم می زد، که گویی بر روی آسمان راه می رود، آنگاه سرعت گرفت و رفت بطوری که لحظه ای بعد در آسمان، اثری از او نبود. آری او آنچنان رفت که دیگر از او خبری نشد^{۱۱۷}

تشریف جناب حاج سید محمد کسائی

عاید متعبد و متقی صالح جناب حاج سید محمد کسائی فرمود:
در ایامی که به سفر حج رفته بودیم، در میانه راه مشعر به منی، کاروانم را در حالی گم کردم که هیچ ماشینی حاضر نبود مرا سوار کند. پس با زحمت فراوان و با پاهایی مجروح خود را به صحرای منی رساندم، در آن

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۱۷}

آفتاب گرم و سوزان که عطش سخت مرا آزار می داد، بزرگترین مشکل من، پیدا کردن خیمه کاروان مرحوم حاج مهدی مغازه ای بود. پس به ناچار با ناامیدی هر چه تمام تر تا بعد از اذان ظهر همان روز در میان خیمه های صحرای منی می گردیدم، تا شاید خیمه او را بیابم، ولی هر چه جستجویم بیشتر می شد، از خیمه مذکور کمتر نشانه ای یافتم، پس با نگرانی شدید و اضطراب روحی رو به سوی قبر امام حسین علیه السلام سلامی دادم و از او نجات خویش را خواستم

ناگاه دیدم مردی دست به شانه ام زده و فرمود: خیمه آقای حاج مهدی مغازه ای را می خواهی، دنبالم بیا

من نیز بدون معطلی به دنبالش راه افتاده و چند قدمی بیشتر نرفته بودم که به خیمه مورد نظر رسیده، پس وارد خیمه شده، آنگاه بیرون آمدم، تا از آن مرد تشکر کنم، ولی هر چه خود و دوستانم جستجو کردیم، نشانه ای نیافتند. پس فهمیدم که آن مرد شخص حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف و یا یکی از صحابی وی بوده: که چنین به فریادم رسید.^{۱۱۸}

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۱۸}

تشرّف در مسجد جمکران

جناب حجّه الاسلام محقق قمی به نقل از حضرت حجّه الاسلام و

المسلمین الهی فرمود

رفیقی داشتم که قبل از بازسازی مسجد جمکران به همراه تعدادی از دوستانش به آنجا تشرّف یافته بود. پس از انجام اعمال، دیر وقت شده و به ناچار شب را در یکی از حجرات مسجد، بیتوته می کنند. نیمه شب وقتی آن دوست، برای تهجد به سوی مسجد روانه می شود، ناگاه متوجه نوری غیر عادی شده، پس با دستپاچگی به سوی دوستانش شتافته، تا آنان بر حضور مبارک امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در مسجد بشارت دهد

پس آنان را بیدار کرده و وقتی همگی به مسجد هجوم می آورند، مسجد را در حالی خاموش می یابند که بوی عطری فضای آن را پر کرده بود. پس تصمیم می گیرند که فرشهای مسجد را ببینند، تا هر جا که منشاء بوی عطر است، به عنوان جایگاه نماز حضرت علیه السلام همانجا به نماز بایستند.

با بازرسی فضای عطر آگین مسجد، به وضوح در می یابند که مقابل محراب کوچک - که مقداری تو رفتگی داشت - بوی معطر مخصوص

حضرت متصاعد است.

پس از آن روز به بعد، آنان خود را مقید ساخته اند که در همانجا نماز
بگذرانند.^{۱۱۹}

تشریف مرحوم حاج محقق

جناب حجة الاسلام سید محمد آل طه از مرحوم حاج میرزا علی محدث
زاده [فرزند شیخ عباس قمی] و او نیز به نقل از مرحوم حاج محقق چنین
بیان فرمود که: روزی در ایام سفر به کربلا، به هنگام تشریف به حرم،

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۱۹}

ملتسمانه از آن حضرت فقط تقاضای دیدار امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف را نمودم. در همان لحظه، ناگهان متوجه شدم که به محازات قبر حضرت علی اکبر علیه السلام مردی بلند قامت، در حالی که چفیه ای عربی بر سر دارد، نشسته است، در حالی که مردی دیگر با فاصله ای به اندازه نیم قدم به احترام در کنارش حضور دارد. در اولین نگاه بر چهره زیبا و پر هیبت آن مرد، متوجه شدم که او کسی جز وجود مبارک امام زمان علیه السلام نیست، از این جهت برای بوسیدن و در آغوش انداختن خود، قصد کردم که به جلو حرکت نمایم، ولی در کمال تعجب دیدم که قدرت کوچکترین حرکتی را ندارم. پس به ناچار دقایقی چند به دیدار حضرتش ایستادم در همان لحظه به دلیل رد شدن بسیاری از زائران حرم امام حسین علیه السلام از کنار آن حضرت، به ذهنم خطور کرد که آیا تنها من توفیق دیدن مهدی - عجل الله تعالی فرجه شریف - را دارم یا آن که دیگران نیز آن حضرت را دیده، ولی نمی شناسند؟ از این جهت از فردی که کنارم ایستاده بودم، پرسیدم:

آیا شما چنین آقایی را با این مشخصات در حرم می بینید؟
با نگاه متعجبانه و منفی آن مرد! دریافتم که این تنها منم که توفیق دیدارش را یافته ام، پس با عشق فراوان بر او حریصانه می نگریستم، تا

شاید غم سالها دوری را با لحظاتی شیرین جبران نمایم
پس از مدتی آن حضرت علیه السلام به همراهی یارشان از جای
برخاسته و از حرم خارج شدند، در همان لحظه قدرت حرکت خویش را
!بازیافتم، پس به دنبالشان دویدم، ولی اثری از آنان نیافتم.^{۱۲۰}

تشریف در مسجد سهله

جناب حجة الاسلام علی مرعشی به نقل از جناب حاج جواد خلیفه و
ایشان نیز از پدرش شیخ صادق و او به نقل از حاج محمد دایی شان
فرمود: روزی در کنار شط کوفه پس از گرفتن وضو، آماده نماز بودم،
ناگهان شخصی به نزد من آمده و از من به اصرار خواست تا با او به مسجد
!سهله برویم، وقتی با او به مسجد سهله آمدیم، در بسته بود
!آن مرد ناگهان چنین صدا زد: خضر خضر
!کسی از داخل مسجد چنین پاسخ داد: بلی مولا
آنگاه همان مرد در بزرگ مسجد سهله را با آن کلون بزرگ باز کرد و
ما به اتفاق یکدیگر وارد مسجد شده و نماز گذاردیم. آن شب را تا به به
صبح در مسجد ماندم، خسته شدم، پس با آن مرد خداحافظی کرده و از
جایم برخاستم تا به خانه باز گردم.

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)¹²⁰

وقتی به در مسجد رسیدم، با حیرت آن را بسته یافتم، با ناراحتی به سراغ خادم رفته و اعتراض کنان از علت بسته بودن در پرسیدم، او با تعجب گفت: من از اول شب در مسجد سهله را بسته بودم و دیگر آن را باز نکرده بودم. شما در مسجد چه می کردید و چگونه وارد شدید؟ آن وقت بود که فهمیدم آن شب را خدمت حضرت بقیه الله اعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف گذرانده ام و حضرت خضر علیه السلام را نیز دیده ام.^{۱۲۱}

.

.

تشریف مرحوم حجة الاسلام شفتی

جناب حجة الاسلام حسن فتح الله پور به نقل از عارف وارسته و او نیز به نقل موثق از اساتید سابقش فرمود

مرحوم حجة الاسلام شفتی عالم مجاهد بزرگ، روزی قصد عزیمت برای دیدار از خانه خدا نمود، عده ای از خویشان و اصحابشان نیز به همراه وی به راه افتاده، تا به حج تشریف یابند. طبق مرسوم آن دوران، مسیر کاروانیان از ایران به نجف و کربلا و از آنجا به سوی مکه و مدینه بود. پس به زیارت عتبات عالیة شتافته و چند روزی را در آن شهر اقامت می نمایند. برخی از خویشان او از این که پولی به همراه داشته، نگران بودند. از این جهت به امانت پولهایشان را در کیسه ای نهادند و به مرحوم شفتی دادند، با در مواقع نیاز از آن استفاده نمایند.

مرحوم شفتی نیز کیسه فوق را در گوشه ای از اتاقش مخفی، از گزند حوادث سالم بماند!

بالاخره روز حرکت فرا می رسد، او برای وداع به زیارت حضرت امیر علیه السلام رفته، پس از بازگشت به خانه و جمع آوری و دسته بندی! اثاثیه اش متوجه می شود که از کیسه پول خبری نیست؟

پس در کمال اضطراب و نگرانی از اتاق بیرون آمده و استغاثه جویان به حضرت ولی الله اعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف به مسجد سهله می شتابد.

:او خود در مورد آن حادثه چنین می گوید

در آن حالت اضطراب و استغاثه، لحظاتی نگذشت که اسب سواری را از

دور دیدم، با خود گفتم نکند که مهاجمی باشد که قصد بر جانم نماید، پس با وحشت تمام به انتظار ایستادم. با نزدیک شدن آن اسب سوار، در کمال تعجب از دور صدایی بلند شد که: آقای شفتی نگران نباش پس از شنیدن این جملات، آرامش خود را بازیافتم، وقتی اسب سوار به من رسید، فرمود: آقای شفتی! چه مشکلی داری، من امام زمان توام؟! ناباورانه گفتم: اگر شما امام زمان هستید، خود مشکل مرا بهتر می دانید!؟

حضرت دیگر چیزی نفرمود، صورتشان را به سمت شهر اصفهان برگردانیدند و فریاد زدند: هالو... هالو... هالو!؟ من ناگهان متوجه شدم یکی از حمال های بازار اصفهان - که مشهور به هالو!؟ بود - در نزد حضرت در کمال احترام حاضر شد. حضرت به او فرمود: مشکل آقای شفتی را حل کن. آنگاه در حالی که بشارت حل شدن مشکلم را می فرمود، خداحافظی کرده و تشریف برد، پس از رفتن حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف به خود آمده و با حیرت تمام رو به هالو کرده و گفتم: شما همان هالوی خودمان هستی؟! با لبخند آن را تأیید کرد، پس کنجکاوانه از او پرسیدم: شما صدای حضرت را در شهر اصفهان شنیدی؟ گفت: بله شنیدم.

پرسیدم: پس چرا حضرت سه بار صدایت زدند تا خودت را به کوفه
!رساندی؟

:او گفت

بار دوم و سوم به هنگام طی الارض در مسیر راه صدای حضرت را
شنیدم.

دیگر چیزی نگفتم، هالو مرا در یک لحظه به نجف رساند و به من نیز
توصیه اکیدا کرد که کوچکترین سخنی از وی و حادثه مسجد سهله به
کسی نگویم. آنگاه دستور داد که بقیه اثاثیه ام را جمع کرده، تا به هنگام
حرکت، او بازگشته تا کیسه پول را بدهد.

او رفت و من با خوشحالی پس از جمع کردن وسایل و آماده شدن برای
حرکت، دوباره او را به همراه کیسه های پول در نزد خویش یافتم، پول
ها را به من داد و فرمود: در عرفات خودم به دیدارت آمده و خیمه های
!حضرت علیه السلام را نشانت خواهم داد، منتظر بمان

آنگاه از نظرم ناپدید شد و رفت و من به انتظار حسرت دیدارش باقی
:ماندم

از آن روز به بعد انتظار سختی می کشیدم، هر یک از روزها به اندازه
یک ماه بر من می گذشت، تا آن که همراه کاروانیان به مکه تشریف
یافتم، در عصر روز عرفات او به دیدارم آمد و مرا به سوی خیمه های

حضرت در کنار جبل الرحمة برد، ولی از دور خیمه ها را نشانم داد، هر چه اصرار کردم که مرا به درون خیمه ها ببرد، گفت اجازه ندارد، پس با افسوس خیمه ها را تماشا کردم، آنگاه به من امر فرمود که بازگردم، شاید در منی تو را نیز ببینم، که اتفاقا نیز نیامد

پس از انجام مراسم حج به اصفهان باز گشتم، مردمان بسیار به دیدارم آمدند، ناگهان دیدم همان هالو نیز به دیدارم آمد، تا خواستم که عکس العمل متناسب با شخصیت او نشان دهم، اشاره ای کرد که آرام بگیرم، پس به ناچار چنین کردم، ولی از آن روز به بعد رابطه عجیبی میان من و او برقرار شد

روزگاری چند گذشت، تا آن که نیمه شبی هالو به سراغم آمد و گفت: امشب وقت سیر من به سوی خداوند است، زمان ما گذشت، من امشب از دنیا می روم، لطف کن مرا کفن و در فلان منطقه از قبرستان تخت فولاد اصفهان دفن بنما

از او به اصرار خواستم حقایق ناگفته را بیان کند، او در جمله ای ظریف گفت:

یکی دو ساعت بیشتر باقی نمانده است، دنیا همین است که می بینی!؟

پس خداحافظی کرد و رفت، در وقت مقرر به دیدارش شتافتم، او را
مرده یافته، مردمان را خبر کردم و به کفن و دفنش پرداختم. از آن پس
به زیارت همیشگی قبرش همت گماشتم و از او نیز حاجت‌های فراوان
گرفتم.^{۱۲۲}

تشریف شیخ عبدالله از اهالی دیار بختیاری

مرحوم آیه الله شیخ مرتضی حائری فرمود:
مردی به نام شیخ عبدالله از اهالی دیار بختیاری را می‌شناسم که علیرغم
نداشتن سواد نسبت به علوم متداول، سیری عجیب در عالم معنویات

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۲۲}

دارد، در ابتدا او محیط بختیاری ها را با تمام علائق اش، ترک و به نجف اشرف رفت و در کفشداری حرم مشغول خدمت به زائران حضرت علی علیه السلام شد. هر سال نیز پیاده از نجف و کربلا جهت زیارت حضرت رضا علیه السلام به مشهد آمده و پس از چند روزی زیارت به کربلا باز می گشت. پس از حکومت بعثی ها، وی به ایران هجرت و اینک در قم در منزل آقای حاج سید صادق حسین یزدی، اتاقی را به اجاره گرفته و زندگی می کند.

او خود می گفت: به هنگام پیاده روی به سوی یکی از عتبات مقدسه، ناگهان خود را در بیابان کویری یافتم، هوا بسیار گرم بود. چیزی نگذشت که تشنگی و گرسنگی مزید بر علت شد. در عین حال چاره ای جز عبور از آن کویر نداشتم، پس به زحمت هر چه تمام تر به راه ادامه دادم، چیزی نگذشت که از دور شبهی استوانه ای یافتم. ابتدا تصورم بر این بود که درختی در وسط کویر روییده است، ابتدا با خود گفتم در کویر درخت نمی روید. نزدیکتر رفته، به ناگاه متوجه مردی شدم که لباس پشمینه اش! را بر روی زمین نهاده و به انتظار ایستاده است، پس از سلام و تعارفات اولیه، بدون معطلی گفت: شما تشنه ای؟
گفتم: بلی.

او بلافاصله از زیر آن لباس پشمینه کوزه ای خنک و پر از آب شیرین
بیرون آورده و به دستم داد، تا از آن سیراب شوم

دوباره پرسید: شما گرسنه ای؟

گفتم: آری

پس دوباره از زیر همان لباس پشمینه، نانی گرم و تازه از تنور در آمده
به دستم داد! سپس از مشک خشکی که در زیر همان لباس بود، کره ای
بسیار عالی در آورده و در مقابلم نهاد، تا با نان و کره رفع گرسنگی کنم.
لحظاتی پس از سیر شدن، به من گفتم: خربزه می خواهی؟

با خوشحالی گفتم: بله می خواهم

او بلافاصله از زیر همان لباس پشمی، خربزه ای را در آورد که به نظر می
رسید تازه از بوته چیده شده است. پس از آن نیز میل کردم

دقایقی بعد دوباره پرسید: چای می خواهی؟

گفتم: نمی خواهم

آنگاه از یکدیگر خداحافظی کرده و جدا شدیم. بعدا پشیمان شدم که
چرا برای نوشیدن چای به وی جواب مثبت ندادم، تا بینم چای را که
محتاج به قوری، کتری و سماور است، از کجای آن لباس پشمینه در می
آورد؟!^{۱۲۳}

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۲۳}

تشرف حجه الاسلام شيخ مهدي كرمي

جناب حجة الاسلام شيخ مهدی کرمی به نقل از جناب حجة الاسلام سيد
صادق شمس فرمود

در یکی از دفعاتی که به حج به عنوان روحانی کاروان تشریف یافتم پس
از اعمال حج تمتع و سایر حاجیان و ناگهان در آخرین ساعات حضورمان
در مکه متوجه شدم چند نفر از حاجیان پیرمرد، اعمالشان را درست
انجام نداده اند پس با خستگی فراوان آنان را به مسجد الحرام
بازگردانده تا تحت سرپرستی خودم، آنان اعمالشان را انجام دهند. وقتی
وارد مسجد الحرام شدیم و من آن جمعیت انبوه را دیدم واقعا نگران
شدم ولی چاره ای نبود باید به هر قیمتی که شده اعمال آن پیران مجددا
انجام می شد وقتی با آنان کنار مقام ابراهیم آمدم، همچنان حیران بودم
که چه کنم؟ ناگهان جوانی به نزد آمد و فرمود: من اینها را به طواف می
برم!؟ با تردید و شک پرسیدم شما اعمال را بلد هستید؟

آن مرد برای اطمینانش اعمال حج تمتع را توضیح داد وقتی متوجه
درستی دانسته هایش شدم آن پیرمردان را به او سپردم تا آنان را طواف
دهد در عین حال به خاطر دغدغه خیال، با نگاهم آن جوان و پیرمردان
را در طی حوادث اشواط طواف دنبال می کردم به حیرت افتاده بودم که
چرا آنها اینقدر راحت طواف را انجام می دهند؟ پس از پایان اشواط
طواف، خود آن جوان کنار مقام ابراهیم آمد، فضایی را باز کرد تا آنان

نماز طوافشان را به آسانی بخوانند. آنگاه رو به من، کرده و فرمود
اعمال این ها قبول است. و ناگهان ناپدید شد.^{۱۲۴}

تشریف آیه الله حاج اسماعیل چابلقی

مرحوم آیه الله شیخ مرتضی حائری به نقل از عالم جلیل القدر آیه الله
حاج اسماعیل چابلقی فرمود

در سال 1342 به قصد زیارت مشهد مقدس به همراه کاروانی با الاغ، طی
ده روز از چابلق به تهران آمدم پس از عبور از تهران به سوی مشهد
راه افتاده، تا به شهرستان شاهرود رسیدیم. کاروان برای استراحت

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)¹²⁴

زائران دو روز جهت نظافت و استراحت در شاهرود توقف داشت. روز اول لباسهای پدرم را شسته و او را به حمام بردم، آنگاه در روز دوم لباس خود را شسته و خود برای نظافت به حمام رفتم. بنابراین زمانی برای استراحت باقی نماند، در حالی که سخت احساس خستگی می کردم شب هنگام دومین روز اقامت در شهرستان شاهرود، کاروان به راه افتاد، مقداری که راه پیمودیم، با خود گفتم: یک ساعت کنار جاده می خوابم، تا رفع خستگی کرده، سپس خود را به کاروان می رسانم

پس از کاروان کناره گرفتم، از الاغ پیاده شدم و کنار جاده به خواب عمیقی فرو رفتم، به جای یک ساعت، ساعاتی گذشت تا آنگاه از گرمای آفتاب از خواب بیدار و متوجه شدم عرق بدنم را فرا گرفته و در عین حال خستگی از بدنم رخت بر بسته است! بشدت نگران شدم پس به سرعت آماده حرکت شده و به راه افتادم، تا شاید خود را به کاروان برسانم

چیزی راه نرفته بودم که ناگهان با دو نفری که به مقصد شاهرود در حرکت بودند، برخورد کردم. لباس یکی از آنان از نیم تنه، هندی بود، یکی از آن دو نفر رو به من کرده و با اشاره دست به جهتی از مسیر، فرمود: کربلائی! راه از این طرف است

من نیز بدون توجه خاص به آنان به سوی همان جهت راه افتادم، چند

قدمی نرفته بودم که با قهوه خانه ای بسیار با صفا که از استخری پر از آب و درختان انبوه بید بلند بهره داشت، مواجه شدم. به سوی آن رفته و وارد آن جا شدم. قهوه چی، چائی برایم آورد، در آن زمان قیمت هر دو تا چای، سه شاهی بود و من دو شاهی بیشتر همراه نداشتم، پس با میل هر چه زیادت‌تر آن چای داغ را نوشیدم. قهوه چی چای دوم را آورد، ابتدا از پذیرش آن به خاطر کم بودن پولم امتناع کردم، او گفت: همان دو شاهی را بده، کافی است.

پس از نوشیدن دو چائی، از قهوه خانه بیرون آمدم و عازم حرکت شدم. در بیرون قهوه خانه مردی ایستاده بود که الاغ اجاره می داد، را با او معامله ام نشد. پس خود به سوی همان جهتی که آن آقا فرموده بود، حرکت کردم. ناگهان خود را در منزل دلخواه بین راه یافتم. پدرم با قافله تازه به آن منزل رسیده بود، با این که شب را تا به تا نزدیک ظهر راه آمده بودند! پدرم را در حالی که به دیوار آن منزل تکیه داده بود، یافتم. و داستان عجیب خویش را برای او گفتم، او بدون معطلی گفت: آن مرد حضرت ولی الله اعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده است، که با چنین تصرفاتی، تو را کمک کرده است.

مرحوم حائری اضافه می کند: برای بار دوم از مرحوم چاپلقی داستان فوق را از ایشان پرسیدم و چنین پرسیدم: آیا کسی از وجود استخر،

آب، قهوه خانه و درختها در آن حوالی اطلاعی داشت؟
او با قاطعیت هر چه تمام تر گفت ابدًا.^{۱۲۵}

تشریف یکی از عارفان وارسته

فاضل متدین جناب حجة الاسلام و المسلمین حسن فتح الله پور این چنین
پیرامون چگونگی تشریف یکی از عارفان وارسته به محضر مقدس
حضرت ولی الله اعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف از خود وی نقل
فرمود که

در ایام جوانی روزی پای منبر واعظی نشسته بودم، او سخن را به مسأله
انتظار و ملاقات حضرت کشانید و در آن گفتار معنوی به نحو گلایه
چنین اشارت کرد که مردم برای یافتن مرغ شان دنبال او رفته و بالاخره
او را می یابند، برای یافتن امام حاضر خویش، تلاشی نمی کنند!؟

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)¹²⁵

این سخنان سخت مرا تکان داد، تا جایی که تصمیم گرفتم خود - بنابر برخی شنیده ها - ریاضت نباتی را آغاز کنم تا شاید تشریفی برایم حاصل آید، از آن روز به بعد به پرهیز از خوردن هر گونه گوشت و محصولات لبنی پرداختم و آنگاه به حوزه ای در تهران رفته و در آنجا مشغول درس علوم دینی نیز شدم.

با توجه به شرایط آن روز حاکم بر تهران قدیم که حساسیت فوق العاده ای نسبت به ریاضت های عرفانی و معنوی وجود داشت، برخی بر من حساس شده و مرا به اموری متهم ساختند، که ناچار شدم برای فرار از اتهامات آنان، در سحرگاهان روزی، به سوی قم مهاجرت کرده، تا شاید در شلوغی حوزه علمیه قم، با آرامش خاطر درس خوانده و به امور: معنوی خود نیز مشغول باشم.

در آن ایام هنوز ازدواج نکرده بودم، پس وقتی به قم رسیدم، از رفتن به حجره های مدرسه فیضیه و یا سایر مدارس اجتناب کرده، تصمیم بر آن گرفتم که اتاقی اجاره کنم، تا مبدا باز معروفیت! بیابم. پس به دنبال این بودم که اتاقی اجاره کنم. بنابراین از صبح تا نزدیک غروب آفتاب از این کوچه به آن کوچه رفته، تا شاید خانه و یا اتاقی دلخواه به دست آورم، ولی موفق نشدم. در آخرین ساعات روز که بسیار خسته و ناامید شده بودم، گذرم به یکی از کوچه های منطقه سیدان قم - واقع در خیابان

چهارمردان - افتاد، از مغازه بقالی پرسیدم: آقا یک اتاق اجاره ای سراغ ندارید؟

پیرمرد نگاهی به من انداخت و گفت: چرا یک خانه است که بسیار قدیمی است، صاحب آن اینجا نیست، ولی این خانه به گونه ای است که هر کس داخل آن شده است، صبح سالم از آن بیرون نیامده است؟! من که از فرط خستگی از حال رفته بودم، با خود گفتم این حرفها افسانه است و نباید به این افسانه ها اعتنایی کرد. از این جهت با خوشحالی گفتم: قبول دارم.

پیرمرد کلید بزرگی را از داخل میز برداشته و برای رساندن من به خانه و تحویل اتاق جلو افتاده و من نیز به دنبال او روان شدم. چیزی نگذشت که به خانه ای بسیار قدیمی که دارای دو اتاق دم دری بود، رسیدم. آن دو اتاق قابل استفاده بود، در حالی که سایر اتاقهای انتهایی آن خانه که در آن طرف حیاط قرار داشت، به خاطر فرو ریختن سقفشان قابل استفاده نبود.

پیرمرد کلید خانه را به من داده آنگاه پس از تعیین اجاره آن خداحافظی کرده و رفت. من نیز با اثاث مختصری که داشتم، به همان اتاق دم درب خانه وارد شده و پس از ساعتی نظافت، به نماز ایستادم. پس از اتمام نماز، برای استراحت آماده می شدم که ناگهان متوجه شدم کسی لای

:درب اتاق را باز کرده و می گوید

!ننه، ننه، کسی اینجا نیست؟

و بعد نیز بدون معطلی وارد اتاق شده و زنی پیر و خمیده را دیدم که

:چنین به من خطاب کرد و گفت

!ننه جان تنهایی؟ غذا داری که بخوری؟

.گفتم: بله، تنهایم و غذا هم الان ندارم

!زن گفت: به خانه ام رفته و برایت غذا می آورم

لحظه ای بعد آن پیر زن با یک بشقاب عدس پلو بسیار خشک و خالی

بازگشت و آن را جلوی من گذارده و رفت. من نیز پس از مصرف شام،

:روی زیلوی مندرس اتاق دراز کشیده و به خواب عمیقی فرو رفتم

نمی دانم چقدر از شب گذشته بود که ناگاه اتاق لرزید و از خواب

پریدم، به زودی در آن تاریکی شب دو پرتو نورانی - شبیه چراغ قوه

های پر نور - از گوشه آن اتاقهای خرابه را دیدم که آرام آرام به سوی

من حرکت می کند، پس وقتی نزدیک و نزدیک تر شد، آن دو نور تند

را پرتو چشمان حیوانی دم دراز و شبیه به انسان یافتم، که خرناسه کنان

به پنجره اتاق نزدیک می شد، پس از رسیدن به اتاق، لحظه ای مکث

.کرده و مستقیم بر من نگریست

با این که جوانی با دل و جرأت بوده و قدرت روحی فراوانی داشتم، از

مشاهده آن حیوان دارای این شکل و قیافه سخت به لرزه افتادم، لحظاتی بعد آن حیوان نزدیک تر آمده و روی درگاه اتاق نشست و باز به .مشاهده من پرداخت

در این هنگام، تنها راه چاره را دفع شر او از راه اذکار مأثوره یافتم. پس به آن اذکار مشغول شده، تا آن که ناگهان دیدم که او از درگاهی پایین !پریده و رفت

از همان لحظه به بعد تب و لرز شدیدی بر من عارض شد. آن شب بر من بسیار سخت گذشت، تا آن که صبح شد، دوباره پیرزن آمد و صدا زد:

ننه جان ننه جان! زنده ای یا مرده؟

!گفتم: نخیر! زنده ام

او وارد اتاق شد و از رنگ و روی من اوضاع نابسامان روحی و بدنی مرا فهمید و دیگر چیزی نگفت. چند روزی بدین منوال گذشت، تا آن که روزی او چنین گفت: جوانی به زیبایی تو؟ نباید تنها باشد و باید زن !بگیرد

گفتم: زن نمی خواهم، زن داری مسئولیت آور است و چون من قصد ماندن دائم را در قم ندارم و باید در آغاز تابستان به تهران بازگردم، .پس نمی توانم ازدواج کنم

پیرزن اصرار کنان گفت: من زن بیوه مستمندی را سراغ دارم، که حاضر است با شما، ولو به صورت موقت ازدواج نماید، اگر شما با او ازدواج کنید، او نیز به پول مورد نیازش برای گذران زندگی دست یافته و شما! نیز در این شهر تنها نیستید

من هر چه انکار می کردم، او بیشتر اصرار می کرد! تا آن که پس از اصرارهای بسیار وی، به ناچار پذیرفتم. پیرزن با خوشحالی بیرون رفت! و ساعتی بعد با زنی بازگشت

پس از تعارفات اولیه، به آن زن بیوه، رو کرده و در کمال صراحت گفتم: من واقعا قصد ازدواج ندارم، این پیرزن بسیار اصرار می کند و می گوید که شما حاضرید بطور موقت ازدواج کنید، آیا چنین است؟ زن جوان با اشاره سر، موافقت خود را اعلام نمود

مطمئن نبودم، پس دوباره گفتم: من تا اول تابستان بیشتر در قم نیستم و پس از آن نیز از شما جدا می شوم، مانعی ندارد؟ آن زن با اشاره سرش با این شرط نیز موافقت کرد، پس به ناچار صیغه عقد را جاری ساختم

پس از خواندن عقد، زن چادرش را برداشت، با اولین نگاه در کمال تعجب او را دختری بسیار زیبا و جوان یافته و یقین کردم که او دختر است، نه زن بیوه. با ناراحتی به او گفتم: شما قبلا ازدواج کرده اید؟

زن سرش را به زمین انداخت و چیزی نگفت.
سکوت او مرا سخت عصبانی کرد، پس با تندی به او گفتم: دختر باید با
اجازه پدرش ازدواج نماید، پدر شما که چنین اجازه ای نداده است
!آن دختر به التماس گفت: به خدا سوگند پدرم راضی است
گفتم: ادعای شما را نمی پذیرم، گذشته از این که شما باید شوهر دائم
!کنید، نه شوهر موقت، زیرا زندگی آینده شما تباه می شود
دختر گفت: نه، تو را به خدا سوگند می دهم که از من طلاق نگیرید! چند
روز

است که پدر، مادر، خواهر و برادرانم گرسنه اند و تنها چاره رفع
گرسنگی آنها این است که من شوهر کنم و از پول آن اعضای خانواده ام
!را از گرسنگی نجات دهم
تازه متوجه جریان شده، پس بدون معطلی به او گفتم: چادرت را سر کن
من به خانه تان می آیم

او ابتدا سخت به وحشت افتاده و با التماس از من می خواست که چنین
نکنم! ولی وقتی دید که التماس هایش فایده ای ندارد، به ناچار چادرش
را سر کرده و به راه افتاد. از یکی دو کوچه که گذشتیم، نزدیک خانه ای
ایستاد، در خانه را به صدا در آورد و پس از لحظاتی در حالی وارد خانه
فوق شدم که به وضوح درستی کلام دختر را از چهره های زرد رنگ بچه

ها و سایر اعضای خانواده می دیدم

بدون معطلی به پدر خانواده گفتم: آنچه پول دارم - که چند برابر مبلغ مهر صیغه عقد بود - را با شما تقسیم می کنم، دخترتان را نیز طلاق داده، ان شاء الله شوهر خوبی بطور دائم برایش پیدا می کنم پدر و مادر آن دختر که از رفتار من سخت حیران شده بودند، ابتدا نمی پذیرفتند، ولی پس از اصرار زیاد من نصف کل مبلغی که به همراه داشتم به آنان دادم و از آن خانه بیرون آمدم

در طول یک هفته، هر روز به حضرت معصومه (س) و حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف متوسل می شدم، تا شاید شوهر خوبی برای آن دختر پیدا شود و زندگی او و خانواده اش نجات یابد هفته ای دیگر برای سرکشی به آن خانه رفتم، در کمال تعجب متوجه شدم که آن دختر با بنایی ازدواج کرده است و از آن روز به بعد نیز زندگی آن دختر سر و سامانی گرفت و اینک نیز او دارای فرزندان چند است که هر یک زندگی نسبتاً مرفهی دارند

باری! آن داستان گذشت، ایام تابستان فرا رسید، تصمیم گرفتم به مشهد مهاجرت کنم و در آنجا نیز به ریاضت های نباتی و درس خواندن خویش ادامه دهم. پس بدون آن که پول زیادی در بساطم باشد، به سوی مشهد روانه شدم

پس از رسیدن به مشهد، وارد مدرسه علمیه ای شدم و حجره ای در طبقه بالای آن گرفتم. چند روزی را با باقیمانده پولها گذراندم، ولی بالاخره پولها نیز تمام شد، رویی نداشتم تا به نزد بزرگان مشهد رفته و از آنان تقاضای کمک کنم. پس تصمیم گرفتم از خود حضرت رضا علیه السلام بخواهم تا ایشان لطفی کنند! چندین بار در طی یکی دو روز به حرم رفته و تقاضا کردم، ولی اثری ندیدم، تا آن که از شدت گرسنگی و ضعف در حجره افتادم، شب شد، به زحمت نمازم را نشسته خواندم و پس از لحظاتی نیز به خواب رفتم.

نمی دانم چند ساعت گذشت که ناگاه دیدم در حجره ام را می زنند. از خواب پریدم و بلند شدم! دو نفر روحانی سید وارد اتاق شدند و نفر جلو خود چراغ را روشن کرد و فرمود:

میهمان نمی خواهی؟!

با خود گفتم در این شرایط بی پولی و بی غذایی میهمان برآیم رسید، پس به ناچار به خاطر احترام روحانی، آن هم سادات، با خوشرویی از آنان استقبال کرده و در کمال احترام عرض کردم: بفرمایید آن دو وارد اتاق شدند و در گوشه ای از اتاق نشستند. لحظاتی بعد یکی از آن دو نفر رو به دیگری کرد و فرمود: برو و از بیرون کبابی تهیه کن! و بیاور و در ضمن مقداری خرما نیز تهیه کن

آنگاه به من فرمود: چای را نیز دم کن

من بدون آن که متوجه باشم که چندین روز است که در حجره چیزی یافت نمی شود، به گوشه حجره - که سماور و وسایل چایی در آنجا قرار داشت - رفته و دیدم که زغالی عالی، چای معطر و قندی بسیار خوب دارم، پس چای را دم کرده و بازگشتم، ناگهان دیدم که آن دو نفر دیگر با کباب و مقداری خرما وارد اتاق شد، پس سفره را انداختم و غذا را در وسط آن گذاشتم. آن آقا رو به من کرده و فرمود: قبل از آن که کباب را بخوری، مقداری خرما بخور

پس چند خرما را خوردم، حالم بسیار مساعد شد، آنگاه شکمی از عزا در آورده و غذایم را نیز خوردم. سپس آن آقا رو به من کرده و فرمود: بیا این مبلغ پول را بگیر. به تهران بازگرد و درس را نیز رها کرده و به کاری که می گویم پرداز. ضمناً ریاضت نباتی را نیز کنار بگذار.

آنگاه خداحافظی فرمود و از در حجره بیرون رفت

با خود گفتم، خادم مدرسه آدم بسیار بد اخلاقی است، شاید به این آقایان که در این وقت شب از مدرسه خارج می شوند اهانتی روا دارد، که چرا در این ساعت مزاحم او شده اند، پس از پله های مدرسه به سرعت پایین آمده، هر چه گشتم کسی را نیافتم، به سوی درب مدرسه رفتم، در کمال حیرت متوجه شدم که در مدرسه قفل است، بعد از خادم

مدرسه از دو نفر سید پرسیدم، او گفت: کسی را ندیده است. پس فهمیدم که او باید وجود مقدس حضرت ولی الله اعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف باشد

از آن روز به بعد هر چه از آن پول بر می داشتم، کم نمی شد. مرحوم آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نیز از آن پول، یک قران گرفت، من نیز به دستور حضرت بقیه الله اعظم علیه السلام که امرشان این بود که استعداد و وظیفه من طلبه شدن نیست، بلکه راه اندازی و مدرسه ای خصوصی بود، تا شاگردانی محب اهل البیت علیه السلام تربیت کنم، به تهران بازگشته و آن ریاضت های نباتی را نیز کنار گذاردم.

روزها گذشت تا آن که شبی مرحوم آقا سید کریم - که تشرفاتش خدمت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در عصر حاضر برای همگان مسلم است - مرا به مجلس روضه ای در خانه اش دعوت فرمود، که تعداد افراد بسیار اندکی از جمله مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد در آنجا حضور داشتند. پس از پایان روضه، آنان رفتند، من دقایقی چند ماندم، وقتی خواستم از مرحوم آقا سید کریم کفاش خداحافظی کنم، ایشان فرمود: شما بمانید! امشب از نیمه گذشته حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف به اینجا تشریف می آورند

سرور و شادمانی تمام وجودم را احاطه کرد، پس با بی صبری به انتظار

ایستادم، تا آن که شب از نیمه گذشت، ناگهان آن حضرت تشریف آوردند و در اولین نگاه متوجه شدم که این مرد بزرگ همان آقای است که در مشهد به فریادم رسید و مرا به آن دستورات امر فرمود.^{۱۲۶}

تشریف حسین عراقی

ناب حجه الاسلام محمد علی شاه آبادی از یکی از بزرگان حوزه نقل کرد:

در اواخر قرن پنجم هجری مردی از طایفه عامه به نام حسین عراقی در دمشق زندگی می کرد. او جوانی بسیار زیبا و سخت مورد توجه زنان بود و از این جهت روزگار را به بطالت می گذراند و در راه رفتارهای فاسدش، از هیچ کوششی فروگذاری نمی نمود. عادتش بر این منوال بود که روزهای جمعه به همراه سایر دوستانش برای خوشگذرانی به بیرون

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)¹²⁶

از شهر دمشق رفته و تا پاسی از شب به فساد و تباهی مشغول بود.
در یکی از همان روزها، او به هنگام خروج از شهر، ناگهان از بطالت ایام
و بی فایده‌گی رفتارهایش سخت احساس غم می‌کند. او خود می‌گفت:
آنچنان در افکار خویش غوطه‌ور بودم، که در آن روز نه تنها از هر
خوشگذرانی دوری کردم، بلکه حتی از جمع دوستانم نیز غافل و آنان را
به فراموشی سپردم. فشار این حالت روانی و افکار مغشوش طاقت را از
من ربود. پس به ناچار قبل از ظهر همان روز جمعه از دوستانم جدا و
خود را به شهر رساندم، با خود فکر کردم که بهتر است برای اولین بار
!در نماز جمعه شهر حضور یابم، شاید تسکین یابم
اتفاقا سخنان آن روز خطیب سنی مذهب نماز جمعه شهر دمشق پیرامون
حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بود. پس از پایان
سخنانش، لحظه‌ای در ذهنم خطور کرد که: آیا می‌شود من نیز او را
دیده و با او معاشرت کنم؟
برخود نهیب زدم که چگونه با این سوابق و خوشگذرانی‌ها، توقعی به
این بزرگی دارم. در همین لحظه ناگاه دیدم مردی فوق العاده جذاب
دستی بر شانه‌ام گذارده و فرمود: به سوی خانه بشتاب
بدون اختیار از جای برخاسته و به راه افتادم. آن مرد ابتدا از پی من می
آمد، ولی در نهایت، این من بودم که به دنبال او می‌دویدم! پس از

دقایقی به خانه ای رسیدیم. او به محض ورود، به نماز ایستاد، من نیز به او اقتدا کرده و نماز گذاردم

پس از اتمام نماز چنان با او محشور شدم، که حتی برای لحظه ای فراقش بر من سخت می گذشت. توسط او به مذاهب حق شیعه اثنی عشری گرویدم و پس از یکی دو روز دریافتم که او همان مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است. او همچنان با من بود و من نیز بر گرداگرد وجودش پروانه وار می سوختم

یک هفته در کنارش بودم، جمعه ای دیگر که فرا رسید، فرمود: من باید بروم!

با ناراحتی گفتم: من نیز با شما می آیم، من طاقت دوری شما را ندارم. فرمود: وظیفه ام این است که بروم، ولی شما نباید با من بیایید، از ابتدای دوران غیبت تاکنون، با هیچ کس به اندازه یک هفته همراه نبوده ام.^{۱۲۷}

تشرف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۲۷}

تشرف یکی از مردان بزرگ

:جناب حجة الاسلام شیخ مهدی کرمی فرمود

روزی مرد بزرگی که تشریفاتی به محضر حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف داشت، به یکی از اساتید حوزه چنین فرمود: چند سال پس از پیروزی انقلاب به مکه رفته و در عرفات به محضر حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف تشرف یافتم. آن حضرت در عصر روز عرفه برای عده ای از شیعیان خویش که از اطراف عالم گرد هم جمع شده بودند، چنان سخن می فرمود که هر کس به زبان مادری خویش سخنان حضرت را می شنید و می فهمید. پس از پایان صحبت، آن حضرت رو به من کرد و فرمود: برو به مسئولین نظام بگو تا کی باید یک

مشت کر و لال را به مکه بفرستید؟ چرا عده ای را که به زبان اینها آشنا
!باشند، به حج نمی فرستید، تا معارف ما را به اینان برسانند
وقتی این پیام به برخی از سران کشور می رسد، گروهی به عنوان زبان
دان تدارک دیده شد. که تاکنون نیز خدمات فراوانی در ارائه معارف
شیعه نموده اند. ۱۲۸

تشریف آقای اشکانی

مرحوم آیه الله شیخ مرتضی حائری فرمود:
روزی برایم نقل شد که مردی به نام آقای اشکانی، خدمت حضرت ولی
عصر علیه السلام تشریفاتی دارد، پس به اتفاق دوست پنجاه ساله ام آقای
روحی و اخوی سلمه الله، به خانه این پیرمرد در خیابان ایستگاه رفتیم، تا
شاید به واقعیت ادعای وی پی ببریم. وقتی به خانه اش وارد شدیم او را
پیری نورانی یافتیم، که آثار درست گویی و حقیقت جویی در چهره اش
واضح و روشن بود، با این که در آن دوران - دوران رژیم سابق داشتن

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع) 128

رادیو خلاف عرف مقدسین بود، او در اتاقش رادیو را داشت، از این جهت در همان ابتدای ملاقات متوجه شدم که او اهل تظاهر و دکان داری نیست، پس از انجام تعارفات اولیه از تشرفش پرسیدم، او گفت: من از دیار خوی در آذربایجان هستم، در مدرسه نظام کشور ترکیه تحصیل و سالهای فراوانی است که در ارتش خدمت کرده ام و اینک به لطف حضرت زندگی را در قم می گذرانم.

روزی در تهران، واعظ محترمی بر سر منبر دستوری را خواند و چنین اشاره کرد که هر کس خواستار دیدن امام عصر علیه السلام است، باید به این دستور عمل نماید. من که عاشق آن حضرت بوده و حاجاتی نیز داشتم، آن اعمال را انجام دادم چیزی نگذشت که به خدمتش تشریف یافته و حوایج خود را به آن حضرت عرضه داشتم. از وی دستورالعمل را پرسیدم؛ او بدون کوچکترین مضایقه و تردیدی آن دستور را نقل کرد.

دوباره پرسیدم: آیا خدمت حضرت در حالت حضور کامل و با دیده عیان رسیدی؟

او گفت: پس از اجرای دستورالعمل، گاه ناگهان همانطوری که نشسته ام، اوضاع عوض شده به خدمتش می رسم و گاهی دیگر در حالت خواب به نزدش تشریف می یابم!

با خود گفتم: پس معلوم می شود که به صورت مکاشفه خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف می یابد،

آنگاه پس از انجام صحبت‌های دیگر از خدمتش مرخص شده و خود در ماه مبارک رمضان به آن دستور ماثور عمل کردم، ناگهان نور درخشانی را دیدم که منشاء آن ناپیدا بود، روزی دیگر دوباره آن عمل را انجام داده و پس از مدت زمانی به خواب رفتم به محض خوابیدن ناگهان با دو موجودی که به صورت بخار بودند، مواجه شده، آنان به سویم آمده و پس از تصرف که در مغزم، بیدار شدم. [2] پس خود را دور آسمان‌هایی یافتم که سراسر آن نور بود، در آن آسمان صورت محترمی شبیه عکس ابوعلی سینا را یافتم، ولی به خدمت امام عصر علیه السلام نرسیدم. برای اطمینان از اثر آن دستورالعمل، با استخاره، آن را به دو نفر دیگر از صالحان - که یکی روحانی و دیگری معلم است - دادم و با آنان نیز شرط کردم که نسبت به ظلم‌های سابقشان استغفار و پس از این نیز عمل کنند که به هیچ فردی ظلم ننمایند. آنان نیز پذیرفته و به توسط اجرای آن دستورالعمل به خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف مکاشفه یافتند.

روزی دیگر رفیق صالح آقای روحی به من گفت: روزی تصمیم گرفتم به دستور فوق عمل کنم، وقتی شروع کردم، در وسط اعمال شدیدی را نور

شدیدی را دیدم، پس سخت ترسیدم و از ادامه انجام اعمال دست
برداشتم

از آن روز به بعد، گاهی مرحوم اشکانی را می بینم که با اطمینان خاطر و
آرامشی باور نکردنی به حرم حضرت معصومه علیها السلام می آید و در
همان جایی که خودم حضرت ولی عصر علیه السلام را به هنگام زیارت
حضرت معصومه علیها السلام دیده بودم، آمده و به زیارت می ایستد.
گاهی در ایام عزاداری امام حسین علیه السلام به منزل مرحوم آیه الله
بروجردی آمده و همانند مردم به میان جمعیت رفته و همان جا به
عزاداری می پردازد.^{۱۲۹}

تشریف اکبر خان

مرحوم آیه الله شیخ مرتضی حائری به نقل از رفیق با سابقه، صالح و
راستگویشان آقای حاج حسین خان ضیائی بیگدلی فرمود
در سالهای اخیر روزی با تعدادی از زنان و دوستان قمی عازم سفر حج
شدیم، نام یکی از آنان اکبر خان بود. پس از رسیدن به مکه و فرا

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)¹²⁹

رسیدن ایام حج، در شبی که از عرفات عازم مشعر الحرام بودیم. حاجیان پس از رسیدن به مشعر، سخت خسته شده و در آن بیابان بدون چراغ بساطی را پهن کرده تا استراحت کنند، ولی نیاز به آب، ما را وادار کرد تا اکبرخان را نزد خانم ها گذاشته و با بقیه دوستان به سوی عرفات بازگشته تا از شیر آب که نزدیک صحرای عرفات بود، آب برداشته و باز گردیم. پس از طی مسیری حدود 7 کیلومتر و برداشتن آب مورد نیاز، در راه بازگشت، به دلیل خاموشی چراغها، راه را گم کردیم. هر چه اکبرخان را صدا زدیم، کسی را نیافتیم، پس خسته و درمانده شدیم و به حالت اضطراب تمام، دقایقی چند را گذرانیدیم، ناگهان سه نفر سوار سوار بر اسب را دیدیم که قبائی بر تن پوشیده و شالی به کمر بسته، کلاه نمدی خاص قمی ها را بر سر داشتند، یکی از آنان که نورانیت بیشتری داشت، رو به ما کرده و فرمود: قمی ها را می خواهید؟

با خوشحالی و حیرت گفتیم: آری

پس تپه ای بسیار نزدیک را نشانمان داد و فرمود: از این تپه بالا بروید و صدا بزنید، همان طرف تپه هستند

پس بدون توجه مجدد به آن اسب سواران، با عجله به سوی تپه دویدیم و پس از رسیدن به تپه و بالا رفتن از آن اکبر خان را صدا زدیم، او جوابمان داد، خیالمان راحت شد! ولی ناگهان از خود پرسیدیم: آن اسب

سواران چه کسانی بودند در آن صحرایی که بجز اتومبیل وسیله نقلیه دیگری نبود، این اسب سواران چه کردند؟ چرا آنان در حال احرام نبودند؟ از کجا می دانستند که ما قمی هستیم و به دنبال گروه خویش باز می گردیم و چرا آنان لباس قدیم الایام قمی ها را پوشیده و از کت و شلوار! استفاده نمی کردند؟

در این موقع متوجه شدیم که آنان از دستگاه غیب الهی بوده اند که در مواقع خطر و یا اضطرار، به قدرت ولایت تکوینی به فریاد مردمان می رسند! ۱۳۰

تشرّف سید جلیل القدر

مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری به نقل از آقا سید نورالله یزدی

فرمود:

عمویم سید جلیل القدر و شریفی بود، او در تهران زندگی می کرد، تا آن

که وی درگذشت، طبق وصیت، جنازه اش او را با تصدی فرد خیر و خدمتگذاری به نام آقا شکر الله خان، با آمبولانس به سمت قم حرکت دادند. در آن روزگار حدود 6 ساعت طول کشید تا بتوان از تهران به قم آمد، هنگامی که ماشین به راه افتاد پس از سه ساعت راه پیمودن، به هنگام فرا رسیدن شب ناگهان در علی آباد توقف کرد، و وقتی از راننده علت توقف پرسیده شد او با ناراحتی می گوید:

من شب کورم، چشمهایم در شب درست نمی بینند، جاده نیز شلوغ است و من توان رفتن ندارم.

آقا شکر الله خان که می دانست بسیاری از بستگان عمویم زودتر به قم رفته و به انتظار جنازه از عصر ایستاده اند، هر چه به راننده آمبولانس التماس می کند، کمتر نتیجه می گیرد. پس به سراغ اتومبیلی دیگر رفته و از او می خواهد در قبال 200 تومان - که آن روزگار مبلغ بسیاری بوده است - جنازه را به قم منتقل نماید، آن راننده نیز از محل جنازه ترسیده و نمی پذیرد!

نگرانی و حیرت شکر الله خان را فرا می گیرد، ناگهان در آن بیابان سیدی با قبایی بلند و عمامه ای سیاه - و بدون عبا - به نزدش آمده و می گوید: من آمبولانس را به قم می برم! شکرالله خان با خجالت می پذیرد آن سید روحانی پشت فرمان ماشین نشسته و به راه می افتد. راننده

اصلی آمبولانس رو به سید کرده و می گوید:

شما گواهینامه رانندگی دارید؟

سید می فرماید: کسی مطالبه گواهینامه نمی کند و اگر مطالبه کند،

نشانش می دهند؟! از او می پرسند: شما عبا ندارید؟

سید می فرماید: عبا و عصا دارم، بعدا می آورند

با گذشت حدود یک ربع ناگهان آنان خود را در قم می یابند! در حالی

که از علی آباد تا به قم بیش از سه ساعت راه بوده است - پس سید

:پیاده شده و خطاب به آنان می فرماید

.بروید به میهمانخانه بهار، بستگان این جنازه آن جا منتظرند

آن ها بدون توجه به سید، به سرعت از ماشین پیاده شده و به سوی

میهمانخانه بهار حرکت می کنند تا مردم را از نگرانی در آورند پس از

رسیدن جنازه و آماده شدن حاضران برای تشییع، ناگهان همان سید با

عبا و عصا در تشییع حاضر می شود آنگاه خود به محازات امام جماعت،

.ایستاده و نماز میت را می خواند

شکر الله خان اضافه کرد این تنها من نبودم که سید را می دیدم بلکه

تعدادی دیگری از افراد - نه همه آنان - نیز سید را می دیدند، پس از

پایان نماز تصمیم گرفتیم همان مبلغ 200 تومان را که بنا داشتیم به

راننده دیگری جهت انتقال جنازه در علی آباد بدهیم، به آن سید
پپردازیم ولی هر چه جستجو کردیم، او را نیافتیم!^{۱۳۱}

تشریف یکی از اساتید بزرگ حوزه

یکی از اساتید بزرگ حوزه، که سالیان سال در نجف درس خارج دیده و
اینک نیز در حوزه قم به درس و بحث مشغول است، فرمود
پس از رحلت تنها فرزندم، سردرد شدیدی بر من عارض شد.
روزگارمان تاریک و خوشی از زندگی مان رخت بربست. کار هر روزه
من و همسرم بر این بوده و هست که بر سر قبر تنها فرزندان حاضر
شده تا تسکین یابیم. روز 21 ماه مبارک رمضان که شبش را به احیاء
گذرانده بودم، وقتی به خانه آمدم، خوابم نمی برد برای آرامش روحم به
زیارت قبر پسرم رفتم پس از قدری قرآن خواندن، ناگهان به صورت
مکاشفه فرزندم را با سه خانم محجبه دیدم که از کنارم گذشته و سپس
سمت راستم آمده و زیر بغلم را گرفت و گفت
بابا! خسته شدی، پا شو و استراحت کن
و سپس تکانی به من داد وقتی به خود آمدم هنوز صندلی ای که روی آن
نشسته بودم نیز تکان می خورد

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)¹³¹

باز آرام و قرار نداشتم، پس به سوی حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام راه افتادم، در بین راه اشعاری را که پیرامون حضرت زهرا علیها السلام که سروده بودم با گریه می خواندم،

ناگهان دیدم عربی انگشتانش را در انگشتانم انداخت و پس از پیمودن یکصد و پنجاه قدم، انگشت شست مرا نیز گرفت، من به او توجهی نداشتم و سخت در حال خویش به یاد زهرا علیها السلام می گریستم. یک وقت به خود آمده و با تندی هر چه تمام تر به آن عرب گفتم: چرا دست مرا گرفتی؟ از من چه می خواهی؟

او که غم و اندوه چهره اش را پوشانده بود، در کمال آرامش سرش را! تکان داد و فرمود: هیچی

سپس رهایم کرد و رفت. چند قدمی دور نشده بود که باز برای اظهار ناراحتی به سوی بازگشتم ولی کسی را نیافتم! هر چه به اطراف نگریستم، کسی را نیافتم، ناگهان احساس کردم که سر دردی که امانم را بریده بود، دیگر وجود ندارد. قدری به هوش آمدم با خود گفتم این فرد که بود؟ حدس زدم که حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف بود همان شب به قرآن تفأل زده و چنین یافتم: الم تر کیف

ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في
[السماء].^{۱۳۲}

وقتی آن را برای عارفی پنهان گفتم، او گفت: آن فرد کسی جز وجود
مقدس حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف نبوده است به
خاطر دنباله آن آیه توثی اکلها کل حین دوباره تشریف برای شما حاصل
خواهد شد. پس سخت خوشحال شدم و به انتظار دیدار مجدد او نشستم
روزها گذشت، تا آن که روز تولد حضرت رضا علیه السلام وقتی دخترم
و فرزندان سیدش را سوار بر ماشین کرده، تا به خانه شان بروند، در راه
بازگشت به میدان نو قم که رسیدم، دو مرد عرب را یافتم. مردی که
جلوتر بود، قدش بلندتر بود. با کنجکاو و سابقه ذهنی، وقتی به سوییچ
رفتم، پس از اندکی دقت همان فرد سابق را یافتم، او لبخندی زد، من به
دنبالش دویدم اتفاقاً لحظه ای جمعیت بین من و او فاصله انداخت، وقتی
جمعیت رد شد، دیگر او را ندیدم!^{۱۳۳}

^{۱۳۲} سوره ابراهیم، آیه ۲۴

^{۱۳۳} تشرف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)

تشرّف مرد وارسته

جناب حجّة الاسلام علوی گلپایگانی فرمود
قبر مرحوم آقا سید محمد باقر چهار سوئی در قبرستان تخت فولاد
اصفهان در گوشه ای دور افتاده قرار دارد این دوری قبر علت مهمی
دارد که من از زبان خود آن مرحوم نقل می کنم او می فرمود
روزگاری که برای فاتحه بر قبور، به قبرستان تخت فولاد می رفتم در
بسیاری از مواقع مردی را در دور دست قبرستان می دیدم که ساعتها
ایستاده و به خواندن ادعیه مشغول است روزی حساس شده، به سویی
رفتم پس از سلام و تعارفات اولیه از اینکه او اینجا - که در آخرین

قسمت قبرستان است - ساعتها ایستاده و به ذکر مشغول است پرسیدم،

:او ابتدا حاضر به سخن گفتن نبود ولی در اثر اصرار گفت

این جا قبر پدرم که تاجر بزرگی بوده قرار دارد، قبر او نیز در کنار
مردی از اصحاب خاص حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف
است که من به توصیه اکید پدرم، سالهاست به این مکان آمده و در این
جا برای آن دو از خداوند طلب مغفرت و رحمت، و علو درجات می کنم
با تعجب و اصرار فراوان از چیستی ارتباط فوق پرسیدم؟

او گفت: سالها قبل وقتی پدرم که عازم زیارت حج بوده، روزی در مسیر
راه از قافله عقب مانده و جانش به شدت به خطر می افتد او در حال
ناامیدی به حضرت بقیه الله توسل می یابد لحظاتی بعد ناگاه مردی اسب
سوار را از دور می بیند که به همراه فرد دیگری به نزدش می آیند آن
مرد اسب سوار پس از رسیدن به پدرم و پرس و جو از حالش، سفارش
پدرم را به آن دیگری می کند دستور می دهد پدرم را به مکه برساند و
خود می رود، دقایقی بعد پدرم با آن مرد به راه افتاده و ناگهان خود را
در مکه می یابد. آن مرد به هنگام خداحافظی، به پدرم می گوید: پس از
اعمال حج اگر خواستی به شهر اصفهان برگردی به فلان جا بیا تا با هم به
آن شهر باز گردیم.

پدرم پس از اعمال حج، به همان نقطه آمده و با کمک آن مرد وارسته،

زمان ممکن و یک لحظه به شهر اصفهان باز می گردد. مردم آن روزگار از اینکه پدرم در آن جمله پس از اتمام مراسم حج آنهم تنهائی به شهر بازگشته، تعجب می کنند ولی او چیزی نمی گوید

روزی در میان دیدار کنندگان با مردی شبیه به همان مرد صحابی مواجه می شود، پس از دقت، متوجه می شود که این مرد همان دوست صحابی او است پس به اصرار او را به صرف غذا دعوت می کند و در عین حال از حال و روزش می پرسد متوجه می شود که آن مرد سرایدار یکی از سراهایی است که او نیز در آنجا مغازه ای دارد، در پایان آن مرد صحابی: **رو به پدرم کرده و می گوید**

تشرفات مرا تا هنگامی که زنده هستم به کسی بازگو نکن زمانی که من از دنیا رفتم مرا در این نقطه از قبرستان تخت فولاد - همان جایی که الان قبر پدرم است - دفن کن، و از پول خودم برای هزینه تجهیز و دفنم استفاده بنما

چند روز بعد زمانی که پدرم از حمام عازم منزل بوده ناگهان متوجه ازدحام غیر عادی ای، جلوی سرای بازار می شود جلو رفته و پس از کمی پرس و جو متوجه می شود که آن مرد صحابی، از دنیا رفته است. پس با ناراحتی تمام مردم را کنار زده و خود تصدی امور او را بر عهده می گیرد، وقتی به اتاق اش می رود زیر متکایش چنین نامه ای را می یابد:

خدایا سر من فاش شده است دیگر طاقت ماندن ندارم پس مرا به سوی
خود بخوان!

باری پدرم پس از خبردار کردن مردم و بسیاری از بزرگان شهر، آن
مرد صحابی را تجهیز می کند و در همین جایی که الان می بینی، دفن می
کند بعدها خود پدرم نیز وصیت کرد که مرا در کنار قبر آن مرد صحابی
دفن نمایم و برای هر دو طلب مغفرت و رحمت کنم من نیز سالها است
به این مکان آمده و برای آن دو، به وظیفه ام عمل می کنم.^{۱۳۴}

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۳۴}

امام زمان عج و اشعار مرحوم کمپانی!

:جناب حجة الاسلام حسن فتح الله پور به نقل از فرد موثقی فرمود
روزی نزد عارف وارسته ای شرفیاب شدم پس از یقین به صحت
گفتارش و درک از این که او به نزد حضرت تشرفاتی دارد از او سؤالاتی
چند کردم که بسیار دقیق و پخته پاسخم گفت در حالی که او هرگز با
دروس حوزوی و مباحث فقهی و فلسفی آشنایی نداشت ولی به قدری
بیانش بلند و عالی بود که مرا سخت شیفته خویش ساخت قسمتی از
:سؤال و جواب هایم که قابل طرح کردن است، این بود
از او پرسیدم: شما که در ایام محرم گاه به محضر حضرت تشریف می

یابید، به هنگام عزاداری آن وجود مقدس از کدامین اشعار بیشترین استقبال می نمایند

فرمود: اشعار مرحوم کمپانی! هنگامی که در مجلس آن حضرت، اشعار او خوانده می شود طوفانی سخت وجود آن حضرت را فرا می گیرد و او به شدت می گرید

باز پرسیدم از دیگر اشعار مورد توجه آن حضرت کدام است؟ او فرمود: اشعار محتشم کاشانی، اشعار فرزدق و اشعار حافظ! با تعجب و حیرت پرسیدم: حافظ

او فرمود: آری حافظ، او شیعه ای خالص بوده است بجز چند غزل او تمامی اشعارش پیرامون حضرت بقیه الله اعظم علیه السلام است! کسانی که به شرح اشعار حافظ پرداخته اند عرفان او عرفان الوهی پنداشته اند در حالی که عرفان حافظ عرفان مهدویتی است. مخاطب اصلی کلمات حافظ، شخص حضرت بقیه الله اعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف است. و نه خداوند، چرا که او خدا را از طریق حضرت بقیه الله می شناخت جهت سؤال را عوض کرده و پرسیدم: تجلیات ائمه علیهم السلام برای انسانها به هنگام مرگ و یا در هنگام توسلات چگونه است؟ آیا تجلیات تصویری است، یا جسمی اگر جسمی است، مثالی است و یا واقعی؟ چگونه امکان دارد که در یک لحظه دهها و بلکه هزاران انسان در حال

مرگ، علی بن ابیطالب علیه السلام را درک کنند و یا هزاران انسان محتاج از یک امام تقاضای کمک کنند و آن حضرت به امداد همه آنها بپردازد؟

او به آرامی گفت: تجلی ائمه علیهم السلام برای مردم به نحو حقیقی و جسم واقعی - و نه مثالی و تصویری - است تجلی مثالی که مال عوام از خواص است و چیز مهمی نیست! اینکه چگونه هزاران انسان در لحظه ای واحد وجود ائمه علیهم السلام و یا علی بن ابیطالب را درک می کند مثل درک خورشید است که همه مردم کره زمین، خورشید واحدی را حقیقتاً می یابند پس وقتی درک از خورشید این خاصیت را دارد چگونه درک از وجود ائمه علیهم السلام چنین نباشد!؟

از او پرسیدم: پس تجلیات ائمه علیهم السلام وجودات متعدد نیست وجود واحد است.

او گفت بله وجود است نه آنکه جسم های متعددی، توسط روح آن حضرت پدید آید تا آنکه هر کس آن ها را متناسب با خودش بیابد پرسیدم: آیا اهل البیت علیهم السلام تنها امام برای اهل زمین هستند و یا آنکه برای سایر موجودات نیز امام هستند؟

فرمود: در جمله لولا الحجة لساخت الارض، زمین تنها یک مثال است چون بشر زمین را مکان خویش می پندارد چنین گفته شده است در

حالی که واقعیت جمله مذکور آن است که اگر حجت نباشد عالم امکان از بین رفتنی است.

پرسیدم: به این ترتیب ائمه علیهم السلام از برای اهالی کرامت آسمانی نیز امامت دارند؟

فرمود: آری چنین است. به همین دلیل است که ما بارها خود مشاهده کرده ایم که برخی از اهالی آسمانی جهت گرفتن دستورالعمل به نزد حضرت حاضر می شوند

پرسیدم: ائمه علیهم السلام باید از حقائق وجودی دیگری نیز بهره داشته باشند تا بتوانند بر اساس قل انما انا بشر مثلکم... نقش آفرین باشند یعنی باید هر یک از امامان به مقتضای هر نوع وجودی به همان صورت در مقام هدایت در آیند؟ اگر چنین است چگونه می توان این سخن را با انتقال ژنتیک ائمه علیهم السلام از زمان حضرت آدم به بعد جمع کرد؟ فرمود: آری چنین است: وقتی شما به خورشید نگاه می کنی شعاعی از آن را درک می کنی که از دور به اتاقی خاص عبور کرده و به تو رسیده است حال می توانی بگویی که خورشید همان شعاع است؟ و آیا می توانی بگویی که شعاع خورشید غیر از آن خورشید است. ائمه علیهم السلام حقایقی ماورای سایر موجودات امکانی اند که شعاع وجودشان برای این کره و این مردمان از طریق انتقال ژنتیک است در حالی که

حقیقت آن ها چیز دیگری است به خاطر همین است که بدن ائمه علیهم السلام سایه نداشته است چون بدن آن بدن حجاب دار نبودن و صرفا و نوری است!

تشریف مرحوم حاج حسین مظلومی

:جناب حجة الاسلام مهدوی اصفهانی فرمود
بارها و بارها دیدم که مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری به دیدن
مرحوم حاج حسین مظلومی - که از صحابیان خاص امام عصر علیه
السلام بود - می آمد وقتی سخن می گفت، مرحوم حائری همانند ابر
بهاری گریه می کرد

حاج حسین، مرد عجیبی بود اگر کسی که اهلش نبود به باغ اش در
منطقه یزدان شهر قم می آمد دیوانه وار از باغ بیرون می دوید و فریاد
می زد که این باغ مال امام زمان علیه السلام است برو بیرون، ولی در
اواخر عمرش دیگر چنین حالتی نداشت! از ایشان داستان های زیادی

:وجود دارد که بنا به مصلحت تعدادی از آن ها را می گویم

روزی خودم در باغ ایشان با مردی به نام شیخ ابراهیم برخورد کردم - 1

که مرحوم حاج حسین مظلومی به او اتاقی داده تا مشغول دعا و نماز

باشد یکی دوبار به دیدارش رفتم و به او التماس دعا گفتم، او ضمن

پاسخ، رفتاری از خود نشان می داد که معلوم بود زیاد مایل به صحبت

:کردن نیست! مرحوم آقای مظلومی رو به من کرده و گفت

با او کاری نداشته باش او از اینکه با کسی ملاقات کند راضی نیست این

جریان گذشت تا آنکه روزی دیگر که به دیدار مرحوم مظلومی رفته

بودم او را سخت گریان یافتم وقتی از علت گریه اش پرسیدم او گفت:

شیخ ابراهیم را که می شناختی به نوکری امام زمان علیه السلام برده شد

!و او اینک در محضر امام عصر و از خدمه اوست

:چگونگی آشنائی اش را او پرسیدم وی با گریه گفت

اولین روزی که شیخ ابراهیم به نزد آمد گفت: آقای حاج حسین پنج

!تومان به من بده این را امام زمان به من فرمود

:من با تعجب پرسیدم

جریان چیست؟

او گفت: رفته بودم از نانوائی نان بخرم نانوا پس از برداشتن هزینه نان،

مبلغ پنج تومان به من باز گردانید وقتی بیرون آمدم با حضرت مواجه

شدم، حضرت فرمود برو این پول را به او پس بده، وقتی به نزد نانوا رفتم او پول را پس نگرفت پس باز گشتم باز امام عصر علیه السلام که به انتظارم ایستاده بود فرمود این پول به درد تو نمی خورد برو داخل نانوایی بیانداز و برو! و من نیز چنین کردم ولی حضرت فرمود اگر پول خواستی برو از حاج حسین بگیر اینک من به نزد تو آمدم پس پنج تومان به من بده

من پول را به او دادم ولی برای شناخت حقیقت گفتارش خود به نزد نانوا رفته و از جریان شیخ ابراهیم پرسیدم او گفت: چندی قبل، شیخ ابراهیم برای خرید نان به نزد من آمد، باقیمانده پولش پنج تومان بود که به او دادم ولی او نرفته، باز گشت و با اصرار می خواست پول را به من بدهد ولی من نپذیرفته تا اینکه دوباره رفت و زود باز گشت آنگاه پول را به داخل مغازه انداخت و رفت

فهمیدم ادعایش درست است، پس با او رفاقت پیدا کردم روزی او به باغ آمد و چند روزی میهمان شد در آن چند روز به دعا و اذکار فراوانی سخت مشغول بود ارادتم هر روز نسبت به او بیشتر می شد تا آنکه او دو، سه روز قبل به من گفت: حاج حسین من به زودی ناپدید می شوم اگر رفتم ناراحت نباش! او دائم این سخن را می گفت، و من نگران و مضطرب بودم تا اینکه امروز وقتی به باغ آمدم، دیدم او در اتاق منتظرم

:ایستاده است به محض دیدنش، به من گفت

حاج حسین یکی از نوکران حضرت بقیه الله فوت کرده حضرت به جای او مرا انتخاب فرموده است منتظر شما بودم تا با شما خداحافظی کنم آنگاه مرا در آغوش گرفت و پس از خداحافظی، ناگهان ناپدید شد! خوب که دقت کردم دیدم از اثاثیه اش نیز خبری نیست

جناب حاج حسین مظلومی فرمود

شبى نوبت آبیاری باغ بود بسیار خسته بودم هنگامی که آب رسید راه آب را باز کردم ولی قبل از اینکه بتوانم آب را میان کتره های باغ تقسیم کنم، از خستگی کنار جوی آب خوابم برد وقتی بیدار شدم سخت ناراحت شدم چون نمی دانستم که آب به کجا رفته است؟ با ناراحتی به راه افتاده تا ببینم آب جوی به کجا رفته است ناگهان در آخر باغ کسی را در حال آبیاری دیدم وقتی به نزدش رفتم فوراً فهمیدم که آن مرد، کسی جز حضرت بقیه الله اعظم نیست به محضرش زانو زده و بر زانوهای آن حضرت دست هایم را گذاردم و دقایقی چند گریه کردم. حضرت پس از ملاطفت فراوان، ناگهان پنهان گردید.

حجة الاسلام شیخ مهدی کرمی فرمود: سوزن بانی در راه آهن قم وجود داشت که سخت به حضرت بقیه الله اعظم امام زمان علیه السلام عشق می ورزید. روزی او به نزد آقای مظلومی آمده و از عشق وافر و غیر قابل

تحميلش نسبت به حضرت شکوه می کند و از او می خواهد که به حضرت چنین پیغام بدهد که اگر ممکن است و او را به عنوان نوکر در جزیره مسکونی شان بپذیرند.

آقای مظلومی در یکی از ملاقات هایشان به حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف پیام سوزن بان را می دهد و از ایشان راه چاره می طلبد؟ حضرت به او می فرماید

او هنوز باید تصفیه شود کارهائی را باید انجام دهد تا لیاقت این مقام را پیدا کند!؟

آنگاه حضرت دستور العمل هائی را به آقای مظلومی می دهد تا سوزن بان بدان عمل کند. آن مرد وقتی پیام و دستور العمل حضرت را می شنود به سرعت دست به کار شده و با دقت آن اعمال را انجام می دهد تا آنکه روزی به باغ مرحوم حاج حسین مظلومی در نزدیکی های مسجد جمکران رفته و به دیدار حضرت نائل می شود آنگاه پس از دقائقی در یک لحظه با حضرت ناپدید شده و برای همیشه به جمع نوکران حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف می پیوندد.^{۱۳۵}

تشرف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۳۵}

تشریف آیه الله حاج سید حسین قاضی

جناب حجة الاسلام حسن فتح الله پور به نقل از یکی از دست اندرکاران
مسجد مقدس جمکران نقل کرد

سالیان دور، که مسجد جمکران بسیار ساده و بدون امکانات اولیه بود، با
تعدادی از صالحان تهران و قم تصمیم گرفتیم که سر و سامانی به اوضاع
مسجد جمکران بدهیم، پس با شرکتی به نام شرکت اسفندیار یگانگی
قرار داد حفر چاه به مبلغ هفتصد هزار تومان که در آن زمان مبلغی فوق
العاده گزاف بود، بستیم، تا پس از ارزیابی های فنی آنان، چاهی را در
مسجد مقدس جمکران حفر کنند. آنان به قم آمده و با تحقیقات فراوان،
جایی را برای زدن چاه تعیین کرده آنگاه به تهران بازگشته تا وسایل
مورد نیاز را برای حفر چاه به قم آوردند.

همان شب، ما در اتاقک کوچکی در بیرون مسجد نشسته بودیم، ناگهان
درب اتاقک باز شد و مرحوم آیه الله حاج سید حسین قاضی پس از
اجازه طباطبائی وارد اتاق گردید، ما تا آن روز ایشان را ندیده بودیم،
گرچه با اوصاف اش تا حدودی آشنایی داشتیم. او پس از قدری صحبت
مرا به بیرون از اتاق دعوت کرد، من نیز به همراهش بیرون آمدم، او

:بدون مقدمه فرمود

دقایقی پیش از آن که به سراغتان بیایم، حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف را در مسجد جمکران یافتیم، آن حضرت فرمود این جایی که برای زدن چاه آب تعیین کرده اید، به هنگام حفر به مشکل بر می خورد آنگاه خود حضرت و خودشان جایی را نشان دادند. که اینک محل فعلی چاه آب مسجد است

ما همان شب آن مکانی که مرحوم قاضی نشانمان داد، سنگ چین کردیم، فردا صبح علیرغم ناراحتی فراوان مهندسان شرکت حفاری و تضمین کتبی گرفتن از ما جهت جبران خسارات - در صورت موفق نبودن - آنان را وادار کردیم که در همین مکان فعلی، چاه حفر شود، آنان به آسانی پس از حفر چهل متر، به آب رسیدند، وقتی سرپرست آن شرکت - که خود زردشتی بود - از این جریان باخبر شد، به قم آمده و پس از اعلام این که تاکنون چنین حفر چاه آسانی نرده است، تمامی مبلغ قرارداد را به ما بخشید! و خود نیز در بنای مسجد شرکت کرد.^{۱۳۶}

تشر ف تازه مسلمانى اروپايى

:جناب حجة الاسلام اعتمادیان نقل کرد

ایامی که به کشور انگلیس جهت تبلیغ رفته بودم، با زنی مواجه شدم که برای او حادثه ای عجیب اتفاق افتاده بود. آن زن گفت: قبل از ازدواج من مسلمان نبودم، روزی جوانی به خواستگاریم آمد، ابتدا تصور می

:کردم او نیز مسیحی است. ولی آن جوان گفت

من یک مسلمان شیعه هستم قصد دارم با شما ازدواج کنم شرط ازدواج !من با شما، مسلمان شدن شماست

من تا آن زمان چیزی از اسلام و بخصوص تشیع نمی دانستم ابتداء فرصتی خواستم تا اسلام و تشیع را دقیقاً بشناسم، از آن روز به بعد تحقیقات زیادی پیرامون اسلام و تشیع کردم و آن جوان که خود پزشک بود مرا در این تلاش، واقعا یاری کرد مسائل بسیاری برایم حل شد تنها سؤالی که باقی ماند مسئله طول عمر حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف بود که واقعا برایم قابل تصور نبود، بالاخره مسلمان و شیعه شده و زندگی مشترک را با همسرم آغاز کردم.

پس از سالها زندگی، روزی با شوهرم تصمیم گرفتم که اعمال حج را انجام دهیم پس مقدمات آن را تدارک دیده و بالاخره پیش از فرا رسیدن ایام حج خود را در عربستان و سپس به شهر مقدس مکه رسانیدیم، به هنگام ورود به مسجد الحرام با اولین نگاه به کعبه، حال

عجیبی بر من عارض شد که واقعا توصیف نشدنی است ناگهان متوجه شدم پروانه ای بر دوشم نشسته و مجددا به پرواز در می آید و در میان آن بسته طواف کنندگان دوباره بر دوشم می نشیند.

با فرا رسیدن زمان اعمال حج تمتع ابتداء به صحرای عرفات و سپس به منی رفتیم در همان روز نخست امامت در منی، وقتی با همسرم به قصد رمی جمرات به راه افتادیم در وسط راه شوهرم را گم کردم، به زبان انگلیسی از هر کسی آدرس و یا نشانی از شوهرم می پرسیدم، کسی نمی توانست مرا راهنمایی کند. پس خسته شده و در گوشه ای با وحشت و اضطراب تمام نشستیم، ساعت ها گذشت نزدیک غروب آفتاب بود نمی دانستم چه باید بکنم؟ ناگهان مردی در مقابلم ظاهر شد و به زبان فصیح انگلیسی حالم را پرسید، وقتی وضع خویش را با گریه برایش گفتم،

فرمود:

پا شو با هم برویم رمی جمرات را انجام بده، الان وقت می گذرد من نیز به دنبالش راه افتادم، او مرا به سوی جمرات برد و من اعمالم در میان انبوه جمعیت به آسانی انجام دادم، آنگاه در اندک زمانی مرا به چادرمان بازگردانید، سخت حیرت کردم زیرا صبح وقتی با شوهرم به سوی جمرات راه افتادیم مسافت بسیاری را پیموده بودیم ولی اینک که باز می گشتم در زمانی اندک خود را کنار چادرمان یافتم. باری آن مرد مرا به

خیمه ام رساند از او بسیار تشکر کردم او به هنگام خداحافظی چنین فرمود: وظیفه ماست که به محبان خویش رسیدگی کنیم، در طول عمر ما! نیز شک نکن، سلام مرا به دکتر - شوهرم - برسان

وقتی به خیمه وارد شدم، شوهرم سخت نگران حالم بود بسیار خوشحال شد، وقتی داستان نجات یافتنم را برایش گفتم، او با خوشحالی گفت: این مرد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده است که به یاری تو آمده است. بلافاصله از خیمه بیرون دویدم، ولی دیر شده بود و اثری از آن حضرت نبود.^{۱۳۷}

تشرف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۳۷}

تشریف خادم حوزه

جناب حجة الاسلام حاج سید جواد گلپایگانی به نقل از مرحوم آیه الله
مستنبط فرمود

روزی طلبه ای موثق به نام شیخ محمد از مدرسه سالمیه قزوین به نجف
آمد و در بین سخنانش چنین نقل کرد و در سالهایی که در آن مدرسه
علمیه حضور داشتم، مردی به نام شیخ علی وجود داشت که خود را وقف
طلاب کرده بود، در حالی که برخی حریم او را پاس نمی داشتند، هر
کس در مدرسه کاری داشت، او را صدا می زد و او نیز بدون اظهار
کوچکترین ناراحتی آن خواسته ها را انجام می داد حتی گاه وقت و بی

وقت برخی از او پر شدن آفتابه شان را می خواستند و او در کمال
شادابی آن تقاضاها را اجابت می کرد

تا آن که شبی نیمه شب نیاز به آب پیدا کردم، از حجره بیرون آمده تا
به نزد وی رفت و از او تقاضا کنم که برایم آب تهیه کند، ولی به محض
رسیدن به اتاقش، آن جا را فوق العاده پر نور یافتم. تعجب و حیرت من
زمانی زیادتیر شد که صدای مرد دیگری که با او سخن می گفت را می
شنیدم او مرتب می گفت: بله سیدی، بله سیدی

قدری ایستادم ولی دیگر طاقتم تمام شد او را صدا کردم، به محض صدا
کردن، نور خاموش شد، او سراسیمه بیرون دوید و با دستپاچگی گفت:
جنابعالی چه می خواهید؟ می خواهید برایتان آب بیاورم! چشم الان می
آورم:

دستش را گرفته و گفتم: باید بگویی با چه کسی صحبت می کردی، او
که بود؟

ولی التماس کنان همچنان تکرار می کرد که: می خواهی از برایت آب
...بیاورم، الان

ولی من ول کن نبودم، او را تهدید کردم که اگر جریان را نگوئی با تکبیر
همه طلبه ها را از خواب بیدار می کنم و قضیه را به همه می گویم،
بالاخره با سه شرط که یکی از آنها افشا نشدن سرش، دیگری ادامه

همان رفتارهای بعضا تحقیر آمیز سابق برای متوجه نشدن افراد و... بود پذیرفت که حقیقت را بگوید و او چنین گفت: آن مرد کسی جز سید و سالار ما حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف نبود. که گاه و بیگاه به دیدارش می آمده است

طوفانی عجیب سراپای وجودم را فرا گرفت، دیگر تاب و توان نداشتم و هرگز نمی توانستم همانند سابق به او امر و نهی کنم حتی در مقام اعتراض وی که از من می پرسید چرا رفتارت تغییر یافته؟ می گفتم: به خدا سوگند در وجودم توانایی ادامه رفتارهای سابق را نمی یابم. بالاخره او پذیرفت، از آن شب به بعد دیگر توجهی به درس نداشتم، تمام فکر و ذهن من متوجه شیخ علی بود او هرگز از رفتارهای نامناسب برخی ناراحت نمی شد بلکه تمام توجه اش رسیدگی به نیازهای طلاب بود و بدون کوچکترین اظهار ناراحتی خواسته هایشان را در حد مقدوراتش انجام می داد رفتارهای او واقعا تحمل را از من سلب کرده بود تا آن که در نیمه شبی، پس از کوبیدن آرام درب حجره به دیدارم آمد و گفت:

یکی از صحابه حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف از دنیا رفته است من به جای او جهت خدمتگزاری به محضر حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف انتخاب شده ام و بنابراین امشب برای همیشه از

جا می روم تا به محضر حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف
تشرف یابم آنگاه در میان گریه های فراوانم، از من خداحافظی کرد و
رفت و برای همیشه ناپدید شد.^{۱۳۸}

تشرف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۳۸}

تشرف یکی از حاجیان

:جناب حجة الاسلام صالحی خوانساری فرمود

در سال 1365 که به مکه مکرمه تشرف یافته بودم، عصر روز عرفات برای کاروانیان خویش مشغول دعا بودم، حال معنوی خوشی بر کاروانیان حاکم بود، برخی از کاروانیان اطراف نیز وقتی صدای مرا شنیدند، پرده های خیمه هایشان را بالا زده و آنان نیز به جمع کاروانیان ما اضافه شدند. بنابراین دور تا دور خیمه ها پرده های خیمه ها بالا بود، کاملاً می شد حوادث و رفتارهای اطراف را تحت نظر داشت، من نیز قدری بیرون از خیمه، مشغول دعا و مناجات با خداوند و بخصوص توجه به حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف بودم. ناگهان از دور رفتار

پیرمردی قد کوتاه نظرم را جلب کرد. او کاملاً همانند فردی که به دنبال گمشده ای است، به هر خیمه ای سرک می کشید و پس از دقت و نیافتن فرد مورد نظر، به سوی خیمه دیگر می رفت. او تقریباً به تمام خیمه هائی که من می دیدم، توجه کرده و سرک کشید، ولی مطلوب خود را نیافت. پس جلو و جلوتر آمد، تا آن که به کنارم رسید، دیدم از چهره نورانی اش سیل آسا قطرات اشک به محاسنش می ریزد، در چند قدمی من روی زمین نشست، خیره خیره به من نگریست و همچنان به گریه اش ادامه داد.

دقایقی بعد از میان جمعیت بلند شده و به کنارم آمد و با لهجه آذری - فارسی در گوشم گفت: آقا! سید مهدی را ندیدی؟

من تکان خوردم لرزه بر اندامم افتاد و در یک لحظه متوجه شدم که او دنبال حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف است. پس خود را به تغافل زده و گفتم: کدام سید مهدی را؟

او گفت: در این بیابان آیا بجز امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، از سید مهدی دیگری می پرسم؟

و سپس ادامه داد: آخه ما از سال گذشته با هم برای امسال قرار گذاشتیم!

ناگهان انقلاب روحی عجیبی بر من عارض شد، دیگر نتوانستم خود را

کنترل کنم، فریادی از تحت قلب خویش نسبت به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف کشیدم، آن پیرمرد از کنارم رفت. چند قدمی بیش نرفته بود، فوراً به یادم آمد که او را رها نکنم، شاید از طریق او، من نیز به سعادت دست یابم. پس فوراً مجلس دعا را به کسی واگذار کرده و به دنبال آن پیرمرد دویدم ولی افسوس هر چه گشتم، او را نیز نیافتم!^{۱۳۹}

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۳۹}

تشریف حجۃ الاسلام مهاجر اصفهانی

جناب حجۃ الاسلام مهاجر اصفهانی فرمود

در ایام طلبگی به مشهد رفته و در دروس مرحوم آیه الله العظمی میلانی و مرحوم شیخ هاشم قزوینی شرکت می کردم. روزی جهت جبران عقب ماندگی مطالعات خود، تصمیم گرفتم با زن و فرزندانم به دهکده ای به نام طرqbه پناه برده تا بتوانم به مقصود خود دست یابم. پس به طرqbه رفته و به علت شلوغی مردم در آن جا، به جا غرق رفتم. گوشه ای بساط را پهن کرده و مشغول مطالعه شدم، چیزی نگذشت که عده ای زن با سر و وضع بسیار ناهنجار به همراهی مردانی فاسدتر از خود به آنجا آمده و عمدا کنار جایگاه ما، بساط خویش را پهن کرده و با روشن کردن گرامافون بسیار مستهجنی عمدا من و خانواده ام را به آزار و اذیت گرفتند تا عیششان کامل شود! پس به ناچار ما بساط خویش را جمع کرده و آماده بازگشت به طرqbه شدیم تا از دست آنان خلاص شویم، به مجرد آن که وسایل مان را جمع کردم، ناگهان پایم لغزید و به درون رودخانه افتادم، آنان نیز به شدت مرا مسخره کرده و عذاب روحی خود را به نهایت رساندند

باری! با دلی شکسته و پایی ورم کرده و بلکه شکسته با هر زحمتی بود

آنجا را ترک کرده و به طرqbه بازگشتم. نزدیک غروب بود، در مسجد طرqbه نماز گذاردم، ولی درد پا امانم نمی داد. ناگهان سید بسیار با وقاری را که عمامه ای سبز به سر داشت در مقابلم دیدم او با لطف فراوان فرمود: سید حسن! امشب را می خواهی میهمان من باشی؟ بدون توجه به ورم شدید پایم و درد مهلک آن با خوشحالی دعوتش را پذیرفتم. او ما را از آنجایی که امروزه مسجد طرqbه بود به گوشه ای دیگر نزدیک رودخانه طرqbه برد آنگاه با دیزی پذیرائی مان فرمود سپس چادری را نشانم داد و فرمود که او خود در آن چادر است من نیز با خانواده و فرزندانم در خیمه ای دیگر اطراق کردیم. نیمه های شب او مرا برای تهجد بیدار کرد، سپس با یکدیگر به مسجد کوچکی که در پایین رودخانه قرار داشت رفتیم و به نماز و تهجد پرداختیم با طلوع فجر، نماز صبح را به امامت او خواندم، آنگاه او با ابراز محبت فراوان از من خداحافظی کرده و رفت. عجیب آن بود که در آن ملاقات ها، از درد پایم خبری نبود و من نیز نه تنها به درد پا توجه نداشتم بلکه از حوادثی که در اطرافم نیز می گذشت غفلت کامل داشتم. فردا صبح وقتی آن بزرگوار رفت، ناگهان به خود آمده که آن خوش سیما چه کسی بود و او از کجا مرا به اسم می شناخت؟

وقتی از مردمان آن منطقه سراغ آن مسجد کوچک نزدیک رودخانه را
!گرفتم، برخی به من طعنه زده و خواب نمایم خواندند
عجیب تر آن که نه تنها از درد پایم خبری نبود، بلکه کوچکترین آثاری
از جراحت در آن یافت نمی شد در حالی که روز قبل پایم به سختی
مجروح شده بود^{۱۴۰}

تشریف یکی از مومنین

مرجع بزرگ حضرت آیه الله العظمی بهجت دامه برکاته به نقل از فردی
فرمود:

روزی با ماشین یک شرکت آلمانی عازم ایران بودم راننده برای صرفه
جویی در وقت بر خلاف مسیر عادی، از راهی غیر عادی به سوی ایران
حرکت کرد اتفاقاً در میانه راه، ماشین خراب شد راننده آلمانی پس از
دقت به من گفت:

اگر وسیله ای به دستمان نرسد یک ماه معطلی داریم! من خیلی نگران
شدم پس بدون توجه به حرفهایش به حضرت بقیه الله استغاثه کرده و

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۴۰}

کمک خواستم ناگهان از دور کامیونی با بار سبزی پیدا شد بسیار خوشحال شدیم زیرا در آن جاده ماشینی رفت و آمد نمی کرد وقتی آن ماشین به ما رسید، ایستاد عربی از ماشین پیاده شد و به زبان محلی آلمانی با آن راننده سخن گفت! و به اصرار از او خواست تا استارت را فشار دهد!؟

راننده با ناراحتی به آن عرب گفت

خرابی ماشین از جای دیگری است نه از این کلید تا آن را فشار دهم! مرد عرب دوباره از آن مرد خواست تا همان کلید را فشار دهد بالاخره آن راننده با عصبانیت و از روی ناچاری کلید را فشار داد بلافاصله ماشین روشن شد بسیار خوشحال شدیم از آن مرد عرب تشکر کردیم و به راه افتادیم چند قدمی پیش نرفته بودیم که ناگهان به هوش آمده که این مرد عرب زبان، آن هم در این کشور غریب چه کسی بود؟ بلافاصله توقف کردیم وقتی از ماشین پیاده شدیم، اصلاً کویری بی انتها در آن بیابان وجود نداشت و کسی نبود.^{۱۴۱}

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)^{۱۴۱}

داستان دلاک و خدمت پدر

عالم ثقه (شیخ باقر کاظمی) مجاور نجف اشرف از شخص صادقی که دلاک بود نقل کرد که او گفت: مرا پدر پیری بود که در خدمتگذاری او کوتاهی نمی کردم، حتی برای او آب در مستراح حاضر می کردم و می ایستادم تا بیرون بیاید؛ و همیشه مواظب خدمت او بودم مگر شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفتم، تا امام زمان علیه السلام را بینم.

شب چهارشنبه آخری برای من میسر نشد مگر نزدیک مغرب، پس تنها و شبانه راه افتادم. ثلث راه باقی مانده بود و شب مهتابی بود، ناگاه شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرد. پیش خود گفتم: زود است این عرب مرا برهنه کند. چون به من رسید به زبان عربی محلی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید! گفتم: مسجد سهله می روم.

فرمود: با تو خوردنی همراه است؟ گفتم: نه، فرمود: دست خود را داخل جیب کن! گفتم: چیزی نیست، باز با تندی فرمود: خوردنی داخل جیب

تو است، دست در جیب کردم مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود
خریده بودم و فراموش کردم به فرزندم بدهم. آنگاه سه مرتبه فرمود:
وصیت می کنم پدر پیر خود را خدمت کن، آنگاه از نظرم غائب شد.

بعد فهمیدم که او امام زمان علیه السلام است و حضرت حتی راضی
نیست که شب چهارشنبه برای رفتن به مسجد سهله، ترک خدمت پدر
کنم.^{۱۴۲}

سفارش امام زمان علیه السلام به دعای فرج به شیعیان

یکی از خادمان مسجد جمکران می گوید: یک روز قبل از عاشورای
حسینی در مسجد جمکران در حال قدم زدن بودم، مسجد خلوت بود.
ناگاه متوجه مردی شدم که بسیار هیجان زده بود و به خدام مسجد که
می رسید آن ها را می بوسید و آن ها را بغل می کرد، جلو رفتم بینم

جریان چیست؟ آن مرد مرا هم در آغوش کشید و بوسید و اشک می ریخت. از او جریان را پرسیدم. گفت:

چند وقت قبل، با اتومبیل تصادف کردم و فلج شدم، پاهایم از کار افتاد، هر شب متوسل به خدا و ائمه معصومین علیهم السلام می شدم. امروز همراه خانواده ام به مسجد مقدس جمکران آمدم. از ظهر به بعد حال خوشی داشتم. متوسل به آقا شدم و از ایشان تقاضای شفای خود را می کردم. نیم ساعت قبل ناگاه دیدم مسجد نور عجیب و بوی خوشی دارد، به اطراف نگاه کردم، دیدم مولا امیرالمؤمنین و امام حسین و قمر بنی هاشم و امام زمان علیهم السلام در مسجد حضور دارند، با دیدن آن ها دست و پای خود را گم کردم، نمی دانستم چه کنم که ناگاه امام زمان علیه السلام به طرف من نگاه کردند و لطف ایشان شامل حال من شد. به من فرمودند: شما خوب شدید، بروید به دیگران بگویید برای ظهورم دعا کنند، که ظهور ان شاء الله نزدیک است. و باز فرمودند: امشب عزاداری خوب و مفصلی در این مکان برقرار می شود که ما در اینجا می باشیم.

خادم می گوید: مرد شفا یافته یک انگشتی طلا به دفتر هدایا داد و خوشحال رفت. مسجد خلوت بود، آخر شب به صورت اتفاقی، هیئتی از

تبریز به جمکران آمد و به عزاداری و نوحه خوانی پرداختند و مجلس بسیار باحال و تأثیر گذاری بود، در اینجا من به یاد حرف آن برادر افتادم.^{۱۴۳}

پول_حج_و_فاسق

ابو محمد دعجلی که از برگزیدگان دانشمندان_شیعه بود و روایات زیادی از امامان معصوم (علیهم السلام) شنیده بود - می گوید:

من دو پسر داشتم. یکی صالح بود و ابو الحسن نام داشت و به غسل مردگان اشتغال داشت. ولی پسر دیگرم ناصالح و منحرف و به دنبال گناه بود.

ملاقات با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در مسجد مقدس جمکران، ص 48

سالی از طرف شخصی اجیر شدم که به نیابت از امام زمان (علیه السلام) به حج مشرف شوم. پیش از سفر مقداری از آن پول را به پسر شراب خوار دادم.

به مکه مشرف شدم و مشغول اعمال حجّ بودم، تا این که با حاجیان به سوی عرفات به راه افتادیم، در عرفات جوان گندم گون و زیبایی را دیدم که گیسوانش را به دو سوی افکنده و مشغول گریه، دعا و تضرّع بود. و این زمانی بود که مردم در حال کوچ از صحرای عرفات بودند، در این موقع، آن جوان زیبا، رو به من نموده و فرمود: ای شیخ! حیا نمی کنی؟

گفتم: از چه چیزی؟ آقا جان!

فرمود: از کسی که خودت می شناسی، پولی را برای ادای حج می گیری. آن گاه قسمتی از آن را به یک فاسق شراب خوار می دهی؟ به زودی این چشمت - اشاره به یکی از چشمانم کرد - نابینا می شود.

اعمال حجّ به پایان رسید و من به وطنم برگشتم، و از آن روز به بعد همیشه من در ترس و اضطراب بودم، تا این که چهل روز پس از

بازگشت از سفر حجّ، دُمّلی در همان چشمی که اشاره کرده بود، ظاهر شد، و به واسطه آن کور شدم^{۱۴۴}

روایاتی در وفات مرحوم میرزا جواد تبریزی (قدس سره)

حجت الاسلام شیخ عبدالمحمد صرامی می گوید:

شب قبل از فوت فقیه مقدس، مرحوم میرزا جواد تبریزی (قدس سره) در عالم خواب دیدم که چهره مرحوم (قدس سره) در حال تغییر است. و هر لحظه صورت ایشان به شکل دیگری می شود. و سپس به شکل خود در می آیند و صورت ایشان به شکل شخصی بسیار نورانی منقلب می شد؛ ولیکن من توانایی دیدن آن شخص را نداشتم؛ اما احساس می کردم که صورت مبارکشان به شکل سیمای حضرت ولی عصر (علیه السلام) تغییر می کند (صورت ایشان شبیه سیمای حضرت ولی

خرایج راوندی، ج 1، ص 480 و 481، فی معجزات صاحب (علیه السلام)، بحار الانوار، ج 52، ص 59.

عصر(علیه السلام) می شود را در عالم خواب احساس می کردم اما مشاهده نمی کردم). در همان حال خواب تغییر شکل میرزا(قدس سره) برایم سؤال شد و سؤال کردم چه شده است چرا صورت میرزا(قدس سره) تغییر می کند، مرحوم میرزا(قدس سره) چه شد؟

ناگهان صدای منادی را شنیدم که می گفت: «میرزا حالش خوب و سلامت است. ما ضامن او هستیم. وی در نزد ماست و حالش خوب است.» از خواب بیدار شدم و صبح تلفن زدم تا از حال میرزا(قدس سره) سؤال کنم، اما موفق نشدم. شب شنیدم که میرزا(قدس سره) از دنیا رفته است.

واسطه گری امام زمان عج برای یک حاجت و شوخی که باعث لبخند
:....امام شد

مرحوم محمود کاشانی شبی در خواب، حضرت ولیعصر عجل الله تعالی ::
فرجه الشریف را زیارت می کند. آن حضرت قریب به این مضامین به او
امر می کنند تا فردا صبح، فلان منزل را در فلان آدرس برای آقا
سیدکریم پینه دوز خریداری کند و در فلان ساعت در حالی که آقا
سیدکریم با وسایل خانه اش در کوچه نشسته است به آنجا برود و کلید
منزل را به او بدهد

آقای کاشانی این خواب و رویا را از خواب های صادقه می پندارد و
فردای همان شب در ابتدای صبح به آدرس و نشانه ای که حضرت
حجت علیه السلام به او فرموده بودند می رود و آن خانه و صاحبش را
پیدا می کند و درمی یابد که آدرس و نشانه هایی که در خواب به او
فرموده اند بسیار دقیق و واقعی است

وقتی با آن صاحبخانه درباره فروش خانه اش صحبت می کند او با :: خوشحالی از این موضوع استقبال می کند و برای آقای کاشانی فاش می سازد که او در شب گذشته به علت داشتن قرض و بدهکاری؛ به امام زمان علیه السلام متوسل شده است تا این خانه به سرعت به فروش !برسد و قرضش را ادا کند

حاج محمود آن خانه را خریداری می کند و کلیدش را از صاحبخانه می گیرد و دوباره در همان ساعتی که حضرت ولی عصر(ع) امر کرده بودند به جلوی خانه آقا سیدکریم می رود و می بیند که آقا سید کریم، درست طبق آنچه در خواب فرموده بودند با اسباب و اثاثیه اش در کوچه نشسته از ده روز پیش، مدت اجاره نامه خانه آقا سیدکریم تمام شده ::! است بود. صاحبخانه اش با آنکه رعایت حالش را می کرد بنا به دلایلی حاضر به تمدید اجاره خانه اش نبود

صاحبخانه ده روز مهلت می دهد تا آقا سیدکریم خانه دیگری را پیدا کند. آقا سیدکریم در این مدت هر چه می گردد خانه مناسبی را پیدا نمی کند. این ده روز به سرعت تمام می شود و آقا سیدکریم پس از پایان مهلت بنا به تقیدات و تقوای شدیدش بدون هیچ دلخوری و اعتراضی و بدون اینکه صاحبخانه اش را در جریان بگذارد تمام اسباب و اثاثیه اش را از آن خانه بیرون می آورد و در گوشه ای از کوچه قرار می

دهد و خانه را تخلیه می کند

□ در همین زمان حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام به کنار این عاشق
دلسوخته اش می آید و به آقا سید کریم می فرماید

« ناراحت مباش، اجدادمان نیز مصیبت‌های بسیاری کشیده اند »

و آقا سید کریم با حالتی از مزاح عرض می کند:
درست است آقا جان ولی هیچ کدام از اجدادتان به اجاره نشینی مبتلا
نشده بودند

در این هنگام لب‌های مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام به تبسم باز
می شود و سپس آن حضرت، قریب به این مضامین می فرمایند
ترتیب کارها را داده ایم پس از چند دقیقه دیگر، مسئله حل می شود
»

و دقایقی بعد از رفتن آن وجود مقدس، آقای حاج محمود کاشانی به
آنجا می رسد

شفای مریض

عَلَّامه میرجهانی مبتلا به کسالت نقرس و سیاتیک (عرق النساء) شده بودند. ایشان برای رفع این بیماری چندین سال در اصفهان، خراسان و تهران معالجه قدیم و جدید نموده بودند ولی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده بود. خودشان می‌فرمودند: روزی برخی دوستان آمدند و مرا به شیروان برند. در مراجعت به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم و به زیارت امامزاده ابراهیم که در خارج شهر قوچان است، رفتیم. چون آنجا هوای لطیف و منظره جالبی داشت رفقا گفتند: نهار را در همانجا بمانیم. آنها که مشغول تهیه غذا شدند، من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک

آنجا بروم دوستان گفتند: راه قدری دور است و برای پا درد شما مشکل بوجود می‌آید. گفتم: آهسته آهسته می‌روم و رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو نمودم. در کنار رودخانه نشسته و به مناظر طبیعی نگاه می‌کردم که دیدم شخصی با لباسهای نمدی چوپانی آمد و سلام کرد و گفت: آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده‌اید. گفتم: تاکنون که نشده است، گفت آیا دوست دارید من درد پاهای شما را معالجه کنم؟ گفتم: البته. پس آمد و کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادرم را پرسید (یا بُرد) و سرچاقو را بر اول درد گذاشت و به سمت پایین کشید و تا پشت پا آورد، سپس فشاری داد که بسیار متألم شده گفتم: آخ. پس چاقو را برداشت و گفت: برخیز، خوب شدی. خواستم بر حسب عادت و مثل همیشه با کمک عصا برخیزم که عصا را از دستم گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت. دیدم پایم سالم است، برخاستم و دیگر ابداً پایم درد نداشت. به او گفتم: شما کجا هستید. گفت: من در همین قلعه هستم و دست خود را به اطراف گردانید. گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم. فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست و آدرس مرا گفت و فرمود: هر وقت مقتضی باشد خود نزد تو خواهم آمد و سپس رفت. در همین موقع رفقا رسیدند و گفتند:

آقا عصایتان کو؟ من گفتم: آقایی نمد پوش را دریابید هر چه تفحص و
جستجو کردند اثری از او نیافتند.¹⁴⁵

شفای بیمار سक्ته ای

یکی از معجزات آن حضرت که در سالهای اخیر اتفاق افتاده، معجزه ای
است که برای همسر آقای (متقی همدانی) رخ داده است، وی می گوید

روز دوشنبه هیجدهم ماه صفر سال 1397 همسر اینجانب محمد متقی
همدانی بر اثر دو سال اندوه و گریه وزاری به خاطر داغ دو جوان خود که
در یک لحظه در کوههای شمیران جان سپردند، مبتلا به سक्ته ناقص شد.
طبق دستور پزشکان مشغول معالجه و مداوا شدیم، ولی نتیجه ای بدست
نیامد.

شب جمعه بیست و دوم ماه صفر، یعنی چهار روز پس از این حادثه، حاج
مهدی کاظمی که از تجار و محترمین تهران به شمار می رود، به اتفاق
خواهر زاده اش از تهران آمده بودند که ایشان (خواهرش) را به وسیله

ماشین سواری برای معالجه به تهران ببرند، ساعت یازده شب بود که با
خاطری خسته ودلی شکسته به اتاقم رفتم که بخوابم، ناگهان متوجه شدم
که شب جمعه است، شب دعا و نیایش، شب توسل و توجه. آن شب پس
از قرائت چند آیه از قرآن مجید و نیز خواندن دعای مختصری از
دعاهای شب جمعه، به حضرت بقیه الله (عجل الله فرجه) متوسل شدم و با
دلی پر از اندوه به خواب رفتم. ساعت چهار بامداد طبق معمول بیدار
شدم. ناگاه احساس کردم که از اتاق پایین که همسرم آنجا بود، سرو
صدا و همهمه بلند است، سرو صدا قدری بیشتر شد و سپس ساکت شدند.
من گمان کردم میهمان از همدان یا تهران آمده، اعتنایی نکردم، تا اینکه
صدای اذان صبح بلند شد، برای وضو گرفتن پایین رفتم، دیدم چراغهای
حیات روشن است و دختر بزرگم که پس از مرگ برادرهایش خنده به
لبش نیامده بود، خوشحال و متبسم قدم می زد.

از او پرسیدم: چرا نمی خوابی؟ گفت: پدر جان! خواب از سرم رفت.
گفتم: چرا! گفت: به خاطر اینکه مادرم را ساعت چهار بعد از نیمه شب
شفا دادند. من منتظر بودم که بیایید و به شما مژده بدهم. گفتم: چه کسی
شفا داد؟ گفت: مادرم ساعت چهار بعد از نیمه شب به شدت اضطراب ما
را بیدار کرد که برخیزید، آقا را بدرقه کنید! همگی بیدار شدیم، ناگهان

دیدیم مادرم با آنکه قدرت نداشت از جا حرکت کند، از اتاق بیرون آمد. من که همراه مادرم بودم، به دنبال ایشان رفتم. نزدیک درب حیاط به او رسیدم. گفتم: مادر جان! کجا می روی؟ آقا کجا بود؟

مادرم گفت: (آقایی، سید جلیل القدر در لباس اهل علم به بالینم آمد و فرمود: برخیز: گفتم: نمی توانم. با لحن تندتری گفت: برخیز! دیگر گریه نکن و دوا هم نخور. من از هیبت آن بزرگوار برخاستم. فرمود: دیگر گریه نکن، دوا هم نخور، همین که رو کرد به طرف در اتاق، من شما را بیدار کردم و گفتم: از آقا تجلیل کنید و ایشان را بدرقه نمایید، (لیکن شما دیر جنبیدید، خودم ایشان را بدرقه کردم).

مادرم هنگامی که متوجه شد، نزدیک درب حیاط ایستاده، گفت: زهرا! من خواب می بینم یا بیدارم؛ من خودم تا اینجا آمدم؟ گفتم: مادر جان: شما را شفا دادند، سپس مادرم را به اتاق آوردم.

آری؛ با گفتن یک کلمه (گریه نکن) آن همه اندوه و غم از دل او بیرون رفت.^{۱۴۶}

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله فرجه)، ص ۱۷۲^{۱۴۶}.

شفای زن نابینا

دانشمند فاضل، شمس الدین محمد بن قارون نقل می کند که مردی به نام (نجم) ملقب به (اسود) در دهکده معروف به (دقوسا) واقع در کنار فرات زندگی می کرد. وی مردی خیر خواه و نیکوکار بود و زنی به نام فاطمه داشت، او نیز زن صالح و باتقوایی بود و دو فرزند داشت از اتفاق، زن و شوهر، هر دو نابینا شده، سخت ناتوان گشتند، این حادثه در سال 712 اتفاق افتاد، زن و مرد مدت زیادی را بدین گونه گذراندند،

تا اینکه یکی از شبها، زن حس کرد دستی روی صورتش کشیده شد
وگوینده ای به او گفت: (خداوند ناینایی تو را برطرف ساخت. برخیز
وبرو نزد شوهرت ابو علی ودر خدمتگزاری او کوتاهی مکن!
زن نیز چشم خویش را باز کرد ودید خانه پر از نور است، فهمید که
ایشان، قائم آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده است.^{۱۴۷}

نماز خواندن آیه الله گلیایگانی با امام زمان علیه السلام در عالم رؤیا ::

هنگامی که حضرت آیه الله گلیایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (ع) در حرم شریف عرض می کند: «پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توسّلی که حضرت آیه الله گلیایگانی به مقام ولایت مطلقه امیرالمؤمنین (ع) پیدا کردند و) ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند
»به من عنایت نمی کنید؟

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبدالرحیم که از اوتاد و مقدّسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همان جا افتادند

آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند

صف اوّل، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوّم، اوّلش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلیایگانی ایستاده بود و

تشریف شیخ محمد طاهر نجفی

شیخ محمد طاهر نجفی سالها خادم مسجد کوفه بود و با خانواده خود در همان جا منزل داشت و اکثر اهل علم نجف که به آن جا مشرف می شدند، او را می شناسند و تاکنون چیزی جز حسن و صلاح از او نقل نکرده اند و ایشان در زمان نقل این داستان از هر دو چشم نابینا شد . او

می گفت:

هفت یا هشت سال قبل، به علت نیامدن زوَّار و جنگ بین دو طایفه در «
نجف اشرف، که باعث قطع تردد اهل علم به آن جا شد، زندگانی بر من
تلخ گشت؛ چون راه درآمد من منحصر به این دو دسته (زوار و اهل علم
) بود؛ به طوری که اگر آنها نمی آمدند، زندگی ام نمی چرخید
با این حال و با کثرت عیال خود و بعضی از ایتام، که سرپرستی آنها با
من بود، شب جمعه ای هیچ غذایی نداشتیم و بچه ها از گرسنگی ناله می
کردند. بسیار دلتنگ شدم

من غالباً به بعضی از اوراد و ختوم مشغول بودم. در آن شب که بدی حال
به نهایت خود رسیده بود، رو به قبله، میان محل سفینه (معروف به جای
تنور) و دكة القضاء (جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای قضاوت می
نشسته اند) نشسته بودم و شکایات حال خود را به خدای متعال می
نمودم و اظهار می کردم که خدایا به همین حالت فقر و پریشانی راضی
هستم

و باز عرض کردم: چیزی بهتر از آن نیست که چهره مبارک سید و
مولای عزیزم را به من نشان دهی و دیگر هیچ نمی خواهم
ناگهان خود را سر پا دیدم که در یک دستم سجاده ای سفید و دست
دیگرم در دست جوان جلیل القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر

است، قرار داشت. ایشان لباس نفیسی مایل به سیاه در برداشت
من ظاهرین، خیال کردم که یکی از سلاطین است؛ اما عمامه به سر
مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که لباس سفیدی به تن
کرده بود. با این حالت به سمت دکه ای که نزدیک محراب است به راه
افتادیم وقتی به آن جا رسیدیم، آن شخص جلیل که دست من در دست
او بود فرمود

(یا طاهر افرش السجاده. (ای طاهر سجاده را فرش کن
آن را پهن نمودم دیدم سفید است و می درخشد و با خط درخشان
چیزی بر آن نوشته شده بود ولی جنس آن را تشخیص ندادم. من با
ملاحظه انحرافی که در قبله مسجد بود، سجاده را رو به قبله فرش
کردم.

فرمود: چطور سجاده را پهن کردی؟
من از هیبت آن جناب از خود بی خود شدم و از شدت حواس پرتی
گفتم: فرشتها بالطول و العرض (سجاده را به طول و عرض پهن نمودم
(

فرمود: این عبارت را از کجا گرفته ای؟ گفتم: این کلام از زیارتی است
که با آن، حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف را زیارت می

کنند.

در روی من تبسم کرد و فرمود: اندکی فهم داری

بعد هم بر آن سجاده ایستاد و برای نماز تکبیر گفت و پیوسته نور عظمت او زیاد می شد به طوری که نظر بر روی مبارک ایشان ممکن نبود. آن شخص دیگر، به فاصله چهار وجب پشت سر ایشان ایستاد هر دو نماز خواندند و من روبروی ایشان ایستاده بودم. ناگهان در دلم راجع به او چیزی افتاد و فهمیدم ایشان از آن اشخاصی که من خیال کرده ام، نیست. وقتی از نماز فارغ شدند، حضرتش را دیگر در آن جا ندیدم اما مشاهده کردم که آن بزرگوار روی یک کرسی حدود دو متری که سقف هم داشت، نشسته اند و آن قدر نورانی بودند که چشم را خیره می کرد. از همان جا فرمودند

«ای طاهر احتمال می دهی من کدام سلطان از این سلاطین باشم؟»
عرض کردم: مولای من، شما سلطان سلاطینید و سید عالمید و از این سلاطین معمولی نیستید

فرمود:

ای طاهر به مقصد خود رسیدی دیگر چه می خواهی؟ آیا ما شما را هر «روز رعایت نمی کنیم؟ آیا اعمال شما بر ما عرضه نمی شود؟»

بعد هم وعده گشایش از تنگدستی را به من دادند. در همین لحظه شخصی که او را می شناختم و کردار زشتی داشت از طرف صحن مسلم وارد مسجد شد. آثار غضب بر آن جناب ظاهر و روی مبارک را به طرف او کرد و رگ هاشمی در پیشانیش پدیدار شد و فرمود

ای فلان، کجا فرار می کنی؟ آیا زمین و آسمان از آن ما نیست و در « احکام و دستورات ما جاری نمی شود؟ تو چاره ای جز آن که زیر دست «ما باشی، نداری؟

:آنگاه به من توجه کرد و تبسم نمود و فرمود

ای طاهر به مراد خود رسیدی؛ دیگر چه می خواهی؟ به خاطر هیبت آن جناب و حیرتی که از جلال و عظمت او به من دست داد، نتوانستم سخنی بگویم. باز ایشان سخن خود را تکرار فرمودند؛ اما شدت حال من به وصف نمی آمد. لذا نتوانستم جوابی بدهم و سؤالی از حضرتش بنمایم. و در این جا به فاصله چشم برهم زدن نگذشت که ناگهان خود را در میان مسجد، تنها دیدم. به طرف مشرق نگاه کردم، دیدم فجر طلوع کرده است

شیخ طاهر گفت: با آن که چند سال است که کور شده ام و بسیاری از راه های کسب درآمد بر من بسته شده، که یکی از آنها خدمت علماء و طلابی بود که به کوفه مشرف می شدند؛ اما طبق وعده حضرت، از آن

تاریخ تا به حال الحمدلله در امر زندگی گشایش شده و هرگز به سختی
149» و تنگی نیفتاده ام

چرا این گونه به دنبال من می گردی و این رنجها را متحمل می شوی؟!
مثل این باشید (اشاره به آن جنازه کردند) تا من به دنبال شما بیایم

مرحوم آیه الله سید محمدباقر مجتهد سیستانی، پدر آیه الله العظمی ❀
حاج سید علی سیستانی (دامت برکاته) در مشهد مقدس، برای آن که به

محضر امام زمان(عج) شرفیاب شود، ختم زیارت عاشورا را چهل جمعه، هر هفته در مسجدی از مساجد شهر آغاز می‌کند.

ایشان می‌فرمود:

«در یکی از جمعه‌های آخر، ناگهان شعاع نوری را مشاهده کردم که از خانه‌ای نزدیک به آن مسجدی که من در آن مشغول به زیارت عاشورا بودم، می‌تابید. حال عجیبی به من دست داد و از جای برخاستم و به دنبال آن نور، به در آن خانه رفتم. خانه کوچک و فقیرانه‌ای بود که از درون آن، نور عجیبی می‌تابید. در زدم. ✨»

وقتی در را باز کردند، مشاهده کردم که حضرت ولی‌عصر امام زمان ✨ علیه السلام، در یکی از اتاق‌های آن خانه، تشریف دارند و در آن اتاق، جنازه‌ای را مشاهده کردم که پارچه‌ای سفید روی آن کشیده بودند.

وقتی که من وارد شدم و اشک‌ریزان سلام کردم، ♦

امام زمان(عج) فرمودند: ♦

«چرا این گونه به دنبال من می‌گرددی و این رنج‌ها را متحمل می‌شوی؟! مثل این باشید (اشاره به آن جنازه کردند) تا من به دنبال شما بیایم.»

بعد فرمود: «این، بانویی است که در دوره بی‌حجابی (دوران رضاخان پهلوی)، هفت سال از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند.»^{۱۵۰}

تشریف مشهدی علی اکبر تهرانی

آقا سید عبدالرحیم خادم مسجد جمکران می‌گوید:

در سال وبا (سال 1322) بعد از گذشتن مرض وبا، روزی به مسجد «جمکران رفتم. دیدم مرد غریبی در آن جا نشسته است. احوال او را پرسیدم.

گفت: من ساکن تهران می‌باشم و اسمم مشهدی علی اکبر است. در تهران کاسبی و خرید و فروش دخانیات داشتم؛ اما پس از مدتی سرمایه‌ام تمام شد؛ چون به مردم نسیه داده بودم و وقتی وبا آمد آنها از بین

¹⁵⁰ شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج 3، ص 158

رفتند و دست من خالی شد؛ لذا به قم آمدم. در آن جا اوصاف این مسجد را شنیدم.

من هم آمدم که این جا بمانم، تا شاید حضرت ولی عصر ارواحنا فداه نظری بفرمایند و حاجتم را عنایت کنند.

سید عبدالرحیم می گوید: مشهدی علی اکبر سه ماه در مسجد جمکران ماند و مشغول عبادت شد. ریاضت‌های بسیاری کشید، از قبیل: گرسنگی و عبادت و گریه کردن.

روزی به من گفت: قدری کارم اصلاح شده؛ اما هنوز به اتمام نرسیده است. به کربلا می روم. یک روز از شهر به طرف مسجد جمکران می رفتم. در بین راه دیدم، او پیاده به کربلا می رود.

شش ماه سفر او طول کشید. بعد از شش ماه، باز روزی در بین راه، ایشان را که از کربلا برگشته بود، در همان محلی که قبلاً دیده بودم، مشاهده کردم.

با هم تعارف کردیم و سر صحبت باز شد. او گفت: در کربلا برایم این
طور معلوم شد که حاجتم در همین مسجد جمکران داده می شود؛ لذا
برگشتم

این بار هم مشهدی علی اکبر دو سه ماه ماند و مشغول ریاضت کشیدن و
عبادت بود

تا آن که پنجم یا ششم ماه مبارک رمضان شد. دیدم می خواهد به تهران
برود. او را به منزل بردم و شب را آن جا ماند. در اثنای صحبت گفت:
حاجتم برآورده شد

گفتم: چطور؟

گفت: چون تو خادم مسجدی برایت نقل می کنم و حال آن که برای هیچ
کس نقل نکرده ام. من با یکی از اهالی روستای جمکران قرار گذاشته
بودم که روزی یک نان جو به من بدهد و وقتی جمع شد پولش را بدهم.
روزی برای گرفتن نان رفتم. گفت: دیگر به تو نان نمی دهم

من این مسأله را به کسی نگفتم و تا چهار روز چیزی نداشتم که بخورم
مگر آن که از علف کنار جوی می خوردم، به طوری که مبتلا به اسهال
شدم. این باعث شد که من بی حال شوم و دیگر قدرت برخاستن را
نداشتم، مگر برای عبادت که قدری به حال می آمدم

نصف شبی که وقت عبادتم بود فرا رسید. دیدم سمت کوه « دوبرادران »
(نام دو کوه در اطراف مسجد جمکران) روشن است و نوری از آن جا
ساطع می شود، بحدی که تمام بیابان منور شد

ناگهان کسی را پشت در اتاقم که یکی از حجرات بیرون مسجد بود
دیدم، مثل این که در را می کوبید. سیدی را با جلالت و عظمت پشت در
دیدم. به ایشان سلام کردم؛ اما هیبت ایشان مرا گرفت و نتوانستم حرفی
بزنم. تا آن که آمده و نزد من نشستند و بنای صحبت کردن را گذاشتند،
و فرمودند:

جده ام فاطمه علیها السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم «
شفاعت کرده که ایشان حاجت را برآورند

جدم نیز به من حواله نموده اند. برو به وطن که کار تو خوب می شود. و پیغمبر صلی الله و علیه و آله و سلم فرموده اند: برخیز برو که اهل و عیالت منتظر می باشند و بر آنها سخت می گذرد

من پیش خود خیال کردم که باید این بزرگوار حضرت حجت علیه السلام باشد؛ لذا عرض کردم: سید عبدالرحیم خادم این مسجد نابینا شده است شفا شفایش بدهید

فرمودند:

صلاح او همان است که نابینا بماند. بعد فرمودند: بیا برویم و در مسجد « نماز بخوانیم

برخاستم و با حضرت بیرون آمدم، تا به جاهی که نزدیک درب مسجد می باشد، رسیدیم. دیدم شخصی از چاه بیرون آمد و حضرت با او صحبتی کردند که من آن را نفهمیدم. بعد از آن به صحن مسجد رفتیم که دیدم، شخصی از مسجد خارج شد. ظرف آبی در دستش بود که آن را به حضرت داد

ایشان وضو گرفتند و به من هم فرمودند: با این آب وضو بگیر. من از آن آب وضو گرفتم و داخل مسجد شدیم

عرض کردم: یابن رسول الله چه وقت ظهور می کنید؟

حضرت با تندی فرمودند: تو چه کار به این سؤالات داری؟

عرض کردم: می خواهم از یاوران شما باشم

فرمودند: هستی؛ اما تو را نمی رسد که از این مطالب سؤال کنی و ناگهان از نظرم غایب شدند؛ اما صدای حضرت را از میان چاهی که پای قدمگاه در صفا ای که در و پنجره چوبی دارد و داخل مسجد است، شنیدم که فرمودند:

برو به وطن که اهل و عیالت منتظر می باشند

در این جا مشهدی علی اکبر اظهار داشت که عیالم علویه (سید) می باشد.^{۱۵۱}

عنایت امام زمان عج به مادرشان و داستان تشریف حاج محمد خدمت

امام زمان عج

✓ حاج محمد که از صلحا بود می گفت: مکه رفتم و اعمال حج که تمام شد، یک روز گفتم یک عمره مفرده برای مادر امام زمان انجام بدهم و از بی بی درخواست کنم که از فرزندشان بخواهد که من، چهره ایشان را زیارت کنم. طواف و نماز و سعی بین صفا و مروه را انجام دادم. سعی بین صفا و مروه که تمام شد، طواف نساء و نمازش را خواندم و دیگر بی حال شدم. حدود یک ساعت و نیم به اذان صبح بود.

دیدم پنج شش نفر پشت مقام ابراهیم نشسته و یک ظرف خرما جلوی‌شان گذاشته اند و آقای هم آن بالا نشسته است که نمی شود چشم از او برداشت.

خیلی فوق العاده است و برای بقیه صحبت می کند. وقتی این آقا را دیدم، زانوهایم شروع کرد به لرزیدن. خرماها بیشتر جلب توجه ام کرد؛ چون خیلی بی حال و خسته شده بودم. نشستم و تکیه دادم..

آقا فرمود: «این حاج محمد برای مادر من یک عمره انجام داده است و خسته شده است. چند تا از این خرماها را به او بدهید»

یک نفر فوراً بلند شد و بشقاب خرما را مقابل من آورد. من هم پنج شش تا برداشتم؛ شروع کردم خوردن. دیدم دارند نگاه می کنند و تبسم می کنند.

بعد دو مرتبه فرمود: «بله؛ ایشان برای مادر من یک عمره ای انجام داد و به زحمت هم افتاد. خدا قبول می کند؛ ان شاء الله».

یک دفعه نگاه کردم، دیدم هیچ کس نیست. فوراً به خود آمدم. ✱
گفتم:

«اصلاً آرزویم همین بود که حضرت را ببینم و چقدر زود مستجاب
شد. ۱۵۲

حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه در مناسک حج

شیخ صدوق در کتاب کمال الدین؛ به سند خود از ابونعیم انصاری و نیز
علامه مجلسی در بحار از کتاب غیبت شیخ اجل محمد بن الحسن طوسی
به سند خود از احمد بن محمد انصاری روایت کرده است، که گفت؛
همراه با جماعتی از زهاد که تعدادشان به سی نفر می‌رسید و در میان
آنها فرد مخلصی جز محمد بن القاسم علوی عقیقی نبود، در مکه کنار
مستجار بودم که روز ششم ذی الحجه سال دویست و نود و سه ناگهان
جوانی از میان طواف بر ما برآمد که با دو پارچه احرام بسته بود و نعلینی
در دست داشت، چون چشم ما به او افتاد همگی از هیبتش برخاستیم و
هیچ یک از ما باقی نماند مگر این که از جای برخاست و بر او سلام کرد.

سپس نشست و به سمت راست و چپ متوجه شد؛

آن گاه فرمود: آیا می دانید حضرت ابوعبد الله امام صادق علیه السلام -
در دعای الحاح چه می گفت؟ پرسیدیم: چه می گفت؟ فرمود: او چنین
می گفت:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِیْ بِهِ تَقُوْمُ السَّمَاوُءُ وَبِهِ تَقُوْمُ الْاَرْضُ وَبِهِ تُفَرِّقُ
بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَیْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَیْنَ الْمَجْتَمِعِ وَبِهِ
اُحْصِیْتَ عَدَدَ الرِّمَالِ وَزَنَهُ الْجِبَالُ وَكَيْلَ الْبَحَارِ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ
مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَجْعَلَ لِیْ مِنْ اَمْرِیْ فَرَجًا وَمَخْرَجًا؛

پروردگارا! من از تو می خواهم به حق اسم تو که آسمان به آن برپا و
زمین به آن برجاست و به وسیله آن، بین حق و باطل جدا می کنی و به
آن پراکنده را جمع می نمایی، و به آن جمع شده را پراکنده می کنی، و با
آن عدد شنها و وزن کوهها و پیمانها دریاها را شماره کردی. از تو
می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و به امر من فرج و راه
!خلاصی قرار دهی

سپس برخاست و در طواف داخل شد، ما هم برخاستیم؛ ایستادیم تا
رفت، ولی فراموش کردیم که از او پرسیم که کیست. تا فردا همان
وقت که از میان طواف به سوی ما آمد، ما نیز - همانند روز قبل - به
احترام او از جای برخاستیم، او در وسط نشست، و به راست و چپ

نگاهی انداخت و فرمود: آیا می دانید که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از نماز فریضه چه می گفت؟ گفتیم: چه می گفت؟ فرمود: چنین می گفت

اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ رُفِعَتِ الْاَصْوَاتُ وَدُعِيَّتِ الدَّعَوَاتُ وَلَكَ عَنَتِ الْوُجُوهُ وَلَكَ خَضَعَتِ الرَّقَابُ وَ اِلَيْكَ التَّحَاكُمُ فِي الْاَعْمَالِ، يَا خَيْرَ مَسْئُولٍ وَخَيْرَ مَنْ اَعْطِيَ، يَا صَادِقُ يَا بَارِئُ يَا مَنْ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ يَا مَنْ اَمَرَ بِالْاَدْعَاءِ وَتَكَفَّلَ بِالْاِجَابَةِ، يَا مَنْ قَالَ: اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ، يَا مَنْ قَالَ: وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِي عَنِّيْ فَاِنِّىْ قَرِيْبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَا فَلْيَسْتَجِيبُوْا لِيْ وَلْيُؤْمِنُوْا بِيْ لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُوْنَ، يَا مَنْ قَالَ: يَا عِبَادِىَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِيعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ، لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ هَا اَنَا ذَا بَيْنَ يَدَيْكَ، الْمُسْرِفُ وَاَنْتَ الْقَائِلُ: لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِيعًا؛

پروردگارا! صداها به سوى تو بلند و دعاها به جانب تو خوانده می شود، و چهره ها (سر ها) برای تو فرود آمده و گردن ها در برابر تو خضوع یافته و داوری اعمال به دست تو است. ای بهترین خواننده شدگان؛ و بهترین عطا کنندگان! ای راستین؛ ای پدید آورنده! ای آن که خلف وعده نمی کنی! ای آن که به دعا کردن فرمان داده ای و اجابت را عهده دار شده ای! ای خدایی که فرمودی: مرا بخوانید شما را اجابت کنم! ای آن که فرموده ای: و هر گاه بندگانم از من بپرسند، پس همانا من نزدیکم، دعای

خواهنده را هر گاه مرا بخواند اجابت نمایم! پس باید که مرا اجابت کنند،
و به من ایمان آورند، باشد که راه رشد یابند. ای آن که فرموده‌ای: ای
بندگانم که بر خود زیاده‌روی کرده‌اید! از رحمت خداوند ناامید نشوید
که البته خداوند همه گناهان را می‌آمرزد. همانا اوست بسیار آمرزنده
مهربان! تو را اجابت می‌کنم و بسیار یاری‌ات نمایم، اینک منم در پیشگاه
تو که زیاده‌روی کننده‌ام. و تویی آن خدایی که فرموده‌ای، از رحمت خدا
ناامید نشوید که خداوند همه گناهان را می‌آمرزد

آن گاه بار دیگر پس از این دعا به سمت راست و چپ نگریست، -
سپس فرمود: آیا می‌دانید امیر المؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه
می‌گفت؟ گفتیم: چه می‌گفت؟ فرمود: او می‌گفت

يَا مَنْ لَا يُرِيدُهُ إِلَّا جُودًا وَكَرَمًا، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ مَا دَقَّ وَجَلٌّ لَا تَمْنَعُكَ إِسَائَتِي مِنْ إِحْسَانِكَ
إِلَيَّ، إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَفْعَلَ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ، فَأَنْتَ أَهْلُ الْجُودِ وَالْكَرَمِ
وَالْعَفْوِ، يَا رَبَّاهُ يَا اللَّهَ افْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ قَادِرٌ عَلَى الْعُقُوبَةِ وَقَدْ
اسْتَحَفَطْتُهَا لَا حُجَّةَ لِي وَلَا عُذْرَ لِي عِنْدَكَ أَبُوءُ إِلَيْكَ بِذُنُوبِي كُلِّهَا وَأَعْتَرِفُ
بِهَا كَيْ تَغْفُو عَنِّي وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهَا مِنِّي بُؤْتُ (أَبُوءُ لَكَ - خ ل) إِلَيْكَ بِكُلِّ
ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَبِكُلِّ خَطِيئَةٍ أَخْطَأْتُهَا وَبِكُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلْتُهَا يَا رَبِّ اغْفِرْ لِي
وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ؛

ای آن که اصرار الحاح کنندگان جز بخشندگی و دهش او را نیفزاید، ای آن که گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین را داری، ای خدایی که گنج‌های هر زیر و کلان از آن تو است، بدی من از نیکی نمودنت نسبت به من تو را باز نمی‌دارد، من از تو درخواست می‌کنم که با من آنچه تو را سزد رفتار نمایی، که تو اهل بخشندگی و بزرگواری و گذشت هستی. ای پروردگار؛ ای خداوند! با من چنان کن که تو را سزد، تو بر کیفر توانایی و من آن را سزاوارم و هیچ دلیل و عذری به درگاه تو برایم نیست، با تمام گناهانم به سوی تو روی می‌آورم و به آن‌ها اقرار می‌کنم تا از من بگذری در حالی که تو بهتر از من آن‌ها را می‌دانی. به تو روی آوردم (روی آورم) با هر گناهی که مرتکب شده‌ام و هر خطایی که انجام داده‌ام و هر بدی که کرده‌ام. پروردگار! مرا بیامرز و رحم آور و از آنچه می‌دانی بگذر که همانا تو ارجمندترین و گرامی‌ترین هستی

آن‌گاه برخاست وارد طواف شد ما نیز به احترام او برخاستیم، فردا - همان وقت بازگشت و ما - همچون روزهای قبل - از او تجلیل کردیم. در میان ما نشست و به راست و چپ نظری افکند، سپس فرمود: علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام در سجده خود این‌جا - اشاره به حجر -
:اسماعیل زیر ناودان - چنین می‌گفت

عَبِيدُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ، يَسْأَلُكَ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ

غَيْرُكَ بنده كوچكت در پيشگاه تو است. نيازمند تو به پيشگاه تو است، درخواست كننده‌ات بر آستانه تو است، از تو درخواست مي‌كند آنچه را كه جز تو كسي نتواند آن را انجام دهد

سپس به سمت راست و چپ نگرست و به محمد بن القاسم علوي از -
ميان ما نظري افكند و گفت: اي محمد بن القاسم! تو ان شاء الله بر وضع خيري هستي! . سپس برخاست و در طواف وارد شد، كسي از ما باقي نماند مگر اين كه دعاهايي كه فرموده بود حفظ شده و فراموش كرديم كه درباره او گفتگو كنيم تا آخرين روز محمودي به ما گفت: آيا اين شخص را مي‌شناسيد؟ گفتيم: نه. گفت: والله! اين صاحب زمان شما است.

گفتيم: اي ابوعلی! چگونه دانستی؟ يادآور شد كه او هفت سال است از «خداي - عزوجل - مي‌خواهد و دعا مي‌كند كه صاحب الزمان را ببيند مي‌گويد: در عصر روز عرفه ناگهان همان مرد را ديدم كه دعائي مي‌خواند كه آن را درك و حفظ كردم. از او پرسيدم: از كجا هستي؟ فرمود: از مردم. گفتم: از کدام نژاد مردم؟ گفت: از عرب آنها. گفتم: از کدامين تيره عرب؟ فرمود: از شريف‌ترين و بزرگوارترين آنها. عرض كردم: شريف‌ترين و بزرگوارترين آنها كيانند؟ فرمود: بني‌هاشم. گفتم: از کدام خاندان بني‌هاشم؟ فرمود: از صاحب برترين

مقام‌ها و عالی‌ترین مراتب. عرض کردم: آن‌ها کدامین از بنی‌هاشمند؟
فرمود: از آن‌ها که سرها را شکافتند و مردم را اطعام کردند و در دل
شب که مردم در خوابند نماز خواندند

با خود گفتم که او علوی است و به همین خاطر که علوی بود او را -
دوست داشتم ولی یکباره از دیگانم غایب شد و ندانستم که به آسمان
بالا رفت یا در زمین فرو شد. از کسانی که در اطرافم بودند، پرسیدم: آیا
این علوی را می‌شناسید؟ گفتند: آری، هر سال با ما پیاده به حج می‌آید.
گفتم: سبحان الله، به خدا قسم! آثار راه رفتن در او نمی‌بینم، سپس با
اندوه و غم فراوان به سوی مزدلفه رفتم و در آن، شب خوابیدم که در
خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم به من فرمود: ای محمد!
مطلوب خود را دیدی؟ عرض کردم: او کیست ای آقای من؟ فرمود:
!آن که امشب دیدی صاحب زمان شما بود

وقتی این مطلب را به ما گفت، او را سرزنش کردیم که چرا زودتر به ما
نگفت. جواب داد که تا آن وقت اصلاً فراموش کرده بودم.^{۱۵۳}

تشرّف بانوئی از آمل

بانوئی از آمل گفت؛ بسیار شوق تشرّف به محضر مقدس حضرت بقیّه الله را داشتم، برای مطالبی که دلم می خواست از آن وجود مقدس
بخوام

عصر پنجشنبه به زیارت اهل قبور به مکانی در آمل ، که مصلی نام داشت
رفته و بالای قبر برادرم نشستم و بسیار گریستم که ضعف بر من غلبه
کرد و عالم به نظرم تاریک شد، برخاستم متوجه زیارت امامزاده جلیل
القدر امامزاده ابراهیم شدم

ناگهان در اثناء راه در کنار رودخانه انواری به رنگهای مختلف مشاهده
ردم که موج مانند صعود و نزول می آیند، قدری پیش رفتم دیگر آن نور
را ندیدم ولی مردی را دیدم که آنجا نماز می خواند و در سجده است، با
خود گفتم باید این مرد یکی از بزرگان دین باشد و بایستی او را

بشناسم. پیش رفتم و ایستادم تا آن که از نماز فارغ گردید، سلام عرض نمودم جواب فرمود. عرض کردم: شما کیستید؟

توجه ای به من نفرمود، اصرار بسیار کردم، فرمود: چکار داری! به تو که دخلی ندارد، من غریبم. او را بعد از آنکه زیاد قسم دادم و به معصومین رسید فرمود که: من عبد الحمیدم

عرض کردم: برای چکار اینجا تشریف آوردید؟ -
فرمود: برای زیرات خضر آمده ام -

عرض کردم: خضر کجاست -

فرمود: قبرش آنجا است و اشاره به سمت بقعه ای فرمود که نزدیک -
آنجا بود و معروف به قدمگاه خضر نبی است که شب های چهارشنبه شمع زیادی آنجا روشن می نمایند

عرض کردم: می گویند هنوز خضر زنده است -
فرمود: -

این خضر نه آن خضر است بلکه این خضر پسر عموی ما است و "
امامزاده است

با خود فکر کردم که این مرد بزرگی است و غریب خوبی است، او را راضی کرده و به خانه برده تا مهمان ما باشد، دیدم از جای برخاست که تشریف ببرد و زیر لب دعائی می خواند، گویا به من الهام شد که او

حضرت حجت می باشد و چون می دانستم ان حضرت در گونه مبارک خالی دارد و ندان پیش گشاده است، برای امتحان و تصدیق این گمان به صورت انورش نظر کردم، دیدم دست راست را جلوی صورت قرار داده بود.

عرض کردم: نشانه ای از شما می خواهم. بلافاصله دست مبارک را کنار - برده و تبسم فرمودند . هر دو علامت را آن چنان که شنیده بودم .مشاهده کردم، یقین پیدا کردم که همان بزرگوار است مضطرب شدم و گمان کردم که آن حضرت ظهور فرموده. عرض کردم: قربانتان کردم آیا کسی از ظهور شما مطلع گردیده؟¹⁵⁴.....فرمود: هنوز وقت آن نرسیده و روانه گردید -

ملاقات با امام زمان عج در راه کربلا

مرحوم مغفور حاج سید رضا فروغی می فرماید: سالی با مرحوم حاج ابوالحسن به طور قاچاق از طرف خرمشهر به کربلا مشرف شدیم وقتی که از رود کارون گذشتیم و به خاک عراق رسیدیم در یک منزل مخروبه ای که در کنار شرطه خانه ژاندارمری عراق بود منزل کردیم

. و یک زن عراقی که در آن خانه بود برای ما از دجله آب می آورد و جمعیت ما زیاد بود ولی در این حال همه سکوت را مراعات می کردیم تا مامورین عراقی متوجه نشوند که ما قاچاق از ایران آمدیم و سر نیزه عراقی ها از پشت دیوار پیدا بود و منتظر بودیم شب که شد مدیر کاروان حاج ابوالحسن حمله دار یک ماشین بیاورد و ما سوار شویم برویم به طرف راه آهن و از آنجا برویم نجف و بعد کربلا ولی پدرم می فرمودند من همین که در حال استراحت بودم و یک عبای نازک روی صورتم کشیده بودم ،یک وقت دیدم یک سید نورانی وارد اطاق شد و به من با اشاره فهماند که با ماشین بزرگ بروم نه با ماشین سواری. من از جا بلند شدم بی اختیار بلند گفتم چه خوشگل و زیباست این آقا و بعد به رفقا گفتم چرا احترام نمی کنید و به آقا تعارف نمی کنید و به دنبال آقا رفتم ولی دیگر او را ندیدم و رفقا گفتند در اطاق کسی نبود و ما کسی را ندیدیم و من هر چه گفتم این آقا خیلی زیبا و نورانی بود ،آنها او را ندیده بودند و نمی گذاشتند من از خرابه بیرون بروم و می گفتند اگر بیرون بروم مامورین عراقی ما را دستگیر می کنند.

یک مرتبه من متوجه شدم که آن آقا امام زمان عج بوده و به ما عنایت فرمودند که می خواهیم بزیارت اجدادش مشرف شویم شب که شد یک ماشین آوردند پشت خرابه و ما اثاث را برداشتیم که برویم من دیدم آن ماشین سواری است. رفقا عده ای رفتند

ولی من برگشتم و نرفتم گفتم: آقا اجازه نداده با ماشین سواری برویم و لذا عده ای هم برگشتند با من و دوباره در همان خانه مخروبه رفتیم .

اما فردا دیدیم آنهایی را که دیشب با ماشین رفتند دستگیر کرده بودند و به زنجیر بسته اند و در یک قایقی که روی آب بود زندان می بردند .

شب بعد یک اتوبوس بزرگ آمد و ما سوار آن اتوبوس شدیم و به سلامت به مقصد رسیدیم. اینجانب روزی مرحوم حاج ابوالحسن را که مدیر کاروان آنها بود روزی اینجانب در خیابان چهار مردان ملاقات کردم از ایشان سوال کردم، فرمودند: حاج آقا رضا فروغی از آن به بعد خیلی پریشان احوال بود و گریه می کرد و می گفت شما از امام زمان عج احترام نکردید و مرتب به یاد مولی امام زمان عج بود. در آن سفر ما با

سلامتی به عتبات عالیات مشرف شدیم و بعد به وطن مراجعت کردیم.

۱۵۵

همه رفتند و امام تنها ماند!

آقای میرجهانی که از وعاظ شهیر خراسان و از محترمین آستان قدس و مرد دانشمندی هستند نقل نمودند و ایضا بنده (نویسنده) این نقل را از آقا میرزا احمد مصطفی سنگر در نجف اشرف و سایر رفقا شنیده ام که:

در حله مردی بود بسیار عابد و زاهد و عالم ، مردم را به انتظار فرج امام زمان دعوت می نمود و به گریه و ندبه و دعا بر تعجیل ظهور دعوت می کرد، تا آنکه جماعتی از مردم که غم و همشان دعا بر فرج بود مجالسی ترتیب داده و در آن دعا می نمودند، همگی شمشیر خریده و انتظار ظهور آن حضرت را داشتند. نام این مرد آقای شیخ علی حلاوی بوده و هم اکنون بعد از سال ها، مقام حضرت حجت در خانه او برپاست.

روزی آقا شیخ علی از حله به کاظمین می رفته است، در راه خدمت حضرت مشرف می گردد و بسیار اظهار ادب نموده و تقاضای ظهور می کند. حضرت می فرمایند: هنوز عده ای که خداوند وعده داده فراهم گردند، فراهم نشده و سیصد و سیزده تکمیل نگشته.

عرض می کند: قربانت گردم هم اکنون در حله بیش از هزار نفر انتظار فرج را دارند و اگر ظهور کنید تمام این افرادی که تا به حال مجالس دعا ترتیب داده و در فراغت می گریستند، در رکاب مبارک، حاضر برای انجام خدمت خواهند بود.

حضرت می فرمایند: چنین نیست و از محبین ما در حله دو تن بیشتر نیستند، یکی تو هستی و دیگری جوانی قصاب. حال که به حله رفتی تمام مدعیان را در خانه خود دعوت کن و بشارت مقدم مرا بده و به طوری که کسی نفهمد دو گوسفند در بام خانه قبلا برده و در آنجا ببند تا من بیایم.

شیخ علی به حله آمد و مردم را به منزلش دعوت نمود و بشارت تشریف فرمایی آقا را داد. محبین جمع شدند و شادی ها کردند، عطرها پاشیده، عودها برافروخته، چراغانی نموده و همگی تشریف فرمایی حضرت را ساعت شماری می کردند. در این هنگام نوری سبز رنگ از جانب قبله حرکت نموده و بر بام خانه شیخ علی فرود آمد.

حضرت ولی عصر عجل الله تعالی از میان نور بر بام خانه قرار گرفتند. اولاً حضرت جوان قصاب را صدا زدند، جوان بر بام آمد. حضرت دستور دادند که یکی از گوسفندان را نزدیک ناودان ذبح کند، جوان ذبح نموده

، خون از ناودان جاری شد. مردم همه با هم گفتند: عجباً حضرت جوان را کشتند! مبادا ما را هم صدا زده و روی بام ذبح کنند! در این حال حضرت، آقا شیخ علی را صدا زدند، شیخ علی بر بام بالا آمد. حضرت فرمودند که: شیخ علی گوسفند دیگر را نزدیک ناودان ذبح نماید. ذبح نموده خون گوسفند در ناودان جاری شد. ترس و وحشت مردم را فرا گرفت و هر کسی به دیگری می گفت که شیخ علی هم کشته شد! هم اکنون است که حضرت یک یک ما را صدا زده و سرببرند! هر یک بر جان خود بیمناک شده ، از گوشه ای به طوری که رفیقش نداند مخفی شده و راه فرار اختیار کرد.

کم کم همه رفتند و یک تن هم باقی نماند. در این حال حضرت فرمودند: آقا شیخ علی رفقای خود را صدا کن برای نصرت و یاری من بیایند بالای پشت بام آنها را ببینم! آقا شیخ علی هر چه صدا زد جوابی نشنید، سپس نزدیک آمد و دید در خانه یک نفر هم نیست!

حضرت فرمودند: این بود یارانی که گمان می کردی در فراق من راحت ندارند و همه حاضر برای نوشیدن شربت شهادت در رکاب من هستند.

تشرّف شیخ عبدالزهرّا کعبی"

یک روز بعد ازظهر وارد صحن مطهر امام حسین علیه السلام شدم
شخصی درمقابل یکی از حجره های صحن شریف کتابهای مذهبی می
فروخت

ومن با وی سابقه آشنایی داشتم .

چون مرا دید گفت : (کتابی دارم که شاید برای شما نافع باشد و در آن اشعاری وجود دارد که زیبنده ی شما میباشد و قیمت آن این است که یکبار آنرا برایم بخوانی) آن اشعار گمشده من بود و مدتی در جستجوی آن بودم آن را گرفتم و در هنگامی که به خواندن آن مشغول بودم ناگهان دیدم سیدی از بزرگان عرب در برابرم ایستاده و به اشعار من گوش میدهد و گریه میکند . چون به این بیت رسیدم :

أَيُّقْتَلُ ظَمَانًا حَسِينَ بَكْرَبَاءِ

وفی کل عضوٍ من اناملہ بحر

آیا حسین علیه السلام در کربلا تشنه لب کشته میشود درحالیکه درهر بندی از انگشتان او دریایی از فضیلت موج میزند .

گریه آن بزرگوار شدید شد و روبه ضریح امام حسین علیه السلام نموده ، این بیت را تکرار می فرمود و همچون مادر جوان مرده میگریست . همین که اشعار را به پایان رساندم دیگر آن بزرگوار را ندیدم . برای دیدن ایشان از صحن خارج شدم تا شاید آن جناب را بیابم ولی ایشان را

ندیدم . به هر کجا رونمودم اثری نیافتم . در آن هنگام به یقین دانستم او حضرت حجت و امام منتظر بوده است .

حضرت ایت الله سید محمد شیرازی فرمودند : از خطیب مشهور عراق مرحوم شیخ عبدالزهره کعبی که مرد با اخلاصی بود و نوارهایش الان هم پس از سالهای سال که مرحوم شده موجود است پرسیدم آیا شما خود این موضوع را (حضور امام زمان به هنگام خواندن قصیده ابن عرندس) را امتحان کرده اید ؟ گفت : چرا مجلسی بود در کربلا خیابان حضرت عباس سلام الله علیه که مجلس بی ریایی بود من شروع کردم به خواندن این قصیده ، ناگاه متوجه شدم آقایانی وارد مجلس شدند و مجلس حال دیگری به خود گرفت و پس از پایان قصیده دیگر آنها را ندیدم .^{۱۵۷}

"زیارت امام حسین علیه السلام"

علی بغدادی می گوید: در تشریف خود به حضرت صاحب الامر علیه السلام عرض کردم: ای سرور ما! مسأله ای دارم؟ فرمود: پرس. گفتم: روضه خوان های امام حسین علیه السلام، می خوانند که سلیمان اعمش،

نزد شخصی آمد و از زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام پرسید، آن شخص گفت: بدعت است. شب آن شخص در عالم رؤیا، هودجی را میان زمین و آسمان دید، سؤال کرد: در آن هودج کیست؟ گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری. گفت: به کجا می‌روند؟ گفتند: امشب شب جمعه، برای زیارت امام حسین علیه السلام می‌روند. همچنین دید رقعه‌هایی از هودج می‌ریزد و در آنها نوشته است: «امان من النار؛ لزوار الحسین فی لیلة الجمعة امان من النار یوم القيامة؛ این برگ امانی است در روز قیامت برای زوار امام حسین علیه السلام در شب‌های جمعه». آیا این حدیث، صحیح است؟ فرمودند: آری! راست و درست است. گفتم: سیدنا! صحیح است که می‌گویند: هر کس امام حسین علیه السلام را در شب جمعه زیارت کند، این زیارت برگ امان از آتش است؟ فرمود: آری والله؛ و اشک از چشمانش جاری شد و گریست...^{۱۵۸}

مدّت شصت سال بود که ما آرزوی زیارت حضرت را داشتیم

حضرت آیه الله العظمی بهالدینی فرمودند: مدّت شصت سال بود که ما آرزوی زیارت حضرت را داشتیم یک روز در حال نقاht و کسالت در این اطاق خوابیده بودم یک مرتبه آقا از در اطاق دیگر وارد شد. سلام چنان سلامی که در مدت شصت سال کسی چنین محکمی به من کرد آن سلامی به ما نکرده بود. و آن قدر گیج شدیم که نفهمیدیم جواب سلام را دادیم یا نه. آقا تبسمی کرد و احوالپرسی و از آن در خارج شد.»^[۱۵۹]

شفا دادن چشم توسط امام عصر (ارواحنا له الفدا) ❁

مرحوم آیت الله العظمی اراکی نقل کردند که: آقای سیدعلی هاشمی
بجنوردی که از شاگردان خوش فهم من بود و من از او خوشم می
آمد، مدت مدیدی او را ندیده و از او هم اطلاعی نداشتم. تا اینکه کنار
مرقد مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری با او برخورد کردم، پس
از احوالپرسی، ایشان قضیه تی را نقل کرد و گفت: ((چندی پیش یکی از
چشمانم عیبی پیدا کرد و دکتر تشخیص داد غده ای در مغز من به وجود
آمده که باید کاسه سر برداشته شود.

من از این جریان خیلی بی تاب شدم، بعضی از دوستان گفتند ذکر
یونسیه با شرایط مخصوصی که دارد، در بر آوردن حوائج خیلی مؤثر
است. من به آن ذکر مداومت کردم، تا اینکه یک روز پای کرسی خوابیده
بودم، در عالم خواب قافله ای در هوا دیدم که به طرف خانه خدا می روند
و در پیش همه آن ها امام عصر «ارواحنا له الفدا» سوار بر اسب
هستند. وقتی که به من رسیدند، پیش خود گفتم: حالا به من توجه می کنند
ولی توجه نفرمودند و رد شدند. من ازین که امام به من توجه
نکردند، شروع کردم به ناله و زاری و اظهار تاثیر که ناگهان دیدم امام
برگشتند و انگشت مبارکشان را بر چشم من گذاشتند. از خواب بیدار
شدم متوجه شدم چشمم عیب و علتی ندارد. بعد از آن به پزشک مراجعه

کردم و پس از عکس و معاینه گفتند: اثری از غده هم در سر وجود ندارد.^{۱۶۰}

تشرف خدمت آقا امام زمان (عج) در حرم کاظمیین

حاج میرزا حسن امین الواعظین فرمود: حدود سال 1343، به زیارت عتبات مشرف شدم و همیشه مهمترین حاجات من در این مکانها تشرف به خدمت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف بود.

روز جمعه ای به حرم مطهر جوادین (ع) در کاظمین مشرف شدم و بالای سر حضرت جواد (ع) نشسته و مشغول قرائت قرآن شدم تا وقت دعای سمات، که ساعت آخر روز جمعه است، بشود.

از دحام جمعیت زیاد و جا تنگ شد و ربع ساعت بیشتر به مغرب نمانده بود با عجله مشغول به خواندن دعای سمات شدم

ناگاه در کنار خود مرد زیبایی را، که عمامه و محاسن سیاهی داشت، دیدم.

لباس ایشان متوسط و قامت و محاسن میانه ای داشتند و بر گونه راستشان خالی بود نزد من نشسته و به دعا خواندنم گوش می دادند و گاهی غلط های مرا نیز تذکر می دادند.

از جمله این که من خواندم: و اذا دعیت بها علی العسر لیسر تیسرت. فرمود: چرا فعل رامؤنث می خوانی و حال آن که فاعل مؤنث نیست، یعنی روی قاعده بایستی این طور خوانده می شد: و اذا دعیت به علی العسر لیسر تیسر.

گفتم : به خاطر رعایت مجانست با ماقبل و مابعد که مؤنث اند, چون افعال در آنها مؤنث هستند.

فرمود: این مطلب غلط است .

بعد فرمود: مقصود من ایراد گرفتن به تو نبود, خواستم این مطلب را بدانی, چون تو از اهل علمی و باید دقت بیشتری داشته باشی .

از ایشان تشکر نمودم و آن جناب از جای خود برخاستند و رفتند.

همان وقت به قلبم خطور کرد که بینم این شخص با این اوصاف کیست و چگونه در جای به این تنگی نزد من نشست , چون جا به طوری کم بود که حتی در موقع نشستن جای خود من هم تنگ شده بود چه رسد به این که یک نفر دیگر کنارم بیاید, در جستجویش دعا را رها کردم.

با تلاش زیادی جستجو نمودم , ولی ایشان را نیافتم بعد هم بقیه دعا را با تاسف واشکهای جاری و ناله خواندم و هر وقت آن قضیه به یاد می آمد آه می کشیدم تا آن که به وطن برگشتم و جریان را فراموش نمودم .

بعد از حدود سه سال , شبی در عالم رؤیا دیدم که در حرم مطهر کاظمین (ع) مشرفم و حضرت جواد (ع) نشسته اند.

آن حضرت گندمگون بودند و من از ایشان مسائل مشکل را سؤال می نمودم،

از جمله عرایض این بود که من دائماً در مشاهد مشرفه از خدای تعالی و شما و اجدادتان خواسته ام که مرا به زیارت حضرت ولی عصر (ع) مشرف گردانید، اما دعای من تا کنون مستجاب نشده است...

فرمودند: این طور نیست تو آن حضرت را در سفر اولت به مشاهد مشرفه، دو مرتبه دیده ای یک بار در راه سامرا و مرتبه دیگر در حرم کاظمین وقتی که بالای سر نشسته بودی و دعای سمات می خواندی، آن شخصی که نزد تو نشسته بود و اشکالی بر تو وارد کرد که چرا فعل را مؤنث می خوانی و حال آن که فاعل آن مؤنث نیست، آن شخص امام زمانت بود...^{۱۶۱}

. شفای مردِ لال

در سال 1410 هجری ، شخصی به نام آقای بلورساز، خادم کشیک دوم آستان قدس رضوی، معجزه ای را از امام زمان عج نقل کرد به این قرار که:

« من مبتلا به درد دندان شدم، برای کشیدن دندان پیش دکتر رفتم. گفت غده ای هم کنار زبان شماست که باید عمل شود. با آن عمل من لال شدم و دیگر هر چه خواستم حرف بزنم نمی توانستم و همه چیزها را می نوشتم. هر چه پیش دکترها رفتم درمان نشد. خیلی گرفته و ناراحت بودم.

چند ماه بعد خانم بنده برای رفع درد دندان، پیش دکتر رفت. وقت کشیدن دندان ترسی و وحشتی برایش پیدا شد.

دندانپزشک می پرسد: چرا می ترسی؟

می گوید: شوهرم دندانی کشید و جریان را کلاً برای دکتر می گوید.

دکتر می گوید: عجب! آن شوهر شماست؟

می گوید: آری. دکتر می گوید: در عمل جراحی رگ گویایی صدمه دیده و قطع شده و این باعث لال شدن ایشان است و دیگر فایده ندارد. زن خیلی ناراحت به خانه برمی گردد و شب خوابش نمی برد. مرد می نویسد: چرا ناراحتی؟

می گوید: جریان این است که دکتر گفته شما خوب نمی شوید. ناراحتی مرد زیادتیر شده و به تهران می آید خدمت آقای علوی می رسد. ایشان میفرماید: راهنمایی من این است که چهل شب چهارشنبه به مسجد جمکران بروی، اگر شفایی هست در آنجاست. تصمیم جدی می گیرد و لذا از مشهد که بر می گردد برای چهل هفته بلیط تهیه می کند. که شبهای سه شنبه در تهران و شبهای چهارشنبه به مسجد جمکران مشرف شود.

در هفته 38 که نماز می خواند و برای صلوات سر به مهر می گذارد؛ یک وقت متوجه می شود که همه جا، نورانی شد و یک آقایی وارد و مردم به دنبال او هستند؛ می گویند حضرت حجت است.

خیلی ناراحت می شود که نمی تواند سلام بدهد. لذا در کناری قرار می گیرد ولی حضرت نزدیک او آمده و می فرمایند: سلام کن اشاره به زبان می کند که من لالم والا بی ادب نیستم. حضرت بار دوم با تشر می فرماید سلام کن.

بلافاصله زبانش باز می شود و سلام می گوید. ناگهان خود را در حال سجده می بیند.

این جریان را افرادی که آن آقا را قبل از لال شدن و در حین لالی و بعد از لالی دیده بودند در محضر آیت الله العظمی گلپایگانی شهادت دادند و نوار آن هم محفوظ است. »

. دیدار حضرت یک ساعت به اذان صبح!

آقای قاضی زاهدی نقل کردند:

« سال 1354 هجری شمسی، صبح جمعه ای، بعد از دعای ندبه در منزل خود در قم، با یکی از رفقای موثق اهل علم به نام « آقای حسینی » نشسته بودیم و صحبت در پیرامون مقام حضرت مهدی ارواحنا فداه به میان آمد.

ایشان گفتند: « من منتظر بودم ماشینی برسد و به خیابان آذر بیایم،

ناگهان یک سواری آمد و جلو من ایستاد و گفت: آقا بفرمایید. سوار شدم. کم کم تعریف کرد و گفت: من از تهران می آیم و به جمکران می روم، متوجه شدم حالی دارد و زمزمه ای و به نام امام می گرید.

گفتم: این هفته آمدی یا تمام هفته ها؟ گفت: خیر، مدتی است می آیم. گفتم: آیا حضرت هم توجهی نموده و داستانی داری؟ گفت: آری. گفتم: اگر ممکن است بگو. گفت: من بر دردی در کتف و شانه مبتلا شدم، مثل اینکه آن موضع را آتش نهاده باشند، دائماً می سوخت. نزد اغلب دکترهای تهران رفتم و علاج درد نشد؛ تا اینکه عده ای از اطبا تشخیص مرض دادند و گفتند: فلان مرض است (البته نام مرض را گفته بود ولی ایشان فراموش کرده بود) که قابل معالجه نیست.

تصمیم گرفتم برای زیارت امام رضا (علیه السلام) به مشهد بروم با ماشین خودم حرکت کردم تا به مشهد رسیدم، برای زیارت به حرم رفتم و زیارتی انجام داده، بیرون آمدم. در بین راه که می رفتم، دیدم مجلس روضه ای است و واعظی بالای منبر به ارشاد مردم مشغول است گفتم: چند لحظه ای بنشینم و استفاده کنم.

به تناسب روز جمعه، واعظ مطالبی پیرامون مقام حضرت حجت (علیه السلام) بیان کرد تا به این جمله رسید که خطاب به جمعیت فرمود:
ای زائرینی که برای زیارت ثامن الحجج آمده اید! بدانید برای شفای دردها و رفع گرفتاریها لازم نیست به مشهد بیایید و درد دل به آقا علی بن موسی (علیه السلام) کنید؛ بلکه ما امام حیّ و زنده داریم!
ما امام زمان داریم که هر کجا با حقیقت توسل به او پیدا کنید به داد می رسد.

این جمله چنان در دل من اثر گذاشت که تصمیم گرفتم از درد، خدمت امام هشتم (علیه السلام) حرفی نزنم. و گفتم: این واعظ، راست می گوید. من هم برمی گردم و با امام زمان(ع) در میان می گذارم.

پس از زیارت دیگر و بازگشت به تهران و خانه، یک شب در حالی که تنها بودم توسل به امام زمان پیدا کردم و درد دل به آقا گفتم. مرا خواب در گرفت.

در عالم رؤیا دیدم که به قم آمده ام. وارد صحن شدم ناگاه از درب دیگر دیدم آقای و وارد صحن شد. گفتند: این آقا «مقدس اردبیلی» است.

من نام او را شنیده بودم و می دانستم او خدمت امام زمان (علیه السلام) زیاد رسیده است؛ به عجله خودم را به او رساندم و بعد از سلام، مقدس اردبیلی را قسم دادم به ائمه (ع) که به من توجه کند.

فرمود: به خود آقا و امام حیّ چرا نمی گویی؟

گفتم: من که نمی دانم آقا کجاست؟

فرمود: یکساعت به اذان صبح همیشه در مسجدِ خودش تشریف دارد. (یعنی: مسجد جمکران در قم).

من نگاه به ساعت کردم دیدم یک ساعت و نیم به اذان صبح است، پیش خود گفتم: اگر الان به آنجا بروم نیم ساعته می رسم. به طرف مسجد جمکران رفتم، تا وارد صحن مسجد شدم، از پله ها بالا رفتم؛ (الان بنا را تغییر داده اند) پشت شیشه ها دیدم چند نفر رو به قبله نشسته و مشغول ذکراند.

داخل مسجد شدم. دیدم یکی از آنها مقدس اردبیلی است که الان در صحن بود، سلام کردم. مقدس اشاره کرد: بیا، بعد به یکی از آن آقایان گفت: این مرد از من خواست و من آدرس داده ام تا به این جا آمده. فهمیدم آن آقا امام زمان است.

شروع کردم به گریه کردن و آقا را قسم دادن به حق جدش امام حسین (علیه السلام) که درد مرا شفا بده.

آقا، بدون اینکه بگویم، دردم کجاست، موضع درد را مستقیم دست گذاشت و فرمود: شما، سالم شدی.

از شوق شفا یافتن از خواب بیدار شدم و از آن موقع تا حال مثل اینکه من چنان مرضی نداشتم و شفا گرفتم.

لهذا به عشق و علاقه به حضرتش و این که این مسجد اینقدر مورد توجه امام زمان (ارواحنا فداه) می باشد از تهران هر شب جمعه می آیم و پس از خاتمه مراسم مسجد به تهران بر می گردم.»

به دو عالم ندهم لذت بیماری را!

حجت الاسلام علی قاضی زاهدی (والد آقای قاضی زاهدی نویسنده

کتاب شیفتگان حضرت مهدی - عج) که از علمای بزرگ گلپایگان

است و دارای تألیفات زیادی می باشند، نقل کردند:

« در عنفوان شباب و سال اول ازدواج، که گویا سنین عمرم از هجده سال

تجاوز نمی کرد، مبتلا به مرض حصبه سیاه (تیفوئید) شدم؛ دکتر مرض

را تشخیص نداد و گمان کرد نوبه و مالاریا است.

با ظنّ خود به معالجه پرداخت و چون داروها مفید نبود، مرض شدت یافت به نحوی که مشرف به مرگ شدم. پدر و مادر و دیگران دست از من شسته و به انتظار مرگم نشسته بودند. در هر شبانه روز چند مرتبه در شهر خبر مرگم انتشار می یافت.

اطبا و دکترهای دیگر را برای معالجه ام آوردند و آنها می گفتند: در اثر اشتباه دکتر اولی و معالجات ناصحیح نجاتش ممکن به نظر نمی رسد ولی در عین حال برای بهبود تلاش می کردند. اما بهبود نمی یافتم. عوالمی را سیر می کردم که وصف کردنی نیست. غالباً در آن حالتی که بودم منزل را از علما و دانشمندان مشحون می یافتم که مشغول بحثهای علمی بودند و من هم با آنها در بحث شرکت می کردم و گفته هایم مورد قبول آنان قرار می گرفت.

دوران ابتلا به طول انجامید؛ مردم دسته دسته به عیادتم می آمدند و با چشم گریان بیرون می رفتند. تا گاهی که به کلی از حیاتم مأیوس شده و دست و پایم را به جانب قبله کشیده و به انتظار مرگم نشسته بودند؛ والد بزرگوارم با اندوه فراوان در کنار بسترم قرار داشت و والده ام در خارج خانه به گریه و ناله مشغول بود. من هم در انتظار مرگ بوده و خانه را پر از مردم می دیدم.

ناگاه درب اطاق باز شد و شخصی وارد شد و به حاضرین گفت: مؤدب باشید که آقا تشریف می آورند.

پس رفت و برگشت و گفت: قیام کنید و صلوات بفرستید.

همه از جای جستند و صلوات فرستادند.

در آن حال آقای بزرگوار و سیدی عالیمقام وارد شد و در نزدیکی بستر من نشست. بنا کردم به او توسل جستن و از او یاری خواستن، عرض کردم: آقا جان! قربانت؛ آقا جان! به فریادم برس؛ علیل و مریضم؛ آقا جان! نجاتم بده.

چنانچه بعداً برایم نقل کردند مدتی بوده که زبان گفتار نداشتم و زبانم بند آمده بوده اما در آن حال زبانم گشوده شده و حاضرین سخن گفتم را می شنیدند. پس آن بزرگوار به اندازه خواندن سوره توحید آهسته دعایی خواند و به من دمید و من پیوسته جمله « آقا جان به دادم برس » را تکرار می کردم. مرحوم والد به تصور اینکه ایشان را می خواهم، می گفتند: بابا من اینجا هستم چه می خواهی؟ هر چه می خواهی بگو.

پس من به خود آمدم و آن آقا را ندیدم و بنا کردم به گریه کردن هر چه از من سؤال می کردند، قادر به جواب نبودم پس از گریه بسیار، آنچه را که دیده بودم، بیان کردم و مایه خورسندی همگان شد و به برکت عنایت آن بزرگوار حیات تازه یافتم. »

گر طیبانه بیایی به سر بالینم به دو عالم ندهم لذت بیماری را

. آقا امام زمان! من به وسیله شما شفا می خواهم!

آقای «خادمی» نوشته اند:

« اغلب شبها به اقتضای کار روابط عمومی، تا صبح بیدار می ماندم. اما آن شب به لحاظ خستگی زیاد برای استراحت رفتم، اما خوابم نبرد، بی اختیار به روابط عمومی مسجد برگشتم تا به اوضاع سرکشی کنم. به مسجد مردانه که بنایی می کردند، رفتم. زائری گفت: می گویند در مسجد زنانه (زیرزمین) کسی شفا پیدا کرده است. گفتم: بنده اطلاع ندارم.

پس از برگشتن به روابط عمومی، با تلفن با مسئول مسجد زنانه تماس گرفتم، تأیید نمودند. گفتم:

« به هر وضعیتی هست، ایشان را برای مصاحبه به روابط عمومی راهنمایی کنید.»

چند دقیقه بعد، خانم شفا یافته در معیت چندین زن که محافظت او را می نمودند تا از هجوم جمعیت در امان باشد، به مرکز روابط عمومی هدایت شد و درب اطاق را بستیم و چند نفر را بیشتر راه ندادیم. خانم شفایافته، به شدت خسته به نظر می رسید، چون جمعیت زیادی از خانمها برای تبرک به او هجوم آورده بودند. در عین حال که درهای روابط عمومی بسته بود، از دریچه کوچک، زائرین مرتب اشیای مختلفی را به عنوان تبرک پرداخت می کردند. پس از نوشیدن مقداری آب، خانم شروع به صحبت کردند. به ایشان گفتم: خود را معرفی کنید. گفت: طاهره جعفریان، فرزند عبدالحسین، شماره شناسنامه 290، ساکن: مشهد مقدس. آدرس: مشهد، خیابان خواجه ربیع، ... نوع بیماری: فلج بودن انگشتان هر دو دست. یعنی بسته بودن سه انگشت دست راست و بسته بودن انگشتان دست چپ، که قادر به کاری نبودم.

علت این بیماری این بود که پانزده سال قبل، خبر مرگ برادرم «حسین جعفریان» را به من دادند، به حالت غشوه افتادم و چون به هوش آمدم،

متوجه شدم دستهایم به این نحو فلج مانده است.

شوهرم که در مشهد فرد ملاکی بود، پس از این واقعه با زن دیگری ازدواج کرد و بچه هایم را نیز از من گرفت و این اوضاع به وضع جسمی و روحی من لطمه شدیدی وارد آورد.

در طول این پانزده سال، به دکترهای زیادی مراجعه کردم، از جمله دکتر «مصباحی» و دکتر «حیرتی» که مطب آنان در خیابان عشرت آباد است و دکتر «رحیمی» که در بنت الهدی کار می کند، در تهران برای فیزیوتراپی در بیمارستان شفا یحیائیان نوبت گرفته بودم که به علت کمبود بودجه نتوانستم بروم.

قبل از آمدن به قم، پیش دکتر «برزین نرواز» رفتم و چند بار دستم را زیر برق گذاشتم، ولی سودی نداشت و دردی هم همراه بی حسی بود که همیشه قرص مسکن می خوردم.

چند روز قبل، به اتفاق خانم «کلیائی»، «جاوید» و «ک یانی» از مشهد عازم زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) و سپس برای زیارت به «قم» و «مسجد جمکران» به راه افتادیم و به منزل دامادم، آقای شهرستانی که اهل شروان و ساکن قم است، رفتیم تا به «مسجد جمکران» آمديم و پس از بجا آوردن آداب مسجد، در مجلس جشنی که بمانسبت «عیدالزهراء (س)» بود، شرکت کردم.

مجلس، با شادی و سرور توأم بود و معنویت خاصی داشت و پس از اجرای برنامه و خواندن دعای توسل من حالت انقلابی در خود احساس کردم و بی اختیار عرض کردم:

« آقا امام زمان! من به وسیله شما شفا می خواهم. »

حالت عجیبی داشتم، ناگاه احساس کردم نورهای عجیب از دور و نزدیک می بینم، متوجه شدم که انگار دارند انگشتان و دستهایم را می کشند و دستم صدا می کرد، فهمیدم شفا یافتم.

یکی از خانمهایی که با او آمده بود، گفت: « من بغل دست این خانم بودم، متوجه شدم که ایشان سه مرتبه گفت: « یا صاحب الزمان! » و دستهایش را در هوا تکان داد و صورتش کاملاً برافروخته شد. »

موضوع را از خانم « زهرا کیانی » فرزند رضا، از همراهان ایشان که در خیابان خواجه ربیع، کوچه ... ، سکونت دارند، جویا شدیم. گفت: « من ایشان را کاملاً می شناسم و پانزده سال است که دستشان فلج است.

«

پس از تمام شدن مصاحبه، بطور ناشناس ایشان را از درب دیگری بیرون فرستادیم.

وقوع این قضیه، در تاریخ 68/7/30 بوده است.

شفای زن سرطانی در مسجد جمکران

خانم « نسرين پورفرد » 27 ساله، متأهل.

ساکن: تهران خیابان سرآسیاب، خیابان

همسر: آقای « اسماعیل زاهدی »، سرپرست مکانیک ماشینهای سنگین
در شرکت « هپکو ».

بیماری: سرطان کبد و طحال.

پزشک معالج: دکتر « کیهانی » متخصص سرطان در بیمارستان آزاد.

نقل از پدر ایشان آقای « عنایت الله پورفرد. » در سال 1371
« مدتی بود که روز به روز، دخترم لاغر و نحیف می شد تا اینکه موجب
ناراحتی ما شد و ابتدا او را نزد دکتر « سید محمد سه دهی » بردیم.
ایشان پس از انجام معاینات فرمودند: « کار من نیست، باید او را نزد
دکتر کیهانی ببرید. » چون به آقای دکتر کیهانی مراجعه کردیم، ایشان
بلافاصله مریض را در بیمارستان آزاد، بستری کردند.

عکسبرداریهای متعدد صورت گرفت و از جمله تکه برداری توسط دکتر «کلباسی» به عمل آمد. دکتر کلباسی گفتند:

« متأسفانه، کار تمام شده و زخم سرطان، طحال و کبد را پر کرده و معالجات نتیجه ای ندارد و در صورت انجام عمل یا انجام نشدن عمل، مریض شش ماه بیشتر زنده نخواهد بود، شما بی جهت خرج نکنید، ولی برای دلخوشی شما، پنجاه جلسه، شیمی درمانی می کنیم. »

من همان شب خدمت، آقای «میر حجازی» که از اعضای هیأت امنای « مسجد مقدس جمکران » است، زنگ زدم و تقاضای دعا نمودم و هفته بعد هم به اتفاق آقای « حاج جواد محترم زاده» و « حاج خلیل» که با آقای میرحجازی، آشنایی و همکاری داشتند، در مسجد ماندیم و من از حضرت مهدی (علیه السلام) شفای دخترم را خواستم و هیات « محبان پنج تن آل عباى تهران » نیز بودند، علاوه بر توسل، نذر گوسفند و ولیمه ای را در « مسجد جمکران» نمودم.

پرونده بیماری ایشان را توسط مسافری به نام «حاج آقا محسن رزاقی» به « آمریکا» نزد فرزندم که آنجاست، فرستادم و ایشان به چند تن از متخصصین سرطان نشان دادند، با دیدن عکسبرداریها و جواب آزمایشات همه اطباء نظریه دکتر کیهانی را تأیید نمودند و خلاصه هر چه توانستم در این راه جد و جهد کردم، از جمله بیمارستانی که در «

مکزیك» با داروهای گیاهی درمان می کند، نیز داروهای گیاهی دادند و
مثمر ثمر واقع نشد.

آنچه مهم بود اینکه توسلات به ائمه هدی و معصومین (علیهم السلام) را
قطع نکردم و به نذر و نیازها ادامه دادم، مخصوصاً توسلم را به حضرت
حجت (علیه السلام) ادامه دادم.

در جلسه هشتم شیمی درمانی بود که آقای دکتر کیهانی، با تعجب به من
گفت:

«حاج آقا پورفرد چکار کردی که دیگر اثری از زخمها وجود ندارد.»

عرض کردم: « به کسی پناه بردم که همه درماندگان به آن پناه می آورند، توسل به مولایم صاحب الزمان (علیه السلام) پیدا کردم. »

ایشان برای اطمینان، مجدداً عکسبرداری کردند و آزمایشات لازم را به عمل آوردند و شفای او را تأیید کردند و گفتند: « آثاری از مرض وجود ندارد. » و الان به لطف امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - حالشان خوب و کاملاً شفا پیدا کردند. »

آبان ماه 1370

شفای دختر بچه مبتلا به روماتیسم

آقای احمد قاضی زاهدی نقل میکند:

« روز سه شنبه 73/3/10 در تاکسی، به جناب آقای «مشهدی قاسم زهرائی نیا» برخورد کردم و این داستان توسل را از زبان خودشان در قم شنیدم.

« تقریباً 8 سال قبل بود که دختر بچه ام مبتلا به روماتیسم شدید شد و بعد از آنکه مدتها در بیمارستان و منزل بستری بود، تصمیم گرفتم چهل شب جمعه به مسجد جمکران بروم و توسل به آقا امام زمان (ارواحنا فداه) پیدا کنم تا شفای فرزندم را بگیریم.

هفته سوم بود که از مسجد می رفتم، رسیدم سر پل که به طرف « فردو » بروم. اول شب بود، ناراحت شدم، ولی بی اختیار جملاتی بر زبان می گفتم از جمله رو کردم به مسجد جمکران و با تشر گفتم:

« آقا امام زمان! یا فرزندم را شفا بده تا مرتب بیایم یا دیگر نمی آیم. »

و مثل اینکه کسی به من گفت: « علامت شفای فرزندت این است که اگر درخواست ماشین بنمایی، فوراً می رسد. »

این را در دل خود گفتم، بلافاصله دیدم ماشینی چراغ می زند و روی پل ایستاد. رو به من کرد و گفت: « کجا می روی؟ »

گفتم: « لنگرود! »

گفت: « سوار شو! »

بعد گفت: « جای دیگر نمی خواهی بروی؟ »

گفتم: « نه! »

بعد فهمیدم که آقا می دانست که من به فردو می روم. سید معمم جوانی

بود، مرا رساند لنگرود و گفت: « بسلامت! » ایشان رفت و من به فکر افتادم که سر پل چه گفتم و فوراً این ماشین رسید و مرا بدون زحمت به اینجا رسانید، یقین کردم که حواله آقا امام زمان (علیه السلام) بوده و بچه ام شفا گرفته است.

به منزل آمدم و وضع بچه رو به راه شد و از آن به بعد کسالت او از بین رفت. ^{۱۶۲}»

تشریف حاج سید عزیزالله تهرانی

حاج سید عزیز الله تهرانی برای فرزندش نقل کرد:

ایامی که در نجف اشرف بودم، مشغول به جهاد اکبر و ریاضتهای « شرعی از قبیل روزه و نماز و ادعیه و غیره بودم. یک بار چند روزی برای زیارت مخصوصه امام حسین علیه السلام در عید فطر، به کربلای معلی مشرف شدم و در مدرسه صدر در حجره بعضی از رفقا منزل نمودم

غالباً در کربلا در حرم مطهر مشرف بودم و بعضی از اوقات برای

استراحت به حجره می آمدم. در آن حجره بعضی از رفقا و زوار هم بودند. آنها از حال من و زمان برگشتنم به نجف اشرف سؤال نمودند. گفتم: من قصد مراجعت ندارم و امسال می خواهم پیاده به حج مشرف شوم و این مطلب را در زیر گنبد مقدس سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام از خدا خواسته ام و امید اجابت آن را دارم

همه رفقا و زوار حاضر در حجره از روی تمسخر و استهزا گفتند: از بس ریاضت کشیده ای مغزت عیب کرده است. چطور پیاده به حج رفتن برای تو بی زاد و توشه و مرکب و وجود ضعف مزاج، ممکن است؟

و خلاصه مرا بسیار استهزا نمودند بحدی که سینه ام تنگ شد و از حجره محزون و اندوهناک خارج شدم به طوری که شعوری برایم باقی نمانده بود. با همان حال وارد حرم مطهر شده، زیارت مختصری کردم و متوجه سمت بالای سر مقدس شدم و در آن جایی که همیشه می نشستم، نشستم و با حزن تمام متوسل به سیدالشهداء علیه السلام شدم

ناگاه دستی بر کتف من گذاشته شد؛ وقتی رو برگرداندم، دیدم مردی است و به نظر می رسید که از اعراب باشد؛ اما با من به فارسی تکلم نمود می خواهی پیاده به حج مشرف شوی؟ و مرا به اسم نام برد و گفت: گفتم: بلی

من هم اراده حج دارم آیا با من می آیی؟ گفت

گفتم: بلی

پس مقداری نان خشک که یک هفته ات را کفایت کند، مهیا کن گفت
و آفتابه آبی بیاور و احرامت را بردار و فلان روز در فلان ساعت به همین
جا بیا و زیارت وداع کن تا جهت انجام حج به راه بیفتیم

گفتم: سمعاً و طاعةً. از حرم مطهر خارج شدم و مقدار کمی گندم گرفتم
و به یکی از زنهای فامیل دادم که نان پیزد. رفقا هم همان روز به نجف
اشرف مراجعت کردند

چون روز موعد شد، وسائلم را برداشته به حرم مطهر مشرف شدم و
زیارت وداع نمودم

آن مرد در همان وقت مقرر آمد و با هم از حرم مطهر و صحن مقدس و
از شهر کربلا بیرون رفتیم و تقریباً یک ساعت راه پیمودیم. در بین راه
نه او با من صحبت می کرد، و نه من به او چیزی می گفتم تا به برکه آبی
رسیدیم

این خط، قبله است و این هم که آب است ایشان خطی کشید و گفت
این جا بمان، غذا بخور و نماز بخوان همین که عصر شد، می آییم
بعد از من جدا شد و دیگر او را ندیدم

غذا خوردم و وضو گرفتم و نماز خواندم و آن جا بودم. عصر، ایشان

برخیز برویم :عصر آمد و گفت

برخاستم و ساعتی با او رفتم باز به آب دیگری رسیدیم دوباره خطی
این خط قبله است و این آب است شب را این جا می مانی :کشید و گفت

و من صبح نزد تو می آییم

او به من بعضی از اوراد را تعلیم داد و خود برگشت. شب را به آرامش
برخیز :در آن جا ماندم. صبح که شد و آفتاب طلوع کرد، آمد و گفت

برویم

به مقدار روز اول رفتیم باز به آب دیگری رسیدیم و باز خط قبله را

من عصر می آییم :کشید و گفت

عصر که شد، مثل روز اول آمد و به همان شکل می رفتیم و به همین
ترتیب هر صبح و عصر می آمد و مسیر را طی می نمودیم اما طوری بود
که احساس خستگی از راه رفتن نمی کردیم چون خیلی راه نمی رفتیم تا

خسته شویم. هفت روز به این منوال گذشت

این جا برای احرام، مثل من غسل کن و احرامت را :صبح روز هفتم گفت

پوش و مثل من تلبیه (جمله لبیک اللهم لبیک...) بگو

من هم حسب الامر ایشان اعمال را بجا آوردم. آنگاه کمی که رفتیم،

ناگاه صدایی شنیدیم مثل صدایی که در بین کوهها ایجاد می شود

سؤال کردم: این صدا چیست؟

گفت: از این کوه که بالا رفتی، شهری را می بینی داخل آن شهر شو

این را گفت و از نزد من رفت. من هم تنها بالای کوه رفتم و شهر عظیمی را دیدم. از کوه فرود آمده و داخل آن شهر شدم و از اهل آن پرسیدم: این کجا است؟

گفتند: این جا مکه معظمه است. آن وقت متوجه حال خود شده و از خواب غفلت بیدار شدم و دانستم که به خاطر نشناختن آن مرد، فیض عظیمی از من فوت شده است؛ لذا پشیمان شدم؛ اما پشیمانی سودی نداشت

دهه دوم و سوم شوال و تمام ماه ذی القعدة و ایامی از ذی الحجه را در مکه بودم؛ تا این که حجاج رسیدند. همراه آنها عموزاده من، حاج سید خلیل پسر حاج سید اسدالله تهرانی بود، که با عده ای از حجاج تهران از راه شام آمده بودند و ایشان تشریف را به حج خبر نداشت همین که یکدیگر را دیدیم، مرا با خود نگه داشت و مخارجم را هم داد و در راه مراجعت کجاوه ای برای من گرفت و بعد از حج مرا از راه جبل (

مسیری در آن حوالی (تا نجف اشرف و از نجف تا تهران همراه خود
163» برد

ناگاه سیدی نورانی که آثار ابهت و جلال در وی ظاهر بودنمودار شد

فاضل جلیل ، سید علی اصغر شهرستانی (ره)، فرزند عالم ربانی سید محمد تقی شهرستانی ساکن کربلا ، فرمود: پدر مرحومم به همراه والده و اخوی ها به قصد زیارت عسکریین (ع) به طرف سامرا براه افتادند.

والده با طفل شیرخواره ای که داشت در یک طرف کجاوه بود در طرف دیگر اخوی ام ، مرحوم آقا سید علی ، و دو طفل دیگر از اخوی هایم بودند و ابوی هم بابقیه زوار در مسیر متفرق بودند به سه فرسخی سامرا که رسیدند، حیوانی که کجاوه والده و اخوی ها بر آن بود، از رفتن واماند و از قافله عقب افتاد، تا آن که کم کم از حرکت ایستاد.

مکاری پشت سر ایشان راه می رفت و وقتی دید که آن حیوان ایستاد، به شدت مضطرب شد، چون در آن زمانها راه مخوف بود، لذا . نزد والده آمد و گفت :ای علویه حیوان وامانده و راه مخوف است به اجداد طاهرینت متوسل شو، که رهایی از دست دزدها جز با توسل به . ائمه طاهرین (ع) امکان پذیر نیست

وقتی والده این مطلب را شنید، جزع و فزع نمود و به اجداد طاهرینش (ع) استغاثه کرد.

در آن بین که مشغول استغاثه بود، ناگاه سیدی نورانی که آثار ابهت و جلال در وی ظاهر بود، از بین تپه ها و بیابان با لباسهای سفید فاخری که در بر داشت ، نمودار شد و به آن حیوانی که کجاوه بر آن بود، نظر .تندی نمود و بعد به ایشان تبسمی فرمود و همان جا هم غایب شد . ناگاه آن حیوان که ناتوان و از راه رفتن باز مانده بود، مثل آن که دو بال درآورده باشد، با سرعت زیادی براه افتاد و خیلی زود و قبل از آن که زوار به آن جا برسند به سامرا وارد شد و در مسیر هم از کنار قافله نگذشته بود.

در سامرا به خانه ای که پسر عموی ما، حجة الاسلام حاج میرزا محمد حسین شهرستانی منزل نموده بود، وارد شدند و قبل از ورود زوار به سامرا به زیارت مشرف شده بودند.

پسرعموی ما وقتی دید والده قبل از زوار وارد شده ، تعجب نموده و گفته بود: چطور شما قبل از زوار و پیش از قافله ، آن هم به تنهایی وارد شدید! مرحوم پدرم با زوار مدتی بعد از آنها رسیدند و به شدت نگران بودند وقتی با والده روبرو شدند بسیار تعجب نمودند و همگی از ¹⁶⁴این معجزه روشن ، مسرور گشتند

حکایتی زیبا از تشرّف آیت‌الله نمازی شاهرودی خدمت امام زمان (ع)

آیت‌الله شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی از سلسلهٔ سعادت‌مندان و زمرهٔ نیکبختانی است که در سفر بیت‌الله

در طی یک حادثه ای خود و اهل کاروانش محضر امام زمان عج مشرف میشوند.

در سال 1336 هجری از تهران به همراه جمعی از برادران ایمانی به مکه معظمه مشرف شدیم. امیرالحاج و سرپرست ما «صدر الاشراف» بود. در آن زمان چیزی حدود 250 تومان تا 300 تومان می‌گرفتند و با

ماشین‌هایی قرارداد می‌بستند که ما را به مکه رسانده و از آن جا به عراق بازگردانند.

من برای چهاردهمین مرتبه بود که به بیت‌الله الحرام مشرف می‌شدم و به عنوان روحانی کاروان خدمت می‌کردم. آن سال در راه بازگشت به عراق به خاطر مسائلی، عربستان قوانینی برای ماشین‌های حجّاج وضع کرده بود و آن این که ماشین‌های زائران خانه خدا باید در یک کاروان صدتایی و همراه هم حرکت کنند. هر کاروان یک سرپرست داشت و یک ماشین هم، لوازم یدکی و ملزومات دیگر را همراه کاروان حمل می‌کرد. ضمناً دو ماشین پلیس، یکی در جلو و دیگری در عقب کاروان وظیفه حفاظت از قافله را بر عهده داشت ماشین ما دو راننده به نام‌های محمود آقا و اصغر آقا داشت که هر دو بچه تهران بودند.

هنگامی که کاروان به راه افتاد اصغر آقا رانندگی می‌کرد. از قضا ماشین ما در آخر صف، پشت سر همه ماشین‌ها قرار گرفت و این موضوع اصغر آقا را خیلی ناراحت کرد و شروع کرد به غر و لُند کردن و این که در حرکت از تهران ماشین آخری بودیم، در برگشتن هم آخری شدیم و باید تا آخر مسیر خاک بخوریم. من باید از صف ماشین‌ها خارج می‌شوم و می‌روم در جلوی ماشین‌های دیگر قرار می‌گیرم.

گم شدن در بیابان اصغر آقا در نظر داشت که از صف ماشین‌ها جدا شده، پس از پیمودن مسافتی دوباره به کاروان ملحق شود و در جلوی کاروان قرار گیرد اما او نادانسته ماشین را منحرف کرد و از کاروان جدا شد. من به خاطر سفرهای متمادی می‌دانستم که بیابان‌های عربستان بی‌سروته و بی‌انتهاست. لذا او را خیلی نصیحت کرده و اصرار نمودم که از قافله جدا نشود و طبق ترتیب کاروان حرکت کند اما او گوش نکرد. حاجیان دیگر هم سکوت کردند و با من همراهی نکردند.

اصغر آقا تصمیم خود را گرفت و گفت: به اندازه کافی آب و بنزین داریم و می‌توانیم از یک راه فرعی خود را به جلوی کاروان برسانیم. او از کاروان جدا شد و در بیابان به راه افتاد و پس از طی مسافتی طولانی راه را گم کرد و نتوانست خود را به کاروان برساند. کم‌کم شب هم فرا رسید. ما با داد و فریاد از او خواستیم که ماشین را متوقف کند تا نماز بخوانیم. وقتی از ماشین پیاده شدم؛ به آسمان نگاه کردم و دیدم که فاصله ما با هفت برادران (هفت اورنگ) زیاد شده، فهمیدم که راه زیادی را به اشتباه آمده‌ایم به همین خاطر به راننده گفتم: «امشب را همین‌جا». «بیتوته می‌کنیم و فردا صبح از همان راهی که آمده‌ایم، باز می‌گردیم».

فردا صبح سوار شدیم تا از همان راه دیروزی برگردیم اما از آن جا که صحراهای حجاز دارای شن‌های نرم است و باد آن‌ها را پیوسته حرکت می‌دهد، نتوانستیم راه بازگشت را پیدا کنیم. هیچ اثری از راه دیشب بر سینهٔ صحرا نبود از آن طرف، ماشین هم مرتّب در شن‌ها فرو می‌رفت، جهت‌های متعدّدی را چند فرسخ، چند فرسخ پیمودیم و سرانجام ره به جایی نبردیم و دوباره شب فرا رسید.

فردا صبح روز سوم، آب و بنزین هم تمام شد.

همه وحشت‌زده و ناامید شده بودیم. من به عنوان روحانی کاروان و کسی که سفرهای زیادی به خانهٔ خدا آمده بودم گفتم: «این اصغر آقا بود که ما را به اینجا کشانید و گناه بزرگی را انجام داد. اما چاره‌ای هم نیست، بیاید همگی به امام زمان(ع) متوسّل شویم. اگر آن بزرگوار ما را از این بیابان هلاکت نجات بخشید، زهی سعادت و خوشبختی، اما اگر به فریاد ما نرسد همگی در این بیابان مُرده، طعمهٔ حیوانات خواهیم شد. بیایید قبل از آن که بی حال شده و دست و پایمان بی‌رمق بیفتد، هر کس برای خود گودالی حفر کند و در آن گودال برود که اگر مرگ به سراغ ما آمد، در آن گودال‌ها جان بدهیم و حداقل بدن ما طعمهٔ حیوانات نشود

و با گذشت زمان، باد وزیده و شن‌ها را روی ما بریزد و در زیر شن‌ها مدفون شویم.

همه مشغول شدند و هر یک برای خود قبری کند و در این حال به حاجیان گفتم: جلوی قبر خود بنشینند تا به چهارده معصوم(ع) توسّلی بجوییم و خودم شروع به خواندن دعای توسّل کردم. ابتدا به رسول خدا(ص)، بعد به حضرت زهرا(س) و سپس به سایر امامان(ع)، وقتی به امام عصر(ع) رسیدم، روضه‌ای خواندم و گریه زیادی کردیم. در این حال الهام شدم که همه با هم «آقا» را با این ذکر بخوانیم: «یا فارس الحجاز أدرکنا، یا اباصالح المهدی ادرکنا، یا صاحب الزمان ادرکنا» همه با حال ناامیدی و گریه و زاری این ذکر شریف را تکرار می‌کردیم و آقا را صدا می‌زدیم.

به حاجیان گفتم: «با خدا قرار بگذارید که اگر نجات یافتیم همه اموالی که به همراه داریم در راه خدا انفاق کنیم، با خدا عهد ببندیم که اگر نیازمندی به ما مراجعه کرد در حقّ او کوتاهی نکنیم و بقیه عمرمان را در «برآوردن نیازهای مردم کوشا و ساعی باشیم».

بعد از توسّل و توجّه، هر کسی مشغول راز و نیاز با خدای خود شده، من هم از جمع، جدا شدم و پشتِ تپّه کوچکی رفتم و با خدای خود سخنانی گفتم که بماند. به امام زمان عرضه داشتم: «آقا جان اگر الان به فریاد ما نرسی، پس کی و کجا به فریادمان خواهی رسید». گریه و توسل عجیبی داشتم که قابل توصیف نیست. در مدّت عمرم چنین حالت شیرینی چه قبل و چه بعد از آن حادثه، دیگر در من پیدا نشد.

در حال توسّل و تضرّع بودم که ناگهان آقای در شکل و شمایل یک مرد عرب، به همراه هفت شتر که بارهایی بر آنان بود، در برابرم ظاهر شد. با آن که بیابان صاف و همواری در مقابل من بود و همه چیز از مسافت دور قابل رؤیت و دیدن بود، اما من آمدن او را ندیدم و متوجّه نشدم. خیال کردم از عرب‌های حجاز است و احياناً شتربانی است که همراه شترهایش به مسافرت می‌رود و یا شاید رهگذری است که تصادفاً از این بیابان عبور می‌کرده است. با دیدن او به حدّی خوشحال شدم که از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدم.

با دیدن او خود را در جَرِیه که مرز میان عربستان و عراق بود می‌دیدم.
با خود گفتم: این آقا حتماً راه رسیدن به «جریه» را می‌داند و ما را
راهنمایی خواهد کرد.

در حال بشاشت و شادمانی بودم که دیدم آن آقا به طرف من آمد، من
هم از جا برخاستم و با خوشحالی به طرف او رفتم و به او سلام کردم. در
پاسخ فرمود: «علیکم السلام و رحمه الله و برکاته». به هم که رسیدیم
روبوسی کرده، من صورت او را بوسیدم. شمایل او در اوج زیبایی و
جذابیّت بود، و چشم و ابرو و صورت بسیار زیبا و نورانی داشتند. پس از
سلام و روبوسی به زبان عربی فرمودند: «ضیّعتم الطریق؛ راه را گم
«کرده‌اید؟

گفتم: بله.

فرمودند: من آمده‌ام که راه را به شما نشان دهم.

عرض کردم: خیلی ممنون.

بعد فرمودند: از این راه مستقیم بروید و از میان آن دو کوه بگذرید، به
دو کوه دیگر می‌رسید، از میان آن‌ها هم بگذرید، جاده برای شما نمایان
می‌شود بعد طرف چپ را بگیرید تا به جریه برسید.

آقا پس از نشان دادن راه فرمودند: «الذّور الّذی نذرتم لیس بصحیح؛
»نذرهایی که کرده‌اید، صحیح نیست

عرض کردم: چرا، آقای من؟

فرمودند: «نذر شما مرجوح است، اگر همه دارایی خود را در راه خدا
انفاق کنید چگونه به عراق می‌روید؟ در حالی که شما چهل روز در عراق
می‌باشید و به زیارت امام حسین(ع) و امیرمؤمنان(ع) و سایر امامان(ع)
مشرف می‌شوید، اگر آن چه راه همراه دارید، در راه خدا انفاق کنید، در
مسیر، بدون خرجی می‌مانید و مجبور به تکدّی و گدایی می‌شوید و
تکدّی هم حرام است. آن چه را از مال و دارایی به همراه دارید، الان
قیمت کرده و بنویسید و وقتی به وطن خودتان رسیدید به اندازه آن در
»راه خدا انفاق کنید، اکنون عمل به نذرتان مرجوح است
سپس فرمود: «رفقای را صدا کن و فوراً سوار شوید، الان که به راه
»بیفتید اوّل مغرب در جریه هستید

دوستان ما هنوز در حال گریه و انابه و توسّل و تضرّع بودند و ما را
نمی‌دیدند، اما ما آنان را می‌دیدیم. وقتی آن‌ها را صدا کردم، با دیدن ما
یک باره از جا برخاستیم و با خوشحالی به طرف ما آمدند. یکی یکی سلام

کرده، دست آقا را بوسیدند. آن گاه حضرت فرمودند: «سوار شوید و از
«همین راه بروید».

«به دوستان گفتم: «آقا راه را به من نشان دادند، سوار شوید تا برویم
یکی از حاجیان به نام «حاج محمد شاه حسینی» به من گفت: «حاج آقا!
اگر راه بیفتیم ممکن است ماشین دوباره در شن‌ها فرو رود یا این که
مجدداً راه را گم کنیم. بیاید پول‌های نذر شده را همین الان به این مرد
عرب به مقداری که می‌خواهد بدهیم، تا زحمت کشیده تا رسیدن به
«مقصد ما را همراهی کند».

آقا وقتی سخن حاجی مذکور را شنیدند، فرمودند: «[شیخ اسماعیل]
جلوی من به همه آن‌ها بگو که نذر آن‌ها صحیح نیست». من هم به حاج
محمد و سایر حجّاج گفتم: «آقا می‌فرمایند نذر شما مرجوح است و
صحیح نمی‌باشد، اگر همه دارایی و اموالتان را الان در راه خدا بدهید با
کدام پول می‌خواهید به عراق بروید و از آن‌جا به ایران برگردید؟ در
«عراق مجبور به تکدی و گدایی می‌شوید و گدایی هم حرام است».

آن آقا همچنین فرمودند: «من می‌دانم پولی که همراه دارید برای شما
«در سفر کافی است و گرنه خودم به شما پول می‌دادم».

ما دیدیم نمی‌توانیم آقا را با پرداخت پول با خود همراه کنیم، یک‌باره به قلم‌الهام شد که آقا اهل حجاز هستند و اهل حجاز در سوگند به قرآن و احترام به آن خیلی عقیده‌مند می‌باشند به همین خاطر قرآن کوچکی که در جیب بغلم بود بیرون آورده و ایشان را به قرآن سوگند دادم.

آقا فرمودند: «چرا به قرآن قسم می‌خوری؟ به قرآن قسم نخور! باشد».
«حالا که مرا به قرآن قسم دادی می‌آیم».
سپس فرمودند: «علی اصغر مقصّر است (که باعث گم شدن شما شد)، اکنون محمود رانندگی کند من هم وسط (صندلی کنار راننده) می‌نشینم و شما (شیخ اسماعیل) هم کنار من بنشین به رفقا هم بگو زودتر سوار شو.»

به محمود آقا گفتم: تورانندگی کن. آقا شترهایشان را همان جا خوابانیدند و خودشان کنار راننده نشستند و من هم کنار ایشان نشستم.

حاج محمود پشت فرمان نشست آقا به من فرمودند: «بگو ماشین را روشن کند». در این حال هیچ یک از مسافران و راننده‌ها به نداشتن بنزین و آب توجهی نداشتند. حاج محمود استارت زد، ماشین روشن شد

و به راه افتاد. در این لحظه دیدم آقا، انگشت سبابه‌اشان را حرکت دادند
اما من از رمز و راز آن آگاه نبودم

ماشین بدون این که در شن‌ها فرو رود، به سرعت راه خود را می‌پیمود.
وقتی از میان آن دو کوه گذشتیم همان‌طور که آقا فرموده بودند دو کوه
دیگر ظاهر شد. آقا فرمودند: «بگو از میان این دو کوه حرکت کند». من
به حاج محمود آقا گفتم: از وسط دو کوه حرکت کن

آقا با این که اصلاً فارسی سخن نگفتند و تنها با من به عربی صحبت
می‌کردند اما نام من و سایر زوّار و حجّاج و راننده‌ها را می‌دانستند و همه
را به اسم، نام می‌بردند و سخنان فارسی ما را متوجّه شده، پاسخ
می‌گفتند

وقتی به وسط دو کوه رسیدیم، حضرت به آسمان نگاهی کرده، فرمودند:
«الآن اوّل ظهر است. به راننده بگو بایستد. همه پایین بیایید و نماز خود
را بخوانید. من هم نماز خود را بخوانم، بعد از نماز رفقا بعد از نماز سوار
شده و ناهار را هم در ماشین بخورند تا اول مغرب ان شاءالله به جریه
»برسیم

من سخنان آقا را به حاج محمود گفتم، ایشان هم ماشین را نگه داشت. وقتی دوستان پیاده شدند آقا فرمودند: «آب که ندارید؟» عرض کردم: خیر، آبی نداریم. حضرت در این هنگام درختچه‌ خاری را که به ضخامت یک عصا بود به من نشان دادند و فرمودند: «آن درخت را که می‌بینی، کنار آن چاهی است. بروید، آب بنوشید، وضو بگیرید و نماز بخوانید، مشک‌ها را هم پُر کرده، ماشین‌تان را هم آب کنید. من همین‌جا نماز می‌خوانم، من وضو دارم»

وقتی به آن درختچه رسیدیم، چاهی دیدیم که آبی زلال و گوارا داشت و حدود یک وجب یا کمی بیشتر از سطح زمین پایین‌تر بود. به راحتی دستان به آب می‌رسید و می‌توانستیم از آن آب نوشیده و وضو بگیریم.

خلاصه بعد از انجام کارها و خواندن نماز، آقا هم که نمازشان به پایان رسیده بود، تشریف آوردند و فرمودند: «همه ناهارشان را داخل ماشین بخورند» بعد از این که ماشین به راه افتاد، من مقداری آجیل و خوراکی برداشته، به حضرت تعارف کردم اما ایشان چیزی برنداشتند و فرمودند: «نمی‌خواهم». مقداری نان که خودم در «شاه‌رود» از گندم خوب و تمیز

درست کرده بودم، به ایشان تعارف کردم که حضرت مقداری برداشتند
اما ندیدم که بخورند

آن گاه حضرت از بعضی از شهرهای ایران مانند همدان، کرمانشاه،
مشهد تعریف کردند و از بعضی از علما مانند «ملاّ علی همدانی» تمجید
نمودند. و درباره حضرت «آیت الله وحید خراسانی» - حفظه الله - که در
آن زمان به شیخ حسین خراسانی معروف بودند، توجهی نموده،
فرمودند: «برکات و عنایات ما به ایشان می رسد». آن گاه مقداری هم به
من امیدواری داده، فرمودند: «شما ان شاء الله وضعتان خوب است و خوب
خواهد شد». و درباره ناراحتی هایی که داشتم، دلداری دادند، بحمدالله،
آن گرفتاری ها برطرف شد

در طیّ مسیر درباره بعضی از علما، صحبت هایی به میان آمد - آقا از
بعضی از مراجع مثل «آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی» و دیگر آقایان
تعریف و تمجید کردند

ایران از برکات اهل بیت برخوردار است
حضرت در پاسخ بعضی از مسائلی که خدمتشان عرض می کردم،
می فرمودند: «همه این ها از برکات ما اهل بیت است». در این حین عرضه

داشتم: «در جاده‌های ایران، چند فرسخ به چند فرسخ، قهوه‌خانه، آب،
«روشنایی و میوه است. اما این جا هیچ چیز نیست
حضرت فرمودند: «در همه جای ایران، نعمت وافر و فراوان است و همه
آن‌ها از برکات ما اهل بیت است» و من غافل از همه جا و همه چیز، اصلاً
متوجه مقصود آن حضرت نبودم. ماشین همچنان راه خود را با قدرت
می‌پیمود تا این که اول مغرب - همان طور که آقا فرموده بودند - به جریه
در مرز میان عراق و عربستان رسیدیم

در این هنگام آقا فرمودند: «من دیگر می‌روم. از این جا به بعد راه را به
تنهایی نروید. امشب را در جریه بمانید، فردا یک قافله صدتایی از مکه
«می‌آید، شما با آن قافله همراه شوید

عرض کردم: چشم! امشب همین جا می‌مانیم. شما هم نزد ما بمانید و
میهمان ما باشید

حضرت فرمودند: «شیخ اسماعیل! من کار زیادی دارم، تو مرا به قرآن
قسم دادی، من هم اجابت کردم. من باید بروم و شما را به خدا می‌سپارم
و دوباره تکرار می‌کنم. آن نذری که کردید، صحیح نیست. شما مراقب
باشید که این‌ها دارایی‌شان را به کسی نبخشند همان‌طور که قبلاً گفتم

اموالتان را حساب کنید و بنویسید، بعد در وطن خودتان به اندازه آن
«انفاق کنید».

ما حدود سه ساعت به ظهر مانده همراه آقا سوار ماشین شدیم و تا
مغرب خدمت ایشان بودیم. امام عصر(ع) پیوسته مشغول ذکر بودند اما
من متوجه نبودم که چه ذکر را می‌گویند. شالی به کمرشان بسته بودند
و به هیئت اعراب حجاز شمشیری بزرگ در طرف راست و شمشیر
کوچکی در طرف چپ خود آویخته بودند و چیزی مانند یشناق (نوعی
سرپوش) که عرب‌ها بر سرشان می‌اندازند، به سر مبارک انداخته بودند
اما پیشانی نورانی و ابروهای کمند و چشمان جذابشان کاملاً دیده
می‌شود و خیلی خوش اخلاق بودند. در این هنگام من برای انجام کاری از
ایشان اجازه خواستم. ایشان چند قدمی همراهی کردند و همین طور که
مشغول صحبت بودم دیگر آقا را ندیدم، تازه فهمیدم که چه بر سرمان
آمده است.

رفقا را صدا زدم؛ حاج عبدالله! حاج محمد! کور باطن‌ها! از صبح تا حالا
خدمت آقا بودیم اما او را نشناختیم با گفتن این سخن و فهمیدن موضوع
همه شروع به گریه کردند. صدای گریه حجاج بلند شد. بر اثر گریه
زیاد و سر و صدا، چند تا از شرطه‌ها و پلیس‌ها با عجله در خیمه‌ای که

برپا کرده بودیم آمدند و گفتند: «کی مرده؟» آنان خیال می کردند کسی از گروه ما مُرده است و ما برای او گریه و زاری می کنیم.

من گفتم: «کسی نمرده، ما راه را گم کرده بودیم، حالا که راه را پیدا کرده ایم، گریه می کنیم». یکی از آنان گفت: «خدا را شکر کنید که راه را پیدا کردید، این که گریه ندارد». در این حال که ما با شُرطه ها مشغول صحبت بودیم، صدای اذان بلند شد و مغرب شده بود. به راننده ها گفتم: «اسم شما را از کجا می دانست؟ اصغر آقا اسم تو را از کجا می دانست که فرمود: «اصغر آقا مقصّر است» اصغر آقا بنا کرد به سر زدن و گریه کردن و گفت: راست گفتید. تقصیر من بود، من سبب گم شدن شما شدم. گفتم: الحمدلله، عاقبتش بخیر شد، تو ما را گم کردی، اما الحمدلله به نعمت ملاقات مولایمان رسیدیم.^{۱۶۵}

شیخ علی کاشانی و ارتباط با امام زمان عج

درباره حالات شیخ علی کاشانی معروف به فریده الاسلام که استاد شهید هاشمی نژاد بوده است ، آمده است : مرحوم آقا شیخ علی فریده الاسلام کاشانی دارای صفات نیک و کمالات بی نظیر بود . با نشاط نماز می خواند . به نافله شب ، سجده های طولانی ، خواندن زیارت آل یس مداومت داشت . او از کسانی بود که پیامبران و اولیاء الهی بخصوص چهارده معصوم را در رؤیا می دید و مکرر در بیداری به حضور حضرت ولی عصر علیه السلام مشرف می شد و با آن حضرت مکالمه می نمود . اگر به درد یا مرضی دچار می شد از ائمه معصومین کسب تکلیف می کرد^{۱۶۶}

امام زمان عج به داد ایه اله العظمی سید محمود شاهرودی از بزرگان

نجف رسید!

ایشان در زمانیکه هنوز وسائل نقلیه موتوری نیامده بود و مردم با اسب والاغ ، رفت و آمد می کردند ، در ایّام زیارتی مثل اولّ رجب و نیمه رجب و نیمه شعبان و روز عرفه و گاهی روز عاشوراء ، صبحانه ساده‌ای که عبارت از نان و چای بود ، می خوردند و پیاده عازم زیارت می شدند . از نجف تا کربلا سه کاروانسرای شاه عبّاسی وجود داشت و این فاصله را به سه قسمت تقسیم و هر قسمت را یک خوان می نامیدند . فاصله خوان سوم تا کربلا سه فرسخ است و مرحوم شاهرودی این مسیر را پیاده طی می کردند . در مدرسه بزرگ آخوند خراسانی شخصی بود بنام شیخ حسن همدانی ، از حاجی زاده‌های همدان که دارای هیکلی درشت و قدی بلند و هم چنین وضع مالی خوبی بود و لباسهای مرتبّی می پوشید و هر موقع که می خواست به کربلا برود ، الاغی کرایه می کرد و براحتی مسافرتش را انجام می داد .

در یکی از مواقع زیارتی ، شیخ حسن نزد آقا شاهرودی آمد و گفت :
جناب استاد! منم می خواهم این بار در خدمت شما ومانند شما با پای
پیاده به کربلا بروم!

آقای شاهرودی فرمودند : چون شما باصطلاح سایه رس هستید و پیاده
روی نکرده اید ، توان نداری تا بامن همگام شوید! و چون فاصله نجف تا
کربلا تمامش رمل (شن و ماسه) است ، بعید می دانم که بتوانید پیاده در
این رملها ، قدم بردارید!

شیخ حسن گفت که من از نظر جثّه از شما قویتر هستم . و اصرار کرد
و آقای شاهرودی قبول فرمودند .

روز اول رجب ، آندو ، پس از صرف صبحانه ساده ای ، از مدرسه آخوند
بطرف خوان اولّ براه افتادند . تا یکفرسخ ، شیخ حسن جلو جلو می رفت
و آنچه مرحوم شاهرودی می گفت که صبر کنید تا باهم برویم ، شیخ
حسن قبول نمی کرد! و می گفت : یالّا! شما راه بیائید! خیال می کنید که من
نمی توانم پیاده روی کنم؟ حدود دو فرسخ که از نجف دور شدند ، یواش
یواش ، شیخ حسن خسته شده و قدمهایش کندتر شده بود . ولی آقای
شاهرودی که بهمان روال سابق حرکت می نمود ، به او رسید و فرمود :
چرا یواش حرکت می کنید؟ شیخ گفت : باهم برویم بهتر است! مقداری

دیگر رفتند ، شیخ حسن عقب افتاد و خسته شد! آنچه مرحوم شاهرودی
او را تشویق به حرکت نمود ، فایده نکرد و گفت : آقا! واقعاً خسته شدم .
بهتر است مقداری استراحت کنیم . همانجا نشستند تا آنکه ظهر گذشت

حالا هم گرسنه وهم تشنه بودند و در آن حوالی نه آب بود و نه
آبادانی! در این موقع شیخ حسن گفت : دلم درد گرفته است! و اشاره به
آقای شاهرودی کرد که قدری دلم را مالش بده! آقا هم مشغول مالش
دل ایشان شد که ناگاه شیخ حسن شهادتین را بر زبان جاری نمود
و دعوت حق را لبیک گفت!

آقای شاهرودی ماند با یک جنازه در بیابان! نه می توانست جنازه را رها
کند و برود و نه می توانست بدون آب و غذا در بیابان بماند! چندین بار جلو
کسانی را که با اسب و قاطر در حرکت بودند ، گرفت تا شاید بتواند مرکبی
گرفته و جنازه را به نجف بر گرداند ولی هیچکدام اعتنایی نکردند! حدود
غروب آفتاب شده بود و ایشان متحیر و مضطرب بودند و بالای سر جنازه
برگشتند تا شاید رمقی در او باشد ولی دیدند که خیر! او از دنیا رفته
است!

در همین حال اضطراب و تحیر ، صدای سمّ اسبی را شنید . چون نگاه کرد ، دید که یک اسب سوار با لباسهای سفید و اسب سفید و یک نیزه هم در دست و شال سبز هم بکمر بسته ، بزبان فارسی گفت : آقا سید محمود شاهرودی! چه شده است؟ عرضکرد : من هرچه به این شیخ گفتم : بابا! تو قادر به پیاده روی بامن نیستی!

به حرف من گوش نکرد و آمد و از دنیار رفته . الان متحیرم که چه کنم و آفتاب هم غروب کرده است و این چهارپادارهای بی مروت هم هیچ اعتنایی ندارند!

اسب سوار گفت : حالا چه می خواهی؟ عرضکرد : یک حیوان برای حمل جنازه به نجف اشرف کافی است!

آن آقا اشاره کرد و یک مرد عرب با الاغهای خود آمد . اسب سوار گفت : یک حیوان به این سید بده! آن عرب یک الاغ آورد و داد و رفت . آقای شاهرودی عرضکرد : آقا سید! پول آن چقدر می شود؟ فرمود : پول آن داده شده! عرضکرد : این حیوان را در نجف ، به که تحویل دهم؟ فرمود : الاغ را رها کنید! خودش راه را بلد است و می رود! عرضکرد : آقا اسم شما چیست؟ فرمود : عبدالله بن حسن! عرضکرد : در کجا می توانم شمارا

ملاقات کنم؟ فرمود : در پشت شهر نجف ، طرف راه مدینه ، نزدیک کوره‌های آجرپزی! سپس اسب سوار خداحافظی کرد و رفت .

حالا هوا تاریک شده بود و آقا الاغ را نزدیک جنازه آورد و هنگامیکه جنازه را بلند کرد ، دید مثل یک تخته خشک سبک است! با عمامه جنازه را بست و عبا را بر روی آن انداخت و بطرف نجف حرکت کرد .

حیوان مثل اینکه می‌دانست ، باید چکار کند! حرکت کرد تا داخل شهر شد و آمد و مقابل غسلخانه ایستاد! ناگاه صدائی از داخل آمد که : آقا سید محمود! جنازه شیخ حسن را آوردی؟ آقا جواب داد : آری! آوردم . گفت : داخل بیاور! ایشان بتنهایی جنازه را از حیوان پائین آورد و بداخل غسلخانه آورد ولی شخصی را ندید! جنازه را گذاشت و خارج شد و دید حیوان رفته است!

آقا خود را به مدرسه آخوند رساند و قضیه را برای طلاب تعریف کرد . صبح روز بعد همه بطرف غسلخانه آمدند و دیدند که جنازه غسل و حنوط و کفن داده شده و حاضر و آماده برای نماز و دفن است!

جنازه را پس از نماز ، در قبرستان وادی السلام دفن کردند و بعد هرچه در محله کوره‌های آجر پزی بدنبال سید گشتند و از شخص عبدالله بن حسن پرسیدند ، ساکنان آن محله اظهار بی‌اطلاعی کردند .

راهنمای گمشدگان

نقل کرد که چون به عالم صفی مبروز سید متقی سید محمد جبل عاملی
مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ
میگذشت، صبح آن روز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک
قرص نان که بتوانم به آن خود را به ایشان برسانم نداشتم مرافت
نکردم زوار رفتند ظهر شد به حرم مطهر مشرف شدم پس از ادای

فریضه دیدم اگر خود را به زوار نرسانم قافله دیگر نیست و اگر به این حال بمانم چون زمستان شود تلف میشوم برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم به همین حال گرسنه بیرون میروم اگر هلاک شدم مستریح میشوم و الا خود را به قافله میرسانم. از دروازه بیرون آمدم از راه جویا شدم طرفین را به من نشان دادند من نیز تا غروب راه رفتم به جایی نرسیدم فهمیدم که راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا میگردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره مایوس شدم تن به مرگ دادم و گریه میکردم ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد به آنجا رفتم چشمه آبی دیدم تعجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است، شکر خداوند به جا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مردم نماز کرده باشم، بعد از نماز عشاء هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها میشنیدم بسیاری از آنها را میشناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ مینمود وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم رضا به قضا داده خواهید وقتی

بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی. در این حال سواری نمایان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که درصدد دستبرد می خواهد بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لامحاله زخمی خواهد زد، پس از رسیدن سلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم، فرمود: چه میکنی؟ با حالت ضعف اشاره به حالت خود کردم، فرمود: در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمیخوری؟ من چون فحص کرده بودم و مایوس بودم از هندوانه به صورت حنظل چه رسد به خربزه، گفتم: مرا سخریه مکن به حال خود واگذار، فرمود: به عقب نگاه کن نظر کردم بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت، فرمود: به یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو فردا قریب به ظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد، نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید آنها تو را به قافله خواهند رسانید. پس، از نظر من غایب شد من برخاستم و یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم، آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را شکسته نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود خوردم و با

خربزه دیگر روانه شدم قریب به غروب آفتاب از دور خیمه ای دیدم
چون اهل خیمه مرا از دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و
عنف گرفته به سوی خیمه بردند گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم
و چون غیر عربی نمیدانستم و آنها جز پارسی زبانی نمیدانستند هر چه
فریاد میکردم کسی گوش به حرف من نمیداد تا به نزدیک بزرگ خیمه
رفتیم او با خشم تمام گفت: از کجا میآیی؟ راست بگو و گرنه تو را
میکشم، من به هزار حيله في الجملة کیفیت حال خود را و بیرون آمدن
روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم. گفت: ای سید
کاذب! اینجاها که تو میگویی متنفسی عبور نمیکند مگر آنکه تلف خواهد
شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آن قدر مسافت که تو میگویی
مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند زیرا که به این طریق
متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو میگویی
منزلها خواهد بود راست بگو و گرنه تو را با این شمشیر میکشم و
شمشیر خود را کشید بر روی من، در این حال خربزه از زیر عبای من
نمایان شد، گفت: این چیست؟ تفصل را گفتم، تمام حاضرین گفتند
در این صحرا ابدًا خربزه نیست خصوص این قسم که تاکنون ندیده ام،
پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی
کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است پس آمدند و دست

مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند،
جامه های مرا برای تبرک بردند، جامه های پاکیزه برایم آوردند، دو
شب و دو روز مهمانداری کردند در نهایت خوبی، روز سوم ده تومان به
من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند¹⁶⁷

امام زمان عج فرمود این دعا را بخوان

ابوالحسن بنابی البغل کاتب گفت: در عهده گرفتن کاری را از جانب ابی منصور بن ابی صالحان و واقع شد میان ما و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد پس مدتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن به مقابر قریش را یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا به سر آورم برای دعا و مسئلت و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای روضه منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آنچه میخواهم از دعا و مسئلت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خائف بودم از ملاقات او. پس کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا میکردم و زیارت مینمودم و نماز به جا میآوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پایی از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم

مردی را که زیارت میکند پس سلام کردم بر آدم و «پیامبران» اولوالعزم
علیهم السلام آنگاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از ایشان تا رسید به
صاحب الزمان علیه السلام و او را ذکر نکرد پس تعجب کردم از این
عمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا می‌شناسد یا این مذهبی است
برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و
رو کرد به سوی مرقد مولای ما ابی جعفر علیه السلام، پس زیارت کرد
مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خائف بودم
زیرا که او را نمیشناختم و دیدم که او جوانی است کامل و در بدنش جامه
سفید است، و عمامه ای دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از
آن و ردایی بر کتف انداخته بود. پس گفتم: ای ابوالحسن بن ابی البغل!
کجایی تو دعای فرج، گفتم: کدام است آن دعا ای سید من! فرمود: دو
رکعت نماز میگزاری و میگویی

یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة و لم یهتک «
الستر یا عظیم المن یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا
باسط الیدین بالرحمة یا منتهی کل نجوی و یا غایه (منتهی) کل شکوی یا
عون کل بالنعم قبل استحقاقها یا رباه (ده مرتبه) یا غایه رغبتاه (ده
مستعین یا مبتدئا مرتبه) اسئلک بحق هذه الاسماء و بحق محمد و آله
الطاهرین علیهم السلام الا ما کشف کربی و نفست همی و فرجت غمی و

▪ «اصاحت حالی

و دعا کن بعد از هرچه را که خواستی و بطلب حاجت خود را آنگاه
میگذاری روی راست خود را بر زمین و میگویی صد مرتبه در سجود
خود:

یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیای و انصرانی فانکما
▪ «ناصرای

و میگذاری روی چپ خود را بر زمین و میگویی صد مرتبه ادرکنی، و آن
را بسیار مکرر میکنی و میگویی «الغوث الغوث الغوث» تا اینکه منقطع
شود و بر میداری سر خود را پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود
▪ بر میآورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی

پس چون مشغول شدم به نماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم
بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او از حال این مرد که
چگونه داخل شد، پس دیدم درها را که به حالت خود بسته و مقفل است
پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمیدانم
پس خود را به ابی جعفر رسانیدم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت
یعنی حجرهای که در محل روغن چراغ روضه بود پس پرسیدم از او از
حال آن مرد و کیفیت دخول او، پس گفت: درها مقفل است چنانکه
میبینی من باز نکردم آنها را، پس خبر دادم او را به آن قصه پس گفت

این مولای ما صاحب الزمان علیه السلام و به تحقیق که من مکرر مشاهده کردم آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم. پس تأسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن ابی صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقاء سؤال میکردند از حال من و با ایشان بود امانی ازوزیر و رقعہ ای به خط او که در آن بود هر خوبی پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او پس گفت حالت تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام. به او گفتم از من دعایی بود و سؤال از آن جناب کردم گفت: وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درشتی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن پس گفتم لا اله الا الله شهادت میدهم که ایشان حق اند و منتهای حق، دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیده بودم در آن مشهد شریفه پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه به من اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت

«مولای خود علیه السلام

مؤلف(محدث نوری) گوید: چند دعا است که مسمی است به دعای

فرج:

اول دعای مذکور در این حکایت،

دوم دعایی است مروی در کتاب شریف «جعفریات» از امیرالمؤمنین علیه

السلام که در آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و

سلم و شکایت نمود برای حاجتی پس حضرت فرمود: آیا نیاموزم تو را

کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من و آن نوزده حرف است

که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار، و چهار نوشته شده بر

دور کرسی و سه حول عرش، دعا نکرده به آن کلمات مکروبی و نه

درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که میترسد از سلطانی یا

شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل، و آن کلمات این

است:

یا عماد من لا عماد له و یا سند من لا سند له و یا ذخر من لا ذخر له و یا «

حرز من لا حرز له و یا فخر من لا فخر له و یا رکن من لا رکن له یا عظیم

الرجاء یا عز الضعفاء یا منقذ الغرقى یا منجى الهلكى یا محسن یا منعم یا

مفضل اسئل الله الذى لا اله الا انت الذى سجد لك سواد الليل و ضوء النهار

و شعاع الشمس و نور القمر و دوى الماء و حفيف الشجر یا الله یا رحمن

یا ذالجلال و الاکرام»، (و امیرالمؤمنین علیه السلام می نامید این دعا را

دعای فرج

سوم شیخ ابراهیم کفعمی در «جنه الواقیه» روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت: یا رسول الله! به درستی که من غنی بودم پس فقیر شدم و صحیح بودم، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبعوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان پس سنگین شدم و من فرحناک بودم پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روزی میگردم در طلب رزق پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم گویا اسم من محو شده از دیوان رزق. پس نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او ای مرد! شاید تو استعمال میکنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم؟ فرمود: شاید تو عمامه بر سر مبیندی در حال نشستن و زیر جامه میپوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را میگیری با دندان یا رخسار خود را میمالی با دامن یا بول میکنی در آب ایستاده یا میخوابی بر روی خود در افتاده، عرض کرد: میکنم از اینها چیزی را، حضرت فرمود: از خدای تعالی پرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است

دعای فرج:

بسم الله الرحمن الرحيم الهی طموح الامال قد خابت الا لدیک و معاکف «

الهم مقد تقطعت الا عليك و مذاهب العقول قد سمت الا اليك فاليك
الرجاء و اليك الملتجى يا اكرم مقصود و يا اجود مسئول هربت اليك
بنفسى يا ملجاء الهاريين باثقال الذنوب احملها على ظهري و ما اجدلى
اليك شافعا سوى معرفتى بانك اقرب من رجاه الطالبون و لجااء اليه
المضطرون و امل ما لديه الراغبون يا من فتق العقول بمعرفته و اطلق
اللسن بحمده و جعل ما امتن به على عباده كفاء لتأديه حقه صل على
محمد و آله و لا تجعل للهموم على عقلى سبيلا و لا للباطل على عملى
»دليلا وافتح لى بخير الدنيا يا ولى الخير

چهارم فاضل متبحر سيد عليخان مدنى در «كلم الطيب» از جد خود نقل
كرده كه اين دعاى فرج است

اللهم يا ودود يا ودود يا ذالعرش المجيد يا فعلا لما يريد <<
اسئلك بنور وجهك الذى ملا اركان عرشك و بقدرتك التى قدرت بها
على جميع خلقك و برحمتك التى وسعت كل شىء لا اله الا انت يا مبدىء
يا معيد لا اله الا انت يا اله البشر يا عظيم الخطر منك الطلب و اليك
»(الهرب وقع بالفرج يا مغيث اغثنى».)سه مرتبه بگو

پنجم دعاى فرج، كه مروي است كه در كتاب «مفاتيح النجاه» محقق
سبزوارى و اول آن اين است

اللهم انی اسئلك یا الله یا الله یا الله یا من علا فقهر». الخ و آن طولانی «
(^{۱۶۸} است

دیدن امام زمان عج در حال وضو و نماز

یکی از علما که به زهد و عبادت معروف بود گفت شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و پشت نصف شده بود و من تنها در مکان خلوتی بودم | برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند پس داخل مسجد شدند چون به وسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین پس آب به جنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آنگاه اشاره فرمود به آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان به جماعت نماز کردم چون سلام داد و از نماز فارغ شد حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بیرون آوردن آب پس سؤال کردم از شخصی از آن دو

نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او که این کیست؟ گفت: صاحب الامر است فرزند حسن علیهما السلام. پس نزدیک آن جناب رفتم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه میگویید در شریف عمر بن حمزه آیا او بر حق است؟ فرمود: نه، و بسا هست که هدایت بیابد جز او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند پس این خبر را از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم. پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او آن جناب را ملاقات کرده. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی این شریف عمر نمی میرد تا اینکه ببیند صاحب الامر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او، پس گفت به من که از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده، آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما که ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما، ترسیدیم از او و عجب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم پس

نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن میگفت و پدرم
میگریست آنگاه برخاست، چون از انظار ما غایب شد پدرم خود را به
مشقت انداخت و گفت مرا بنشانید، پس او را نشانیدیم چشمهای خود را
باز کرد و گفت: کجا است آن شخص که در نزد من بود؟ پس گفتیم:
بیرون رفت از همانجا که آمد. پس گفت او را طلب کنید، اثر او رفتیم،
درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر از حال
آن شخص، گفت: این صاحب الامر علیه السلام بود! آنگاه برگشت به
حالت سنگینی که از مرض داشت و بی هوش شد¹⁶⁹.

تشریف شیخ طه نجف(ره) از مراجع تقلید

آقای قاضی حکایت زیر را به نقل از حجت الاسلام سید صادق شیرازی
:در کتاب شیفتگان آورده اند

یکی از مؤمنین برایم از طرف سید جعفر بحرالعلوم قصه ای به شرح «
:ذیل نقل نمود

ایشان روزی در محضر آقای سید حسین بحرالعلوم نوه آیت الله سید
.علی بحرالعلوم نویسنده کتاب برهان الفقه بوده اند

سید حسین بحرالعلوم در اتاقی نشسته و از میهمانان و مراجعین استقبال
می نمود در این بین یک مرتاض مسلمان هندی وارد شد وقتی که این
مرتاض خودش را به آقای بحرالعلوم معرفی نمود چنین گفت: « من می
توانم هر سؤالی را که از غیبهات داشته باشید با قلم و کاغذ جواب گویم
». و از آنان نیز خبر دهم

در همان وقت سؤالاتی را مردم از او می نمودند و او به وسیله حساب و
ریاضی

جواب می داد.

:در این موقع آقای بحرالعلوم به آن مرتاض رو نموده و گفتند

« سؤالی دارم که گمان می کنم نتوانی آن را جواب دهی »

« مرتاض گفت: « آن سؤال چیست؟

ایشان فرمودند: « این سؤال خیلی سخت است و خارج از قدرت شما می

باشد ». مرتاض گفت: « هر چند که سخت باشد من سعی می کنم جواب

« آن را بیابم. سؤال چیست؟

:ایشان فرمودند

حال که شما اصرار می کنی بگو ببینیم، در این لحظه می توان مولا و «

آقایمان و کسی که به وجودش، زمین آرامش و استقرار دارد و مردم به

میمنت او روزی می خورند یعنی حضرت حجت ابن الحسن المهدی عجل

« الله تعالی فرجه الشریف را بیابیم؟

:مرتاض گفت

« بله می توانم به این سؤال جواب بدهم »

سپس شروع کرد به یافتن جواب از طریق محاسبات پیچیده ریاضی.

البته اول در جواب گفتن معطل نمود تا آنجا که آقای بحرالعلوم به او

:گفت

« به شما نگفتم نمی توانید جواب این سؤال را بگویید »

« مرتاض در جواب گفت: « کمی صبر کنید شاید بتوانم جواب را بیابم

:سپس بعد از مدتی مرتاض گفت

مسأله آنطوری که شما فکر می کنید نیست، ولی من در فکرم که شیخ «

» طه نجف کیست؟

ایشان فرمودند: « شیخ محمد طه نجف یکی از مراجع تقلید معروف ما در

» نجف اشرف می باشد

:مرتاض گفت

آن کسی که از او سؤال می کردید الان در منزل شیخ طه و در نزد «

» ایشان می باشد

اینجا بود که ایشان و اطرافیانشان به سرعت به طرف منزل آیت الله شیخ

محمد طه نجف روانه گشتند

در مسیری که می رفتند به یک سه راهی رسیدند که یکی از این راهها به

طرف منزل شیخ محمد طه منتهی می شد. وقتی که این گروه به سه راهی

رسیدند از راهی که به سوی منزل شیخ بود شخصی به شکل

صحرانشینان عراقی، ولی دارای وقار و سکینه ای خاص که از صورتش

هیبت و عزت نمایان بود بیرون آمد

خلاصه، به طرف منزل شیخ روان گشتیم. وقتی که وارد منزل شدیم هیچکس در آنجا نبود حتی آن کسی که از مهمانها استقبال می نمود و برای آنها آب و قهوه می آورد ولی آن چیزی که توجه همه را به خود جلب نمود همانا نشستن شیخ به صورت غمناک، در گوشه اتاقش بود در حالی که قطرات اشک بر گونه اش سرازیر بود، مرتب با خود زمزمه می کرد و می گفت:

در دستم آمد ولی متوجه آن نشدم؛ وقتی متوجه او شدم از دستم «
» بیرون رفت

در این حالت بود که تازه واردین خیلی تعجب کردند و بعد از سلام، علت گریه شیخ را پرسیدند. البته چون شیخ در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود متوجه آمدن آنها نشد؛ مگر بعد از اینکه به او سلام کردند شیخ بلند شد و به آنها خوش آمد گفت و در نزد آنها نشست و شروع نمود به بیان آن واقعه ای که او را غمناک ساخته بود:

در حالی که اشکهایش را پاک می کرد، گفت:

همه شما می دانید که مردم برای سؤالات شرعی و قضاوتها و دیگر «
امورشان به من رجوع می کنند و من به آنها فتوی می دهم و ناراحتیهایشان را برطرف می سازم و خمس و زکات گرفته و آنها را صرف می کنم و همچنین متولی و قیم نصب کرده و مثل اینگونه امور را

انجام می دهم.

البته این قبیل امور را با دلائل اجتهادی پاسخ می دهم تا موافق با شرع مقدس باشد. تا اینکه این فکر به ذهنم رسید که آیا من در فتوی ها و قضاوتها راه درست را پیموده ام و آیا اعمال من در نزد پروردگار و

پیامبر و ائمه اطهار(ع) مورد قبول واقع گشته است یا خیر؟

تقریباً سه سال قبل بود که در مورد این قضیه به وسیله مولایم

امیرالمؤمنین علیه السلام و از ایشان با التماس درخواست نمودم که به من بفهمانند آیا من در اعمالم مرتکب خطا (ولو تقصیر نباشد) شده ام یا خیر؟

وقتی که اصرار و توسل من زیاد شد، چند شب قبل در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم.

آن چیزی را که از من طلب کردی به زودی به « :ایشان فرمودند
» دست فرزندم مهدی آورده می شود

لذا من هم چند روزی در انتظار قدوم حبیبم صبر کردم و هر لحظه منتظر بودم تا جوابی بشنوم و گمان نمی کردم که به این زودی او را دریافته و بشناسم؛ ولی امروز کمی قبل از آمدن شما، خانه از مهمانان خالی گشت و دیگر کسی از مراجعین در منزل نبود؛ حتی خادم هم برای

خریدن بعضی از لوازم منزل بیرون رفته بود در این هنگام یک نفر وارد اتاق شد که لهجه اش دلالت می کرد بر اینکه او از عشایر عراقی می باشد.

بعد از سلام، مسأله ای را از من پرسید، من هم جوابش را گفتم. ولی او بر این جواب اشکال علمی وارد نمود؛ و من سعی کردم که به این اشکال پاسخ دهم، ولی آن شخص دوباره اشکال علمی دیگر گرفت و من شروع کردم که به این اشکال هم جواب گویم، ولی او اشکال علمی دیگری گرفت تا آنکه در ذهنم افکار متناقضی در مورد این مرد و فضلش به جریان افتاد که چطور ممکن است یک مرد عشایری اینقدر به مسائل علمی آگاهی داشته باشد. ولی غفلتی عمیق بر سراسر ذهنم خیمه زده بود و فراموش کرده بودم که من در انتظار چه کسی هستم و چه حاجتی دارم؟

و این فراموشی ادامه داشت، تا اینکه آن مرد، دستی به شانه ام زد و گفت:

« انت مرضیٰ عندنا »

« یعنی: » تو در نزد ما مورد رضایت قرار داری

در این مورد شگفتی ام بیشتر شد که چطور ممکن است یک مرد بادیه

نشین این جمله را به یک مرجع تقلید بگوید؟

سپس بعد از بیرون رفتن او ناگهان به خود آمده و آرزویم را به یاد آوردم که به دنبال چه چیزی می گشتم و از خداوند و پیامبر اکرم و ائمه .طاهرین علیهم السلام چه حاجتی داشتم

و حال آنکه این مرد از حاجتم خبر داد به این جمله « انت مرضی عندنا » . متوجه شدم که او همان کسی است که به دنبالش می گردم و عمر خودم را برای خدمتش صرف کرده ام لکن به او متوجه نشدم تا اینکه از دستم رفت و حالا بر حالم تأسف می خورم که چطور او به نزد آمد و در دستم قرار گرفت ولی متوجه اش نبودم تا اینکه از نور دیدگانش استفاده کنم و زمانی متوجه شدم که او از نزد بیرون رفته بود و آیا برای مثل من سزاوار نیست گریه و زاری کند؟

:در این هنگام سید بحرالعلوم به شیخ گفت

« حضرت آیت الله ما هم به همین جهت نزد شما آمدیم »

در این حالت همگی به این فکر رسیدند که شاید آن مردی که دارای هیبت و وقار بود و او را نزدیک منزل ایشان دیدند همانا او سید و آقا و

مولایمان حضرت صاحب الامر حجه بن الحسن المهدی عجل الله تعالی
» .فرجه الشریف بوده است.^{۱۷۰}

من مظلوم ترین فرد عالم هستم

مرحوم حجه الاسلام آقای حاج سید اسماعیل شرفی از شخصیت های دلسوخته ای بود که چند بار خدمت حضرت بقیه الله الاعظم (ارواحنا فداه) مشرف شده بود.

ایشان یکی از تشرفات خود را این گونه نقل نموده است:

به عتبات مقدسه مشرف شده بودم و در حرم حضرت سیدالشهداء(ع) مشغول زیارت بودم چون دعای زائرین در بالای سر حرم مطهر امام حسین(ع) مستجاب است، در آنجا از خداوند خواستم مرا به محضر مبارک مولایم حضرت مهدی(ع) مشرف گرداند و دیدگانم را به جمال بی مثال آن بزرگوار روشن نماید.

مشغول زیارت بودم که ناگهان خورشید جهانتاب جمالش ظاهر شد،
گرچه در آن هنگام حضرتش را نشناختم ولی شدیداً مجذوب آن
بزرگوار شدم، پس از سلام از ایشان سؤال کردم:

شما کیستید؟!

آقا فرمودند:

انا اول مظلوم فی العالم

من مظلوم ترین فرد عالم هستم

من متوجه نشدم و با خود گفتم: شاید ایشان از علمای بزرگ نجف
هستند و چون مردم به ایشان گرایش پیدا نکرده اند، خود را مظلوم
ترین فرد عالم می دانند. در این هنگام ناگهان متوجه شدم که کسی در
کنارم نیست.

اینجا بود که فهمیدم مظلوم ترین فرد عالم کسی جز امام زمان (ارواحنا فداه) نیست، و من نعمت حضور آن بزرگوار را زود از دست دادم.^{۱۷۱}

حضرت مهدی علیه السلام در زینبیه

آیت الله آقا ضیاء عراقی از مراجع نامدار حوزه علمیه نجف نقل می کند که: شخصی از شیعیان شهر قطیف حجاز، به قصد زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام از شهر خود حرکت کرد، او در میانه راه سرمایه سفر خود را گم کرده و حیران و سرگردان ماند و آن چنان درمانده شد که برای خودش نه راه برگشت می دید و نه می توانست ادامه سفر دهد . در آن لحظه چاره ای نمی دید مگر این که به حضرت امام زمان علیه السلام پناهنده شود . در موقع توسل، متوجه شد که سید نورانی و بزرگواری او را همراهی می کند و خطاب به وی می گوید: این وجه را بگیر که تو را به سامرا می رساند، در آن جا نزد وکیل ما حاج میرزا حسن شیرازی می روی و به او می گویی که سید مهدی به شما پیام

شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام ج 3 ص 159 و ج ۲، □

رساند و گفت: پولی که از مال ما در نزد توست به اندازه سفر زیارتی . جدم علی بن موسی الرضا علیهما السلام به حامل پیام پرداز

مرد قطیفی می گوید: آن بزرگوار را نشناختم و متوجه نشدم از کدام سمت آمده است . عرض کردم: هر گاه به محضر میرزای شیرازی پیام شما را برسانم، از من سؤال می کند سید مهدی کیست و چه نشانه ای داری؟ آن سید شریف به من فرمود: به او بگو، به این نشان که امسال در فصل تابستان شما با حاج ملا علی کنی طهرانی در شام و در حرم عمه ام زینب کبری علیها السلام مشرف بودید، از کثرت زوار و ازدحام جمعیت حرم شلوغ بود و آشغال هایی در حرم ریخته بودند، شما عبای خود را از دوش برداشته و در دست جمع کرده و به آن وسیله حرم را جارو نمودید و آشغال ها را در گوشه ای از حرم گرد آوردی و حاج ملا علی . کنی با دست های خود آن ها را برداشته و بیرون برد، من آن جا بودم

مسافر قطیفی می گوید: یک مرتبه با خود گفتم: شاید این شخص حضرت امام عصر علیه السلام باشد . در آن حال نوری او را احاطه کرد و از نظرم غایب شد . در ادامه سفر به سامرا رسیدم و ماجرا را برای مرحوم میرزای شیرازی نقل کردم، آن بزرگوار از جای خود بلند شد و دست در گردنم انداخته، چشم هایم را بوسید و به من تبریک گفت . بعد در تهران به حضور آیت الله کنی رسیدم، او هم مطلب را تصدیق

کرد و از این که از سوی امام زمان علیه السلام به ایشان حواله و یا
فرمانی صادر نشده است اظهار تاسف نمود^{۱۷۳۱۷۲}

ابا صالح! بیا درمانده ام من

:علامه مجلسی (رحمه الله) می فرماید

مرد شریف و صالحی را می شناسم به نام امیر اسحاق استرآبادی او
چهل با با پای پیاده به حج مشرف شده است، و در میان مردم مشهور

است که طی الارض دارد. او یک سال به اصفهان آمد، من حضورا با او ملاقات کردم تا حقیقت موضوع را از او جویا شوم

او گفت: یک سال با کاروانی به طرف مکه به راه افتادم. حدود هفت یا نه منزل بیش تر به مکه نمانده بود که برای انجام کاری تعلل کرده از قافله عقب افتادم. وقتی به خود آمدم، دیدم کاروان حرکت کرده و هیچ اثری از آن دیده نمی شد. راه را گم کردم، حیران و سرگردان وامانده بودم، از طرفی تشنگی آن چنان بر من غالب شد که از زندگی ناامید شده آماده مرگ بودم

ناگهان به یاد منجی بشریت امام زمان (علیه السلام) افتادم و (فریاد)
!زدم نیا صالح! یا ابا صالح! راه را به من نشان بده! خدا تو را رحمت کند
در همین حال، از دور شبیحی به نظر رسید، به او خیره شدم و با کمال
ناباوری دیدم که آن مسیر طولانی را در یک چشم به هم زدن پیمود و
در کنارم ایستاد، جوانی بود گندم گون و زیبا با لباسی پاکیزه که به نظر
می آمد از اشراف باشد. بر شتری سوار بود و مشک آبی با خود سلام
کردم. او نیز پاسخ مرا به نیکی ادا نمود

فرمود: تشنه ای؟

گفتم: آری اگر امکان دارد، کمی آب از آن مشک مرحمت بفرمایید
او مشک آب را به من داد و من آب نوشیدم

آنگاه فرمود: می خواهی به قافله برسی؟

.گفتم: آری

او نیز مرا بر ترک شتر خویش سوار نمود و به طرف مکه به راه افتاد.

.من عادت داشتم که هر روز دعای حرزیمانی را قرائت کنم

.مشغول قرائت دعا شدم. در حین دعا حرز یمانی را قرائت کنم

مشغول قرائت دعا شدم. در حین دعا گاهی به طرف من برمی گشت و

!می فرمود: این طور بخوان

چیزی نگذشت که به من فرمود: این جا را می شناسی؟

.نگاه کردم، دیدم در حومه شهر مکه هستم، گفتم: آری می شناسم

!فرمود: پس پیاده شو

من پیاده شدم برگشتم او را بینم ناگاه از نظرم ناپدید شد، متوجه شدم

که او قائم آل محمد (صلی الله و علیه و آله و سلم) است. از گذشته خود

پشیمان شدم، و از این که او را نشناختم و از او جدا شده بودم، بسیار

.تأسف و ناراحت بودم

پس از هفت روز، کاروان ما به مکه رسید، وقتی مرا دیدند، تعجب

نمودند. زیرا یقین کرده بودند که من جان سالم به در نخواهم برد به

(همین خاطر بین مردم مشهور شد که من طی لارض دارم).^{۱۷۴}

گل سرخ

:میرزا محمد استرآبادی می گوید

من در حرم الهی یعنی مکه مکرمه زندگی می کنم، شبی در مسجد

الحرام مشغول طواف خانه خدا بودم

ناگاه جوانی را دیدم که وارد مسجد الحرام شد، او که سیمایی زیبایی داشت به طرف کعبه آمد و همراه من مشغول طواف شد. در اثنای طواف

وقتی به من نزدیک شد، یک دسته گل سرخ به من عنایت فرمود

البته آن روزها فصل شکفتن گل نبود، من دسته گل را گرفته و بوییدم.

گفتم: آقا جان این ها را از کجا آورده ای؟

فرمود: از خرابات

این بفرمود و از نظر ناپدید شد، که دیگر او را ندیدم.^{۱۷۵}

نگران درد و مرگ نباش

:علامه مجلسی (رحمه الله) می فرماید

یکی از اهالی کاشان به قصد تشریف به بیت الله الحرام همراه گروهی از حاجیان، شهر و دیار خود را ترک می کند. وقتی کاروان وارد نجف اشرف می شود، به بیماری شدیدی مبتلا می گردد، طور که هر دو پای او خشک شده و از حرکت باز می ماند.

همراهان او برای انجام مناسک حج چاره ای جز ترک او نداشتند، به همین جهت، او را به فرد صالحی که یکی از مدرسه های اطراف حرم حجره داشت، می سپارند و خود رهسپار می شوند.
صاحب حجره هر روز او را در حجره تنها می گذاشت، و در را قفل می

کرد و خود به خارج شهر برای گردش و کسب روزی می رفت.
روز آن مرد کاشانی به صاحب حجره می گوید: من دیگر از تنها ماندن
خسته شده ام. از این جا هم می ترسم. امروز مرا به جایی ببر و رها کن!
!و هر جا که خواستی برو

مرد کاشانی می گوید: او حرف مرا پذیرفت و مرا به گورستان دار
السلام برد، و در جایی که منسوب به امام زمان (علیه السلام) و معروف
به مقام قائم (علیه السلام) بود، نشاند، آنگاه پیراهن خود را در حوض
شست و آن را بر روی درختی که آن جا قرار داشت، آویخت و خود به
صحرا رفت.

او رفت و من تنها ماندم؛ در حالی که با ناراحتی به سرانجام خود می
اندیشیدم. در همین حال جوان زیبای گندم گونی را دیدم که وارد حیاط
شد. به من سلام کرد و یک راست و به محراب رفت و مشغول نماز شد.
آن گونه زیبا به راز و نیاز پرداخت و چنان در خشوع و خضوع بود که تا
آن زمان من کسی را چنین در نماز ندیده بودم. وقتی نمازش تمام شد،
نزد من آمد و احوالم را پرسید.

گفتم: به مرضی مبتلا شده ام که مرا سخت گرفتار نموده است. نه خدا
شفایم می دهد که بهبودی یابم، و نه جانم را می ستاند که آسوده شوم.
فرمود: نگران نباش! به زودی خداوند هر دوی آن ها را به تو عطا خواهد

نمود.

ناگاه به خودم آمدم. آری من که نمی توانستم حتی از جایم حرکت کنم، اکنون هیچ گونه اثری از آن بیماری سخت در من دیده نمی شد. یقین کردم که او همان قائم آل محمد (علیه السلام) است به عجله به دنبال او خارج شدم و تمام اطراف را گشتم. اما کسی را ندیدم. از این که دیر متوجه شده بودم، بسیار پشیمان بودم. وقتی صاحب حجره بازگشت و مرا صحیح و سالم دید، با تعجب پرسید: چه شده است؟

من تمام ماجرا را برای او تعریف کردم، او نیز مانند من، از این که به شرف ملاقات او نائل نشده بود، حسرت می خورد. اما با این حال خوشحال و شاد با هم به حجره بازگشتیم.

شاهدان می گفتند: او تا موقعی که دوستانش از حج بازگشتند، سالم بود، وقتی آن ها آمدند و پس از مدتی مریض شد و مرد، و در همان حیاط دفن شد. بدین ترتیب به هر دوی آنچه که از حضرت (علیه السلام) می خواست، نائل شد.^{۱۷۶}

تشریف آخوند خراسانی به محضر ولی عصر(عج)

آیت الله سید ابوالقاسم بلخی به نقل از مرحوم سید حیدر شمشیری بلخی می گفت: من(سید حیدر بلخی) روزی از استادم آخوند خراسانی علت رشد فوق العاده زیاد علمی ایشان و پیش افتادن از معاصران و اسلاف را جویا شدم. مرحوم خراسانی چیزی نگفت، اما پس از اصرار من عاقبت فرمود: در ابتدای طلبگی و ورود به نجف، زمانی در مسجد سهله یک اتاق مشرف به حیاط برای ریاضت خودم انتخاب کرده بودم و در آن مشغول مراقبه و امور ریاضتی بودم. یک اتاق دیگر در کنار این اتاق قرار داشت که به وسیله یک درب به این اتاق متصل بود. ولی این درب همیشه بسته بود و من هیچگاه به داخل آن نرفته بودم. در یک زمان که در حال مراقبه بودم سر و صدای زیادی که ناشی از رفت و آمد تعدادی اشخاص بود از اتاق کناری به گوشم رسید. در حالی که در آن وقت کسی در اتاق نبود. صداهایی هم می آمد که حاکی از چینش سفره ی غذا بود. بعد ناگهان درب بین دو اتاق از طرف داخل باز شد و شخصی نزد من آمد و گفت امام فرموده اند: جئنی بالکاظم. کاظم را پیش من

بیاورید. من وارد اتاق شدم. نور فوق العاده وجه مبارک امام عصر مانع از نگاه خیره به ایشان می شد. دو طرف سفره - که حالتی مستطیلی داشت - افرادی بودند و امام عصر هم در طرف مقابل و در ضلع بالا دست نشسته بودند و ظرف غذایی مقابل روی مبارکشان بود و مقداری از غذای درون آن را تناول فرموده بودند. آقا دستور فرمود که من در سمت مقابل ایشان - یعنی ضلع کوچک سفره مستطیلی و به قرینه ایشان - بنشینم و دستور دادند که ظرف غذای ایشان را برای من بیاورند. ظرف غذا را آورده و من باقیمانده غذای مبارک حضرت را تناول کردم. بعد امر به بیرون رفتن شد و من به اتاق خودم بازگشتم و در بسته شد و از پنجره اتاق خودم که مشرف بر حیاط مسجد کوفه بود چند اسب را دیدم که سرپا ایستاده اند. امام و افراد همراهشان سوار بر اسب ها شدند و رفتند. از همان زمان بود که در خودم تحول علمی عجیبی را مشاهده کردم.

زیارت حضرت در حال طواف

حکایت مردی که مهدی موعود (عج الله) را زیارت کرده بود، به نظرم جالب آمد و فهمیدم او نیز مورد عنایت حضرت (عج الله) قرار گرفته است، که هم توانسته آقا را ملاقات نماید و هم اینکه آقا خودشان را به او معرفی کرده اند و حکایت چنین است:

هنگامی که در خانه خدا طواف می کردم، شش دور را تمام نمودم و خواستم دور هفتم را آغاز کنم که ناگاه چشمم به جوانی نیکو روی افتاد. او مشتی سنگ ریزه در کف دست من ریخت. چون روی خود را برگرداندم و دست خود را گشودم، دیدم پر از طلای ناب است. فرمود: علامت حقیقت و آثار حق برای آشکار گشت و ناینبایی قلبت برطرف شد، آیا مرا می شناسی؟

گفتم: نه به خدا!

فرمود: من همان مهدی هستم. قائمی که زمین را پر از عدل می کنم، بعد از آنکه از ستم پر شده است. بدان که زمین از حجت خدا خالی نمی ماند. این را که گفتم، امانت من بر گردن توست، که به برادران شیعه (بازگویی).^{۱۷۷}

ملاقات دختر آقا حاج شیخ محمد علی اراکی

آیه الله آقای حاج شیخ محمد علی اراکی یکی از علماء بزرگ حوزه علمیه قم است، که کسی در تقوی و عظمت مقام علمیش تردید ندارد مؤلف کتاب گنجیه دانشمندان در جلد دوم نقل می کند:

در شب سه شنبه 26 ربیع الثانی 1393 برای مؤلف فرمودند:

دخترم که همسر حجت الاسلام آقای حاج سید اراکی است می خواست به مکه مکرمه مشرف شود و می ترسید نتواند در اثر ازدحام حجاج طوافش را کامل و راحت انجام دهد.

من به او گفتم: اگر به ذکر « یا حفیظ یا علیم » مداومت کنی خدا بتو کمک

خواهد کرد.

او مشرف بمکه شد و برگشت. در مراجعت یک روز برای من تعریف می کرد که من با آن ذکر مداومت می کردم و بحمدالله اعمالم را راحت انجام می دادم تا اینکه یک روز در موقع طواف جمعی از سودانیها، و ازدحام عجیبی را مشاهده کردم.

قبل از طواف با خود فکر می کردم که من امروز چگونه در میان این همه جمعیت طواف کنم؛ حیف که من در اینجا محرمی ندارم تا مواظب من باشد، مردها به من تنه زنند. ناگهان صدایی شنیدم که؛ کسی به من می گوید: متوسل به امام زمان بشو؛ تا بتوانی راحت طواف کنی.

گفتم: امام زمان کجاست؟

گفت: همین آقا است که جلو تو می رود.

نگاه کردم دیدم آقای بزرگواری پیش روی من راه می رود و اطراف او بقدر یکنفر خالی است و کسی در آن حریم وارد نمی شد. همان صدا بمن گفت که وارد این حریم بشو و پشت سر آقا طواف کن.

من فوراً پا در حریم گذاشتم و پشت سر حضرت ولی عصر علیه السلام می رفتم و بقدری نزدیک بود که دستم به پشت آقا می رسید! آهسته دست به پشت عبای آنحضرت گذاشتم و به صورتم مالیدم؛ و می گفتم: آقا قربانت بروم. ای امام زمان فدایت بشوم، و بقدری مسرور بودم که فراموش کردم به آقا سلام کنم.

خلاصه همین طور هفت شوط طواف را بدون آنکه بدنی به بدنم بخورد و آن جمعیت انبوه برای من مزاحمتی داشته باشد انجام دادم. و تعجب می کردم که چگونه از این جمعیت انبوه کسی وارد این حریم نمی شود.))

اری چون او حتماً خواسته اش همین بوده و سؤال و حاجت دیگری از آن حضرت نداشته است، به خواسته اش می رسد.

ملاقات پسر ابی روح از اهل دینور

در خرایج راوندی از احمد بن ابی روح نقل می کند که گفت: زنی از اهل دینور مرا خواست، چون نزد وی رفتم گفتم: ای پسر ابی روح تو در دیانت و تقوی از تمام مردمی که در ناحیه ما هستند موثق تری . می خواهم امانتی نزد تو بگذارم و آن را بذمه بگیری و بصاحبش برسانی . گفتم: بخواست خدا چنین می کنم گفت مبلغی درهم در این کیسه ی مهر کره است آن را باز مکن در آن منگر تا آنکه بکسی بسپاری که قبل از بازکردن بتو بگوید : د ر آن چیست. این هم گوشواره من است که مساوی باده دینار است سه مروارید در آن است که آن نیز مساوی باده دینار است .

مرا بامام زمان حاجتی است که می خواهم پیش از آنکه از وی سوال کنم بمن خبر دهد گفتم آن حاجت چیست گفت مادرم ده دینار در عروسی من قرض کرده ولی من حالا نمی دانم از کی قرض کرده و باید به چه

کسی پردازم پس اگر امام زمان علیه السلام خبر آن را بتو داد این

کیسه را به آن کس که بتو نشان می دهد تسلیم کن .

گفتم: اگر جعفر بن علی (جعفر کذاب پسر امام عل یالنقی علیه السلام)

آن را از من بخواهد چه بگویم ؟ زن گفت این خود میان من و جعفر

امتحانی است (یعنی اگر او امام زمان است ناگفته می داند و محتاج

بتوضیح نیست)

احمد بن ابی روح می گوید: آن مال را برداشتم و با خود بیغداد آمدم و

نزد حاجز بن یزید و شاء رفته سلام کردم و نشستم حاجز از من پرسید

آیا کاری داری ؟ گفتم مالی نزد من است آن را تسلیم نمی کنم مگر

اینکه از جانب امام اطلاع دهی مقدار آن چند است و چه کسی آن را به

من داده است اگر اطلاع دادی بشما می سپارم .

حاجز گفت : ای احمد بن ابی روح این مال را بسامره ببر . من گفتم لا اله

الا الله چه کاربرگی را بعهدہ گرفته ام پس بتعقیب آن شتافتم تا بسامره

رسیدم گفتم نخست سری بجعفر کذاب می زنم ، سپس فکری کردم و

گفتم نه اول می روم خانه امام حسن عسگری علیه السلام اگر بوسیله ی

امام زمان علیه السلام امتحان آشکار شد فبها و گر نه نزد جعفر خواهم

رفت .

چون نزدیک خانه امام حسن عسگری علیه السلام رسیدم خادمی از خانه

بیرون آمد و گفت: تو احمد بن ابی روح هستی؟ گفتم: آری گفت این نامه را بخوان نامه را گرفتم خوادم دیدم نوشته است :

بسم الله الرحمن الرحيم ای پسر اب یروح عاتکه دختر دیرانی کیسه ای بتوامانت داده که برخلاف آنچه تو گمان کرده ای هزار درهم در آن است تو امانت را خوب ادا نمودی نه سر کیسه را باز کردی و نه فهمیدی چه در آن است ولی هم اکنون بدان که آنچه در کیسه است هانزده درهم و پنجاه دینار می باشد نیز گوشواره ای که باتو هست که آن زن گمان کرده مساوی با ده دینار است . گمان او درست است ولی با دو نگینی که در آن است . و نیز سه دانه مروارید در آنست که او آنها را ده دینار خریده و مساوی با بیش از ده دینار است این گوشواره را بفلان خدمت کار ما بده که ما آن را به او بخشیدیم سپس به بغداد مراجعت کن و پولها را بحاجز بده و آنچه از آن برای مخارج راحت بتو می دهد از او بگیر .

و اما ده دیناری که زن گمان نموده مادرش در عروسی او قرض کرده و حالانمی داند صاحب آن کیست؟ بدانکه او صاحب آن را می شناسد و می داند که مال کلثوم دختر احمد است که زنی ناصبی می باشد ولی عاتکه برایش گران بود که آن پول را به آن زن ناصبی بدهد، اگر او بخواهد این ده دینار را میان برادران خود تقسیم کند و ازما اجازه می خواهد

مانعی ندارد ولی آن را بخواهران تهی دست خود بدهد .

ای پسر ابی روح لازم نیست پیش جعفر بروی و از او نیز امتحان کنی
زودتر بوطن خود مراجعت کن که دشمنت مرده و خداوند زن و مال او
را بتو روزی نموده است .

پس ببغداد برگشتم و کیسه پول را بحاجز سپردم و او پولها را شمرد
همان طور که امام نوشته بود هزار درهم و پنجاه دینار بود حاجز سی
دینار آن را بمن داد و گفت: امام بمن دستور داده این مقدار را برای
مخارج راه بتو بدهم. من هم سی دینار را گرفتم و بمحلی که منزل نموده
بودم برگشتم و رآنجا کسی آمد و به من اطلاع داد که عمویم در گذشته
و کسان من مرا خواسته بودند که نزد آنها بروم. من هم بوطن برگشتم
دیدم عمویم مرده است واز او سه هزار دینار و صد هزار درهم بمن ارث
رسیده .

ملاقات سید عبدالله قزوینی و همسرش

در کتاب ریاحین الشریعه از قول سید بزرگوار مرحوم سید عبدالله قزوینی نقل شده که فرمود:

در سال 1327 با خانواده خود به عتبات عالیات مشرف شدم روز سه شنبه بود که به مسجد کوفه رفتیم همراهان خواستند به نجف اشرف بروند من پیشنهاد کردم چون شب چهارشنبه است به مسجد سهله برویم و فردا به نجف مشرف شویم رفقا قبول کردند.

به خادم مسجد کوفه گفتم به تعداد رفقا شانزده مرکب سواری (الاغ) کرایه کرده و کرایه رفت برگشت را پرداخت کردم لکن خادم گفت: راه بسیار ترسناک است و ما شب در بیابان سیر نمی کنیم مخصوصا که سه زن همراه ما بود. به طرف مسجد سهله رفتیم تا زود اعمال را به جا آورده به مسجد کوفه برگردیم. وارد مسجد و مشغول دعا و توسل شدیم. چون اعمال ما طول کشید مکاریها بدون اطلاع ما به کوفه برگشتند. ما نماز مغرب و عشا را در مسجد سهله به جا آوردیم و

مشغول دعا و توسل بودیم و ناگاه ساعت را نگاه کردم دیدم ساعت از نصف شب گذشته ترس زیادی بر من عارض شد و به فکر فرو رفتم که با بودن سه زن چگونه با مکاری عرب غریب در این وقت شب به کوفه برگردیم؟

مخصوصاً در آن سال شخصی به نام عطیه بر حکومت یاغی شده و ناامنی شدید بوجود آمده بود و راهزنان عرب زیاد بودند.

پس با نهایت اضطراب از سوز دل به حضرت ولی عصر متوسل شدم و با سوز و گداز آن مهر عالم افروز را به فریاد خواندم. ناگاه چشمم به مقام حضرت مهدی که در وسط مسجد بود افتاد، آن مقام را روشن و تابناک دیدم، با مسرم به طرف نور حرکت کردیم سید بزرگواری را دیدم که با کمال وقار و هیبت و شکوه رو به قبله نشسته و چنان نورانی است مثل اینکه هزار مشعل و چراغ روشن کرده اند.

مشغول دعا و زیارت شدیم تا رسیدیم به نام مبارک امام زمان چون بر امام زمان سلام کردیم آن سید بزرگوار فرمود: علیکم السلام.

چون حواسم مضطرب بود با خود گفتم: یعنی چه! من به امام زمانم

سلامی می کنم و این سید جواب می دهد! کاملاً غافل بودم در همین حال بود که سید روی مبارک را به طرف من کرد و فرمود: عجله نکنید و با اطمینان دعا بخوانید؛ من به اکبر کباییان سفارش کردم تا شما را به کوفه برساند و برگردد و چون به مسجد کوفه رسیدید آنها را شام دهید.

با دیدن این منظره و شنیدن این مطلب بی اختیار دویدم و دست سید را بوسیدم. و چون خواستم دستش را بر پیشانی بگذارم، دستش را کشید.

عرض کردم: مولانا، از شما التماس دعا دارم.

همسرم نیز از آن سید التماس دعا کرد (که حاجتهای مد نظرش همه برآورده شد) چون از مسجد بیرون آمدیم همسرم گفت: این سید را شناختی؟ گفتم: نه.

گفت امام زمان حجت بن الحسن عجل الله تعالی فرجه بود.

گویا من خواب بودم و تازه بیدار شده بود. با عجله به طرف مقام رفتم دیدم تاریک است و فقط یک فانوس کم نوری روشن است و از آن سید خبری نیست با یک دنیا حسرت مراجعت کردم کنار مسجد آمدم جوانی را دیدم بدون مقدمه نزد من آمد و گفت:

هر وقت آماده شدید ما شما را به مسجد کوفه می‌رسانیم.

گفتم: نام تو چیست؟

گفت: اکبر کباییان که در محله کباییان همدان منزل درام.

گفتم: شما مرا از کجا می‌شناسی؟

گفت: آن سید که در مقام بود سفارش شما را نموده که من شما را به کوفه برسانم.

گفتم: او را شناختی؟

گفت: نه، لکن بسیار شخص بزرگواری به نظرم آمد.

گفتم: او امام زمان بود. جوان آنقدر خوشحال شد که حد نداشت و با یک دنیا وجد و سرور ما را به کوفه رسانید و پروانه وار دور ما می‌گردید و با اینکه الاغهای یدکی داشت سوار نشد و پیاده به همراه ما می‌آمد. چون به مسجد رسیدیم، آنها را که چهار نفر بودند شام دادیم.

(ذلک فضل الہ یؤتیہ من یشاء) و همسر م سه حاجت مهم داشت که هر سه از برکت دعای امام زمان ارواحنا له الفداه برآورده شد.

ملاقات و توسل زنی به آن حضرت و نجاتش بوسیله حضرت مهدی علیه السلام از درون آب

در کتاب عبقری الحسان از قول جناب حاج سید محمد علی عراقی
کهرودی که این جریان را برای مؤلف کتاب مرحوم آیت الله نهانندی
قدس سره بیان نموده آمده است که:

در سالیکه برای زیارت ائمه به عراق رفتم و شما را هم در نجف اشرف
ملاقات کردم (منظور مؤلف کتاب است) در همان سفر بعد از ورود به
بعقوبه که در نزدیکی بغداد واقع است همراهان تصمیم گرفتند قبل از
ورود به بغداد از راه علی آباد به سامره رفته و پس از زیارت عسکرین

عليهما السلام به بغداد و مشهد کاظمين بروند. لذا از اهل روستای
نزدیک مردی را به عنوان راهنمای کاروان گرفتیم و روانه سامرا شدیم
چون به علی آباد و جزانیه گذشتیم گذر کاروان به رود پر آب و عریضی
افتاد که رد شدن از آن بسیار خطرناک بود و معبری که راه عبور بود
بسیار باریک و کم عرض بود و چه بسا اگر انسان کمی غفلت می کرد
موجب غرق شدنش می شد.

کاروان وارد آب شد در بین این کاروان زنی بر مرکبی سوار بود، نمی
دانم پای آن حیوان از روی معبر لغزید یا اینکه از غیر معبر عبور کرده
بود که ناگهان وارد چاله بزرگ آبی شد آن زن و حیوان هر دو در آب
فرو رفتند حیوان سعی می کرد که با شنا خود را از زیر آب بالا بکشد
ولی چون سوار و باری که پشت آن حیوان بود سنگین و همچنین آب
باعث سنگین تر شدن آن هم شده بود و آب رود هم بسیار تند بود پای
آن حیوان به زمین قرار نمی گرفت و همچنین نمی توانست با شنا خود
را روی آب نگاه دارد.

همانطور که رسم است بین زوار در سختیها و حاجات کمک و استعانت
از مولای خود می نمایند و متوسل به صاحتش می شوند، آن زن صدای
خود را به استعانه یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان بلند کرده بود من

چون این واقعه را دیدم سواره با شتاب وارد آب شدم که شاید بتوانم به او کمکی کنم و سائز زوار به کار خود مشغول بودن یا اعتنایی به این امر نداشتند.

ناگهان شخصی را در جلوی خودم و در پشت مرکب آن زن در حال پیاده به روی آب دیدم گویا در روی زمین صافی در حال حرکت است و پاهای او ردر آب فرو نمی رفت و حتی اثری از رطوبت نه در پای او نه در لباس و دیگر اعضای ایشان دیده نمی شد. ناگاه دست مبارکش را پیش آورد و آن حیوان را همراه با صاحبش با سرعت هر چه تمامتر از میان آب به کناری خشکی گذاشت.

چون هدف آن زن از استعانه اش به آن حضرت، نجات از آب بود، وقتی خود و مرکبش را سالم در خشکی دید، چیز دیگری از آن حضرت نخواست و من هم توفیقی بیش از اینکه ایشان را روی آب دیدم که با سرعت آن زن و مرکبش را گرفته و به کنار آب گذاشت چیز دیگری ندیدم، ولی در یک نظر ایشان ر با قدی متوسط و صورتی نورانی و بینی کشیده و سایر مشخصاتی که برای آن حضرت ذکر شده دیدم. بطوریکه بدر آن لحظه مطمئن شدم که ایشان حضرت مهدی می باشد. و بعد از مشاهده این جریان شمایل و صورت آن حضرت را در خاطر خود سپردم

و با به یاد آوردن آن خاطره خود را مشغول و سرور و تسلی می دادم. و بعد از این واقعه دیگر ایشان را ندیدم تا آنکه وارد نجف اشرف شدم یکی از روزها که مشرف به زیارت قبر مطهر امیرالمؤمنین و داخل حرم شریف آن حضرت شدم در حین زیارت ناگاه چشمم به بالای سر ضریح افتاد ناگهان ایشان را با همان مشخصات که گفتم، دیدم که در بالای سر مشغول زیارت بود.

با عجله به طرفش رفتم، اجتماع زوار مانع می شد از اینکه خود را سریع به او برسانم و گویا در اعضای بدنم هم سرعت و حرکتی سریعی نمی دیدم. بعد از مدتی خود را به بالای سر ضریح رساندم، ولی ایشان را ندیدم هر چه در حرم و اماکن مقدس و صحن گشتم کسی را ندیدم و برگشتم.

ملاقات بانو رفیعی

حاج سید عبدالله رفیعی از علماء بزرگ شهرستان علویحه اصفهان بودند که دو سال قبل از انقلاب اسلامی چشم از دنیای فانی فرو بست.

معظم له دارای همسری مؤمن و نیکوکار و بسیار مهربان هستند و در زمان نقل این تشریف در این کتاب هنوز در قید حیات هستند و انشاء الله خداوند ایشان را سلامت بدارد.

روزی برای عیادت ایشان به دیدنشان رفته بودم که این تشریف را نقل کردند:

حاج آقا سید عبدالله رفیعی در اواخر عمرشان مریض شده بودند و دیگر نمی توانستند از خانه خارج شوند و تمام کارهای شخص ایشان را من که همسرشان و محرمشان بودم انجام می دادم.

یک شبی شام حاج آقا را دادم و رخت خواب ایشان را پهن کرده و ایشان را در رختخوابشان خوابانیدم.

ناگهان صدای مردی را شنیدم که می فرمود: یا الله یا الله.(در آن ایام این شهرستان هنوز از نعمت برق سراسری برخوردار نبود) آمدم داخل حیاط و در تاریکی آقائی را دیدم که به هیئت علماء بودند عمامه سیاه و پیراهن سفید و نعلین زرد ایشان را به خوبی به یاد دارم من عرض کردم: آقا تشریف بیاورید داخل اتاق.

خیال کردم که یکی از علمای قم یا اصفهان هستند که به عیادت حاج آقای رفیعی آمده اند، ایشان هم نعلین زردشان را از پای مبارکشان خارج کردند و داخل اتاق شدند و بالای سر حاج آقای رفیعی نشستند و مشغول احوالپرسی شدند و در این هنگام چون آب جوش آمده بود مشغول دم کردن چای شدم و به گفتگوی آنها گوش می دادم ولی از گفتارشان هیچ نمی فهمیدم و کلماتشان برایم مفهوم نبود دانستم به لغت عربی تکلم می کنند.

چای آماده شد یک استکان چای ریختم و در مقابل حضرتش گذاشتم.

فرمود: نه ما از اینها نمی نوشیم.

عرض کردم: پس دعائی بخوانید تا به عنوان شفا به حاج آقا بدهم.

ایشان تبسمی کردند و استکان را تا نزدیکی دهانشان بردند و مشغول دعا خواندن شدند سپس استکان را سر جایش گذاشتند و بعد از خداحافظی با حاج آقا رفیعی از جایشان بلند شدند.

وقتی نزدیک درب اتاق رسیدند روی مبارکشان را به طرف من کردند و

سفارشات را راجع به حاج آقا رفیعی کردند و من در جواب می گفتم: چشم، چشم. در ضمن کلامشان و سفارشهایشان یک مطلبی را فرمودند که کسی از آن خبر نداشت در آن وقت من هیچ متوجه نمی شدم.

سپس ایشان خداحافظی کردند و از اتاق خارج شدند، با خود گفتم خوب است ایشان را تا درب حیاط بدرقه کنم پشت سرشان به راه افتادم هنوز از خانه خارج نشده بودند که از مقابل دیدگانم ناپدید شدند.

وحشت و حیرت مرا گرفت دوان دوان از خانه خارج شدم که شاید ایشان را یک بار دیگر ببینم اما جز یک زن که همسایه ما بود کس دیگر در کوچه نبود به این زن که همسایه ما بود گفتم: یک آقائی را با این خصوصیات همین الان از خانه ما خارج شدند، ندیدید به کدام طرف رفتند؟

آن زن با تعجب گفت: هیچ کس را ندیدم از خانه شما خارج شود شاید خواب دیده ای.

من دانستم آن آقا وجود مقدس حضرت ولی عصر بودند که برای تفقد و عیادت حاج آقا رفیعی به منزل ما آمده بودند.

ملاقات دختر بوشهری

جناب حجة الاسلام والمسلمین احمد قاضی زاهدی شفای یک دختر بوشهری را از صدیق ارجمندشان آقای شیخ علی اکبر حائری دشتی نقل می کنند که:

خیر الحاج آقای حسن کبگانی از دوستان صمیمی اینجانب که ساکن بوشهر است می گوید: دختر من مبتلا به ناراحتی پا و درد شدید شد.

دکترها پس از آزمایشی و عکسبرداری نظر دادند که احتیاج به عمل جراحی دارد و جز عمل راه دیگری ندارد و این عمل هزینه ای بالغ بر هفتصد هزار تومان دارد، در این فکر بودم که آیا عمل را انجام دهیم یا نه؟ و با این مخارج سنگین چه کنیم؟!

هیأتی از بوشهر آماده حرکت به مسجد جمکران قم بود، به دلم افتاد که این دختر را جهت شفا با این هیأت – عاشقان امام زمان به قم و مسجد جمکران ببرم شاید در اثر توسل به حضرت ولی عصر شفا پیدا کند.

ثبت نام در هیأت کرده و با آنها به طرف قم و مسجد جمکران حرکت نمودیم وارد مسجد شدیم و اعمال مسجد را انجام داده متوسل به مولایمان حضرت مهدی شدیم و به انتظار نظر لطف حضرت بودیم.

در این هنگام دخترم متوجه شبی می شود که به سوی او می آید و به او بشارت می دهد که خوب شدی و احتیاج به عمل جراحی نداری.

موقع بازگشت دخترم متوجه می شود که دردی ندارد و صحیح و سالم است.

و به برکت امام زمان شفای کامل پیدا کرده است.

ملاقات مادر عثمان

شمس الدین محمد بن قارون می گوید:

معمربن شمس که معروف به «مذور» بود یکی از نزدیکان و دوستان خلیفه به شمار می رفت. روستایی به نام برس به او تعق داشت که آن اوقف سادات نموده بود.

نایب او که شیعه ای خالص بود ابن خطیب نام داشت، خادم او شخصیب به نام عثمان که سنی مذهب بود، به امور و مایحتاج مصرفی او رسیدگی می کرد، بین ابن خطیب و عثمان همیشه مجادله اعتقادی وجود داشت.

روزی به اتفاق هم به حج مشرف شدند، در کنام مقام ابراهیم بودند که ابن خطیب رو به عثمان کرد و گفت: بیا با هم مباحله کنیم من نام کسانی را که دوست دارم یعنی حضرت امام علی و امام حسن و حسین را کف دستم می نویسم تو نیز نام کسانی که دوست داری یعنی ابوبکر، عمر و عثمان را بنویس آنگاه با هم دست می دهیم دست هر که سوخت، اعتقاد او باطل و دست آن که سالم ماند، اعتقادش بر حق است.

عثمان این مباحله را نمی پذیرفت، حاضرین که از طبقه رعایا و عوام بودند به او اعتراض نمودند و سرزنش کردند.

مادر عثمان که از محل مشرفی شاهد صحنه بود، معترضین را به باد دشنام و ناسزا گرفت و آنها را تهدید می کرد. در همان حال کور شد!

وقتی متوجه شد که نمی تواند جایی را ببیند، دوستان خود را فرا خواند آنها چشمان او را بررسی کردند، متوجه شدند که ظاهرا سالم است اما

جایی را نمی تواند ببیند او را به مکه بردند، خبر او در همه جا شایع شد.

پزشکان بغداد و حله را برای معاینه او حاضر کردند اما آنها نیز نتوانستند کاری انجام دهند عده ای از زنان مؤمنه حله به او گفتند: آن که تو را کور نموده است، قائم آل محمد است اگر شیعه شوی و با دوستان او تولی داشته باشی و از دشمنانش تبرّی نمایی ما ضمانت می کنیم که خداوند سلامتی تو را به تو باز خواهد گرداند، و بدون این، امکان ندارد که دوباره بینا شوی.

او نیز به این امر تن داده و راضی شد و به مذهب تشیع گروید.

زنان حله او را شب جمعه به محلی که منسوب به امام زمان بود و در حله قرار داشت بردند و شب را به همراه او زیر قبله آن مکان شریف بیتوته نمودند.

نوز چند ساعتی از شب نگذشته بود که ناگاه آن زن بیدار شده و از قبه بیرون آمد و چشم های او کاملاً سالم و نابینایی اش برطرف شده بود، یکی یکی زنان را بیدار کرده و لباس ها و زینت ها آلاتشان را وصف می نمود.

آنها از شفای او مسرور شدند و حمد الهی را به جا آوردند، سپس کیفیت ماجرا را پرسیدند.

گفت: وقتی مرا تحت قبه شریف حضرت گذاشته و رفتید، هنوز چیزی نگذشته بود که احساس کردم که کسی دستش را روی دستم نهاد و گفت: برخیز که خداوند تو را شفا عنایت فرمود.

چشمانم را گشودم همه چیز را می دیدم. به را دیدم که مملو از نور شده بود و در میان آن مردی ایستاده بود. گفتم: آقا! شما که هستید.

فرمود: م ح م د بن الحسن.

سپس ناگهان غایب شد.

زنها به اتفاق او از آن محل شریف خارج شده و خبر شفای او را در حله پخش نمودند. فرزندش عثمان نیز شیعه شد و اعتقاد او مادرش خوب و محکم گردید.

این ماجرا مشهور شد و هر کس آن را می شنید نسبت به وجود امام زمان معتقد می شد.

ملاقات بانوی محمدی

جناب آقای صادق محمدی که از دوستان هستند از خانمشان نقل نمودند که می گفت:

مدتها در آرزوی دیدار و ملاقات امام زمان برسر می بردم و روز بروز آتش و عشق ملاقات آن امام همام زیادتیر می شد تا اینکه ایام روضه خوانی و سوگواری برای اباعبدالله فرا رسید و ما در دو ماه محرم و صفر ده روز برای حضرت ابا عبدالله الحسین مجلس روضه خوانی داشتیم و روز آخر نهار می دادیم. یک سالی که مجلس داشتیم قبل از برگزاری مجلس رو به قبله نشستیم و از حضرت بقیه الله خواهش و تمنا نمودم که به مجلس ما تشریف بیاورند. لااقل بخاطر جدشان امام حسین ما را سرافراز کنند. به دلم الهام شد که خبری خواهد شد.

از روز اول بالای مجلس پتوی نوی را چهار لا کردم و پشתי بسیار خوبی و تازه که هنوز از آن استفاده نکرده بودم بالای آن پتو گذاشتم و به شوهرم گفتم، هیچ کسی بر این پتو نشیند.

اینجا را برای امام زمان گذاشته ام که اینجا بنشیند.

من (آقای محمدی) می گوید: تبسمی کردم و گفتم چشم!

سپس آقای محمدی از همسرشان نقل کردند که می گفت هر روز داخل مجلس مردانه را از پشت پرده نگاهم می کردم که آقا تشریف آورده اند یا نه؟ ولی خبری نمی شد تا اینکه روز آخر که می خواستم نهار بدهم و من در آشپزخانه مشغول آماده کردن وسائل پذیرائی بودم، دلم شکست و بنا کردم گریه کردن و کار کردن، تا اینکه سفره را پهن کردند، در این اثناء از پشت پرده نگاه کردم دیدم سید معممی با یک دنیا جلالت و مهابت روی آن پتو نشسته است و همه مردم و حضار، مشغول صبحت بودند و به آن آقا توجهی نمی کردند حی همسر من که عادتاً از افرادی که وارد می شدند استقبال می نمود و خوش آمد می گفت به او بی توجه بود، خیلی تعجب کردم.

یکی از خانمها به من گفت چه عطر عجیبی امروز مجلس شما را فرا گرفته روزهای قبلی چنین عطی را نمی فهمیدیم. دیدم راست می گوید. عطر عجیبی فضای منزل را فرا گرفته است غذا آماده شد و مهمانان مشغول غذا خوردن شدند از لای پرده دیدم که آن آقا با دست

مبارکشان چند لقمه ای غذا خوردند و گه گاهی بطرف آشپزخانه نگاه می کردند و تبسم می نمودند. بعد از غذا یکی از علما مشغول دعا کردن شد دیدم آن آقا دستهای مبارک را بلند کردند و آمین گفتند همانطور که مشغول سفره جمع کردن بودیم و ظرفها را پشت پرده می گرفتم هنوز کسی از مجلس خارج نشده بود آن آقا را ندیدم. زود همسرم را صدا زدم به او گفتم چرا آقا را بدرقه نکردی.

گفت: کدام آقا!

گفتم: همان شخصی که روی پتو نشسته بود.

گفت: کسی آنجا نبود.

گفتم: چرا آقا سیدی با این خصوصیات آنجا نشسته بودند و هیچ کس از شما مردها به او توجه نمی کردیدی و او تنها غریبانه نشسته بود.

تا این را گفتم دیدم همسرم متوجه شد و گفت: این عطر جیبی از آن آقا بود؟!

گفتم بله.

گفت: ولی من و افراد مجلس او را ندیدم!

خبر میان مجلس پخش شد آن روز تا غروب مردم گریه می کردند و
فریاد یا صاحب الزمان سر می دادند.

ملاقات بانوئی همراه یکی از علما

جناب مستطاب محمد حسن ضرابی در کتاب خود تشریف از بانویی که همراه؛ حضرت آیة الله آقای آیت اللهی رخ داده از زبان جناب آیة الله آقای آیت اللهی نقل می کند که:

در سفر چهارم که در سال 1259 شمسی بعد اتفاق عده ای از دوستان به حج مشرف شده بودیم پس از رسیدن به جده و استقرار در مدینه الحجاج، نشسته بودیم که دیدم خانمی صدا می زند: آقای علامه، آقای علامه...

بلند شدم نزد او رفتم پرسیدم: چکار دارید؟

گفت: من از اهالی اطراف کرمانشاه هستم چند سال است که قصد داشته ام به مکه مشرف شوم، آقا امسال به من اجازه داده و توصیه کرده اند که

مناسک و اعمال را با شما و به راهنمایی شما انجام تهم.

پرسیدم: پدرتان هم همراه شما هستند

گفت آقا که می گویم منظورم امام زمان هستند و مژده داده اند که انشاء در این سفر خدمتشان می رسیم.

وقتی که با ایشان بیشتر آشنا شدم متوجه شدم خانمی است که ارادت بسیار فراوانی به حضرت دارد و در مسیر رضای امام زمان زندگی می کند، نامش فاطمه و بدلیل علاقه زیاد به آن حضرت به او فاطمه صاحب الزمان یا فاطمه صاحب الزمانی می گفتند.

از اینکه حضرت چنین مژده ای داده و عنایتی فرموده اند بسیار خوشحال شدم لذا در تمامی مراحل انجام اعمال حج بیاد حضرت بودم، اعمال تمام شد اما اثری و خبری ندیدم. شب عید غدیر که قرار بود کاروان ما فردا صبح بطرف مدینه منوره حرکت نماید باتفاق دوستان و همین خانم به مسجد تنعیم ررفتیم و برای عمره مفرده محرم شدیم. برگشتیم به مسجدالحرام، موقع برگزاری نماز عشاء به مسجد الحرام رسیدیم.

پس از طواف و نماز طواف، سعی صفا و مروه، تقصیر انجام داده، برگشتیم و طواف نساء را شروع کردیم در حین انجام طواف نساء می دیدم که این خانم آرام آرام راه می رود و با حال بسیار خوشی حضرت را صدا می زند و مرتب اشک می ریزد، در نتیجه من هم منقلب شده و امام زمان را صدا می زدم و اشک می ریختم. چند نفر از دوستان هم با ما در حال طواف بودند، در شوط آخر کنار حجر السماعيل ناگهان آقایی را دیدم که جلوی من آمد و مرا در بغل گرفت و فرمود:

مرحباً و بک ابغی: احسنت بر تو.

سپس پیشانی مرا بوسید، من هم او را بوسیدم ولی دقیقاً ایشان را نشناختم در عین حال مواظب بودم که طوافم بهم نخورد. پس از طواف نساء نماز طواف نساء را خوانیدیم چون می بایست این خانم را به کاروان خودش می رساندیم بلند شده و حرکت کردیم. این خانم بمن گفت حاج آقا وعده امام زمان امشب تحقق پیدا کرد.

گفتم: چطور؟

گفت: از اول طواف نساء تا پایان طواف حضرت همراه ما بودند و من

دیدم در شوط هفتم در کنار حجر اسماعیل شما را بغل گرفتند.

و در این موقع بود که متوجه شدم آن آقا امام زمان بوده اند و از اینکه همان موقع حضرت را نشاخته بودم متأثر شدم.

حاج آقای علامه می فرمودند: این خانم چند ماه بعد باتفاق شوهرش که روحانی و احتمالا آقا شیخ احمد بود بدیدن من آمدند همسر این خانم نیز از دوستان و منتظرین واقعی حضرت بود و مکرر خدمت حضرت رسیده .

ملاقات مادر بزرگ سید محمد علی تبریزی

مرحوم نهاوندی از عالم فاضل سید محمد علی تبریزی نقل نموده که
گفت:

مادر بزرگ ایشان در تبریز به واسطه عارضه ای خیلی در غم و اندوه
فرو رفته و مشغول به گریه و زاری و توسل گردید. در میان حسینه ای
که یکی از اتاقهای منزل ایشان است و دائماً در آن اقامه عزا و ماتم می
شود، درختی مانند قندیل چراغی ظاهر گردید و تمام آن شب می

درخشید، بحدی که تمام خانه و خانه همسایگان را نور می بخشید.

سحر همان شب، حضرت ولی عصر برای آن مکرمه ظاهر شدند و یک اشرفی عنایت فرمودند که از برکت آن اشرفی، خیرات و برکات بر او و نسل او روی آورد و به مکه و مشهد مشرف شده و ثروتمند گردیدند.

ملاقات پیرزن خادمه

ابوالحسن ضربّاب اصفهانی می گوید

در سال دویست و هشتاد و یک به همراه عده ای از همشهریانم که در عقیده موافق با من نبودند، به حج رفتم. هنگامی که به مکه رسیدیم، یکی از همراهان جلوتر رفته و خانه ای در بازار «سوق اللّیل» اجاره کرد. آن خانه همان خانه حضرت خدیجه بود که به خانه حضرت رضا مشهور بود. در آن خانه پیرزنی گندمگون زندگی می کرد هنگامی که فهمیدم آنجا خانه حضرت رضا است، از آن پیرزن پرسیدم: تو چه نسبتی با اهل این خانه داری، و به چه مناسبتی اینجا را خانه حضرت رضا می نامند

گفت: من از دوستداران آنان هستم، و اینجا خانه حضرت علی بن موسی است که حضرت حسن عسکری در اختیار من گذارده و من از خدمتگزاران آن حضرت می باشم.

با شنیدن این موضوع از آن پیرزن، با وی انس گرفته و قضیه را از همراهانم که شیعه نبودند، پنهان داشتم. شبها که از طواف فارغ می شدم. با آنان در رواق خانه می خوابیدم و در را می بستم و سنگ بزرگی را که در آنجا بود غلطانیده و پشت در می گذاشتیم.

چند شب پی در پی می دیدم، نوری شبیه نور مشعل، رواق را که در آن می خوابیدیم روشن می کند و می دیدم که در خانه باز می شود ولی کسی از ساکنان خانه آن را باز نمی کرد، مرد متوسط القامه گندمگون مایل به زرد رنگ را می دیدم که صورتی کم گوشت داشت و اثر سجده در پیشانییش دیده میشد. دو پیراهن و یک پارچه نازک که سر و گردن خود را با آن پوشانده، و کفش بی جوراب به پا کرده، از پله ها به غرفه خانه همان جایی که آن پیرزن در آنجا بود و به ما می گفت که دخترش در آن غرفه است و کسی را نمی گذاشت به آن اطاق برود، وارد شد.

من آن نور را به هنگام ورود آن مرد به آن اطاق می دیدم. و بعد آن را در اطاق مشاهده می کردم. بدون اینکه چراغی وجود داشته باشد همراهان من همین نور را مشاهده می کردند و گمان می کردند که این مرد با دختر آن پیرزن رفت و آمد دارد و او را صیغه کرده است و گفتند: اینان که پیروان علی بن ابیطالب می باشند متعه را جایز می دانند، با اینکه حرام است.

ولی ما می دیدیم که آن مرد به اطاق می آید و خارج می شود در حالی که در بسته و سنگ بزرگ به سر جایش، پشت در است. ما این در را بخاطر حفظ اثاثیه خود می بستیم و هیچ کس را نمی دیدیم که آن را باز کند و ببندد. ولی آن مرد داخل و خارج می شد و حال آنکه سنگ بر جایش بود. تا اینکه ما خودمان آن را بر می داشتیم و در را باز می کردیم. با مشاهده این حالت، غافل از اینکه ممکن است معجزه و کرامتی باشد، پریشان احوال گشته به پیرزن مراجعه نمودم، تا از آمد و رفت آن مرد آگاه شوم.

به او گفتم: من می خواهم به تنهایی با تو صحبت کنم و کسی از همراهان من نباشد و چنین موقعیت دست نمی دهد، تو هر وقت مرا تنها دیدی و کسی با من نبود به اطاق ما بیا، تا درباره موضوعی از تو سوال کنم.

فوراً گفت: من هم می خواستم رازی را برای تو آشکار کنم و بخاطر افرادی که همراه تو بودند نمی توانستم.

گفتم: چه می خواستی بگوئی؟!

گفت: به تو می گوید با یاران و همراهانت دشمنی نکن و به آنها ناسزا مگو، زیرا آنان دشمن تو می باشند، بلکه با رفق و ملایمت با آنان صحبت کن.

گفتم: چه کسی چنین می گوید؟

گفت: من می گویم. از هیبتی که داشت جرأت نکردم که سؤال را تکرار کنم.

گفتم: مقصود شما کدام یاران من هستند؟ چون فکر می کردم مقصودش همین همسفریهای من هستند که با آنها به حج آمده ام.

گفت: کسانی که در وطنت با تو شرکی هستند و با تو در یک خانه زندگی می کنند می باشند اتفاقاً در سابق با گروهی که در یک خانه به

سر می بردم، در مسائل مذهبی درگیری و مباحثه ای داشتیم و آنها
درباره من نزد حکومت سعایت کرده، تا جایی که از ترس فرار کرده و
پنهان گشتم و از اینجا فهمیدم، مقصود پیرزن همان ها است.

به او گفتم: تو از کجا با امام رضا آشنائی و ارتباط داری؟ و به چه مناسبت
در خانه آن حضرت می نشینی؟

گفت: من خدمتکار منزل حضرت امام عسکری بودم.

وقتی یقین کردم که پیرزن از دوستان اهل بیت علیهم السلام است
تصمیم گرفتم درباره حضرت بقیه الله ارواحنا فداه از او سؤال کنم و لذا
به او گفتم: تو را به خدا سوگند می دهم که آن حضرت را با چشم خود
دیده ای؟

گفت: برادر! من با چشم خود آن حضرت را ندیده بودم، ولی در ایامی
که خواهرم (نجرس خاتون) حامله بود و من در حالی که از منزل
حضرت حسن عسکری بیرون می آمم آن حضرت به من مژده، دادند
که در اواخر عمر فرزندشان را خواهم دید و به من نوید دادند که همین
سمت خدمتگزاری فعلی را نسبت به آن حضرت هم خواهم داشت.

ابوالحسن ضراب اصفهانی می گوید من مدتی در مصر بسر می بردم و علت این که به حج مشرف شدم این بود که حضرت ولی عصر ارواحنا فداه نامه ای به همراه سی دینار به توسط یک مرد خراسانی که عربی چندان درستی نمی دانست، برای من فرستاده بودند و دستور داده بود که همان سال به حج بروم و من به شوق دیدار حضرتش به حج آمدم.

در آن موقع که پیرزن صحبت می کرد به دلم گذشت نکند مردی که شبها می دیدم خود امام زمان باشد، من نذر کرده بودم که ده دینار در مقام حضرت ابراهیم بیندازم، لذا ده دینار را که شش دینارش به نام حضرت رضا سکه خورده برداشته، با خود همراه داشتم، در آن لحظه تصمیم گرفتم تا این پول را به همین پیرزن بدهم تا به فرزندان و ذراری نیازمند و تهی دست حضرت زهرا بدهد و ثوابش هم بیشتر است و چنین فکر می کردم که آن مردی که شبها به خانه این زن رفت و آمد دارد وجود مقدس حضرت بقیه الله ارواحنا فداه است و این زن پول را به حضرت خواهد داد.

وی پول را گرفت و از پلکان بالا رفته و بعد از چند لحظه برگشته و گفت: می فرماید: ما در این پول حقی نداریم، آن را در همان جایی خرج کن که نذر کرده ای، لکن عوض این سکه هائی که مربوط به حضرت

رضا است از ما بگیر، و آنها را به ما بده.

من با خود گفتم: شخصی که به این زن دستور می دهد، وجود مقدس حضرت بقیه الله ارواحنا فده است من به همراه خود یک نسخه از توقیع حضرت بقیه الله را که برای قاسم بن علاء به آذربایجان فرستاده بودند، داشتم آن را به پیرزن داده و گفتم: این نسخه را به کسی که توقیعات حضرت بقیه الله را یده و با آنها آشنائی دارد، نشان بده تا صحت آن را یقین کنم.

پیرزن گفت: بده آن نسخه را، من خودم می شناسم.

نسخه را به او نشان دادم می پنداشتم که او می تواند بخواند.

گفت: من نمی توانم در اینجا بخوانم، از غرفه بالا رفته و بعد پائین آمد و گفت: صحیح است. در قسمتی از توقیع چنین «آمده بود:» بشارت می دهم مشا را به چیزی که من خود به آن و غیر آن، بشارت داده شدم». بعد پیرزن گفت: می فرماید هنگامی که بر حضرت رسول درود می فرستی چگونه می فرستی؟

گفتم چنین می گویم:

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کافضل
ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید.

گفت: نه هر گاه خواستی بر آنها درود بفرستی، بر همه آنها درود بفرست
و اسم آنها را ببر.

گفتم بسیار خوب.

فردا صبح از اطاق پائین آمده و دفتر کوچکی را با خود آورده و گفت:
می فرمایند: هر گاه بر حضرت رسول درود فرستادی، بر او و بر
جانشینانش بر طبق این نسخه صلوات بفرست. آن نسخه را از او گرفته
و به آن عمل می کردم. و چندین شب می دیدم که آن مرد از اطاق پائین
می آمد، در حالیکه همانند نور چراغ همانطور پشت سر او بود. من در را
باز می کردم و به دنبال نور می رفتم نور را می دیدم ولی هیچ کس را در
آن روشنائی نمی دیدم، تا اینکه داخل مسجد می شد.

جماعتی از مردها را می دیدم که از شهرهای گوناگون به در این خانه می
آمدند و بعضی از ؟ آنان نامه هائی به این پیرزن می دادند. و آن پیرزن
نامه هائی به آنها می داد. آنان با او صحبت و گفتگو می کردند ولی

صحبت آنها را نمی فهمیدم. بعضی از آنان را به هنگام بازگشت بر سر راه دیدم تا اینکه به بغداد وارد شدم. نسخه دفتری که از ناحیه مقدسه حضرت بقیه الله بیرون آمده بود چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلی علی محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و حجة رب العالمین.

ما تمام این صلوات را در کتاب « امام زمان و سید ابن طاووس » صفحه دویست و چهارده، آورده ایم و در اینجا به جهت اختصار از ذکر آن خودداری نمودیم.

دیدار آیت الله حق شناس و امام زمان(عج)

یکی از شاگردان و دوستان نزدیک فقیه عارف حضرت آیت الله حاج میرزا عبدالکریم حق شناس در گفت و گوی تلفنی خبرنگار لبیک با ایشان، خاطره‌ای ناگفته و درس آموز را از آن عالم ربانی بیان کرد که در ذیل از نظرتان می‌گذرد:

آقای ر- ل گفت: مرحوم حاج آقا (آیت الله حق شناس) هنگامی که می‌خواستند به مکه مشرف شوند در فرودگاه مهرآباد از پرواز جا ماندند و مجبور شدند برای پرواز بعدی، به صورت تنها اعزام شوند.

ایشان پس از پیاده شدن از هواپیما در عربستان (مکه) به دلیل اینکه کسی ایشان را نمی‌شناخت و کاروان خود را نیز گم کرده بود و ایشان نیز نمی‌دانست که محل اسکان کاروان و همراهان کجاست سوار بر

تا کسی می‌شوند و راننده تا کسی نیز ایشان را در کنار یک کاروانی پیاده می‌کند و در طی این مسیر برخورد احترام آمیزی نیز با ایشان صورت نمی‌گیرد.

حتی آن کاروان جایی مثل انباری که پیاز، سیب زمینی و.. در آن مکان بود را در اختیار آیت الله حق شناس قرار می‌دهد و می‌گویند شما زائر ما نیستی.

آیت الله حق شناس که به دلیل کهولت سن و وضعیت جسمانی از یک طرف و برخورد نامناسب افراد با ایشان "مضطرب" شده بودند، در همان مکان (انباری هتل) به وجود مقدس صاحب الزمان (عج) توسل پیدا می‌کنند.

آیت الله حق شناس می‌گوید: تا به حضرت حجت (عج) توسل پیدا کردم، آقا (عج) تشریف آوردند، بلند شدم، تمام قد ایستادم، ایشان به من لبخندی زدند و 15 دقیقه آقا امام زمان را نگه داشتم و خدمتشان گزارش دادم که من از پرواز جاماندم، راه را گم کردم و... با من بد رفتاری کردند به من این چیزها را گفتند و می‌گویند تو از ما نیستی، حضرت (عج) در طول این مدت که به ایشان گزارش می‌دادم و درد و دل می‌گفتم تمام عرایض بنده را می‌شنیدند، پس از پایان عرایضم، حضرت حجت تشریف بردند، با رفتن امام زمان، ناگهان درب انباری باز

شد و سرکنسول ایران در جده وارد شد و گفت که شما کجا بودید و ما...دنبال شما بسیار گشتیم و

سپس آقای ر- ل پس از بیان این خاطره به نقل از آیت الله حق شناس:
ادامه داد

این در حالی بود که هیچ کس نمی دانست آیت الله حق شناس کجا هستند سپس با عزت و احترام فراوان با ایشان برخورد می شود و همه امکانات مهیا می شود

:آیت الله حق شناس پس از بیان این خاطره می فرمودند
هر شخص مضطری در هر مکانی که باشد به حضرت بقیه الله متوسل شود، خود حضرت تشریف می آورند^{۱۷۸}

خاطره ای از دیدار با امام زمان (عج) در مسجد سهله

یکی از علماء بزرگ ضمن بیانات خود، به ما فرمودند

خدای متعال که می فرماید: «ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب»^[۱۷۹]، قول داده است کسی که تقوی داشته باشد، من رزق او را از آن جایی که گمان نمی برد می رسانم (حالا این رزق چه رزقی است؟ آیا رزق مادی و دنیوی است یا رزق معنوی یا هردو کاری نداریم و این بماند، می خواهیم اصل مطلب را بیان کنم).؟

منظور از آیه ی شریفه این نیست که «رزق من حیث لا یحتسب» فقط شامل آن هایی می شود که درجه ی اعلائی از تقوی را کسب کرده اند و به مرتبه ی کامل و تمام عیارش رسیده اند؛ این که جای خود دارد و شکی نداریم بلکه مقصود این است که انسان به هر نسبتی که تقوی داشته باشد به همان نسبت خدای متعال، «من حیث لا یحتسب» رزق او را می رساند حتی اگر کسی پایین ترین مرتبه ی تقوی را کسب کند، خداوند متعال در همان زاویه به قول خود وفا می کند و این مطلب برای بنده بالعیان و بالمشاهده روشن شده است، از همین عرب های عوام عراق و در ایران خودمان بسیار زیاد.

سؤال شد آیا چنین رزقی به شما رسیده؟ از شما خواهش می کنیم اگر بوده برای ما بفرمایید تا ضمن تقویت ایمان، به عمل نیز تشویق شویم.

پس از لحظاتی سکوت فرمود: «بله، من قصّه ای دارم اما نباید آن را
»فاش کنم

»عرض کردیم: «به ما اطمینان کنید و خواهش ما را بپذیرید

فرمود: «چون این بحث غیر مترقبه پیش آمد و به این جا رسید و من هم دل های شما را پاک تر از حد معمول می بینم، احساس می شود که گفتنش بی اثر نباشد اما درعین حال اجازه دهید استخاره کنم، هر چه خدا بخواهد»

قرآن را برداشتند و استخاره کردند، آیه ای که آمد چنین بود: «ولتكن [منكم امهٌ يدعون إلى الخير يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر». ^{۱۸۰}

مرحوم آقا، در حالی که انگشت خود را لای قرآن گذاشته بودند مرا صدا زدند و قرآن را به من دادند و فرمودند: «این آیه را به مناسبت بیان این «قصّه، یاد داشت کن و به من بده»

من نیز فوراً امثال امر کردم و آیه ی مبارکه را در کاغذی یاد داشت کرده به ایشان تقدیم نمودم.

بعد فرمودند: «این قصّه را در عمرم فقط یک مرتبه در نجف اشرف برای آقای سهلاوی گفتم، که آقای سهلاوی هم با شنیدن این قصّه حال عجیبی پیدا کرد و از آن به بعد هم ایشان یک جورهای دیگری شد، گرچه خودش هم صاحب حالات بود اما در عین حال این قصّه خیلی روی ایشان اثر گذاشت. اکنون هم مرتبه ی دوم است که می خواهم بگویم، حتی برای صمیمی ترین دوستانم هم نگفته ام، اما حالا چون خدا خواست «و زمینه اش هم فراهم شد ، می گویم

آن گاه فرمود: «قصّه ای است که برای خود من اتفاق افتاده و هیچ گاه آن را فراموش نخواهم کرد، رزقی خداوند متعال به من عنایت کرد که هنوز پس از گذشت سال های زیاد، لذت آن را زیر زبانم حس می کنم.»

قصّه این است که شب های چهارشنبه معمولاً من به مسجد سهله مشرف می شدم. یک شب چهارشنبه ای از نجف رفتم کوفه و آن جا نماز و اعمال مسجد کوفه را انجام دادم، شب بود و دیر وقت. با پای پیاده از مسجد کوفه به طرف مسجد سهله راه نسبتاً زیادی برای من بود و بیابان

خاکی و ترسناک، تاریک و خطرناک. ولی آن شب نمی دانم چه طور شد که من تو این فکرها نرفتم. نه بیابانی در ذهنم آمد، نه تاریکی، نه تنهایی و نه طولانی بودن راه، هیچ. خیال می کردم می خواهم به مسجدی بروم که در کنار ما و در همسایگی ماست. به سوی مسجد سهله راه افتادم.

یکی از دوستان سؤال کرد: «آقا، در بین راه اتفاقی برای شما رخ نداده؟» ایشان چیزی نفرمودند و فوراً به صحبت های خود ادامه دادند.

فرمودند: موقعی که به مسجد سهله رسیدم دیگر آخرهای شب بود و مسجد، بسیار خلوت شده بود. من هم به شدت خسته، گرسنه و تشنه شده بودم به حدی که ضعف سر تا پای بدن مرا گرفته بود و این ماهیچه های بدنم می لرزید.

با آقای سهلاوی رحمه الله علیه، کلید دار مسجد هم که مردی بسیار عالی و متقی و اهل دل بود خیلی رفیق بودم. او هم وضعش خوب بود، بسیاری از شب های چهارشنبه را با او بودم ولی آن شب چون دیر وقت

بود و می دانستم که خوابیده است، به خاطر خدا و برای این که یک مؤمنی را - یک مسلمانی را- برای چند لقمه غذا از خواب بیدار نکردم، گرسنگی را تحمل کردم و او را صدا نزدm. اما به خاطر خدا، نه به خاطر این که حالا آخر شبی خجالت می کشم او را بیدار کنم، گرچه من با او اصلاً رودرواسی نداشتم و از این که بروم او را بیدار کنم و برای من غذا آماده کند اصلاً خجالت نمی کشیدم. اگر هم می رفتم و بیدارش می کردم ناراحت نمی شد، شاید خوشحال هم می شد.

در هر صورت وارد مسجد شدم . دیگر خیلی به اذان صبح باقی نمانده بود. رفتم عقب مسجد، کنار دیوار و با همان شدت ضعف ، ایستادم و مشغول نماز شدم.

دو رکعت نماز خواندم. سلام دادم و پیشانی به سجده ی شکر نهادم. همین که سرم را برداشتم ، دیدم یک مرد عربی که یک عرق چین سفید روی سرش و یک شال سبزی دور کمرش بسته بود، نزد من آمد و مرا به نام صدا زد و یک سینی که در آن یک بشقاب برنج و قیمه و یک کاسه ی آب بسیار گوارا و سرد اما بدون یخ بود، به من داد و گفت

«اِکَل) ؛ این غذا را بخور)»

«گفتم:» (من وین هذا العشه) این غذا را از کجا آوردی این وقت شب؟

«[گفت:» من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغير حساب] ^{۱۸۱}

بعد گفت:» تو خیلی خسته و گرسنه ای (انت تعبان، جوعان، عطشان، اکل و صل) ، این غذا را بخور و نماز بخوان.» (یعنی تا بتوانی به عبادت خدا پردازی).

من دیگر از بس گرسنه بودم ، از او یک تشکری کردم و مشغول خوردن غذا شدم به طوری که اصلاً نفهمیدم او که بود؟ از کدام طرف رفت؟ از کجا فهمیده بود من گرسنه ام و اسم مرا از کجا می دانست؟

و این غذا به قدری لذیذ بود که من در تمام عمرم چنین غذای لذیذی نخورده بودم و هنوزهم طعم لذیذ آن غذا را زیر زبانم احساس می کنم و لذت می برم. انگار این غذاهای متنوعی را که الآن می خورم ، طعمش در دهانم مبدل به همان غذای دلپذیر و غیر منتظره می شود و غالباً هنگام خوردن غذا حالت خاصی به من دست می دهد و به سوی نماز و دعا و عبادت تحریک می شوم

به هر حال جای شما خالی ! غذا را خوردم و ته آن را پاک کردم و کاملاً سیر شدم و با خوردن این غذا به طور کلی خستگی از بدنم بیرون رفت و یک نشاط فوق العاده در خود احساس کردم که قابل وصف نیست

بلند شدم نماز خواندم درحالی که به کلی از جریان غافل بودم. وقتی نمازم تمام شد متوجه شدم که ای داد ! کاش دنبالش رفته بودم بینم او کیست و از کجا غذا آورده است؟

سپس در حالی که اشک هایش روی محاسنش جاری می شد و گریه صدای ضعیفش را می لرزاند فرمود:

آخر، آن وقت شب در مسجد سهله و اطراف آن مغازه و مطعمی «
»نبود

آن گاه ادامه دادند: من فکر می کنم این رزق لذید، به خاطر این بود که
یک مسلمانی را برای خدا از خواب بیدار نکردم و مزاحمش نشدم و
برای آسایش خودم به یک مسلمان آزار نرساندم

ببینید یک کار خیلی کوچک چه اثر خوبی را در پی داشت؟! اما باید برای
خدا باشد، چه قدر خدای متعال دقیق و مو به مو به قول خودش عمل می
کند، فقط این جا یک چیز خیلی مهم است و آن، برای خدا کار کردن
است. نیت و هدف باید خدا باشد، نه چیز دیگر؛ اگر این شد آثارش را
خواهید دید.

من گنه کار خودم را لایق چنین لطف و عنایتی نمی دیدم ولی همین که
یک وجب به طرف او رفتم او هم عنایت کرده و جلوه ای از مهربانیش را
برای من نمایان کرد

حالا شما فکرش را بکنید ، ببینید اگر کسی تقوای مستمر داشته باشد، واقعاً در زندگی تقوی را پیشه ی خود کند و کوشش نماید طبق رضای خدا عمل کند و دایم در فکر جلب رضای پروردگارش باشد ، آن وقت خدای متعال با او چه معامله ای خواهد کرد

خدای متعال با کیفیت عمل کار دارد نه با کمیت عمل. فرمود: « لیبلوکم »ایکم احسن عملاً^[۱۸۲]» فرمود: «ایکم اکثر عملاً

عمل هرچه قدر هم کوچک و کم باشد اما اگر کیفیت الهی و هدف فقط خدا باشد، آن مهم است و « رزق من حیث لا یحتسب» شامل او خواهد شد؛ رزق دنیوی یا اخروی یا هر دو

خداوندا! او را با اولیاء دین و ائمه ی طاهرین در بهشت برین محشور بفرما و ما را در پیروی از اهداف عالی و الهی او موفق بگردان

والسلام عليه يوم ولد و يوم مات و يوم يبعث حيّا

ذی الحجہ ی 1413

(قم - مؤسسہ ی صاحب الامر)عج

علی صافی اصفہانی

کتاب سوخته دلی غریب / 59

مکاشفه مجلسی اول و نظر امام زمان علیه السّلام راجع به زیارت جامعه

ایشان خود می‌فرماید: «چون خداوند، مرا مؤفق به زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود، در حوالی روضه مقدسه، شروع به مجاهدات کردم و خداوند به برکت مولای ما (حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام) درهای مکاشفاتی که عقول ضعیفه توانایی هضم آن را ندارند بر من گشوده، در عالم مکاشفه و اگر خواستی بگو میان خواب و بیداری به هنگامی که در رواق عمران نشسته بودم، دیدم که در سامرّا هستم و قبر دو امام-حضرت هادی و حضرت عسکری علیهم السّلام- در نهایت ارتفاع و بلندی بود و جامه و پارچه‌ای سبز رنگ از جامه‌های بهشت که همانند آن را در دنیا ندیده بودم بر روی آن دو قبر مطهر مشاهده کردم.

و مولای خود و مولای همه مردم، صاحب العصر و الزمان علیه السّلام را دیدم که نشسته و پشت مبارکش به قبر و رویش به در است چون چشم

من به آن حضرت افتاد با صدای بلند مانند مداحان، مشغول خواندن زیارت جامعه شدم و چون زیارت را تمام کردم آن حضرت فرمود:

«نِعْمَتِ الزَّيَارَةُ» چه زیارتی است»

عرض کردم: مولای من جانم فدای تو زیارت جدّ شما-امام هادی و به انشاء ایشان-است؟ - و اشاره به قبر امام هادی کردم-فرمود: آری.
داخل شو.

چون داخل شدم نزدیکی در ایستادم امام عصر «صلوات الله علیه» فرمود:

جلو بیا عرض کردم: مولایم می ترسم که به سبب ترک ادب، کافر شوم
آن بزرگوار «صلوات الله علیه» فرمود: «لا باس اذا كان باذننا» وقتی که به اذن خود ما باشد اشکالی ندارد. من با ترس و لرز، کمی پیشتر رفتم.
فرمود:

پیش بیا، من پیش رفتم تا نزدیک آن حضرت صلوات الله علیه گردیدم
فرمود: بنشین، عرض کردم: مولایم می ترسم. امام «صلوات الله علیه» فرمود:

«لا تحف» نترس»

پس چون مانند بندگان در برابر مولای جلیل نشستم آن حضرت فرمود:

«استرح و اجلس مربّعا فانّك تعبت حبت ماشيا حافيا» راحت باش و مربّع
بنشین چه آنکه به زحمت افتادی پیاده با پای برهنه راه آمدی
حاصل آنکه از آن بزرگوار نسبت به عبد خودشان الطاف عظیم و
مکالمات و گفتگوهای لطیفی صورت گرفت که به شماره نمی‌آید و من
اکثر آنها را فراموش کردم.

سپس از آن خواب، بیدار شدم و با آنکه مدّت زیادی می‌گذشت که راه
سامرا مسدود و موانع بزرگی از زیارت در کار بود همان روز به فضل
خدا، وسائل زیارت، فراهم گردید و همانگونه که حضرت صاحب علیه
السّلام فرموده بودند پیاده با پای برهنه به زیارت سامرا مشرف شدم و
شبّی در حرم مطهر بودم و مکرّر این زیارت-زیارت جامعه-را خواندم و
در راه و در حرم، کرامات عجیب بلکه معجزات شگفت‌انگیزی ظاهر
شد، حاصل آنکه بعد از خواب برای من شکّ و تردیدی نیست که
زیارت جامعه از حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السّلام صادر شده
زیرا حضرت صاحب علیه السّلام آن را تقریر فرمودند، چنانکه شکّ
ندارم که زیارت جامعه، کاملترین و نیکوترین زیارات است و بعد از آن
رؤیا اکثر اوقات، ائمه طاهرین «صلوات الله علیهم» را با زیارت جامعه

زیارت می‌کنم و در عتبات عالیات زیارت نکردم مگر به زیارت جامعه
»^[183]

پی‌نوشت

1. فیض قدسی، ص 183.
- 2.

□!!انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است!!

: آیت_الله_مجتهدی_تهرانی (ره) #

یک روز در ایام تحصیل در نجف اشرف، پس از اقامه نماز پشت سر ➡
آیت الله مدنی، دیدم که ایشان شدیداً دارند گریه می کنند و شانه هایشان
از شدت گریه تکان می خورد، رفتم پیش آیت الله مدنی و گفتم:
ببخشید، اتفاقی افتاده که این طور شما به گریه افتاده اید؟

ایشان فرمودند: یک لحظه، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ☺
را دیدم که به پشت سر من اشاره نموده و فرمودند: "آقای مدنی! نگاه
کن! شیعیان من بعد از نماز، سریع می روند دنبال کار خودشان و
هیچکدام برای فرج من دعا نمی کنند

ﷺ انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است!" و من از گلایه امام
زمان (عج) به گریه افتادم.

شیعه شدن اهالی همدان

احمد بن فارس ادیب می گوید :

«اهل همدان همه شیعه اند. از علت آن پرسیدم. گفتند: جدّ ما، سالی به
مکه مشرف شد و جریانی از سفر خود برای ما نقل کرد. او می گفت :
پس از اعمال حج، در بازگشت، چند منزلی که راه پیمودم در یکی از
منازل از سواری، خسته شدم؛ لذا مقداری پیاده حرکت کردم؛ ولی باز
خسته شدم با خود گفتم: کمی می خوابم و خستگی راه را از تن بیرون
می کنم، بعد خود را به قافله می رسانم.»

پس خوابیدم؛ اما خواب مرا ربود، به طوری که همه کاروانیان از کنارم
رد شدند و من بیدار نشدم، مگر از حرارت آفتاب. برخاستم اما کسی را

ندیدم. وحشت زیادی به من رو آورد. آخر الامر چاره ای ندیدم، جز آن که بر خدای مهربان توکل کرده و حرکت کنم. چند قدمی راه رفتم ناگاه به زمینی رسیدم که بسیار سبز و خرم بود به طوری که گویا تازه باران در آن باریده باشد. ■

خاک بسیار خوبی داشت. در وسط آن زمین، قصری از دور نمایان بود. رو به آن قصر رفته و چون به در آن رسیدم دو خادم سفیدروی دیدم سلام کردم و آنها جواب خوبی به من دادند و گفتند: بنشین که خدای تعالی برای تو خیری خواسته است. ■

یکی از آن دو نفر بلند شد و داخل قصر گردید. بعد از لحظاتی برگشت و گفت: برخیز و داخل شو؛

چون داخل شدم، دیدم قصری است که هرگز مثل آن به چشمم نخورده است. در یکی از اتاقهای قصر، خادم، پرده ای از جلوی در بلند کرد، مشاهده کردم که جوانی در وسط اتاق نشسته و شمشیر بسیار درازی بالای سر او از سقف آویخته و گویا نوک آن به سر ایشان چسبیده باشد. ■

آن جوان بزرگوار مثل ماه شب چهارده بود. سلام کردم در نهایت لطف و ملایمت جوابم دادند بعد از آن فرمودند: آیا مرا شناختی؟ عرض

کردم: به خدا قسم نه .

فرمود: منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در آخرالزمان با همین شمشیر خروج و زمین را پر از عدالت می کنم .

من خود را بر زمین انداخته و صورتم را به خاک مالیدم. حضرت فرمودند :

نکن سر خود را بالا بیاور. تو از مردم همدانی؟

عرض کردم: بلی .

فرمودند: می خواهی به شهر خود بررسی؟

گفتم: بلی و می خواهم اهل دیار خود را به آنچه خداوند متعال به من کرامت کرده، بشارت دهم .

حضرت به خادمی اشاره کرده و کیسه ای به من دادند. خادم دست مرا گرفت و چند قدمی با هم رفتیم دیدم درختان و سایه دیوار و ساختمان مناره مسجدی نمایان شد .

از من پرسید: این جا را می شناسی؟

گفتم: ظاهراً اسدآباد که نزدیک شهر همدان است، می باشد. گفت: بلی، همان جا است؛ برو به سلامت .

آمدم و وارد اسد آباد شدم. اهل و عیال خود را جمع کرده و آنها را به

این کرامت بشارت دادم ▪

آن کیسه ای که به من داده بودند چهل یا پنجاه اشرفی داشت و مادامی که در آن، اشرفی وجود داشت چیزهایی به چشم خود دیدیم. به همین دلیل اهل شهر همدان همگی شیعه شدند¹⁸⁴» ▪

مهمترین آیه در مورد موعظه

محدث جلیل، شیخ یوسف بحرانی(ره) در حالات شیخ ابراهیم قطیفی (معاصر محقق ثانی) نقل فرموده است :

«حضرت بقیة الله ارواحنا فداه به منزل شیخ ابراهیم، در صورت مردی که او را می شناخت، وارد شدند و از او سؤال کردند :

کدام آیه از آیات قرآنی درباره موعظه از همه مهمتر است؟

شیخ عرض کرد :

آیه « انّ الذین یلحدون فی آیاتنا لایخفون علینا افمن یلقى فی النار خیر امّن یأتی آمنا یوم القیامه اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر. سوره فصلت 40»

فرمودند: راست گفتی ای شیخ.

آنگاه از نزد او خارج شدند .

شیخ از اهل بیت خود پرسید: فلانی رفت یا هنوز نرفته است؟

گفتند: ما کسی را ندیدیم که داخل شده باشد و کسی را هم ندیده ایم که خارج شود» .

رویت حضرت در سرداب غیبت

عالم ربانی و عارف صمدانی، حاج میرزا مقیم قزوینی فرمود :
«قصد کردم چله ای در سرداب غیبت باشم و در اوقات خلوت خود، به آن جا مشرف می شدم. نزدیک تمام شدن چله، روزی به سبب بعضی عوارض، کدورتی پیدا کردم. با دلی گرفته و قلبی شکسته به آن جا مشرف و مشغول نماز و اوراد مخصوص شدم .»

ناگهان بین خواب و بیداری، دیدم سرداب مطهر مملو از بوی عطر و عنبر گردید. چشم باز نمودم دیدم، سید جلیلی با عمامه سبز از سراب شش ضلعی که قبل از خود سرداب مقدس است وارد شد و آرام آرام قدم برمی دارد، تا داخل صفّه گردید .

من چنان بی خود شدم که قادر بر حرکت دادن هیچ عضوی از اعضای خود نبودم جز آن که چشمم باز بود و جمال آن منبع انوار را مشاهده می نمودم .

پس از مدتی با همان وقار و سکینه ای که وارد محل مذکور شد، نماز خواند و بعد از نماز با همان حالت اطمینان روانه گردید و من به همان شکل از خود بی خبر بودم.

وقتی از سرداب اصلی داخل سرداب اولی شدند، به خود آمدم برخاستم و گفتم: یقیناً هنوز بالا نرفته اند. با کمال سرعت دویدم؛ ولی کسی را ندیدم. از پله ها بالا رفتم، ابداً اثری نبود. گفتم: حتماً اشتباه کرده ام و هنوز در سرداب تشریف دارند دویدم و همه جا حتی مسجد زنها را جستجو کردم؛ ولی چیزی ندیدم.

ضمن این که به مجرد غایب شدن ایشان، آن بوی مشک و عنبر هم از مشامم محو گردید .

با کمال گرفتگی و زاری نشستم و به نفس بی قابلیت خود عتاب و خطاب
زیادی کردم ولکن چه سود با این بی لیاقتی» ■

به دو عالم ندهم لذت بیماری را

حجت الاسلام علی قاضی زاهدی (والد آقای قاضی زاهدی نویسنده
کتاب شیفتگان حضرت مهدی - عج) که از علمای بزرگ گلپایگان است
و دارای تألیفات زیادی می باشند، نقل کردند :

«در عنفوان شباب و سال اول ازدواج، که گویا سنین عمرم از هجده
سال تجاوز نمی کرد، مبتلا به مرض حصبه سیاه (تیفوئید) شدم؛ دکتر
مرض را تشخیص نداد و گمان کرد نوبه و مالاریا است ■
با ظنّ خود به معالجه پرداخت و چون داروها مفید نبود، مرض شدت
یافت به نحوی که مشرف به مرگ شدم. پدر و مادر و دیگران دست از

من شسته و به انتظار مرگم نشسته بودند. در هر شبانه روز چند مرتبه در شهر خبر مرگم انتشار می یافت .

اطبا و دکترهای دیگر را برای معالجه ام آوردند و آنها می گفتند: در اثر اشتباه دکتر اولی و معالجات ناصحیح نجاتش ممکن به نظر نمی رسد ولی در عین حال برای بهبود تلاش می کردند. اما بهبود نمی یافتم .

عوالمی را سیر می کردم که وصف کردنی نیست. غالباً در آن حالتی که بودم منزل را از علما و دانشمندان مشحون می یافتم که مشغول بحثهای علمی بودند و من هم با آنها در بحث شرکت می کردم و گفته هایم مورد قبول آنان قرار می گرفت .

دوران ابتلا به طول انجامید؛ مردم دسته دسته به عیادتم می آمدند و با چشم گریان بیرون می رفتند. تا گاهی که به کلی از حیاتم مأیوس شده و دست و پایم را به جانب قبله کشیده و به انتظار مرگم نشسته بودند؛ والد بزرگوارم با اندوه فراوان در کنار بسترم قرار داشت و والده ام در خارج خانه به گریه و ناله مشغول بود. من هم در انتظار مرگ بوده و خانه را پر از مردم می دیدم .

ناگاه درب اطاق باز شد و شخصی وارد شد و به حاضرین گفت: مؤدب باشید که آقا تشریف می آورند .

پس رفت و برگشت و گفت: قیام کنید و صلوات بفرستید ▪

همه از جای جستند و صلوات فرستادند ▪

در آن حال آقای بزرگوار و سیدی عالیمقام وارد شد و در نزدیکی بستر

من نشست. بنا کردم به او توسل جستن و از او یاری خواستن، عرض

کردم: آقا جان! قربانت؛ آقا جان! به فریادم برس؛ علیل و مریضم؛ آقا

جان! نجاتم بده ▪

چنانچه بعداً برایم نقل کردند مدتی بوده که زبان گفتار نداشتم و زبانم

بند آمده بوده اما در آن حال زبانم گشوده شده و حاضرین سخن گفتم

را می شنیدند. پس آن بزرگوار به اندازه خواندن سوره توحید آهسته

دعایی خواند و به من دمید و من پیوسته جمله « آقا جان به دادم برس »

را تکرار می کردم. مرحوم والد به تصور اینکه ایشان را می خواهم، می

گفتند: بابا من اینجا هستم چه می خواهی؟ هر چه می خواهی بگو ▪

پس من به خود آمدم و آن آقا را ندیدم و بنا کردم به گریه کردن هر

چه از من سؤال می کردند، قادر به جواب نبودم پس از گریه بسیار،

آنچه را که دیده بودم، بیان کردم و مایه خورسندی همگان شد و به

برکت عنایت آن بزرگوار حیات تازه یافتم » ▪

گر طیبانه بیایی به سر بالینم به دو عالم ندم لذت بیماری را

شفای بیمار سرطانی

آقای علی رضا جعفری جریان زیر را نقل می کند :

«اینجانب «علیرضا جعفری» جریان شفا یافتن شخص سرطانی را که در بیمارستان شهید مصطفی خمینی به عنایت حضرت مهدی علیه السلام اتفاق افتاد از نواری که خود بیمار شفا یافته بیان کرده، نوشته ام .

نام من « علی نیکنام» اهل تهران، شوش شرقی، 20 متری منصور، خیابان ارج ...

من مرض چند ساله نداشتم، بلکه یک ماه بود که مرض شروع شده و اطباء تشخیص سرطان دادند و در بیمارستان فوق الذکر بستری بودم. در اثر توسلات متوجه شدم سید بزرگواری روبروی تخت من است .

او به من فرمود: « چرا خوابیدی؟ »

عرض کردم: « مریضم ! »

فرمود: « فردا بیا جمکران » .

صبح روز بعد که پرستار آمد تا درجه بگذارد، نگذاشتم، گفتم: « آقا!

مسئولیت دارد » ■

گفتم: « خودم مسئولیتش را قبول می کنم » ■

ساعتی نگذشت دکتر آمد، خانم و فرزندانم آمدند، دکتر پرسید: «

چطوری؟ »

گفتم: « الحمدالله امام زمان علیه السلام عنایت کردند، حالم خوب شده و

می توانم راه بروم » ■

دکتر خندید و گفت: « امام زمان در چاه است. » البته او قصد تمسخر

نداشت ■

من با جدیت گفتم: « مطلب همان است که گفتم. » و مرتب آقا را صدا

می زدم، یا امام زمان می گفتم ■

رو به خانواده کردم و گفتم: « آقا فرموده اند که من به مسجد جمکران

بروم » ■

آماده شدم که خودم را شستشو دهم و لباس پاکیزه بپوشم، چون در

طول بیست و پنج روز که آنجا بستری بودم، چهل سرم زده بودم و بدن

و لباسم آلوده بود. به هر حال از همانجا خوب شدم و قربانی کشتم و به

طرف مسجد جمکران آمدم و بحمدالله از آن تاریخ تا الان حالم خوب

شده

اقای خلیج می گوید: روزی جلوی قهوه خانه « حاجی خلیل » نشسته بودم که شخصی به نام حسین آقا که قبلاً شرح حالش را شنیده بودم، به من معرفی کردند و گفتند: « نخاع ایشان صدمه دیده و کمر درد دارد و حتی او را خارج از کشور نیز برده اند ولی علاج دردش نشده و بهبود نیافته است. » من دلم سوخت و از حسین آقا خواستم که: « بیا چند روز با هم در مسجد باشیم شاید آقا امام عصر ارواحنا فداه عنایتی فرماید. » گفت: « فایده ای ندارد. » من اصرار کردم و ایشان هم پذیرفت، مدت چهل روز با هم بودیم. روز چهارم به حسین آقا گفتم: « مواظب باش! امروز روز چهارم است. » اطراف مسجد مقداری گردش کردیم و سپس به مسجد برگشتیم. من به حسین آقا گفتم: « خسته ام! می روم استراحت کنم. » و

به اطاق بغل مسجد رفتم. ایشان هم گفتند: « من به مسجد می روم تا نماز بخوانم. » قدری استراحت کرده بودم که ناگهان از صدای زیاد بیدار شدم، بیرون آمدم دیدم، حسین آقا سنگ بزرگی که درب چاه بود، برداشت و پرتاب کرد و هیچ ناراحتی درد کمر احساس نمی کند، گفتم: « چه شد؟ » گفت: « من در مسجد مشغول نماز امام زمان علیه السلام شدم، وقتی نماز تمام شد و نشسته بودم، سید بزرگواری را پهلوی خود حاضر دیدم، رو به من کردند و فرمودند: « حسین آقا! اینجا چه کار داری؟ » گفتم: « کمرم درد می کند. » ایشان دست خود را به کمرم کشیده فرمودند: « دردی در پشت تو نیست. » و سپس فرمودند: « نماز امام زمان خواندی؟ » گفتم: « بلی! » فرمود: « صلوات فرستادی؟ » گفتم: « نه! » فرمود: « بفرست! » من پیشانی بر مهر گذاشتم و شروع به فرستادن صلوات نمودم، ناگاه به فکرم رسید که این سید چه کسی است و چطور فرمود کمرت ناراحتی ندارد، بلند شدم دیدم آقا نیست، متوجه شدم که مورد عنایت آقا قرار گرفته و مشرف به محضر والای حضرتش شدم و دیگر ناراحتی ندارم. « اللهم ارزقنا زیارتہ. » آدرس اینجانب: قم، میدان سعیدی کوچه ...

مرحوم علامه مجلسی فرمودند: من در اوایل سن بلوغ دوست داشتم :
کاری بکنم که رضایت پروردگار را بدست بیاورم و آرامشی نداشته باشم
. مگر با یاد خدا

تا آنکه شبی در حال خواب و بیداری دیدم حضرت صاحب الزمان (عجل
الله تعالی فرجه الشریف) در مسجد قدیمی اصفهان نزدیک در، که الآن
مدرسه است، ایستاده اند

من جلو رفتم و به آن حضرت سلام کردم و افتادم که پای مبارکشان را

ببوسم ، آن حضرت مرا گرفتند و نگذاشتند آن کار را بکنم ولی دست مبارکشان را بوسیدم و مسائلی را که برایم مشکل شده بود از ایشان سوال کردم و همه ی آنها را جواب دادند، چون من در نماز هایم شک می کردم و وسواس بودم لذا نماز هایم را تکرار می کردم و همیشه با خود می گفتم این آن نمازی نیست که از من خواسته اند و مرتب قضای نمازهایم را می خواندم و طبعاً به نماز شب موفق نبودم

:یک روز از مرحوم شیخ بهائی سؤال کردم

چگونه موفق به نماز شب شوم؟ ایشان فرمودند: نماز ظهر و عصر و نماز مغرب را که از تو قضا شده به قصد نماز شب بخوان

.ولی من تردید داشتم که این کار صحیح است یا خیر

لذا آن شب در عالم رؤیا از حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) سؤال کردم که آقا من نماز شب بخوانم؟

فرمودند: بله بخوان و آن کاری را که تا به حال انجام می دادی نکن و

مطالب دیگری را از آن حضرت سؤال کردم که الآن فراموش کرده ام

سپس عرض کردم: ای مولای من! برای من آسان نیست که همه وقت

در خدمت شما نماز بخوانم اگر ممکن است کتابی به من لطف کنید که

طبق آن کتاب همیشه عمل کنم

فرمودند: برای تو کتابی نزد (مولانا محمد تاج) گذاشته ام برو آن کتاب

را از او بگیر. (من در عالم رؤیا فکر کردم که او را می شناسم) لذا از دری که مقابل حضرت بود خارج شدم و به طرف یکی از محله های اصفهان رفتم تا آنکه به همان شخص بر خورد کردم. وقتی او مرا دید به من گفت: تو را حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فرستاده اند؟

گفتم: بله، لذا او کتابی که قدیمی بود از جیب خود در آورد و بازش کرد. من دیدم کتاب دعایی است، گرفتم و آن را بوسیدم و به روی چشم گذاشتم و بر گشتم که به خدمت حضرت ولی عصر (علیه السلام) برسم. که ناگهان از خواب بیدار شدم

ولی دیگر کتابی همراهم نبود. لذا فوق العاده متأثر شدم و تا صبح مشغول گریه و زاری بودم. صبح که نماز خواندم به نظرم آمد که ممکن است (مولانا محمد تاج) همان شیخ بهائی باشد و اینکه حضرت بقیه الله (أرواحنا فداه) او را به تاج ملقب فرمودند به خاطر آنکه او بین علماء بسیار معروف است.

لذا صبح به خدمت ایشان رفتم. دیدم او با یکی از آقایان مشغول مقابله صحیفه سجادیه هستند.

مقداری خدمت جناب شیخ نشستم تا آنکه از آن مقابله فارغ شدند ولی بس که ناراحت بودم و گریه می کردم درست متوجه نشدم که آنها

درباره چه چیزی بحث می کنند

به هر حال خدمت جناب شیخ قضیه خوابم را گفتم و باز من مرتب به خاطر از دست دادن کتاب گریه می کردم. شیخ بهائی فرمودند: تعبیر خوابت این است که ان شاء الله علوم الهی و معارف یقینیه را به تو می دهم.

اما من از سخنان و تعبیر شیخ دلم آرام نگرفت لذا از منزل او در حالی که همچنان اشک می ریختم و نمی دانستم چه باید بکنم بیرون آمدم ناگهان به فکر رسید که به همان راهی که در خواب رفته بودم در بیداری بروم تا ببینم چه می شود

لذا به همان محله ای که در اصفهان در خواب به سوی آن رفته بودم در بیداری هم رفته تا به همان محله رسیدم

دیدم مردی که ملقب به تاج است آنجا ایستاده و من به او سلام کردم، او پس از جواب بدون آنکه من چیزی بگویم گفت: تعدادی از کتب وقفی نزد من هست طلاب می آیند و آنها را به امانت می برند ولی اکثراً به شرایط وقف عمل نمی کنند اما تو به شرایط عمل می کنی بیا تا به تو هر کتابی را که می خواهی بدهم

من با او به کتابخانه اش رفتم، با کمال تعجب دیدم او اولین کتابی که به دست من داد همان کتابی بود که در خواب به من داده بود (صحیفه

سجادیه) لذا شروع کردم به گریه کردن و گفتم: همین کتاب مرا کفایت می کند و من فراموش کردم که جریان خواب را اول به او بگویم^{۱۸۵}

داستانی از دعای ندبه

از کتاب سید جواد نقل کرده بود و او یکی از امام جماعت های مورد اطمینان در اصفهان و دارای مقامات عالی معنوی بود و آسمان بر راستگوتر از او سایه نیفکنده بود، دیدم که چنین نگاشته بود

روستای صالح آباد متعلق به من و چند شریکم بود. عده ای تصمیم گرفتند روستا را از ما به زور بگیرند و گروهی را به سوی ما فرستادند و هر چه صحبت کردیم سودی نداشت. عریضه ای برای امام زمان(ع) نوشتم و آن را در جوی آبی رها کردم و به «تخت فولاد» رفتم و دعای ندبه را با تضرع و گریه خواندم و چند بار تکرار کردم

ای فرزند احمد ؛ آیا به سوی تو راهی هست که ملاقات شوی؟

یک دفعه صدای پای اسبی را شنیدم و عرب اسب سواری را دیدم که به من نظری کرد و از دیده ام پنهان شد و قلبم با آن مشاهده آرام گرفت و راحت شد و اطمینان پیدا کردم که کارم درست می شود. شب بعد کارم به بهترین شکل درست شد؛ من، آن حضرت(ع) را بارها در خواب دیده ام و او به همین اوصاف بوده است

داستان دیگر

سید رضا که از علمای مورد اطمینان و اعتماد اصفهان است نقل می کند
به خاطر قرض و فقر فراوان، به اموات متوسل شدم و از خداوند برای 200 نفر از آنان طلب مغفرت نمودم و آن ها را با اسم خاطر نشان ساختم؛ سپس به امام زمان(ع) متوسل شدم و بعضی از عبارت های دعای ندبه مثل « هل الیک یابن أحمد سبیل فتلقى؛ ای فرزند احمد؛ آیا به سوی تو راهی هست که ملاقات شوی؟ » را خواندم؛ هنگام خواندن آن، نور خاصی حیره ام را روشن کرد که روشن تر از نور خورشید بود و در همان روز برایم گشایش کاملی حاصل شد.

پدرت را دریاب

شیخ باقر نجفی، از شخص صادقی که دلاک بود، نقل میکند :
ایشان پدر پیری داشت و در خدمتگذاری او کوتاهی نمیکرد حتی کنار دستشویی برای اون آب حاضر میکرد و منتظر می ایستاد تا او را به مکان استراحتش ببرد و کوچکترین کوتاهی در خدمت به پدر نمیکرد. مگر شبهای چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت .
پس از مدتی به مسجد راهم ترک نمود. از او پرسیدم: چرا رفتن به مسجد را ترک کرده ای ؟

گفت: چهل شب به آنجا رفتم، هفته ی چهارم وقت گذشته بود که حرکت کردم. اتفاقاً آن شب مهتاب نمایان بود. مقداری از راه را رفته بودم که

مرد عربی را که سوار ب راسب بود دیدم او به سمت من آمد وقتی به من

رسید سلام کرد و پرسید: به کجا میروی؟

گفتم: به مسجد سهله میروم.

فرمود: خوراکی همراه خود داری؟

گفتم: نه.

فرمود: دست در جیب خود ببر.

گفتم: چیزی ندارم.

باز همان سخن را تکرار کرد من هم دست خود را در جیب کردم

مقداری کشمش یافتم که برای فرزندم خریده بودم ولی فراموش کرده

بودم که به او بدهم

آنگاه آن مرد اسب سوار به من فرمود: (اوصیک بالعود) یعنی تو را به پدر

پیرت سفارش میکنم. و از نظرم غایب گردید. متوجه شدم که ایشان

حضرت مهدی عج بوده است و همچنین فهمیدم که آن حضرت راضی

به جدایی من از پدرم حتی در شب های چهارشنبه نیست

به خاطر همین دیگر به مسجد سهله نرفتم.

فخر یاد کردن

روزی آیت الله بهاء الدینی به من گفت: امسال در مکه معظمه در مجلسی

که آقا امام زمان عج تشریف داشتند اسم افرادی برده شد که مورد

عنایت آقا بودند از جمله ی آنها حاج آقا فخر بود

خودم را به آقای فخر رساندم و از ایشان پرسیدم چه کرده ایی که مورد

عنایت حضرت مهدی عج واقع شده ای و جریان را برایشان نقل کردم.

گریه کرد و گفت: آقای بهاء الدینی نگفت چگونه خبر به ایشان رسیده

است؟

گفتم: نه

حاج آقا فخر گفت: من کاری نداشته ام، جز اینکه مادر من، علویه است و

زمین گیر شده است من هم با افتخار تمام خدمات او را بر عهده گرفته

ام حتی حمام و شستشوی او را. من گمان میکنم خدمت مادر، مرا مورد

عنایت حضرت قرار داده است.

اطاعت از پدر

دانشمند محترم حاج شیخ وحید محبی اصل این داستان را نوشته و بنابر

وصیت و سفارش آیت الله العظمی گلپایگانی در رویا، آن را در اختیار

نویسنده کتاب شیفتگان حضرت مهدی عج قرار داده است :

سالها بود که در فراق حضرت مهدی عج میسوختم و چشم به عنایت آن
دوخته بودم تا شاید نظر لطفی کند و مرا به دیدار رویش مفتخر سازد
یکی از علما که از اولیاء خداست ذکری به من تعلیم نمود و فرمود: به
مدت چهل روز با مراقبت کامل به این ذکر مداومت داشته باش که ان شا
الله به نتیجه خواهی رسید

طبق دستور او عمل نمودم تا اینکه سی و چند روز گذشت. پدرم از
شهرستان به قم آمد و فرمود: لازم است جهت خرید لوازم ازدواج
برادرت به بازار برویم. من ناراحت بودم که چه کنم؟
از یک طرف نمیخواستم بیرون بروم و از طرفی نمیخواستم کسی را خبر
دهم که من مشغول ذکری هستم. به هر حال بخاطر اطاعت امر پدر
من، او و خانواده به بازار رفتیم. لکن من توجهی به بازار و خرید نداشتم و
به یاد مولا و آقایم بودم و مواظب بودم مبدا این بیرون آمدن موجب
شود من از هدفم دور شوم. داخل مغازه شدیم آنها مشغول دیدن اجناس
و در حال خرید بودند ناگاه متوجه شدم که شخصی به من میگوید:
بیرون را نگاه کن تا بیرون مغازه را نگاه کردم، متوجه آقای شدم، سید
بزرگوار خوش سیمایی چهار شانه که تقریباً 40 ساله به نظر میرسید. او
چند قدمی ما، بیرون مغازه ایستاده بود و به من نظر داشت عمامه ای سیاه

به سر داشت و متبسم بود. به فکر افتادم که: نکند ایشان امام زمان عج باشند، و با خود گفتم: اگر ایشان آقا امام زمان عج باشند حتماً خال مخصوص را در گونه‌ی راست دارند و ای کاش میتوانستم تمام صورت را ببینم.

که ناگاه حضرت روی مبارک را به سوی من کرد و چشمم به خال صورتشان افتاد و بی اختیار گفتم اللهم کن لولیک الحجه بن الحسن...! سلام کردم و گفتم: السلام علیک یا حجه بن الحسن روحی لک الفداء دیدم لبهای حضرت حرکت کرد و جواب سلام مرا دادند. در این لحظه همسرم متوجه من شد و بیرون مغازه را نگاه کرد و پرسید: این آقا کیست؟ ولی من در حالتی نبودم که بتوانم جوابش را بدهم ناگاه حضرت قدمی برداشت و دیگر آقا را ندیدم بیرون آمدم اما از آقا خبری نبود به همسرم گفتم: شما هم آقا را زیارت کردی؟ گفت: آری.

قول مردانه

...صدای اذان از رادیو ماشین به گوش رسید، جوانی که در کنارم

نشسته بود بلند شد و به طرف راننده رفت و به او گفت: آقای راننده لطف کنید نگه دارید تا نماز را بخوانم.

راننده با بی تفاوتی گفت: برو بابا حالا کی نماز میخواند صبر کن ساعتی دیگر در قهوه خانه برای نهار و نماز نگه می دارم.

جوان ول کن نبود آنقدر اصرار کرد تا راننده ماشین را نگه داشت و او با آرامش دو رکعت نماز ظهرش را که شکسته هم بود خواند. وقتی سوار ماشین شد پرسیدم: چرا اینقدر به نماز اول وقت اهمیت میدهی؟

گفت: من به آقای قول داده ام که همیشه نماز را اول وقت بخوانم.

گفتم: به چه کسی قول داده ای که اینقدر مهم است.

گفت: من در یکی از کشورهای اروپایی درس میخواندم.

چند سالی بود که آنجا بودم. محل سکونت من در یکبخش کوچک بود و تا

شهری که دانشگاه در آن قرار داشت فاصله ی زیادی بود که با یک

اتوبوس هر روز از آن بخش به شهر می رفت من هم میرفتم.

برای فارغ التحصیل شدنم باید آخرین امتحانم را میدادم.

پس از سالها رنج و سختی و تحمل غربت خلاصه روز موعود فرا رسید

درس هایم را خوب خوانده بودم . سوار اتوبوس شدم پس از چند دقیقه

اتوبوس که پر از مسافر بود راه افتاد.

نیمی از راه را آمده بودیم که یکباره اتوبوس خاموش شد .
راننده پایین رفت و کاپوت ماشین را بالا زد.مقداری موتور را دستکاری کرد اما ماشین روشن نشد .

مسافران کنار جاده آمده بودند من هم دلم برای امتحانم شور میزد و ناراحت بودم .چیزی دیگر به موقع امتحانم نمانده بود. وسیله ی نقلیه دیگری هم از جاده عبور نمیکرد که با آن بروم.نمیدانستم چه کنم .
همه ی تلاشهای چند ساله ام به این امتحان بستگی داشت خیلی نگران بودم.یکباره جرقه ای در مغزم زد

به یاد امام زمان عج افتادم.دلم شکست اشکم جاری شد با خودم گفتم:یا بقیه الله! اگر امروز کمکم کنی تا به امتحانم برسم قول میدهم که تا آخر عمر نمازم را همیشه اول وقت بخوانم .

چند لحظه بیشتر نگذشته بود که آقایی از دور نمایان شد و به سمت راننده آمد.با زبان فرانسوی به راننده گفت:چی شده؟
راننده گفت:نمیدانم هر کار میکنم روشن نمیشود .

مقداری ماشین را دستکاری کرد و به راننده گفت:استارت بزن
ماشین روشن شد همه خوشحال سوار ماشین شدند. من هم که عجله داشتم سریع سوار شدم همین که اتوبوس می خواست راه بیفتد،همان آقا پا روی پله ی اول اتوبوس گذاشت و مرا صدا زد و گفت:قولی که

دادی یادت نرود، نماز اول وقت!

و پشت اتوبوس رفت و من هر چه نگاه کردم دیگر او را ندیدم و تا دانشگاه، همینطور اشک میریختم.

راننده ی جوانمرد

من جوان گناهکاری بودم و خیلی هم به نماز توجه ای نمیکردم هرچه هم مادرم از نوجوانی مرا به این امر دعوت میکرد اعتنایی نمیکردم، البته گاهی میخواندم، بعد از ازدواج، شغل رانندگی را انتخاب کردم در یکی از سفر هایم موقعی که من بار زده و از مشهد به قصد یکی از شهرها خارج شدم، در بین راه، هوا طوفانی شد و برف زیادی آمد که راه بسته شد و من در برف ماندم.

موتور ماشین هم خاموش شد و از کار افتاد. هر چه کوشش کردم نتوانستم ماشین را روشن کنم. در اثر شدت سرما، مرگ خود را مجسم دیدم سرم را روی فرمان گذاشتم و به فکر فرو رفتم که خدایا راه چاره چیست؟

یادم آمد سالهای قبل، واعظ که در منزل ما نتر میرفت، بالای منبر گفت: مردم هر وقت در تنگنا قرار گرفتید و از همه جا مایوس شدید متوسل به آقا امام زمان عجل شویید که ان شا الله حضرت کمک میکند

بی اختیار متوسل به آقا امام زمان عج شدم و از ماشین پایین آمدم و باز موتور را بررسی کردم. شاید روشن شود ولی موفق نشدم و دومرتبه به ماشین برگشته و پشت فرمان نشستم... و با خداوند تعهد کردم که: اگر از این مهلکه نجات پیدا کنم و دوباره زن و فرزندم را بینم از گناهای که تا آن روز آلوده به آن بودم فاصله بگیرم و نمازهایم را هم اول وقت بخوانم.

این دو عهد ار با خدا بستم که در صورت نجات از این مهلکه این دو برنامه را انجام دهم.

یک وقت متوجه شدم یک نفر داخل برفها به سمت من در حرکت است، احساس کردم او هم راننده ای است که ماشینش در این نزدیکی ها در برف گیر کرده است و حالا به دنبال کمک آمده است به من سلام کرد و فرمود: چرا سرگردانی؟ من هم از خاموشی ماشین و طوفان برایش گفتم. ان شخص فرمود: من ماشین را راه می اندازم.

من ندیدم دست ایشان به ماشین بخورد ولی فرمود: استارت بزن سوئیچ را زدم، ماشین روشن شد و فرمود: حرکت کن و برو. گفتم الان جلوتر میمانم، راه بسته است فرمود: ماشین شما در راه نمی ماند، حرکت کن.

گفتم ماشین شما کجاست، می‌خواهید به شما کمکی بدهم؟
فرمود: من به کمک شما احتیاجی ندارم

!نگران درد و مرگ نباش

:علامه مجلسی (رحمه الله) می فرماید

یکی از اهالی کاشان به قصد تشریف به بیت الله الحرام همراه گروهی از
حاجیان، شهر و دیار خود را ترک می کند. وقتی کاروان وارد نجف
اشرف می شود، به بیماری شدیدی مبتلا می گردد، طور که هر دو پای او
خشک شده و از حرکت باز می ماند.

همراهان او برای انجام مناسک حج چاره ای جز ترک او نداشتند، به
همین جهت، او را به فرد صالحی که یکی از مدرسه های اطراف حرم
حجره داشت، می سپارند و خود رهسپار می شوند.

صاحب حجره هر روز او را در حجره تنها می گذاشت، و در را قفل می
کرد و خود به خارج شهر برای گردش و کسب روزی می رفت.
روز آن مرد کاشانی به صاحب حجره می گوید: من دیگر از تنها ماندن
خسته شده ام. از این جا هم می ترسم. امروز مرا به جایی ببر و رها کن!
او هر جا که خواستی برو

مرد کاشانی می گوید: او حرف مرا پذیرفت و مرا به گورستان دار السلام برد، و در جایی که منسوب به امام زمان (علیه السلام) و معروف به مقام قائم (علیه السلام) بود، نشاند، آنگاه پیراهن خود را در حوض شست و آن را بر روی درختی که آن جا قرار داشت، آویخت و خود به صحرا رفت.

او رفت و من تنها ماندم؛ در حالی که با ناراحتی به سرانجام خود می اندیشیدم. در همین حال جوان زیبای گندم گونی را دیدم که وارد حیاط شد. به من سلام کرد و یک راست و به محراب رفت و مشغول نماز شد. آن گونه زیبا به راز و نیاز پرداخت و چنان در خشوع و خضوع بود که تا آن زمان من کسی را چنین در نماز ندیده بودم. وقتی نمازش تمام شد، نزد من آمد و احوالم را پرسید.

گفتم: به مرضی مبتلا شده ام که مرا سخت گرفتار نموده است. نه خدا شفایم می دهد که بهبودی یابم، و نه جانم را می ستاند که آسوده شوم فرمود: نگران نباش! به زودی خداوند هر دوی آن ها را به تو عطا خواهد نمود.

ناگاه به خودم آمدم. آری من که نمی توانستم حتی از جایم حرکت

کنم، اکنون هیچ گونه اثری از آن بیماری سخت در من دیده نمی شد.
یقین کردم که او همان قائم آل محمد (علیه السلام) است.
به عجله به دنبال او خارج شدم و تمام اطراف را گشتم. اما کسی را
ندیدم. از این که دیر متوجه شده بودم، بسیار پشیمان بودم. وقتی
صاحب حجره بازگشت و مرا صحیح و سالم دید، با تعجب پرسید: چه
شده است؟

من تمام ماجرا را برای او تعریف کردم، او نیز مانند من، از این که به
شرف ملاقات او نائل نشده بود، حسرت می خورد. اما با این حال
خوشحال و شاد با هم به حجره بازگشتیم.

شاهدان می گفتند: او تا موقعی که دوستانش از حج بازگشتند، سالم
بود، وقتی آن ها آمدند و پس از مدتی مریض شد و مرد، و در همان
حیاط دفن شد. بدین ترتیب به هر دوی آنچه که از حضرت (علیه
السلام) می خواست، نائل شد.^{۱۸۶}

شیخ صدوق بدستور امام زمان علیه السلام کتاب نوشت

شیخ صدوق میگوید: شبی درباره اعتقادات و ایمان و آینده فرزندان خود فکر می کردم که بعد از من چه خواهند کرد و چه بر ایشان خواهد رسید؛ در این فکر بودم که به خواب رفتم. در عالم رویا دیدم در اطراف کعبه طواف می کنم. و در طواف هفتم، حجر الاسود را استلام (5) می کردم و می گفتم :

الهی امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة .
آنگاه آقام امام عصر حضرت صاحب الزمان علیه السلام را زیارت کردم که در خانه کعبه ایستاده است. نزدیک آن بزرگوار آمدم و سلام کردم. جواب دادند و فرمودند :

چرا کتابی درباره غیبت نمی نویسی تا آنچه قصد توست کفایت کند؟
عرض کردم: یا بن رسول الله! کتابی درباره غیبت نوشته ام .
فرمودند: به این گونه نمی گویم، بلکه امر می نمایم، کتابی در غیبت های انبیاء بنویس .

آنگاه بیدار شدم و شروع به تالیف کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه برای امتثال امر ولی الله علیه السلام نمودم^{۱۸۷}

^{۱۸۷} گلچین صدوق اثر شیخ صدوق حکایات و روایات برگزیده کتاب من لا یحضره الفقیه نویسنده : محمد حسین صفا خواه

تشرّف خود در مکه در حین طواف

صاحب کتاب ارمغان هند و پاک داستان تشرّف خود در مکه در حین طواف را چنین نوشته‌اند: حضور محترم مستطاب حجة الاسلام و المسلمین حاج آقا احمد قاضی زاهدی دامت شوکتہ العالیہ. این جانب سید محمد مهدی مرتضوی لنگرودی، ملقب به عبدالصاحب، بنابر تقاضای جنابعالی، نعمت عظمایی که نصیب من شد، به رشته تحریر در آورده، تا در نتیجه به تقاضای سرکار عالی جامه عمل پوشانده و نیز به امر پروردگار جل و علا و اما بنعمه ربک فحدث، عمل نموده باشم.

بیست و هشت سال پیش، که تشرّف اولم به بیت الله بود، در حال طواف هرچه خواستم طبق دستور مذهب جعفری طواف کنم مقدور نبود؛ چون سودانیها، اهل سنت و بعضی از عوام، رعایت طواف را نمی‌کردند و حجاج را به این طرف و آن طرف منحرف می‌نمودند و به هیچ وجه نمی‌توانستم طبق دستور طواف کنم. گاهی تا پنج شوط طواف می‌کردم در شوط ششم، مرا منحرف می‌نمودند.

چندین مرتبه اینکار تکرار شد. دیگر از خود بی خود شدم. به گوشه‌ای از مسجد الحرام رفته و با حزن و اندوه شدید، های‌های گریه کردم.

در حال گریه به حضرت حق – جل و علا – توسل یافته، عرض نمودم

پروردگارا! تو را به ارواح مقدسه انبیا و ائمه اطهار قسم می‌دهم، ولی الله اعظم، حضرت حجه بن الحسن علیه السلام را امر نما، تا مرا صدا کند و من با آن حضرت طواف را انجام دهم.

چندی نگذشت که دیدم شخصی در سن چهل سالگی، که یک موی سفید هم در سر و محاسن شریفش نبود، مرا به اسم صدا کردند و فرمودند:

«می‌خواهی طواف کنی؟»

عرض کردم: «آری!»

فرمود: «یا با ما طواف کن.»

طواف مقدور نیست

شخص پیری که محاسنش با حنا خضاب شده، با ایشان بود.

اینجانب به هیچ وجه توجه نداشتم که آن حضرت، ولی عصر و امام زمان
علیه السلام می‌باشند. لذا به ایشان عرض کردم:

«طواف طبق دستور، ابدا مقدور نیست.»

فرمودند: «چرا، مقدور است، یا با ما طواف کن.»

فورا به قلبم خطور کرد که تقاضایی از ایشان بنمایم و آن اینکه:

«پس آقا اجازه بدهید من احرامی شما را بگیرم و پشت سر شما، به همان نحوی که شما طواف می‌کنید، طواف کنم.»

فرمودند: «مانعی ندارد، احرامی مرا بگیر.»

عرض کردم:

«این پیرمرد در این صورت عقب بنده قرار می‌گیرد، چه باید کرد؟»

فرمودند «عیبی ندارد. شما فرزند پیغمبر هستید. او راضی خواهد بود.»

وسوسه نکن

من احرام آن سید را گرفتم. من در وسط و آن سید بزرگوار در جلو و آن پیرمرد در عقب بنده، شروع به طواف نمودیم.

در حین طواف، مشاهده نمودم که در جلو و طرفین ما هیچ کس وجود ندارد و مثل اینکه خانه خدا را برای ما، قرق کرده‌اند. ولی باز متوجه نشدم که این شخص بزرگوار کیست. تا اینکه فرمود:

«هفت شوط تمام شد، استلام حجر کن.»

عرض کردم:

«آقا! مثل اینکه شش شوط شده، نه هفت شوط.»

یک مرتبه هر دو از نظرم غائب شدند. ولی صدایی به گوشم رسید که:

با امام زمان خود و خضر طواف نمودی. شک مکن و وسوسه را از خود دور نما.

در این حال، حزن و اندوه من بیش از پیش شدید شد و با خود گفتم:

«ای کاش امام زمانم را می‌شناختم و با آن حضرت بودم و در کنارشان نماز طواف را انجام می‌دادم و با ایشان سعی بین صفا و مروه می‌نمودم.»

بعد با خود گفتم:

«تأثر بیجا است. بیش از این نصیب تو نبوده، چون بیش از طواف
نخواستی بودی.»^{۱۸۸}

ایه الله نایب امام زمان (عج)

برگرفته از کتاب توجهات ولی عصر به علما و مراجع
تقلید ص ۱۸۴ به نقل از کتاب شیفتگان حضرت مهدی ج
۲ ص ۱۸۲

از مرحوم آیت الله شیخ عبدالنبی اراکی نقل شده است که «یک روز در نجف اشرف مشهور شد که یک نفر مرتاض هندی که از راه حق ریاضت کشیده و به مقاماتی رسیده ، به نجف اشرف آمده است .

فضلا و علماء و محصلین به دیدار او می رفتند . از جمله منهم به دیدار وی رفتم و به آن مرتاض گفتم : آیا در مدت ریاضت خود ، ختمی یا ذکرى به دست آورده اید که بشود به وسیله آن ، به خدمت آقا امام زمان (روحی له الفداء) رسید؟ وی در جواب گفت : آری من یک ختم تجربه کرده دارم . من از او دستور آن ختم و دعا را گرفتم . دستور چنین بود : باید با طهارت بدن و لباس ، به بیابانی رفت و نقطه ای را انتخاب نمود که محل رفت و آمد نباشد . بعد با حالت وضو ، رو به قبله نشست و خطی دور خود کشید و مشغول آن ختم شد و پس از انجام ختم و دعا ، هر کس که نزد او آمد ، همان آقا امام زمان (روحی له الفداء) می باشد .

من به بیابان سهله رفتم و طبق دستور ، ختم را انجام دادم ، همین که ختم تمام شد ، سیدی را دیدم که دارای عمامه سبزی بود . به من فرمود : چه حاجتی داری؟ من فوراً در جواب گفتم : به شما حاجتی نیست . سید گفت : شما ما را خواستید که به اینجا بیاییم . من گفتم : شما اشتباه می کنید! من شما را نخواستم . سید فرمود : ما هرگز اشتباه نمی کنیم .

حتماً شما ما را خواسته‌اید که به اینجا آمده‌ایم و گرنه ما در اقطار دنیا ،
کسانی را داریم که در انتظار ما بسر می‌برند

(1) پندهایی از رفتار علمای اسلام .

. ولی چون شما ، زودتر این درخواست را کرده‌اید ، اول به دیدار شما
آمده‌ایم تا حاجت شما را برآورده ، آنگاه به جای دیگر برویم ، گفتم : ای
سید ، من هر چه فکر می‌کنم ، با شما کاری ندارم . شما می‌توانید به نزد
آن کسانی که شما را می‌خواهند بروید . من در انتظار شخصی بزرگ
بسر می‌برم .

سید لبخندی بر لبانش نقش بست و از کنار من دور شده ، چند قدمی
بیش دور نشده بود که در خاطر من خطور کرد که نکند این همان آقا امام
زمان (روحی له الفداء) باشد . به خود گفتم : شیخ عبدالنبی! مگر آن
مرتاض نگفت «جایی را اختیار کن محل عبور و مرور اشخاص نباشد . هر
کس را دیدی ، همان آقا امام زمان (عج) است» و تو هم طبق دستور
مرتاض عمل کردی و بعد از ختم و دعا ، کسی را غیر از این سید ندیدی
. حتماً این سید امام زمان (عج) است . فوراً بدنبالش روان شدم . ولی هر
چه تلاش می‌کردم ، به او نمی‌رسیدم . ناچار ، عبا را تا کردم و زیر بغل

قرار دادم و نعلین را به دست گرفتم و با پای برهنه دوان دوان در پی سید می رفتم ولی به او نمی رسیدم ، هر چند سید آهسته راه می رفت لذا یقین کردم آن سید بزرگوار آقا امام زمان (روحی له الفداء) است .

چون زیاد دویدم ، خسته شدم و قدری استراحت کردم ولی چشمم به سید دوخته شده بود و مراقب بودم که سید به کدام یک از کوخ‌های⁽¹⁾ عرب وارد می شود ، تا من هم بعد از مقداری استراحت به همان کوخ بروم .

از دور دیدم که به یکی از کوخ‌های عربی ، وارد شدند . من هم بعد از مدت کوتاهی به سوی آن کوخ روان شدم .

پس از مدتی راه‌پیمایی به آن کوخ رسیدم . درب کوخ را زدم . شخصی آمد و

(1) جایگاهی که عرب‌ها در بیابان برای سکونت یا استراحت تهیه می کردند .

گفت : چه کار دارید؟ گفتم : سید را می‌خواهم . گفت : دیدار سید نیاز به اذن دارد . صبر کن بروم و برای شما اذن بگیرم . او رفت و پس از

چند لحظه آمد و گفت : آقا اذن داخل شدن دادند . وارد کوخ شدم .
دیدم همان سید بر روی تخت محقری نشسته است .

سلام کردم و جواب شنیدم . فرمود : بیاید و بر روی تخت بنشینید .
اطاعت کردم و بر روی تخت ، روبه روی سید نشستم . پس از تعارفات ،
مسائل مشکلی در ذهن داشتم که خواستم یک به یک از آقا سؤال کنم
ولی هر چه فکر کردم که یکی از آن مسائل مشکل ، به یادم بیاید ، نیامد
.

پس از گذشت مدّتی فکر ، سر بلند کردم ، آقا را در حال انتظار دیدم
خجالت کشیدم و با شرمندگی تمام ، عرض کردم : آقا اجازه مرخصی
می فرمایید؟ فرمود : بفرمایید .

از کوخ خارج شدم : همین که چند قدمی راه رفتم ، یک به یک مسائل
مشکل یادم آمد . با خود گفتم : من این همه زحمت کشیدم تا به اینجا
رسیدم ولی نتوانستم ، از آقا استفاده ای بنمایم لذا باید پررویی کرد و
دوباره درب کوخ را زد و به خدمت آقا رسیده ، مسائل مشکل را سؤال
نمایم .

درب کوخ را زدم ، دوباره همان شخص آمد . به او گفتم : می خواهم
دوباره خدمت آقا برسم . وی گفت : آقا نیست . گفتم : دروغ نگو ، من

برای کلاشی نیامده‌ام ، مسائل مشکلی دارم که می‌خواهم به وسیله پرسش از آقا ، حل شود .

او گفت : چگونه نسبت دروغ به من می‌دهی ؟ استغفار کن ! من اگر قصد دروغ کنم . هرگز جایم در اینجا نخواهد بود . ولی بدان ، این آقا مانند آقایان دیگر نیست این امام والامقام در این مدت بیست سال که افتخار نوکری او را دارم ، برای یک مرتبه زحمت باز کردن درب را به من نداده است . گاهی از درب بسته وارد می‌شود .

گاهی از دیوار وارد می‌شود . گاهی سقف شکافته می‌شود و وارد این کوخ می‌شود . گاهی مشاهده می‌کنم بر روی تخت نشسته و مشغول عبادت و یا ذکر گفتن است و گاهی مشاهده می‌نمایم که نیست ولی صدای مبارکش به گوش می‌رسد و گاهی ابداً در کوخ نیست . گاهی پس از گذشت چند لحظه مشاهده می‌کنم که بر روی تخت می‌باشد . گاهی مدت سه روز طول می‌کشد و تشریف فرما نمی‌شوند . گاهی چهل روز ، گاهی ده روز ، گاهی چند روز پی در پی در این کوخ تشریف دارند . کار این آقای بزرگوار غیر دیگران است .

گفتم : معذرت می‌خواهم ، از این نسبتی که دادم استغفار می‌کنم . امید
است که مرا ببخشید ، گفت : بخشیدم^{۱۸۹}

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان (عج)

آیت‌الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیله‌ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می‌شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است.»

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم

1- پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می‌کند: «با خونریزی یا بی‌خونریزی؟» می‌گوید: «امام علیه السلام». «فرمود:» بی‌خونریزی

روز بیست و دوم بهمن، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون
2-». «بریزید و گرنه کشته خواهید شد

به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی(ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد.^{۱۹۰}

خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸، صص ۱۳۶-۱۳۳^{۱۹۰}

دیدار و ارتباط مرحوم لطیفی با امام زمان (کسی که پیام های امام زمان را برای امام خمینی می برد)

شادروان «حاج قدرت الله لطیفی نسب» از مردان معنوی، پاک نهاد و مؤمن روزگار ما و از اعضای هیئت امنای مسجد مقدس جمکران بود. آن بزرگوار بنا به شواهد عینی از منتظران واقعی حضرت مهدی (عج) به شمار می رفت و نصیبی از تشریف و دیدار مولایش داشت. مرحوم لطیفی نسب در روز یکشنبه، 28 مرداد 1386 (پنجم شعبان 1428) در گذشت، پیکر ایشان در روز 29 مرداد در تهران با حضور مردم متدین تشیع و در روز 30 مرداد پس از تشیع شکوهمند در قم، در¹⁹¹ مسجد جمکران به خاک سپرده شد.

ملاقات مقام معظم رهبری با امام زمان عج

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رییس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند، همین که خواست تمام کند فریاد گریه جمعیت و حضار بلند شد. دیدند این جمعیت به سوی آقا دارند حمله می کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند، آقا را بردند و دیگر نتوانستند جمعیت را اداره کنند. و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه که می رفتم، قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاءالدینی می رسیدم و توصیه می خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعد هم که داشتم می آمدم، یک عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم. این دفعه که رفتم محضر ایشان این مطلب را فرمودند:

شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم می آید به جلو و قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم، به خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش

من گذاشت. آن وقت از دو طرف به من دستور داد وقتی که قدم زدی آمدی جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر سبعة را بگو. این ذکر را که گفתי ان شاء الله به حوائج خواهی رسید.

ذکر سبعة عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب اذکار سبعة را دارد که اینها را از آسید علی آقا قاضی گرفتند، ذکر سبعة واقعاً یک ذکر است که معجزه می کند در نفس انسان، عجیب معجزه می کند.

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاء الدینی چه وجهی دارد که من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعة را بگویم؟ چه وجهی دارد هفت قدم از آنجا قدم بزنم؟

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد، که داخل مسجد وارد نشد، وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای شد که می خواست ادامه راه را بدهد، نتوانست، آنجا نشست و فکر می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است؛ آنجا حاجتتان را بخواهید.

، بعد آقای بهاءالدینی می گوید: این کار را انجام بده. ایشان می گوید: من رفتم این کار را انجام دادم، حالا تو نگو آقای بهاءالدینی خودش هم نظر دارد، نیت دارد یا حاجتی دارد، چون خودش مشرف نمی شود.

ایه الله صدیقی گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم از بلندگو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه، من دوباره رفتم مدینه. چند روزی مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران یک عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام علیک کردم بدون اینکه حرفی بزنم، حاج آقا بهاءالدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه!

گفت: نمیدانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه!

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه!

گفتم: شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه؟

گفت: بله آنجایی که نشسته بودید ذکر می گفتید، در آنجا با تو بودم.
فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت
رسیدم و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان
نائل آمد.^{۱۹۲}

منابع کتاب دیدار با امام زمان عج

قصص العلماء

مجالس المؤمنین

منتهی الامال:

بحار الانوار

فوائد رضویه¹

پای درس علماء

اصول کافی ،

داستانهای شنیدنی از چهارده معصوم(علیهم السلام) / محمد محمدی

اشتهاردی¹

داستانهایی از امام زمان (عجل الله تعالی فرجه و الشریف برگرفته از

کتاب بحار الانوار-نویسنده : حسن ارشاد

نجم الثاقب-محدث نوری

کشف الغمّة» اربلی

گنجینه دانشمندان

¹ ملاقات با امام زمان (علیه السلام)

انوار النعمانیّه

انیس العابدین

کرامات صالحین

کتاب مسجد جمکران

شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام)

کتاب قبسات –

منتخبات ابن العلم –

منتقم حقیقی

مهر تابان – علامه طهرانی

مهدی موعود، ترجمه ی ج 51 بحار الانوار،

تشریف یافتگان، از مجموعه شمیم عرش، پژوهشکده تزکیه اخلاقی امام
علی علیه السلام (با تلخیص)

کتاب عارفانه-شهید احمد علی نیری

خراچ راوندی

اثبات الهداء

کتاب «الوقایع و الحوادث» نوشته شیخ محمد باقر ملبوبی¹

تشریف یافتگان. موسسه فرهنگی امام حسن عسکری (ع)

یکصد موضوع پانصد داستان

ملاقات با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در مسجد مقدس
جمکران،

کراماتی از مهدی موعود عج

114 داستان از زنان مسلمان

فروغی از زندگانی با برکت مرحوم سلاله السادات والاطیاب حاج سید
رضا فروغی

مطلع الانوار جلد 1 نوشته علامه طهرانی

ره یافتگان

سیری در آفاق - (زندگینامه حضرت آیه الله العظمی بهالدینی (ره)) -

حسین حیدری کاشانی

التوقعات الواردة،

غیبه شیخ طوسی

گلشن ابرار، جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم

ماهنامه موعود شماره 75¹

منتهی الامال

خصائص الزینبیه، نورالدین جزائری

خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب

اسلامی، 1388

<http://kheybaronline.ir/fa/news/23271>

www.khabaronline.ir/detail/336532/weblog/moazzen

<http://shamim.valiasr-aj.com/include/VIEW.php?bankname=HEKLIST&RADIF=85>

imamzaman313.blogfa.com/post-44.aspx

<http://www.aviny.com/bozorgan/bahjat/khaterat/Khaterat.aspx>

www.yjc.ir

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

www.tebyan.net/newindex.aspx/index.aspx?pid=934&articleid=835317

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/72>

<http://www.tathira.com/Detail-vizhe.aspx?code=217&code-vizhe=11>

<http://www.afkarnews.ir>

<http://emametanha.persianblog.ir/post/321>

کتاب امام زمان علیه السلام و ایران اسلامی

مقدمه

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على سيد الانبياء و المرسلين
محمد صلى الله عليه و اله و اهل بيت الطاهرين

در بین 58 کشور اسلامی تنها ملت ایران پیرو اهل بیت علیهم السلام هستند. در حالی که قبور مطهر امامان علیهم السلام شش امام عزیز در عراق و چهار امام عزیز در مدینه و فقط قبر منور امام رضا علیه السلام در ایران است. ولی مردم ایران علاقه عجیبی به اهل بیت علیهم السلام دارند. در محرم و صفر هیچ مردمی باندازه مردم ایران برای امام حسین

علیه السلام عزاداری نمی کنند. صبح های جمعه هیچ کجای جهان باندازه کشور ایران در فراق و دوری امام زمان علیه السلام اشک نمی ریزند. گذاشتن اسامی اهل بیت علیهم السلام بر روی فرزندان در هیچ کجای دنیا باندازه مردم ایران نیست! هیچ کجا باندازه ایران برای اهل بیت علیهم السلام پول خرج نمی کنند! هیچ کجا باندازه ایران کتاب درباره اهل بیت علیهم السلام چاپ نمی شود! هیچ ملتی باندازه ملت ایران در بازسازی عتبات عالیات پول خرج نکرده است! لذا اگر پیامبر فرموده باشد :

«خداوند، در میان بندگانش، دارای دو برگزیده است:

1- برگزیده او در میان عرب، در قریش است؛

2- نیکی او در میان عجم (غیر عرب) در جمعیت ایرانی است».

نقل شده است که رسول خدا(ص) فرمود: « **نام ایرانیان را به زشتی یاد**

نکنید؛ زیرا آنها از یاران ما هستند و از ما حمایت می کنند. » و یا در

حدیث است که: روزی پیامبر خدا در جمع اصحابش فرمود: در طرف

راست عرش خدا، قومی از ما بر منبری از نور قرار دارند که چهره های

آنان از نور است و لباسهایشان از نور است بگونه ای که چهره های نورانی آنان، چشم ناظران را فرو می پوشانند. یکنفر گفت: ای رسول خدا اینان چه کسانی هستند؟ پیامبر ساکت ماند. آنگاه زبیر همان سؤال را کرد و پیامبر خدا سکوت کرد. سپس عبدالرحمن سؤال را تکرار کرد و بازهم آن حضرت سخنی نگفت. پس علی (علیه السلام) پرسید ای رسول خدا آنها کیستند؟ پیغمبر اکرم (ص) فرمود:

آنها قومی هستند که به وسیله «روح الله» بین آنها پیوند محبت برقرار می شود بدون آن که نسبتهای خانوادگی و منافع مادی و امور دنیوی در این محبت و پیوند نقشی داشته باشد. اینان شیعیان تواند و تو امام آنها هستی ای علی (ع)». (بحارالانوار علامه مجلسی ج 5 ص 139 چاپ مؤسسه الوفاء بیروت)

پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - می*فرمایند «ایرانیان خویشاوندان ما اهل بیت اند (کنزالاعمال،*ج 2، ص 30).

و یا امام زمان علیه السلام فرموده است ایران شیعه خانه ما اهل بیت است. اگر امام صادق علیه السلام فرموده که حرم ما اهل بیت علیهم

السلام قم هست. اگر امام زمان علیه السلام فرموده از شهرهای مشهد و همدان و کرمانشاه راضیم. اگر امام زمان علیه السلام فرموده ایران بخاطر ما اهل بیت علیهم السلام، اباد است بدون دلیل نیست.

در روایات، آمده که مردم ایران زمینه ساز ظهور امام زمان علیه السلام است.

در کتاب الغیبه نعمانی به نقل از امام باقر، به انقلاب زمینه ساز در مشرق اشاره شده است که سرانجام به حکومت جهانی امام عصر متصل خواهد شد:

كَأَنِّي بِقَوْمٍ قَدْ خَرَجُوا بِالْمَشْرِقِ يَطْلُبُونَ الْحَقَّ فَلَا يُعْطَوْنَهُ ثُمَّ يَطْلُبُونَهُ فَلَا يُعْطَوْنَهُ فَإِذَا رَأَوْا ذَلِكَ وَضَعُوا سِيُوفَهُمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ فَيُعْطُونَ مَا سَأَلُوهُ فَلَا يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَقُومُوا وَ لَا يَدْفَعُونَهَا إِلَّا إِلَى صَاحِبِكُمْ قَتَلَاهُمْ شُهَدَاءُ أَمَا إِنِّي لَوْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ لَأَسْتَبْقِيَتْ نَفْسِي لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ.¹⁹³

قومی در مشرق خروج (قیام و انقلاب) می‌کنند. حق خویش را از دشمن مطالبه می‌کنند ولی به آنان داده نمی‌شود، برای بار دوم، حق خویش را از دشمن مطالبه می‌کنند اما به آنان داده نمی‌شود، وقتی چنین می‌بینند، سلاح های خویش را بر گردن خویش می‌افکنند (کنایه از قدرت نمایی نظامی یا حمله به دشمن)، پس آنچه می‌طلبند به ایشان می‌دهند ولی از پذیرفتن آن خودداری می‌کنند تا اینکه قیام کرده و پرچم حکومت خویش را به امام عصر تحویل می‌دهند و کشته های این انقلاب و قیام، شهید محسوب

می‌شوند، بدانید اگر من آن زمان را درک کنم، حتماً خود را برای امام
مهدی نگاه می‌داشتم.

در این کتاب داستانهایی از عنایات امام زمان علیه السلام به مردم ایران
ذکر شده است که امید مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد.

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولان هدانا لله.

کرمانشاه زمستان 99

امام زمان (عج): ایران شیعه خانه ماست!

● در جنگ جهانی اول، دو مهمان ناخوانده از چپ و راست به ایران ریختند، اوضاع ایران در آن تاریخ خیلی متشنج شده بود، اصلاً کشوری شده بود بی صاحب. از یک طرف روس‌ها ریختند و تصاحب کردند، از یک طرف دیگران ریختند و تصاحب کردند. یک وضع عجیبی بود. و مردم ایران مضطرب، منقلب، هیچ تکیه گاهی نداشتند.

● مرحوم میرزای نائینی، از این پیشامد ناهنجار به ساحت مقدس امیرالمومنین علیه‌السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم‌السلام، مخصوصاً به پیشگاه مبارک امام زمان علیه‌السلام، شکایت‌های زیادی می‌کند.

● مرحوم میرزای نائینی (استادِ علامه طباطبائی و آیت الله بهجت)

می‌گوید: من خیلی به حضرت حجّت علیه‌السلام نالیدم:

یابن العسکری! ایران این طور شده است. مردم، بی سر و سامان شده‌اند، بی پناه شده‌اند. نظم نیست، امنیّت نیست، چنین و چنان است. یک روز همین طوری که متوسّل شده بودم، بر من مکاشفه‌ای شد و حضرت را زیارت کردم.

● دیدم حضرت در کنار دیوار مرتفعی که سر به آسمان کشیده،

ایستاده‌اند. پس با انگشت به من اشاره فرمودند که نگاه کن، و من نگاه کردم. دیدم دیواری که سی یا چهل متر ارتفاع دارد، چهار متر، پنج متر بالای دیوار منحنی شده است، و قریب است که بیافتد، چرا که به یک مویی بند است. این دیوار چهل متری این طور کج شده است.

● پس حضرت به من اشاره کردند که نگاه کن. نگاه کردم، دیدم

انگشت حضرت هم به طرف دیوار است. پس فرمودند: این دیوار، ایران

است (این عین عبارت است که استادِ من می گفت) کج میشود، اما ما با انگشتمان نگهش داشته‌ایم و نمیگذاریم خراب شود. این جا شیعه خانه ما است. کج می شود، اما نمی‌گذاریم خراب بشود.^{۱۹۴}

سرهنك روسی می گفت اقا خوب شما بد!

عنایت خاص امام زمان علیه السلام نسبت به حفظ مردم ایران
مرحوم آقا سید عباس تهرانی نقل کرد که: برادرم یکی از رؤسای
ارتش روس را در مهمان خانه ای دیده بود که از روی
ناراحتی با صدای بلند فریاد می کشد و می گوید: آقا خوب، ولی شماها
بد.

برادرم می گفت: نزد آن فرمانده نشستم، مترجم او مطالبش را به
فارسی ترجمه می کرد. از او پرسیدم: مقصود او از این جمله
چیست که آقا خوب، ولی شماها بد؟

گفت: ما قصد داشتیم به ایران حمله کنیم، روزی که می خواستیم
وارد مرز ایران شویم، کشتی بزرگی را دیدیم سر راه ما
ایستاده، این مطلب برای ما تازگی داشت، زیرا قبلا بررسی کرده بودیم
و چنین کشتی ندیده بودیم. نزدیک که آمدیم مشاهده

کردیم کسی در کشتی نیست، فقط آقای روی بام کشتی مشغول عبادت است. وقتی به او رسیدیم، به ما گفت: برگردید ایران صاحب دارد.

ما کنار رفتیم و فکر کردیم شاید خیال باشد، چشمان را مالیدیم و دوباره برگشتیم دیدیم همان کشتی با همان کیفیت موجود

هست. به مرکز مخابره کردیم، دستور آمد که برگردید!

کمک امام زمان علیه السلام به رزمندگان

به شهید بروجردی گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الآن چند روز است که هرچه جلسه می گذاریم و بحث می کنیم به جایی نمی رسیم. در حالی که لبخند می زد گفت: راستش پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می نگریست ادامه داد:

شب، قبل از خواب توسل جستم به وجود مقدس امام زمان (عج) و گفتم که ما دیگر کاری از دستان بر نمی آید و فرمان به جایی قد نمی دهد، خودت کمک مان کن. بعد پلک هایم سنگین شد و با خود نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه، نماز امام زمان (عج) بخوانم. بعد

خستگی امانم نداد و همان جا روی نقشه خواب رفتم. تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی آورم، ولی انگار مدت ها بود که او را می شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم. آمد و گفت که این جا پایگاه بزنید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد

در نجف شیخی بود پیرمرد، اهل مازندران که بی جهت به امام خمینی (ره) بدبین بود و طلاب را از رفتن به درس امام نهی می کرد.

روزی دیدم این شیخ پیرمرد آمده دم در منزل و درب را می بوسد و می گوید:

الحمد لله الذی هدانا لهذا....

گفتم: مگر چه شده است؟

گفت: یک شب خواب دیدم... امام زمان (علیه السلام) فرمود: روح الله!

آقای خمینی عبایش را جمع کرد و گفت: بله آقا، گفت: بیا جلو، و آقا تندتند رفت جلو، وقتی خدمت امام زمان (عج) رسید دیدم قدها مثل هم مساوی، جوری نبود که حضرت مهدی (عج) بلند و یا آقای خمینی کوتاه تر باشد، طوری ایستاد که گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود و ربع ساعت می گفت: چشم، فلان چیز را انجام دادم، انجام می دهم ان شاء الله، درست ربع ساعت تندتند حضرت تو گوش روح الله می گفت.

وقتی مطلب تمام شد، دو متر و یا یک متری فاصله گرفت و حضرت رفت بنشیند، آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند و آقای خمینی برگشت، عقب عقب، نه اینکه پشتش را بکند و به حرم نرفت.

امام زمان علیه السلام فرمود: جواد حرکت کن و به جبهه برو!

مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی فرمودند: من شبی آقا امام زمان (عج) را در خواب دیدم. فرمود: جواد حرکت کن و به جبهه برو! من هم

بلافاصله به سوی جبهه حرکت کردم، حدود یک ماهی آنجا بودم
وبرگشتم، بعدا تردید کردم که شاید امر آقا را امتثال نکرده باشم، لذا
دوباره رفتم. وقتی برگشتم باز هم تردید برایم حاصل شد، که بار سوّم
رفتم(میر مهر - جلوه های محبت امام زمان (عجل الله فرجه)).

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان (عج)

آیت الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون
گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر
انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این
دو پیام به وسیله ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن
«تهران است و من او را می شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است».

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام
زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم

1- پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می‌کند: «با خونریزی یا بی‌خونریزی؟» می‌گوید: «امام علیه السلام». «فرمود:» بی‌خونریزی

روز بیست و دوم بهمن، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون
2-». «بریزید و گرنه کشته خواهید شد

به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی(ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد.^{۱۹۵}

دیدار و ارتباط مرحوم لطیفی با امام زمان (عج) کسی که پیام های امام زمان را برای امام خمینی می برد)

شادروان «حاج قدرت الله لطیفی نسب» از مردان معنوی، پاک نهاد و مؤمن روزگار ما و از اعضای هیئت امنای مسجد مقدس جمکران بود. آن بزرگوار بنا به شواهد عینی از منتظران واقعی حضرت مهدی (عج) به شمار می رفت و نصیبی از تشریف و دیدار مولایش داشت. مرحوم لطیفی نسب در روز یکشنبه، 28 مرداد 1386 (پنجم شعبان 1428) در گذشت، پیکر ایشان در روز 29 مرداد در تهران با حضور مردم متدین تشیع و در روز 30 مرداد پس از تشیع شکوهمند در قم، در¹⁹⁶ مسجد جمکران به خاک سپرده شد.

ملاقات مقام معظم رهبری با امام زمان (عج)

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رییس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند، همین که خواست تمام کند فریاد گریه دیدند این جمعیت به سوی آقا دارند حمله می. جمعیت و حضار بلند شد کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند، آقا را بردند و دیگر و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه. نتوانستند جمعیت را اداره کنند که می رفتم، قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاءالدینی می رسیدم و توصیه می خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعد هم که داشتم می آمدم، یک عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم. این دفعه که رفتم محضر ایشان این مطلب را فرمودند:

شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم می آید به جلو و قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم، به خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش من گذاشت. آن وقت از دو طرف به من دستور داد وقتی که قدم زدی آمدم جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر سبعة را بگو. این ذکر را که گفتم ان شاءالله به حوائج خواهی رسید.

ذکر سبعة عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب اذکار سبعة را دارد که اینها را از آسیدعلی آقا قاضی گرفتند، ذکر سبعة واقعاً یک ذکری است که معجزه می کند در نفس انسان، عجیب معجزه می کند.

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاءالدینی چه وجهی دارد که من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعة را بگویم؟ چه وجهی دارد هفت قدم از آنجا قدم بزنم؟

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد، که داخل مسجد وارد نشد، وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای شد که می خواست ادامه راه را بدهد، نتوانست، آنجا نشست و فکر می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است؛ آنجا حاجتتان را بخواهید.

، بعد آقای بهاءالدینی می گوید: این کار را انجام بده. ایشان می گوید: من رفتم این کار را انجام دادم، حالا تو نگو آقای بهاءالدینی

خودش هم نظر دارد، نیت دارد یا حاجتی دارد، چون خودش مشرف نمی شود.

ایه الله صدیقی گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم از بلندگو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه، من دوباره رفتم مدینه. چند روزی مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران یک عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام علیک کردم بدون اینکه حرفی بزنم، حاج آقا بهاءالدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه!

گفت: نمیدانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه!

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه!

گفتم: شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه؟

گفت: بله آنجایی که نشسته بودید ذکر می گفتید، در آنجا با تو بودم.

فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت رسیدم و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان نائل آمد.^{۱۹۷}

مقام معظم رهبری می فرماید: من در اداره امور کشور بعضی وقت ها حل مسائل برایم دشوار می شود و دیگر هیچ راهی پیدا نمی شود، به دوستان و اعوان و انصار می گویم که آماده شوید به جمکران برویم. راه قم را در پیش می گیریم و راهی مسجد جمکران می شویم، بعد از راز و نیاز با آقا، من احساس می کنم همانجا دستی از غیب مرا راهنمایی می کند و من در آنجا به تصمیمی می رسم و مشکل بدین صورت حل می شود و همان تصمیم را عملی می کنم

امداد امام زمان علیه السلام و حفظ ایران

در کتاب روزنه هایی از عالم غیب آمده است:

شیخ عبیداء که یکی از اشرار کرد در زمان سلطنت ناصرالدین شاه بود
با

شصت هزار نفر سوار، سر به طغیان برداشت و به هر کجا می رسید
همه را قتل عام می کرد، یک شب، ساعت چهار از شب

گذشته، مرحوم وقایع نگار پیشخدمت ش آقا شیخ علی را نزد من
فرستاد که با عجله پیش او بروم. من هم خدمت او رفته و دیدم که
نشسته و دو سه نامه باز شده در

پیش روی دارد و همین طور مدام بر روی زانوی خود می زند و گریه می
کند.

تا بنده وارد شده و سلام کردم صدای آن پیرمرد بلند شد که فلانی مَر
دکه آمد، گفتم: مَر دکه کیست؟ گفت: بیا ببین آقا میرزاداوود از تبریز
نوشته است که در تبریز سر کوچه ها را سدبندی کرده اند و شیخ
عبیداء، مردم میاندوآب را قتل عام کرده و با

شصت هزار سوار و تفنگ های مارتین که از فاصله دو فرسخی هدف را
می زنند، قصد دارد که تهران را تصرف کند، او بچه های کوچک را به
هوا پرتاب کرده و سپس با شمشیر به دو نیم می کند. شیخ عبیداء در
کمال خاطر جمعی گفته است: روز

جمعه وارد تهران می شوم و در تکیه دولت نماز جمعه می خوانم و بر
تخت خواهم نشست. اگر چنین شود تکلیف ما چیست؟
ما باید چه کار کنیم؟

گفتم: جواب جنابعالی دو کلمه آرامش بخش است و آن این است که
آیا جنابعالی اعتقاد به امام زمان دارید یا خیر؟ گفت:
لعنت خدا بر منکر امام زمان. گفتم: پس خاطرت جمع باشد که آن
آقا خودش در چنین مواردی اسلام و دین و مذهب را حفظ می کند،
زیرا او در همه عالم امکان متصرف است. گفت: شما شب را با اطمینان
خاطر می خوابی؟ گفتم: بلی، کسی

که چنین صاحب و حافظی داشته باشد چرا آسوده خاطر نخواهد؟!

آن شب گذشت، تا آن که سپاهی از تهران با سه هزار نفر مأمور شده و به شتاب تمام به سوی شیخ مذکور حرکت کردند. یک هفته بیشتر نگذشته بود که خبر فرار کردن شیخ عبیداء رسید.

مرحوم وقایع نگار کسی را به نزد من فرستاد. پیش او رفته و دیدم جمعی از رجال دولت در آن جا جمع هستند. شخص فربه،

چاق، خوشرو و خوش مویی را در آن جا دیدم که در مجلس نشسته و لباس نظامی با درجه هایی از طلا و نشان های بسیار بر

تن دارد، سلام کردم. وقایع نگار گفت: بر منکر امام زمان لعنت، سرکار سردار خودت کیفیت جنگ و فتح و فرار شیخ عبیداء

را برای فلانی بیان فرما. بر من معلوم شد که آن جوان از لشکر شیخ عبیداء و برادر حمزه، سپهسالار لشکر شیخ عبیداء می باشد.

سردار مذکور می گفت: وقتی شیپور جنگ زده شد دیدیم که سپاه سه هزار نفری لشکر ایمان در مقابل سپاه شصت هزار نفری ما یک لقمه بیش نیست، پیش خود گفتیم: به یک حمله همه را خواهیم کشت. ناگهان دیدیم سوار سفیدپوشی در میان

سواران شما ایستاده و بر هر سمتی که اشاره می کند، سوارهای ما مثل برگ درخت به زمین می ریزند و کشته می شوند. باین کیفیت حساب کردیم که اگر نیم ساعت دیگر به جنگ ادامه دهیم یک نفر از ما باقی نمی ماند، این بود که باقیمانده

لشکر همراه شیخ عبیداء پا به فرار گذاشتند و من به سوی تهران آمده و شیعه و پناهنده به دولت این ملت گشتم.

راهنمایی آیت الله حجت کوه کمره ای توسط آن حضرت در عالم خواب

آیت الله ملکوتی

به نقل از ایه الله حجت فرمودند من مدتها دنبال مدرک حدیث معروف «الناس مسلطون علی أموالهم» می گشتم، ولی هرچه سعی و کوشش کردم نتوانستم مدرک آن را پیدا کنم، و بالاخره خسته شدم و خوابیدم. در عالم خواب خدمت حضرت امام عصر - ارواحنا فداه - رسیدم، آن حضرت به من فرمودند: روایت در

کتاب بحارالانوار جلد اول است و صفحه آن را نیز فرمودند. من از خواب بیدار شدم سراغ بحار رفتم. دیدم کاملاً درست است. قال النبی صلی الله علیه وآله:

«إِنَّ النَّاسَ مُسْلَطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ»

داستان مسجد جمکران

شیخ صدوق در کتاب «مونس الحزین فی معرفه» روایت کرده است:
«الحق و الیقین»

شیخ حسن بن مثله جمکرانی گوید: من شب سه شنبه، ۱۷ ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ ق در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند: برخیز و مولای خود، مهدی(ع) را اجابت کن که تو را طلب کرده است.

آنها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند، چون نیک نگاه کردم، تختی دیدم که فرش نیکو بر آن تخت گسترده شده، جوانی 30

ساله بر آن تخت تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است، آن پیر، خضر نبی(ع) بود که مرا امر به نشستن کرد، حضرت مهدی(عج) مرا به نام خودم خواند و فرمود: برو به حسن مسلم (که در این زمین کشاورزی می کند) بگو، این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است و دیگر نباید در آن کشاورزی کند. عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه ای داشته باشم و گرنه مردم حرف مرا قبول نمی کنند.

امام فرمود: تو برو و آن رسالت را انجام بده، ما نشانه هایی برای آن قرار می دهیم، و همچنین نزد سید ابوالحسن الرضا (یکی از علمای قم) برو و به او بگو حسن بن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا کند. به مردم بگو به این مکان رغبت کنند و آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن گذارند.

آنگاه امام(عج) فرمودند: هر که این دو رکعت نماز را در این مکان (مسجد جمکران) بخواند مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه خوانده باشد.

چون به راه افتادم، چند قدمی هنوز نرفته بودم که دوباره مرا باز خواندند و فرمودند: بزی در گله جعفر کاشانی است، آن را خریداری کن و بدین مکان بیاور و آن را بکش و بین بیماران انفاق کن، هر بیمار و مریضی که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد.

حسن بن مثله جمکرانی می گوید: من به خانه باز گشتم و تمام شب را در اندیشه بودم، تا اینکه نماز صبح را خوانده و به سراغ «علی المنذر» رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم، و در آنجا زنجیرهایی را دیدیم که طبق فرموده امام علیه السلام، حدود بنای مسجد را نشان می داد.

سپس به قم نزد سید ابوالحسن رضا رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم، خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سحر در انتظار توست. آنگاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرامی داشت و گفت: ای حسن بن مثله! من در خواب بودم که شخصی به من گفت: حسن بن مثله، از جمکران نزد تو می آید، هر چه او گوید، تصدیق کن و به قول او اعتماد نما، که سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن.

از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم، آنگاه من ماجرای شب گذشته را برای وی تعریف کردم، سید بلافاصله فرمود تا اسب‌ها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم، چون به نزدیک روستای جمکران رسیدیم، گله جعفر کاشانی را دیدیم، آن بز از پس همه گوسفندان می‌آمد، چون به میان گله رفتم، همین که بز مرا دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله من نبوده و تاکنون آنرا ندیده بودم، به هر حال آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کرده و هر بیماری که گوشت آن را تناول کرد، با عنایت خداوند تبارک و تعالی و حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه شفا یافت. ابوالحسن رضا، حسن مسلم را احضار کرده و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و آن را با چوب پوشانید. سپس زنجیرها و میخ‌ها را با خود به قم برد و در خانه خود گذاشت، هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها می‌مالید، خدای تعالی او را شفای عاجل [سریع] می‌فرمود، پس از فوت سید ابوالحسن، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آنها را ندید

داستان تقی بی نماز

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت
هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از
ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر
به حضرت رضا(ع) متوسل می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند
که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در
بست پائین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت
را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از فجر بیدار شدم
وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر
به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به
هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی
آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی
نماز می گفتند از راه رسد اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او
بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف
نماز گزاران رسمی و حرفه ای نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم
گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری
خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم

بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی‌تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می‌شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه سه روز است که شما را در این جا می‌بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه‌ام در مشهد پول سوغات را نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سرشوی در میدان سرشوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم یک ماه گذشت زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا! نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری،

نشستم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه
شدم که دیدم شهر و روستاهای میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر
پای ما می گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در
آذرشهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال
غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامانش را گرفتم و گفتم بخدا
سوگند تو را رها نمی کنم در شهر ما به تو اتمام بی نمازی و لامذهبی
زده اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این
مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی؟ او گفت: دوست عزیز
چرا تفتیش می کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا
زنده ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خود سازی
و تقوا و عشق به اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با
ارادت به امام عصر (ع) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر
کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می
خوانم.

ملاقات آیه الله میرزا احمد سیبویه (از علماء تهران) با آقا امام زمان علیه

السلام

روزهای زیادی با حاج آقای سیبویه گذراندیم ، روزهای خوب و شیرینی بود ، اما یک روز یک اتفاق عجیبی رخ داد !

صبح آن روز حاج آقای سیبویه خیلی سراسیمه بود! اصلا حال عجیبی داشت ، بعضی ها فکر کردند نکند اتفاق بدی افتاده باشد بعضی ها هم برعکس فکر می کردند خبر خوشی به آقا داده اند! نمی شد احتمال درستی داد .

بالاخره صبرمان به سر آمد سراغ مدیر مدرسه علمیه که با حاج آقای سیبویه رابطه ی نزدیکی داشت رفتیم .

حاج آقا! خیلی نگران حضرت آیه الله سیبویه هستیم ، اگر اتفاق بدی افتاده که اینقدر روحیه ایشان تغییر کرده بما هم خبر دهید!

هنوز صحبت‌های ما تمام نشده بود که اشک در چشمان حاج آقا ش مدیر
مدرسه جمع شد وقتی حال حاج آقا ش را دیدیم اضطراب ما هم بیشتر
شد ، نمی دانستم چکار کنیم که بعد از چند لحظه سکوت بعد لبخندی
زد و گفت:

آیة الله سیبویه دیشب خوابی دیده اند که حضرت آیة الله صدیقین (زید
عزه) تعبیر کرده اند ، تعبیرش این است چند روز دیگر شخصی که حاج
آقای سیبویه ایشان را نمی شناسد ، از دبی تلفن می کند و آقا را دعوت
می کند همراه آنها به حج برود و حاج آقای سیبویه در عرفات خدمت
آقا و سیدمان حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) می رسد!

اشک در چشمان ما جمع شده بود ، نمی توانستم جلو گریه ی خود را
بگیرم ، ولی هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده بود روزها به کندی می گذشت و ما
منتظر یک تلفن ناشناس بودیم و حضرت آیة الله سیبویه که خبر نداشت
ما هم خبردار شده ایم از ما منتظر تر!

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

بلاخره آن روز فرا رسید و شخصی از دبی با مرحوم آیه الله میرزا احمد سیبویه تماس گرفتند و ایشان را به مکه دعوت کرد. شخصی که حتی او را نمی شناخت! حضرت آیه الله سیبویه می رفت و ما ماندیم او می رفت و ما گریه می کردیم او می رفت و ما حسرت می خوردیم او می رفت و ما را پشت درهای بسته جا گذاشت.

گاهی پیش خودمان می گفتیم:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درد و درمان و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد
زمان آرام آرام می گذشت ...

من و لحظه شماری های من!

در حال انتظار بازگشت او بودیم ، منتظر خبری از گیسوان یار و چشم به راه وصال هم نفس یار!

و آن روز که برگشت او شاد بود ، ولی چیزی از شادیش نمی گفت. هیچ کس جرات نمی کرد از او سؤال کند ولی گاهی که اسم آقا امام زمان

(عج) در بحث های بعد از سفر مکه پیش می آمد حضرت آیه الله
سیبویه (ره) امانش بریده می شد و زار زار اشک فراق می ریخت.

شاید پیش خودش به ما می گفت:

تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو

من که دیگر کاسه صبرم لبریز شده بود سراغ یکی از علماء که خیلی
رابطه ی نزدیک و صمیمی با آیه الله سیبویه داشت رفتم و با اسرار زیاد ،
قضیه ملاقات حضرت آیه الله سیبویه با آقا امام زمان (عج) را برایم این
چنین نقل کردند که :

حاج آقای سیبویه با اشک نقل کردند در عرفات خدمت آقا و سیدمان
حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) رسیدم و یک ساعت در
محضر آقا بودم و دست آقا امام زمان علیه السلام را می بوسند و آقا هم
پیشانی ایشان را می بوسند و حرفهایی که هیچ کسی هنوز خبر ندارد به
همدیگر می زنند .

برغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست

لازم به ذکر است که آن عالم وارسته در اذر 94 رحلت نمودند.

دیدار ایه الله سید محمد باقر شفتی از جزیره خضراء

مرحوم علامه «نهادی» می نویسد:

مرحوم «حاج سید احمد» برای من نوشته که: از ارث مرحوم والد، کتاب

«تحفه‌الابرار» را که رساله عملیه سیدالعلماء حجة الاسلام «حاج سید محمد

باقر شفتی رشتی» بود، خریدم و او اوّل کسی بود که به حجة الاسلام

مشهور شد و آن رساله به خطّ سید و بسیار خوش خطّ بود. سفارشات

زیادی بر پشت کتاب برای مطالعه کننده نوشته بود از جمله اینکه:

«در تمام اوقات اقبال و توجه کامل به حضرت ولیّ عصر (عجل الله تعالی

فرجه) داشته باشید، که آن جناب، پدر شفیق خلق است و مبدا از یاد آن

حضرت غفلت نمایید و توجه به غیر پیدا کنید.

من از آن حضرت می خواستم که «بحرایض» و «جزیره خضراء» را

مشاهده کنم و بلادی را که اولاد آن حضرت در آن حکومت دارند بینم.

خدا را به حقّ امام زمان - علیه السّلام - قسم دادم که صحتّ این امر را
بر من ظاهر سازد.

شب عید غدیری که مصادف با شب جمعه بود، ثلث آخر شب، کنار
باغچه ای که در خانه ما، در «بیدآباد اصفهان» بود، قدم می زدم. ناگاه
سید بزرگواری را دیدم که به سیمای علما بود و به تمام ما فی الضمیر من
آگاهی و خبر داد و گفتند: «امصار و بلادی که در جزیره خضراء است،
صحیح است.» سپس فرمودند: «آیا می خواهی به چشم خود ببینی تا
عبرتی برای تو و سایر اولی الأبصار باشد؟»

گفتم: «آری آقای من! منتّ بر من می گذاری.»

گفت: «چشمت را ببند و هفت مرتبه صلوات بر جدّت محمّد و آل او
بفرست.»

هر چه فرمود انجام دادم. پس فرمود: «چشمت را باز کن.»

نگاه کردم از آیات الهیه، شهر و بلدی را دیدم که خانه های آن از هم
دور بود و طرف راست و چپ آن از درختها و گلها سبز و خرم بود.

«كَأَنَّهَا جَنَّاتٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ.»

پس گفت: «نظر کن به آخر آن درختها.» نگاه کردم. گفت: «برو آنجا، مسجدی و امام جماعتی را می بینی؛ نماز را با او بخوان و عقب او صفوفی هست که نهایت ندارد. او از طبقه هفتم اولاد حضرت صاحب الامر - علیه السلام - و نامش «عبدالرحمن» است.»

رفتم و متوجه شدم زمین زیر پای من طیی می شود تا رسیدم به آن مسجد. امام جماعت را در محراب ایستاده دیدم، صورتش مانند ماه می درخشید و نور از سیمایش بالا می رفت. هر دو نگاهی به یکدیگر کردیم، فرمود: «مَرْحَبًا بِكَ.» همانا خدا به تو منت نهاده است.

از مسائلی که مشکل بود از آن آقا پرسیدم و جواب فرمودند. خیلی مهربانی کرده و از مافی الضمیر من خبر دادند. من نماز فجر را با آقا خواندم و به او اقتدا کردم، مشغول به تعقیباتی که داشتم شدم، تا نزدیک طلوع آفتاب شد. در ذهنم آمد که در این وقت با مردم نماز می خواندم و الآن آنها بر عادت همه روز منتظرند و با خود می گفتم: «امروز گذشت

و نمی رسم.» ناگاه شنیدم که آن سید امام جماعت فرمود که: «نگران
مباش که بزودی تو را به جای خود می رسانیم و با آنها نماز می خوانی.»
همان سیدی که اوّل نزد من آمده بود، دست مرا گرفت و گفت: «برویم.»
به برکت امام زمان خود - عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فرجه - ناگاه خود را در
مسجد خودم یافتیم و با جماعت نماز خواندم و آن سید را دیگر ندیدم.

۱۹۸

شهید اندرزگو و امداد امام زمان علیه السلام

این خاطره را شهید حجت الاسلام سید علی اندرزگو برای آزاده و شهید

حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ابوترابی نقل کرده اند:

یک بار مجبور شدیم به صورت قاچاقی از طریق مشهد به افغانستان برویم. بین راه رودخان؟ وسیع و عمیقی وجود داشت که ما خبر نداشتیم. آب موج می‌زد بر سر ما و من دیدم با زن و بچه نمی‌توانم عبور کنم. راه بر گشت هم نبود، چون همه جا در ایران دنبال من بودند. همان جا متوسل به وجود آقا امام زمان - عجل الله فرجه - شدیم. نمی‌دانم چه طور توسل پیدا کردیم. گفتیم: «آقا! این زن و بچه توی این بیابان غربت». امشب در نماند، آقا! اگر من مقصرم این‌ها تقصیری ندارند.

در همان وقت اسب سواری رسید و از ما سوال کرد این جا چه می‌کنید؟

گفتم می‌خواهیم از آب عبور کنیم. بچه را بلند کرد و در سینه‌ی خودش

گرفت. من پشت سر او، خانم هم پشت سر من سوار شد. ایشان با اسب

زدند به آب؛ در حالی که اسب شنا می کرد راه نمی رفت. آن طرف آب ما

را گذاشتند زمین و تشریف بردند

من سجده ی شکری به جا آوردم و در همان حال گفتم بهتر [است] از او

بیشتر تشکر کنم. از سجده بر خاستم دیدم اسب سوار نیست و رفته

است. در همین حال به خودم گفتم لباس هایمان را دریاوریم تا خشک

شود. نگاه کردیم دیدیم به لباس هایمان یک قطره آب هم نپاشیده

[است]! به کفش و لباس و چادر هم سرم نگاه کردم دیدم خشک است.

دو مرتبه بر سجده ی شکر افتادم و حالت خاصی به من دست داد...

در دفاع مقدس ، عده ای از رزمندگان کرامتها از قطب عالم امکان بقیه

الله الاعظم علیه السلام دیده اند که به بعضی اشاره میشود. قبل از ان

، سخنی از حضرت امام و مقام معظم رهبری در این مورد آورده می شود:

**امام خمینی در پی پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات فتح المبین
فرمود:**

این پیروزی [فتح المبین] و دیگر پیروزی ها مرهون عنايات غیبی «
خداوند متعال و پشتیبانی بقیه الله (ارواحنا له الفدا) و ادعیه خالصه صاحب
[نفسان و بزرگان است]».^{۱۹۹}

:آیت الله خامنه ای (مدظله) می گوید

من قویّاً معتقدم که وجود مقدس ولیّ عصر (صلوات الله علیه) همچنان «
که در میدان های بزرگ مبارزه بزرگ ملت مادر طول سالیان دراز
حضور داشته است و به ما کمک کرده است، در این جنگ هم این جنگی
که مزدوران استکبار و امپریالیسم جهانی بر ما تحمیل کرده اند در جبهه
های جنگ حضور خواهد داشت. من معتقدم برکات و فضل و رأفت و
رحمت پروردگار به خاطر حضور ولیّش امام برحق، مهدی موعود، در
جبهه های ما در میان جوانان ما، بر ما بیشتر خواهد بود. امام زمان [که]
این خون های پاک و عزیز را می بیند، یقیناً برای آنها دعا می کند و ما
هم باید توجهمان و اظهار ارادتمان و ارتباطمان را با ولی عصر (صلوات
الله علیه) هرگز کم نکنیم و قطع نکنیم. از خدا کمک بخواهیم، از آن
]²⁰⁰ بزرگوار دعا بخواهیم».

یکی از طلاب بسیجی می گوید

در تابستان 61 در جبهه میمک بودم. گرمای هوا غوغا می کرد. آب در منطقه نبود، حتی برای خوردن. دشمن از فرصت استفاده کرد و گاز شیمیایی تاول را زد. علاج این عامل مخرب، آب بود. بعد از زدن گاز شیمیایی تاول را، بدن رزمندگان و برادران ما شروع کرد به متورم شدن. و تاول زدن

بچه ها در حال از دست دادن امید خود بودند. ما سه طلبه بودیم که در آن جبهه به فعالیت می پرداختیم. به رزمندگان امیدواری داده، گفتیم: ما یک چیز را فراموش کرده ایم و آن دعاست که مهم ترین سلاح می باشد. ما هنوز از این فرایند برخوردار نیستیم

با گفتن این حرف، نور امیدی به دل برادران تابید. همگی تیمم کرده، به نماز ایستادیم و بعد دعا خواندیم و خدا را به امام زمان(عج) سوگند دادیم و از حضرت ولی عصر(عج) یاری طلبیدیم. هنوز دعای ما تمام نشده بود که ابری سیاه با سرعتی زیاد آسمان را فراگرفت و بعد از چند ثانیه آن چنان بارید که لباس های ما خیس شد؛ به گونه ای که هر کس می دید، گمان می کرد لباس هاما را شسته ایم. این باران به مدت سه

دقیقه بارید و تمام ظروف و کلاه های آهنی را پر از آب کرد و دیدیم آثار تاول ها از بین رفت و همه تندرستی خود را باز یافتند²⁰¹

توجهات امام زمان(ع) ، راهکار آزاد سازی بستان

از جایی که عملیات بستان برای آزادسازی این شهر صورت گرفت، تا خود شهر، شصت کیلومتر فاصله بود. بعد از پیشروی خوبی که برای آزادسازی صورت گرفت، تا ده کیلومتری شهر جلو آمدیم. از آنجا تا بستان با سه پل مواجه بودیم: سابلۀ اول و دوم و سوم. عراقی ها سعی می کردند نگذارند قوای اسلام از پل ها عبور کنند؛ زیرا عبور از آنها آزادی بستان را در پی داشت. نمی دانستیم چگونه از پل ها بگذریم. برای رفع آن مشکل به ائمه اطهار به ویژه آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) متوسل شدیم. هنگام غروب بود. ناگهان یک نفر روحانی با پوششی سبز به ما نزدیک شد. گمان کردیم از روحانیون رزمنده قمی است. ایشان فرمودند: من نقشه اطلاعات و عملیات را دارم. آن را به شما می دهم تا از پل عبور کنید.

²⁰¹ عوامل معنوی و فرهنگی دفاع مقدس، ج 1، ص 253 و 254.

در کنار او نشستیم. او گفت: «دشمن، بیشتر متوجه بالای پل هاست. شما
«می توانید از زیر پل ها عبور کنید و شهر را دور بزنید

جمعی از رزمندگان اسلام از او پرسیدند: آیا ما می توانیم از زیر پل ها
عبور کنیم؟ آن آقا فرمود: «آری، بعد از آنکه گروه اطلاعات و عملیات
«عبور کردند، شما هم پشت سرشان بروید

ما طبق دستور فوق عمل کردیم و بستان را محاصره و سرانجام آزادش
کردیم.

وقتی داخل شهر شدیم، دیگر آن فرد را ندیدیم. آزادی بستان را که
جشن می گرفتیم، از فرماندهان پرسیدیم: آیا شما چنین شخصی را که
نقشه اطلاعات و عملیات به همراه داشت، می شناسید؟ همگی آنها از آن
موضوع اظهار بی اطلاعی کردند!²⁰²

²⁰² عنایات امام زمان(ع) در هشت سال دفاع مقدس، ص 44 46. راوی: مجد پورپاریزی.

یا صاحب الزمان(عج)

در خاطراتی یکی از جانبازان ساکن مشهد آمده است: در آخرین عملیاتی که شرکت داشتم. زخمی شدم. بعضی ها بعد از به اسارت درآوردن، من را بالای کامیون انداخته، به طرف عراق بردند. بین راه کامیون متوقف شد تا تعدادی دیگر از اسیران را سوار کنند. در آن بین، ناگهان یک سرباز عراقی اسلحه را مسلح کرد و مرا مورد هدف قرار داد. همان طور که با ترس و اضطراب به اسلحه نگاه می کردم، عرض کردم: یا صاحب الزمان، عنایتی فرما این سرباز عراقی من را نکشد

در آن لحظه یک افسر عراقی آمد با لگد سرباز را به گوشه ای پرتاب کرد. پیش من حضور به هم رسانده، گفت: انت شیعی؟ (تو شیعه ای) پاسخ دادم: نعم (آری). گفت: انا شیعی (من شیعه ام). آن گاه مرا بوسید، نوازش کرد و خداحافظی نمود و رفت.^{۲۰۳}

توجهات امام زمان(ع) ، در ورای دیده ها

برادر حسن عابدی که در فاو ردای شهادت به تن کرد در خاطره ای مربوط به «خط شیر» آبادان در ماه های اول جنگ گوید: عراقی ها از سلمانیه هم عبور کردند. دیگر در مقابل آنها نیرویی نمانده بود. البته

بچه ها در کمین آنها نشسته بودند. ما چند نفر که با خمپاره 120 کار می کردیم، غافل گیر شدیم. ناگهان دیدیم از چپ و راست جاده، با نفر بر و به صورت نیروی پیاده در حال تهاجم هستند. صدای هلهله و صحبت آنها را به عربی می شنیدم. دیگر راهی برای عقب نشینی نمانده بود. قبضه 120 در حیاط یکی از خانه های روستایی بود. ما سلاح انفرادی هم نداشتیم. در خانه پنهان شدیم و در را از داخل بستیم. می دانستیم کشته یا اسیر می شویم. به امام زمان (عج) متوسل شدیم. یک ساعت گذشت. صدای رگبار دشمن که به هر طرف شلیک می کرد، قطع نمی شد. ناگهان اطراف خانه ای که بودیم، صدای «دخیل یا خمینی» شنیدیم. تعجب کردیم و با این گمان که نیروهای خودی عراقی ها را دستگیر کرده اند، از خانه بیرون آمدیم، ولی فقط چند عراقی دیدیم که دست ها را روی سر گذاشته بودند و با التماس به ما نگاه می کردند و دخیل یا خمینی می گفتند!

راحت باشید

گردان ما 24 ساعت قبل از عملیات کربلای یک در شیاری مستقر شد. آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که با پرتاب سنگ هم می توانست ما را

مورد هدف قرار دهد. بعد از ظهر، گرما و تشنگی نفس همه را گرفته بود. ابوالفضل کوه پیما درحالی که نشسته بود، به خواب رفت. بعد به طور ناگهانی بیدار شد و گریست. گفت: سیدی خوش سیما و نورانی به خواب دیدم. بالای سر بچه ها در تردد بود و ذکر می گفت. به ایشان عرض کردم: آقا، بچه ها در دل مواضع دشمن هستند. تشنگی و گرما خیلی اذیت می کند.

آقا فرمود: شما راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم. نصرت و پیروزی از آن شماست.

بچه ها با شنیدن رؤیای کوه پیما گریه کردند.

وقت عملیات، با اعتماد به نفس و اطمینان به پیروزی، حمله کردیم و مهران آزاد شد! ۲۰۴

درک حضور

اواخر سال 59 بود. ما که ده الی دوازده نفر نیرو بودیم، در جبهه فیاضیه آبادان، پشت خاک ریزی به طول 5/5 کیلومتر در حال نبرد با عراقی ها

از زوایای مختلف بودیم تا دشمن تصور کند نیروهای زیادی پشت خاکریز قرار دارند. از طرف عراقی ها آن قدر خمپاره شلیک می شد که به آن عادت کرده بودیم. در یکی از آن روز ها که من مشغول تمیز کردن اسلحه ام بودم، خمپاره ای نزدیک من در فاصله حدود 1/5 متر منفجر شد و یکی از ترکش هایش به سرم اصابت کرد و باعث شد من بعضی از حواس خود را از جمله بینایی ام را از دست بدهم. بچه ها مرا به بیمارستان آبادان رساندند، دکتری که مرا معاینه کرد، گفت: اگر ایشان تا یکی دو ساعت دیگر استفراغ نکند، خون ریزی مغزی پیدا کرده و شاید شهید بشود.

تقریباً دو ساعت بعد استفراغ کردم و دکتر با خوشحالی گفت: شاید ایشان زنده بماند.

یک هفته در بیمارستان تحت نظر پزشک بودم. در عین حال معمولاً شب ها خوابم نمی برد. در یکی از شب ها حالت توسلی پیدا کرده، حدود ساعت 2:30 دقیقه بعد از نیمه شب برای چند دقیقه به خواب رفتم و در همان مدت کوتاه حضور آقا امام زمان(ع) را در خواب درک کردم. یک مرتبه از خواب پریدم و احساس کردم حال خوبی دارم.^{۲۰۵}

عملیاتی که با عنایت حضرت آغاز شد

جلسه‌ای داشتیم. وقتی که از جلسه برگشتیم، شهید بروجردی به اتاق نقشه رفت و شروع به بررسی کرد. شب بود و بیرون، در تاریکی فرو رفته بود. ساعت دوی نیمه شب بود، می‌خواستیم عملیات کنیم. قرار بود اوّل پایگاه را بزنیم، بعد از آنجا عملیات را شروع کنیم. جلسه هم برای همین تشکیل شده بود. با برادران ارتشی تبادل نظر می‌کردیم و می‌خواستیم برای پایگاه محل مناسبی پیدا کنیم. بعد از مدتی گفت و گو

هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بودیم. باید هر چه زودتر محلّ پایگاه مشخص

می‌شد، و الاّ فرصت از دست می‌رفت و شاید تا مدت‌ها نمی‌توانستیم

عملیات کنیم.

چند روزی می‌شد که کارمان چند برابر شده بود و معمولاً تا دیر وقت هم

ادامه پیدا می‌کرد. خستگی داشت مرا از پای در می‌آورد. احساس

سنگینی می‌کردم، پلک‌هایم سنگین شده بود و فقط به دنبال یک جا به

اندازه خوابیدن می‌گشتم تا بتوانم مدتی آرامش پیدا کنم. بروجردی

هنوز در اتاق نشسته بود، گوشه‌ای پیدا کردم و به خواب عمیقی فرو

رفتم. قبل از نماز صبح از خواب پریدم. بروجردی آمد توی اتاق، در

حالی که چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند

ساعت پیش چیزی در آن نبود. دلم گواهی داد که خبری شده است. رو

به من کرد و پرسید: نماز امام زمان (ع) را چطور می‌خوانند؟

با تعجب پرسیدم: حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان (ع) را

بخوانی؟ گفت: نذر کرده‌ام و بعد لبخندی زد

گفتم: باید مفاتیح را بیاورم. مفاتیح را آوردم و از روی آن چگونگی نماز

را خواندم. نماز را که خواندیم، گفت: برو هرچه زودتر بچه‌ها را خبر

کن.

مطمئن شدم که خبری شده و گرنه با این سرعت بچه‌ها را خبر نمی‌کرد.

وقتی همه جمع شدند گفت: برادران باید پایگاه را اینجا بزنیم، همه

تعجب کردند.

بروجردی با اطمینان روی نقشه یک نقطه را نشان داد و گفت: باید

پایگاه اینجا باشد. فرمانده سپاه سردشت هم آنجا بود. رفت طرف نقشه

و نقطه‌ای را که بروجردی نشان داده بود، خوب بررسی کرد. بعد در

حالی که متعجب، بود لبخندی از رضایت زد و گفت: بهترین نقطه همین

جاست، درست همین جا، بهتر از اینجا نمی‌شود.

بروجردی آمد توی اتاق، در حالی که چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده

بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش چیزی در آن نبود. دلم گواهی

داد که خبری شده است. رو به من کرد و پرسید: نماز امام زمان (ع) را

چطور می‌خوانند؟

با تعجب پرسیدم: حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان (ع) را

بخوانی؟ گفت: نذر کرده‌ام و بعد لبخندی زد

همه تعجب کرده بودند. دو روز بود که از صبح تا شام بحث می‌کردیم،

ولی به نتیجه نمی‌رسیدیم؛ حتی با برادران ارتشی هم جلسه‌ای گذاشته

بودیم و ساعت‌ها با همدیگر اوضاع منطقه را بررسی کرده بودیم. حالا

چطور در مدتی به این کوتاهی، بروجردی توانسته بود بهترین نقطه را

برای پایگاه پیدا کند؟ یکی یکی آن منطقه را بررسی می کردیم، همه

می گفتند: بهترین نقطه همین جاست و باید پایگاه را همین جا زد

رفتم سراغ برادر بروجردی که گوشه ای نشسته بود و رفته بود توی

فکر. چهره اش خسته نشان می داد، کار سنگین این یکی دو روز و کم

خوابی های این مدت خسته اش کرده بود. با اینکه چشم هایش از

بی خوابی قرمز شده بودند ولی انگار می درخشیدند و شادمانی می کردند.

پهلوی او نشستم، دلم می خواست هرچه زودتر بفهمم جریان از چه قرار

است. گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الآن چند روز

است که هرچه جلسه می‌گذاریم و بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم. در

حالی که لبخند می‌زد گفت: راستش پیدا کردن محلّ این پایگاه کار من

نبود. بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار

می‌نگریست ادامه داد

شب، قبل از خواب توسل جستیم به وجود مقدس امام زمان (ع) و گفتم

که ما دیگر کاری از دستان بر نمی‌آید و فرمان به جایی قد نمی‌دهد،

خودت کمکمان کن.

بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خودم نذر کردم که اگر این مشکل حل

شود، به شکرانه نماز امام زمان (ع) بخوانم. بعد خستگی امانم نداد و

همان جا روی نقشه به خواب رفتم.

تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد

نمی‌آورم. ولی انگار مدت‌ها بود که او را می‌شناختم، انگار خیلی وقت بود

که با او آشنایی داشتم.

آمد و گفت که اینجا را پایگاه بزنید. اینجا محل خوبی است و با دست

روی نقشه را نشان داد. به نقشه نگاه کردم و محلی را که آن آقا نشان

می‌داد را به خاطر سپردم.

از خواب پریدم، دیدم هیچ کس آنجا نیست. بلند شدم و آمدم نقشه را

نگاه کردم، تعجب کردم، اصلاً به فکرم نرسیده بود که در این ارتفاع

پایگاه بزنیم و خلاصه این گونه و با توسل به وجود مقدس امام زمان (ع)

مشکل رزمندگان اسلام حل شد.^{۲۰۶}

توسل به آقا

در منطقه‌ی دربندی خان مجروح شدم. سه ماه و نیم نمی‌توانستم راه

بروم. شبی خیلی گریه کردم، دیگر خسته شده بودم. امام زمان (عج) را

به مادرش قسم دادم. دلم برای جبهه پر می‌زد. صبح زود همین که از

. یکی از هم رزمان شهید بروجردی به نقل از کتاب امام زمان (ع) و شهدا²⁰⁶

خواب برخاستم، سراغ عصا رفتم و شروع کردم با اعتماد راه رفتن.

پاهایم سالم بود و من از شوق تا دو روز اشک می‌ریختم و گریه

می‌کردم.^{۲۰۷}

رزمندهای که شفا گرفت

قبل از عملیات والفجر مقدماتی بود، شب جمعه برادران درخواست کردند که برای خواندن دعای پر فیض کمیل در مسجد پادگان جمع شویم. یکی از دوستان نایینا بود و جایی را نمی‌دید. قبل از اعزام، هرچه تلاش کردند تا مانع از آمدنش به جبهه شوند موفق نشدند. می‌گفت:

«می‌توانم لااقل آب برای رزمندگان بریزم».

آن شب در اواسط دعا بلند شد. مدام صدا می‌زد: «یا بن الحسن (عج)، مهدی جان کجا می‌روی؟ من نایینا هستم. من نایینای چشم بسته را از این گرفتاری و فلاکت نجات بده». در حال گریه به راه افتاد و 20 متری

جلو رفت و فریاد زد: «خدا را شکر، خدا را شکر، چشمانش باز شد،

بچه‌ها دورش حلقه زدند و او را غرق بوسه کردند. آن شب همگی خدا

». را شکر کردیم که امام زمان (عج) به مجلس‌مان عنایت نمودند.^{۲۰۸}

فرمانده شما سوار بر اسب سفید بود و ما هرچه به طرفش تیر اندازی و

شلیک کردیم به او کارگر نمی شد!

تنها شش نفر توانستند خود را به بالای ارتفاع 1050 (بازی دراز) برسانند.

برادر (علی موحد دانش) و برادر (محسن وزوایی) که فرمانده محور چپ عملیات بود از جمله افراد فتح کننده ارتفاع 1050 بودند.

(محسن وزوایی) که از دانشویان پیرو خط امام در تسخیر لانه جاسوسی آمریکا بود و در مقطعی نیز سمت سخن گویی دانشجویان فاتح لانه جاسوسی را داشت، اینک به عنوان بنیان گذار لشکر 10 سید الشهداء (علیه السلام) عملیاتی حساس را فرماندهی می کرد. چرا که بچه های سپاه در محدودیت های پیش آمده از طرف بنی صدر در این گونه عملیات علاوه بر دشمن مهاجم، دشمنان نفوذی دو چهره که با پز خردمندی زمام امور را در دست گرفته بودند را نیز در پشت سر داشتند.

به هر ترتیب در فتح این ارتفاع حاج محسن با اندک یاران باقی مانده اش حدود 350 تن از نیروهای گردان کماندویی ارتش بعث را به اسارت گرفتند لیکن **در حین تخلیه اسرا به پشت جبهه یکی از افسران دشمن مصرانه تقاضای ملاقات با فرمانده نیروهای ایرانی را داشت.** دوستان (محسن) به خاطر رعایت مسائل امنیتی، شخص غیر از او را به آن افسر بعثی به عنوان فرمانده خود معرفی کردند اما...

بعثی اسیر، ناباورانه و با قاطعیت گفت: (نه! فرمانده شما این نیست).

از وی سوال شد مگر تو فرمانده ما را دیده ای که این گونه قاطعانه
سخن می گویی؟

او گفت:)

آری! او در هنگام یورش شما به ما، سوار بر اسب سفید بود و ما هرچه به
طرفش تیر اندازی و شلیک کردیم به او کارگر نمی شد. لذا من او را می
خواهم ببینم.)

(محسن وزوایی) که در آن جمع بود به ناگاه زانوهایش سست شد و به
زمین نشست و... .

این واقعه نخستین جلوه امدادی بود که بدو جنگ این گونه تجلی نموده
بود لذا در مصاحبه ای (تلویزیونی) به این واقعه به عنوان عنایت ائمه
هدی (علیه السلام) به رزمندگان اسلام اشاره کرد و در مقابل بلافاصله
سلف خرد گرایان و (رئیس جمهور قدرت طلب) بنی صدر خائن عاجزانه
دست به قلم شد و در ستون (کارنامه رئیس جمهور) روزنامه ضد

انقلابی‌اش (روزنامه انقلاب اسلامی) ضمن استهزا عنایات غیبی، ردیلانه

نوشت:

(این پاسدارها برای تضعیف موقعیت من این حرفها را می زنند ...اگر اسب سفید در کار است، چرا به جنوب نیامده و فقط به غرب رفته است؟)

غافل از اینکه دوزخیان از درک این عنایات عاجزند و بهشتیان را به این حریم راه است لذا شهید مظلوم حضرت آیت الله بهشتی (ره) در همان اول فرمودند: (خانقاه عرفان ما بازی دراز است)

برگرفته از خاطرات سردار حسین بهزاد

ناگاه شهید به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد...

در شهر شیراز رسم بود علمای برجسته برای شهدا تلقین بخوانند. آن

شب قبل از خواب احساس عجیبی داشتم.

روز بعد وقتی وارد قبر شدم، در چهره‌ی شهید (شهید احمد

خادم‌الحسینی) حالت تبسمی احساس کردم.

زمانی که نام مبارک صاحب الزمان (عج) را آوردم، انگار جانی تازه به بدن شهید مراجعت کرد، چون به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

حالم منقلب شد.

اشک از چشمانم جاری گشت.

انگار امام زمان (عج) در زمان تدفین او حضور داشت.

با مشاهده‌ی این حالت مردم مرا از قبر بیرون آوردند، و علت گریه‌ام را پرسیدند؛ فقط توانستم بگویم:

اگر صحنه‌هایی را که من دیدم، شما هم می‌دیدید.

مثل من نمی‌توانستید تلقین شهید را ادامه دهید. کسی دیگر تلقین شهید را بخواند.^{۲۰۹}

منبع: کتاب لحظه‌های آسمانی - صفحه: 5²⁰⁹

راوی: حجة الاسلام طوبائی

شهید مهندسی که با امام زمان(ع) دیدار کرد

شهید مصطفی ابراهیمی مجد در سال 1333 در منطقه 17 شهریور تهران در خانواده‌ای مذهبی متولد شد و از جوانی با معارف و آداب اسلامی آشنا شد. او در دانشکده کشاورزی ادامه تحصیل داد و انجمن اسلامی دانشکده را راه‌اندازی و دانشجویان را با معارف اسلامی آشنا کرد.

وی که در دوران انقلاب خدمت سربازی را در نیروی هوایی در دوشان تپه می‌گذراند، آن روزها به صف انقلابون پیوست و در خلال فعالیت‌های انقلابی با دکتر چمران آشنا شد. در اوایل انقلاب با دفتر شهید چمران در جمع‌آوری اطلاعات از عملکرد خائنانه منافقین همکاری کرد و با شروع جنگ تحمیلی به همراه دکتر چمران به اهواز عازم شد.

شهید ابراهیمی با استعداد و خلاقیت وافر که داشت موفق شد برای ساخت و تعمیر اسلحه و ساخت سنگرهای بتنی و رفع کمبودهای نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم کارگاهی احداث کند. در گروه تخریب، با توجه و خلاقیت خود برای اولین بار با طرح شهید چمران موفق شد موشک‌های زمینی و آبی بسازد که این امکانات در مقابله با تاکتیک‌های جنگی دشمن به کار می‌رفت. یکی از این ابتکارات، تاکتیک جنگ آب بود که توسط شهید دکتر چمران ابداع شد. به این ترتیب که آب

رودخانه کرخه توسط نیروهای خودی به سمت دشمن هدایت شد تا دشت بین نیروهای دو طرف زیر آب برود و دشمن نتواند پیشروی کند. عراق هم در مقابل سد خاکی ایجاد و از پیشرفت آب جلوگیری کرد تا بدین وسیله از به گل نشستن تانک‌ها و تجهیزات و ادوات نیروهایش جلوگیری کند.

این شهید بزرگوار در شهریور سال 1360 در منطقه عملیاتی دارخوین به شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید در گلزار شهدای بهشت زهرا(س) تهران در قطعه 24 ردیف 95 شماره 24 به خاک سپرده شد.

مهندس مجد در وصیت‌نامه خود اعلام کرد که به دیدار امام زمان(عج) نائل شده است و این مطلب را چنین بازگو می‌کند:

بگذارید بعد از مرگم بدانند که همانطور که اساتید بزرگمان می‌گفتند "نوکر محال است صاحبش را نبیند من نیز صاحبم را، محبوبم را دیدار کردم اما افسوس که تا این لحظه که این وصیت را می‌نویسم، دیدار مجدد او نصیبم نگشت. بدانید که امام زمانمان حی و حاضر است و او پشتیبان همه شیعیان می‌باشد. از یاد او غافل نگردید. دیگر در این مورد گریه مجال نمی‌دهد بیشتر بنویسم و تا این زمان دیدار او را برای هیچکس نگفتم مبادا که ریا شود و فقط که دیگر می‌گویم که از آن

دیدار به بعد چون دیگر تا این لحظه او را ندیده ام تمام جگرم سوخته است . و اکنون به جبهه می روم تا پیروزی اسلام را نزدیک سازم و راه را جهت ظهور آن حضرتش باز سازم

اگر این شال سبز به کمرم بسته شده بود بدان به دیدار امام(عج) رفتم!

شهید «سیداحمد اسلامی» (بسیار مجیب الدعوه است) که رضوان خدا بر او باد، مردی 38 ساله و دارای فرزند، وقتی نایب امام(عج) برای یاری امام زمان(عج) فرمان داد، برای یاری امام عصر(عج) لبیک گفت و در میدان نبرد حاضر شد، وی قبل از عملیات در منطقه بوکان به همه رزمندگان توصیه های معنوی می کرد و بر نماز اول وقت و دائم الوضو بودن و قرائت زیارت عاشورا در هر روز صبح تاکید داشت. بزرگوار شالی سبز بر گردن داشت و خیلی سواد نوشتن بلد آن شهید نبود از من خواست برایش وصیتنامه بنویسم، پایان وصیتنامه خطاب به همسرش گفت: همسرم اگر پیکر من برگشت حتما به جنازه من نگاه کن ...

ایشان شهید شد و پیکرش بازگشت و دفن شد از همسرش خواستم خاطره ای برای ما از شهید اسلامی بگوید،

همسر شهید تعریف کرد که شهید قبل از اعزام به او گفته بود: بعد از شهادت اگر پیکرم بازگشت حتما جسد من را ببین اگر این شال سبزی که بر گردن من است همچنان بر گردنم بود بدان به ملاقات امام زمان (عج) نائل نشدم اما اگر این شال سبز به کمرم بسته شده بود بدان به دیدار امام (عج) رفتم

همسر شهید اسلامی ادامه داد: وقتی پیکر مطهر همسرم بازگشت، اصرار کردم آن را ببینم، وقتی کفن را گشودند دیدم لباس رزم بر تنش است و با همان دفن می شود و شال سبز سیداحمد به کمرش بسته شده است ... یعنی شهید اسلامی به ملاقات

امام زمان علیه السلام نائل شده بود.^{۲۱۰}

گفت‌وگو با علامه علی کورانی (نقش ایران در نقشه ظهور)

استاد نویسنده محقق حجت‌السلام والمسلمین شیخ علی کورانی، از جمله صاحب‌نظران معدودی هستند که در حوزه سرزمین‌های درگیر در عصر ظهور دارای اثر می‌باشند. خوانندگان گرامی پیش از این نیز گفت‌وگوهایی در همین موضوع را با این شخصیت علمی و محقق در مجله خوانده‌اند. (منبع سایت موعود)

ایرانیان چه نقشی در حوادث پیش از ظهور دارند؟

نقش ایرانیان برای زمینه‌سازی ظهور نیز در روایات، پررنگ ترسیم شده است. در میان تمام زمینه‌سازان و گروه‌های مختلف زمینه ساز، اولین نقش را ایرانیان بر عهده دارند. پس از آن گروه‌هایی دیده می‌شوند که مقابل یهود می‌ایستند؛ مانند گروهی در عراق که مقابل نواصب می‌ایستند و علاوه بر آنها از یمانی‌ها نیز صحبت به میان آمده که خیلی تصویر دقیقی درباره آنان ارائه نشده و به عکس درباره ایرانیان و زمینه‌سازی آنان برای انقلاب حضرت مهدی(ع) روایات متعددی ذیل حدود نه عنوان، به دست ما رسیده است:

- قوم سلمان؛

- سرزمین مشرق؛

- پرچم‌های مشرق؛

- پرچم‌های سیاه؛

- جبال طالقان؛

- اهل سبلان؛

... - و

اما حدیث معروف «رایات سود» (پرچم‌های سیاه) و سرزمین مشرق در منابع مختلفی آمده است که من بیش از همه به روایت امام باقر(ع) اعتماد کرده‌ام که در «الغیبه» نعمانی(ص ۲۷۳) آمده است و به نظر من صحیح‌ترین روایت است. در این روایت، ابوخالد کابلی از ایشان نقل می‌کند که فرمودند: «گویی قومی را می‌بینم که از خاور خروج کرده‌اند و خواستار حقّ اند ولی به آنان داده نمی‌شود، سپس باز خواستار حقّشان شوند و به آنان ندهند، چون چنین بینند شمشیرها برهنه کنند و بر گردن‌ها گذارند. این وقت حقّ آنان را به آنان بدهند ولی آنان نپذیرند تا آنکه قیام کنند و آن را باز ندهند مگر به صاحب شما، کشتگان‌شان شهیدند. هان که اگر من آن روز را درک می‌کردم جان خود را برای یاری صاحب این امر نگاه می‌داشتم.

با توجه به روایات متعددی که نقل فرمودید، شرایط سیاسی ایران در آستانه ظهور چگونه خواهد بود؟

می‌توان با همان حدیث امام باقر(ع) که عرض کردم، این پرسش را پاسخ داد. الان به ذکر دو نکته بسنده می‌کنم؛ اوّل اینکه ما در هیچ روایتی سخن از ورود ارتش و سپاه خارجی به ایران نداریم. با توجه به متن روایت یادشده، خارجی‌ها از ایرانی‌ها می‌ترسند نه اینکه به ایران حمله خارجی بشود. به نظر بنده نه آمریکا و نه هیچ کشور دیگری نمی‌تواند به داخل ایران لشکر کشی کند. نکته بعدی موجود در این روایت بحث آشوب داخلی ایران است که ایران درگیر مشکلات داخلی خواهد بود. قراین متعددی در این رابطه وجود دارد. عبارت «فلا يعطونه إلّا ...» بیانگر آن است که درباره رساندن و تحویل دادن پرچم به امام عصر(ع) اختلاف وجود خواهد داشت. همچنین روایت با این عبارت شروع می‌شود که «كأَنّي بقومٍ قد خرجوا...» سپس در ادامه آمده «...حتّى يقوموا..» که نشانگر قیام پس از آن انقلاب اوّلی است. در آن مقطع یمن در دست یکی از یاران حضرت(ع) قرار می‌گیرد. یمانی، نماینده تامّ الاختیار حضرت خواهد بود که همه مؤمنان جهان حتّی ایرانیان باید از او تبعیت کنند. در این روایت صحیح السّند که مورد استناد فقهاست، آمده: «در میان پرچم‌ها راهنماتر از پرچم یمانی نباشد که آن پرچم هدایت است، زیرا دعوت به صاحب شما می‌کند، و هنگامی که یمانی خروج کند، خرید و فروش سلاح برای مردم و هر مسلمانی ممنوع است. چون یمانی خروج کرد به سوی او بشتاب که همانا پرچم او پرچم هدایت است. هیچ مسلمانی را روا نباشد که با آن پرچم مقابله نماید، پس هر کس چنین کند او از اهل آتش است، زیرا او (یمانی) به

سوی حقّ و راه مستقیم فرا می‌خواند». سپس آن حضرت به من فرمود: «همانا از دست رفتن و سقوط حکومت فلان خاندان، همانند شکستن کاسه سفالین است، و همچون مردی است که در دستش کاسه‌ای سفالین بوده و او مشغول راه رفتن باشد که ناگاه در حالی که غافل است کاسه از دستش فرو افتد و بشکند، پس هنگامی که فرو افتاد بگوید: آه - همچون خود باخت‌های - پس، از دست رفتن دولت آنان چنین است که به کَلّی از زوال آن بی‌خبر باشند

برای یمانی چه ویژگی‌هایی در روایات نقل شده که مردم او را با آن ویژگی‌ها بشناسند؟

بی‌تردید او دلایل و معجزاتی برای معرفی خود به مردم ارائه خواهد کرد. در این ایّام اختلاف میان ایرانی‌ها بالا می‌گیرد. امام هم مشغول رفت و آمد و برقراری رابطه با علماست و آنان ایشان را می‌بینند و شرایطی مشابه دوران غیبت صغری پیش می‌آید و به تصریح روایات در آن مقطع ادّعای نیابت و سفارت حضرت مهدی(ع) منعی ندارد: **أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السَّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٌ؛ بدانید، هر کس که قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادّعای مشاهده (رابطه و «نماینده‌گی امام زمان(ع)) کند، دروغ‌گوی افترازننده است.**

این مرحله را باید یک امتحان بدانیم که افرادی صادقانه ادّعای نیابت حضرت مهدی(ع) را دارند. در این مقطع، ایران دو دسته می‌شود: دسته‌ای می‌گویند باید پرچم را به دست حضرت(ع) بدهیم و دسته‌ای که با عقاید

ناسیونالیستی، اعتقادی به این امر ندارند و با آن مخالفت می‌کنند. بین این دو درگیری سیاسی و احتمالاً درگیری نظامی محدودی رخ می‌دهد که در نهایت، با پیروزی دسته اول و سپاه سید خراسانی و شعیب بن صالح خاتمه می‌یابد. پس از این پیروزی، شعیب بن صالح و خراسانی با امام(ع) ملاقات خواهند داشت و در حدود ده ماهه پیش از آن، این اختلافات و درگیری‌ها وجود خواهد داشت. خراسانی حاکم وقت ایران است نه اینکه الزاماً از منطقه خراسان باشد و نام شعیب بن صالح را امام(ع) که در آن مقطع در عراق به سر می‌برند برای او انتخاب می‌کند و با توجه به اینکه پس از بیعت، فرمانده کل قوای امام عصر(ع) می‌شود و خراسانی حاکم ایران باقی می‌ماند باید مقام او را بالاتر از سید خراسانی بدانیم.

سید حسنی کیست و آیا می‌توان او را همان خراسانی بدانیم؟

یک سید حسنی در همان مقطع قیام برای یاری امام داریم که از دیلم خروج می‌کند. یک سید حسنی هم در عراق وجود دارد که ادّعای مقابله با حضرت را دارد. در روایات، صفات مذمومی برای او بیان شده که با توجه به آن صفات، او شخصیتی غیر از خراسانی است. روایات، حسنی غالباً در منابع سنی است و در منابع شیعی مطالب مجمل و محدودی آمده است.

آیا در روایات، صحبتی از فتنه‌های آخرالزمانی در ایران به میان آمده یا خیر؟

تعریف از قم و اهل قم و ایران در روایات آمده و آنجا را به عنوان پناهگاه معرفی کرده‌اند. بسیاری از آنچه در روایات گفته شده که درباره ایران رخ خواهد داد در دوره های قبل مانند حمله مغول رخ داده و خیلی قابل تطبیق بر شرایط الان و پس از آن نیست.

آیا حضرت به ایران تشریف می‌آورند؟

تنها روایتی که آمده، ابن حماد می‌گوید: امام(ع) در طول مسیر به حوالی اهواز تشریف می‌آورند اما این مطلب در هیچیک از روایات اهل بیت(ع) نیامده است.

منظور از اهل طالقان چیست؟

طالقان یعنی سلسله جبال البرز و قبلاً فکر می‌کردم که منظور مردم منطقه‌ای مشخص (در ایران یا افغانستان) است اما الان به این نتیجه رسیده‌ام که منظور، منطقه ایران و ایرانیان است و آن مناطق خصوصیت خاصی ندارند. همان‌طور که گفتم از ایران و ایرانیان با عباراتی نظیر اهل خراسان، طالقان، سبلان، مشرق، خراسان و مانند آن یاد شده است.

چه تعداد یا درصدی از یاران حضرت را ایرانیان تشکیل می‌دهند؟

وقتی فرمانده کل قوای حضرت ایرانی است، قطعاً تعداد یاران ایرانی سپاه ایشان نیز زیاد خواهد بود. اما ارتش یمن خیلی کم است و مأموریت آنان، گرفتن مکه و حجاز

برای حضرت است ولی از عراق به بعد غالب یاران حضرت ایرانیان و عراقی‌ها خواهند بود.

آیا حوادث امروز لبنان و یمن با آنچه در روایات آمده، صدق می‌کند؟

در روایات ذیل آیه ۵ سوره اسراء که آمده است: «فإذا جاء وعد أولاهما بعثنا عليكم عباداً لنا أولي بأس شديد فجاسوا خلال الديار و كان وعداً مفعولاً؛ هنگامی که نخستین وعده فرا رسد، گروهی از بندگان پیکارجوی خود را بر ضدّ شما می‌انگیزیم (تا شما را سخت در هم کوبند؛ حتّی برای به دست آوردن مجرمان)، خانه‌ها را جستجو می‌کنند؛ و این وعده‌ای است قطعاً» با شرایط کنونی لبنان قابل تطبیق است. در روایات آمده اهل روم عراق را می‌گیرند و بعد از مدّتی از آنجا می‌روند که این هم اتّفاق افتاد. یا اینکه باز در عراق تأسیس خطّ سفیانی در این راستا که هرکه سر شیعه‌ای را بیاورد فلان مقدار جایزه می‌گیرد، همچنین فرج شیعیان قبل از شورش سفیانی از جمله مواردی است که در روایات قابل مشاهده است.²¹¹

در آخر عرض می‌کنیم:

این کشور متعلق به امام زمان(ع) است؛ یعنی، عموم مردم آن شیعه و از محبان اهل بیت(ع) هستند. ایران مرکز صدور معارف و آموزه‌های شیعه است. به همین جهت مناسب است در اینجا سیمای ایران را در آخر الزمان و هنگام ظهور بررسی کنیم.

با توجه به روایات می‌توان شرایط ایران را تا حدودی این گونه ترسیم کرد: "دانش و معارف دین اسلام و مکتب تشیع، از ایران و قم، به جهانیان صادر می‌شود. لذا موقعیت علمی ایران ممتاز است و اصلی ترین مرکز دین اهل بیت(ع) خواهد بود. در روایتی از وجود مقدس امام صادق(ع) نقل شده است: "به زودی، کوفه، از مؤمنان خالی می‌گردد و دانش مانند ماری که در سوراخش پنهان می‌شود، از آن شهر رخت برمی‌بندد؛ سپس علم ظاهر می‌شود در شهری به نام قم؛ آن شهر معدن علم و فضل می‌گردد(و از آنجا به سایر شهرها پخش می‌شود) به گونه‌ای که باقی نمی‌ماند در زمین جاهلی نسبت به دین، حتی زنان در خانه‌ها. این قضیه نزدیک ظهور قائم(ع) واقع می‌شود ... علم، از قم به سایر شهرها در شرق و غرب پخش می‌شود و حجت بر جهانیان تمام می‌شود به گونه‌ای که در تمام زمین، فردی پیدا نمی‌شود که دین و علم به او

نرسیده باشد. بعد از آن قائم، قیام می کند و سبب انتقام خدا و غضب او بر بندگان (ظالم و معاند) می شود؛ زیرا، خداوند انتقام (و عذاب) بر بندگان روا نمی دارد، مگر وقتی که حجت را انکار کنند" (بحار الانوار، ج ۵۷ و ۶۰، ص ۲۱۳)

خیزش و جنبشی بزرگ برای دعوت مردم به طرف دین، در ایران روی می دهد. از امام کاظم (ع) نقل شده است: "مردی از اهل قم، مردم را به سوی حق دعوت می کند. گروهی، دور او اجتماع می کنند که مانند پاره های آهن اند و بادهای تند (حوادث) نمی تواند آنها را از جای بر کند. از جنگ خسته نمی شوند و کناره گیری نمی کنند و بر خدا توکل می کنند. سر انجام، پیروزی برای متقین و پرهیزکاران است". (بحار، ج ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۳۷)

گویا این حرکت، همان حرکتی است که از امام باقر نقل شده است: "گویا می بینم گروهی از مشرق زمین خروج می کنند و طالب حق هستند، اما به آنان پاسخ داده نمی شود. مجدداً برخواسته ی خود تاکید می کنند ولی جواب نمی شنوند. پس چون چنین دیدند، شمشیرها را به دوش می کشند، در مقابل دشمن می ایستند تا حق به آنها داده می شود، اما این

بار قبول نمی‌کنند بلکه قیام می‌کنند و نمی‌دهند آن را (پرچم قیام را)
مگر به صاحب شما (اما زمان (ع))". (بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۳، ح ۱۱۶)
خروج سید حسنی و خراسانی را که در روایات به آنها اشاره شده،
می‌توان در این باره دانست. بنابراین، موقعیت اجتماعی آن روز ایران
حرکت به سوی حق طلبی و دعوت به آمادگی برای ظهور است
در بستر این جامعه نیز یاران حضرت شکل می‌گیرند. در حدیثی از امام
صادق (ع) نقل شده است: "قم را قم نامیدند، چون اهل او، اجتماع
می‌کنند با قائم آل محمد (ص) و با او قیام می‌کنند و او را یاری
می‌کنند". (بحار الانوار، ج ۵۷ و ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۳۸)
در روایاتی که به نام یاران و شهرها اشاره دارد، شهرهای متعددی از
ایران ذکر شده است. خلاصه آن که ایران، مرکز صدور دین و معارف
اهل بیت است و زمینه‌سازی برای ظهور می‌کند
در برخی از روایات اهل بیت (ع) به حضور فعال عجم در سپاه و ارتش
مخصوص امام مهدی (ع) اشاره شده است. البته مقصود از عجم ملت‌های
غیر عرب است، ولی به احتمال زیاد بیشترین مصداق آن در عصر ظهور،
ایرانیان خواهند بود به ویژه که مرکز ثقل شیعه در ایران است

مجموعه روایات وارده در مورد ایرانیان نشان می‌دهد که این گروه
زمینه‌سازان حکومت حضرت مهدی(ع) در جهان هستند و بیشترین
تأثیر را در روند استقرار حکومت آن خورشید عالم‌تاب دارند و در
حقیقت حضرت مهدی(ع) به همراه یاران از جمله ایرانیان با دشمنان به
مبارزه برمی‌خیزد.^{۲۱۲}

کتاب امام زمان علیه السلام بقیه الله الاعظم

مقدمه

سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر سرور انبیاء حضرت

محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

وجود امام زمان علیه السلام یکی از نعمت های بسیار بزرگ خداوند منان

است.

و برما لازم است اولاً شبانه روز شاکر این نعمت بزرگ باشیم ثانياً در

شناخت حضرت تلاش کنیم چون اگر حضرت را نشناسیم در مسیر

انحراف عقیدتی می افتیم.

برای شناخت حضرت علاوه بر کتب احادیث و زیارت نامه ان حضرت از

ال یاسین تا ندبه و دعای فرج و غیر اینها، به کتابهایی که درباره حضرت

تالیف شده باید مراجعه کنیم و اگر توانستیم صدها کتاب درباره امام

زمان علیه السلام مطالعه کنیم تا قدم های بلندی در معرفت امامان
برداریم.

ماهم چندین جلد کتاب درباره مولایمان تالیف کرده ایم که در سایت
کتاب صرفی پور قرار داده شده است. این کتاب هم در زمینه معرفی
ابعاد مختلف حضرت می باشد.

بهار 1402. کرمانشاه

درباره امام زمان علیه السلام

امام باقر(ع) فرمود: هنگامی که جدم امام حسین(ع) شهید شد، فرشتگان به ضجّه و گریه در آمده و عرضه داشتند: بار خدایا! با حسین(ع) برگزیده تو و فرزند پیامبرت این گونه رفتار می‌شود؟! آیا تو کاری نمی‌کنی؟!

خداوند سبحان به آنها وحی کرد: ای ملائکه من! آرام بگیرید، به عزّت و جلال خودم سوگند! حتما خودم از آنان انتقام می‌گیرم هر چند مدتی از این واقعه بگذرد. پس ملائکه از سخن خدا مسرور شدند. آن گاه خداوند نور امامان معصوم: که از نسل آقا اباعبدالله الحسین(ع) هستند را به آنان نشان داد و چون یکی از امامان معصوم ایستاده و مشغول نماز بود؛ خداوند به او اشاره نمود و به ملائکه فرمود: به وسیله این قائم، انتقام خون آقا اباعبدالله الحسین(ع) را خواهم گرفت». [بحار الأنوار ج: ۳۷ ص: ۲۹۴؛

امام زمان به میرزای شیرازی حواله می کنند...

در جلسه ای شخصی خدمت آیت الله میرزای شیرازی می رسند و عرض می کنند: "آقا! من مشکلی دارم و در دیداری که با حضرت مهدی(عج) داشتم، ایشان شما را برای حل مشکلم معرفی کردند."

آیت الله شیرازی می فرماید: آیا نشانه ای بر درستی سخن خود دارید؟ آن مرد می گوید؟ آری! اتفاقاً آقا فرمودند شما نشانه ای از من خواهید خواست، از این رو مطلبی را فرمودند تا به شما عرض کنم، آقا فرمودند: "شما چند سال قبل همراه یکی از دوستانتان به حج تشریف برده بودید و از فلان در و ورودی به سمت بیت الله الحرام حرکت کردید، پس از تمام شدن اعمال حج به کشور سوریه و شهر دمشق رفتید و به سمت حرم مطهر حضرت زینب کبری (س) حرکت کردید. جلوی در ورودی مزار مطهر، خاکروبه هایی دید، از مشاهده این صحنه ناراحت شدید از این رو با عبای خود خاکروبه ها را جمع نموده و جلوی در را تمیز کردید.

آیت الله شیرازی با تعجب مطلب را تایید می کنند و از اینکه حضرت ولی عصر(ع) فردی را جهت رفع حاجتش به ایشان ارجاع داده است، مفتخر می شود.

توسل به حضرت زینب(س) در تعجیل در فرج

از آقای شیخ حسین سامرایی که از اتقیاء اهل منبر در عراق بودند، نقل شده است: در آن ایامی که در سامرا مشرف بودم، روز جمعه طرف عصر در سرداب مقدس رفتم دیدم غیر از من کسی نیست و من حال و توجهی پیدا کرده و متوسل به حضرت ولی عصر(عج) شدم در آن حال صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود: "به شیعیان و دوستان ما بگویید خدا را قسم دهند به حق عمه ام زینب که فرج مرا نزدیک گرداند."

سید جلیل و پارسا برای من چنین نقل کرد:

از آن روزی که عمه‌ام زینب وفات کرده، تا کنون، هر سال در روز وفات او، فرشتگان در آسمانها مجلس عزا به پا می‌کنند و آن چنان می‌گریند که من باید بروم و آنها را ساکت کنم،

در عالم خواب امام زمان حضرت ولی عصر (عج) را دیدم، بسیار غمگین و آشفته حال بود، به محضرش رفتم و سلام کردم، سپس عرض کردم:

چرا این گونه ناراحت و گریان هستی؟

فرمود: امروز روز وفات عمه‌ام حضرت زینب است. از آن روزی که عمه‌ام زینب وفات کرده، تا کنون، هر سال در روز وفات او، فرشتگان در آسمانها مجلس عزا به پا می‌کنند و آن چنان می‌گریند که من باید بروم و آنها را ساکت کنم، آنها خطبه حضرت زینب را که در بازار کوفه

خواند، می خوانند و می گریند، من هم اکنون از آن مجلس فرشتگان
مراجعت نموده‌ام.

علت عزاداری عجیب سید بحر العلوم

مرحوم علامه سید بحر العلوم روز عاشورا با عده ای از طلاب از کربلا به
استقبال دسته سینه زنی طویرج می روند ، ناگهان طلاب می بینند مرحوم
سید بحر العلوم با آن عظمت و مقام شامخ علمی عمامه و عبا و عصا و قبا
را کنار انداخت و مثل سایر سینه زنها لخت شده و خود را میان عزاداران
و سینه زنان انداخت و به سر و سینه می زند .

طلابی که با معظم له به استقبال آمده بودند هرچه می کنند که مانع از آن
همه احساسات پاک و محبت بشوند میسر نمی گردد . بالاخره عده ای از
طلاب برای حفظ سید بحر العلوم اطراف ایشان را می گیرند که مبادا زیر
دست و پا بیفتد و ناراحت شود تا آنکه بعد از اتمام برنامه سینه زنی
بعض از خواص از آن عالم بزرگ می پرسند چگونه شد که شما بی

اختیار وارد دسته سینه زنی شدید و آن گونه مشغول عزاداری گردیدید ؟

فرمود : وقتی به دسته سینه زنی رسیدم دیدم حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف با سر و پای برهنه میان سینه زنها به سر و سینه می زنند و گریه می کنند من نتوانستم طاقت بیاورم لذا از خود بی خود شدم و در خدمت حضرتش مشغول سینه زدن گردیدم .

جزئیات تکان دهنده صحنه عاشورا از زبان امام غائب

در زیارت "ناحیه مقدسه" می توان شاهد سلامهای متعدد حضرت مهدی علیه السلام به لحظه لحظه ی صحنه عاشورا بود: "... سلام بر بدنهای برهنه شده، سلام بر بر خاک افتادگان در بیابانها، سلام به دور افتادگان از وطن ها، سلام بر دفن شدگان بدون کفن، سلام بر سرهای جدا شده از

بدن، سلام بر کسی که عهد و پیمانش شکسته شد، پرده حرمتش دریده شد، خونش به ظلم ریخته شد، با خون زخمهایش شستشو داده شد، سلام بر کسی که شاهرگش بریده شد، سلام بر محاسن به خون خضاب شده، بر گونه خاک آلوده و.... "اگر در کربلا می بودم در برابر تیزی شمشیرها از تو محافظت می کردم و با جان و تن و مال تو را علیه ستمکاران یاری می دادم و فرزندان را فدای تو می کردم."

و در ادامه می فرماید: "تاخیر در زمان و مقدرات الهی موجب شد نتوانم با کسانی که با تو خصومت کردند بجنگم اما صبح و شام بر تو مویه می کنم و به جای اشک برای تو خون گریه می کنم از روی حسرت و تاسف و افسوس بر مصیبت هائی که بر تو وارد شد تا جائی که از فرط اندوه مصیبت، غم و غصه و شدت حزن جان سپارم...."

أَمَرَ اللَّعِينُ جُنُودَهُ فَمَنْعُواكَ الْمَاءَ وَرُودَهُ وَ نَاجَزُواكَ الْقِتَالَ وَ عَاجَلُواكَ
النِّزَالَ وَ رَشَفُواكَ بِالسَّهَامِ وَ النَّبَالَ فَاحْدَقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ جِهَاتٍ وَ آثَنُواكَ
بِالْجِرَاحِ

ای جد بزرگوار، فراموش نمی کنم آن هنگام که عمر سعد ملعون به لشکرش فرمان داد که از ورود آب به خيام جلوگیری نمایند و با تو بجنگند و به تو حمله کنند و بدن نازنیت را آماج تیرها و نیزه ها قرار دهند و از هر سو تو را محاصره کردند و هر کدام با اسحله ای پیکرت را مجروح ساختند و داغ زخم را بر بدنت نهادند.

«وَ أَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا مُحْمَمًا بِأَكْيَا وَ هِيَ تَقُولُ
لظَلِيمَةٍ مِنْ أُمَّةٍ قَتَلْتَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيَّهَا»

ای جد بزرگوار فراموش نکنم آن هنگام را که اسب بی صحبت، رمیده به سوی خیمه های تو آمد، همه می کرد و سرشک اشک از چشمانش سرازیر بود و (با زبان بی زبانی) می گفت: وای از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند.

«فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادَكَ مَخْزِيًّا وَنَظَرْنَ سَرَجَكَ عَلَيْهِ مَلُويًّا بَرَزْنَ مِنَ
الْخُدُورِ نَاشِرَاتُ الشُّعُورِ لَاطِمَاتُ الْخُدُودِ سَافِرَاتُ الْوُجُوهِ بِالْعُويلِ دَاعِيَاتُ
وَبَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلَاتُ وَ إِلَى مِصرَعِكَ مُبَادِرَاتُ وَ الشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ
مُولِعٌ سَيْفَهُ عَلَى نَحْرِكَ...»

ای جد بزرگوار، چگونه یاد بیاروم آن منظره دلخراش را که بانوان
حرمت، اسب تو را خوار و شرمنده دیدند که زینش واژگون شده است.
از خیمه ها بیرون آمدند در حالی که موهای خود را پریشان نموده و
سیلی بر چهره خود می زدند و صورت هایشان آشکار شده بود و فریاد
و فغانشان بلند بود چرا که عزت خود را از دست داده بودند. با آن حال
به سوی قتلگاه شتافتند و دیدند شمر بر سینه ات نشسته، شمشیر خود را
بر گلویت گذارده و می خواهد سرت را از بدنت جدا سازد.

«فَهَوَيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحًا تَطْوُكُ الْخَيُْولُ بِحَوَافِرِهَا وَتَعْلُوكَ الطُّغَاهُ
بِبَوَاتِرِهَا قَدْ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبِينُكَ وَاخْتَلَفَ بِالْإِنْقِبَاضِ وَالْإِنْبِسَاطِ شِمَالُكَ وَ
يَمِينُكَ...»

ای جد بزرگوار چگونه یاد بیاورم آن هنگام که پیکر پر از زخمت بر
زمین قرار گرفت. گروهی سرکش بر اسب های خود سوار شدند و
پیکرت را لگدکوب اسب ها قرار دادند در حالی که لحظات آخر عمر را
می پیمودی و راه به جانان نزدیک می نمودی....» وَ سُبَى أَهْلِكَ كَالْعَبِيدِ وَ
صَفِدُوا بِالْحَدِيدِ فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ تَلْفَحُ وَجُوهَهُمْ حَرُّ الْهَاجِرَاتِ يُسَاقُونَ
فِي الْبَرَارِیِ وَ الْفَلَوَاتِ أَيْدِيَهُمْ مَغْلُولَةٌ إِلَى الْعِنَاقِ يُطَافُ بِهِمْ فِي الْأَسْوَاقِ
فَوَيْلٌ لِلْعَصَاهِ الْفُسَاقِ...»

ای جد بزرگوار فراموش نمی کنم آن هنگام را که پس از شهادت افراد
خانواده ات را مانند بردگان اسیر کردند و زنجیر آهنین به آنها بستند و
آنها را بر فراز شتران تندرو بی سرپوش و فاقد محمل (با کمال بی

احترامی) سوار نمودند که پوست صورتشان از شدت گرمای سوزان سوخت، آنها در بیابان ها و راه ها حرکت داده شدند، دست هایشان را به گردن هایشان بستند و در کوچه ها و میدان ها عبور دادند وای بر آن مردم گنهکار و بی شرم.

«فَقَامَ نَاعِيكَ إِلَيْهِ بِالذَّمِّعِ الْهَطُولِ قَائِلًا يَا رَسُولَ اللَّهِ قُتِلَ سِبْطُكَ وَفَتَاكَ وَ
اسْتُبِيحَ أَهْلَكَ وَحَمَامُكَ وَ سُبَيْتٌ بَعْدَكَ ذَرَارِيكَ وَ وَقَعَ الْمَحْذُورُ بِعِترَتِكَ
وَ ذَوِيكَ فَانْزَعَجَ الرَّسُولُ وَ بَكَى قَلْبُهُ الْمَهُولُ ...»

خبر شهادت تو را در کنار قبر جدت رسول خدا (ص) (بشیر) به او داد
در حالی که گریان بود. عرض کرد ای رسول خدا سبط تو کشته شد و
من خبر شهادت فرزندت را آورده ام. زاده جوانمردت کشته گردید ای
رسول خدا فرزندان و نزدیکان خاندانت با سختی و محنت دست به
گریبان و اسیر دشمنان گردیدند. رسول خدا (ص) از این خبر منقلب و

گریان شد و قلب داغدارش پردرد گردید ...» (الحوادث و الوقایع ، ج 3، ص 304-301)

در چادر شما، آنگاه که روزه عمویم عباس(ع) خوانده می شود
می آییم.....

حاج محمدعلی فشندی می گوید در تشریف محضر امام زمان علیه السلام
عرض کردم: فردا شب امام زمان(ع) به چادر حاجیان هم سر می زنند و
عنایتی می کنند؟

فرمود: «در چادر شما، آنگاه که روزه عمویم عباس(ع) خوانده می شود
می آییم.....شب هنگام، حاجیان پس از نماز، روزه ای گرفتند و مداح
کاروان هم، گریزی به روزه علمدار کربلا، حضرت قمر بنی هاشم(ع)
زدند و حالی در چادر بر پا شد. در آن وقت به یاد سخن آقا افتادم. هر
چه نگاه کردم آن حضرت را درون چادر ندیدم. ناراحت شدم و با خود
گفتم: «خدایا! وعده امام(ع) حق است!»

در این وقت امام به خیمه تشریف فرما شدند و در میان حاجیان نشستند
و در مصیبت عمومی خود گریستند.

من که آقا را دیدم، خواستم تا عرض ادبی کنم و بوسه ای بر پای
حضرتش بزنم و به مردم بگویم که: «بیایید و امام زمانتان را ببینید!»

که امام اشارتی کردند و من بی اراده و بی اختیار بر جای خود ایستادم.
روضه که تمام شد، آقا نیز برخاستند و خیمه را ترک کردند و من دیگر
حضرت را ندیدم..

امان من النار لزوار الحسين(ع) فی لیلة الجمعة امان من النار يوم القيامة.

در تشریف حاجی علی بغدادی: گفتم: ای آقای من سؤالی دارم.

فرمود: «پرس!»

گفتم: روضه خوان های امام حسین(ع) می خوانند: که سلیمان اعمش از شخصی سؤال کرد، که زیارت سیدالشهداء(ع) چطور است او در جواب گفت: بدعت است، شب آن شخص در خواب دید، که هودجی در میان زمین و آسمان است، سؤال کرد که در میان این هودج کیست؟ گفتند: حضرت فاطمه زهرا و خدیجه کبری(ع) هستند.

گفت: کجا می روند؟

گفتند: چون امشب شب جمعه است، به زیارت امام حسین(ع) می روند و دید رقعه هایی را از هودج می ریزند که در آنها نوشته شده: «امان من النار لزوار الحسين(ع) في ليلة الجمعة امان من النار يوم القيامة».

(امان نامه ای است از آتش برای زوار سیدالشهداء(ع) در شب جمعه و امان از آتش روز قیامت). آیا این حدیث صحیح است؟ فرمود: «بله راست است و مطلب تمام است».

گفتم: ای آقای من صحیح است که می گویند: کسی که امام حسین(ع) را
در شب جمعه زیارت کند، برای او امان است؟

فرمود: «آری واللّه». و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریه کرد

امام زمان (ع) روضه می خواند

مقدس اردبیلی می فرماید: آمدم کربلا زیارت اربعین بود از بسکه دیدم
زائر آمده و شلوغ است ، گفتم : داخل حرم نروم با این طلبه ها مزاحم
زوار از راه دور آمده نشویم .

گفتم : همین گوشه صحن می ایستم زیارت می خوانم ، طلبه ها را دور
خودم جمع کردم یک وقت گفتم : طلبه ها این آقا طلبه ای که در راه
برای ما روضه می خواند کجا است ، گفتند: آقا در بین این جمعیت نمی
دانیم کجا رفته است .

در این اثناء دیدم یک عربی مردم را می شکافت و بطرف من آمد و صدا زد ملا احمد مقدس اردبیلی می خواهی چه کنی ؟ گفتم می خواهم زیارت اربعین بخوانم ، فرمود: بلندتر بخوان من هم گوش کنم .

زیارت را بلندتر خواندم یکی دو جا توجه ام را به نکاتی ادبی داد وقتی که زیارت تمام شد به طلبه ها، گفتم : این آقا طلبه پیدایش نشد؟ گفتند: آقا نمی دانیم کجا رفته است یک وقت این عرب بمن فرمود مقدس اردبیلی چه می خواهی ، گفتم : یکی از این طلبه ها در راه برای ما گاهی روضه می خواند، نمی دانم کجا رفته ، می خواستم اینجا بیاید و برای ما روضه بخواند.

آقای عرب بمن فرمود مقدس اردبیلی می خواهی من برایت روضه بخوانم ؟ گفتم : آری آیا به روضه خواندن واردی ؟ فرمود: آری که در این اثناء دیدم عرب رویش را به طرف ضریح اباعبدالله الحسین (ع) کرد و از همان طرز نگاه کردن ما را منقلب کرد یکوقت صدا زد یا اباعبدالله نه من و نه این مقدس اردبیلی و نه این طلبه ها هیچ کدام

یادمان نمی رود از آن ساعتی که می خواستی از خواهرت زینب
(علیهاالسلام) جدا شوی.

بعد غایب شد.

در این هنگام دیدم کسی نیست فهمیدم امام زمان علیه السلام بوده
است..

- آیا ما هم می توانیم از یاران امام موعود (عج) باشیم یا همه یاران
حضرت از اقوام گذشته هستند؟

هنگامی که بنیان گذار حکومت واحد جهانی، حضرت مهدی موعود
علیه السلام بر اساس عدالت و آزادی واقعی، مأمور به تشکیل حکومت
می شود، ۳۱۳ نفر از یاران خاص او اطراف شمع وجود مقدسش جمع
می شوند و آنها در واقع فرماندهان لشگری و کشوری دولت امام موعود
می باشند.

طبق روایات، دولت امام مهدی علیه السلام از انسان‌های وارسته و متقی تشکیل می‌یابد؛ مانند روایتی که می‌گوید یاران حضرت متشکل از هفت نفر از اصحاب کهف، یوشع وصی موسی، مؤمن آل فرعون، سلمان فارسی، مالک اشتر، ابودجانه انصاری و قبیله حُمدان است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «هنگامی که قائم آل محمد قیام کند، هفده تن را از پشت کعبه زنده می‌کند که عبارتند از: پنج تن از قوم موسی که به حق قضاوت کرده، با عدالت رفتار می‌کنند، هفت تن از اصحاب کهف، یوشع وصی موسی، مؤمن آل فرعون، سلمان فارسی، ابودجانه انصاری و مالک اشتر».[۱]

بنابراین یاران حضرت، هم از افرادی هستند که در زمان ظهور زنده‌اند و هم از افرادی هستند که پیش از ظهور از دنیا رفته‌اند و هنگام ظهور دوباره زنده می‌شوند.

البته باید توجه داشت رجعت، مخصوص یاران خاص نیست؛ زیرا در روایات به صورت مطلق از بازگشت گروهی از مؤمنان نیز سخن به میان آمده است. به عبارت دیگر، این امید را داریم که زمان ظهور را درک کرده، در رکاب حضرت باشیم.

آنچه از قرآن و روایات استفاده می‌شود، این است که گروهی از مؤمنان که پیش از ظهور از دنیا رفته‌اند، به اذن خدا به دنیا برمی‌گردند و در رکاب حضرت جزو یاران او خواهند بود. یاران آن بزرگوار، هم از افرادی هستند که در زمان ظهور زنده‌اند و هم از کسانی‌اند که پیش از ظهور از دنیا رفته‌اند و دوباره زنده می‌شوند؛ از این‌رو از ما خواسته شده است، هر روز صبح دعای عهد بخوانیم.

امام صادق علیه‌السلام در روایتی فرمود: «هر کس قبل از صبح این دعا (دعای عهد) را بخواند، از یاران قائم خواهد بود و اگر پیش از ظهور بمیرد، دوباره زنده شده، از قبر خارج می‌گردد.» [۲]

در متن این دعا نیز از خدا می‌خواهیم اگر قبل از ظهور از دنیا رفتیم، دوباره زنده شویم؛ «اللَّهُمَّ إِنِّ حَالِي يَبْنِي وَ بَيْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِي جَعَلْتَهُ عَلَى عِبَادِكَ حَتْمًا فَأَخْرِجْنِي مِنْ قَبْرِي مُؤْتَزِرًا كَفَنِي شَاهِرًا سَيِّفِي مُجَرِّدًا قَنَاتِي مُلَبِّيًا دَعْوَةَ الدَّاعِي فِي الْحَاضِرِ وَ الْبَادِي؛ پروردگارا! اگر مرگ - که آن را برای بندگان یک امر حتمی قرار داده‌ای - میان من و آن حضرت جدائی انداخت، مرا از قبرم بیرون آور تا در حالی که کفنم را پوشیده و شمشیرم را از غلاف درآورده و نیزه‌ام را بدست گرفته‌ام، دعوت‌کننده آن حضرت در شهرها و بیابان‌ها را اجابت کنم.» [۳]

پی‌نوشت‌ها

۱. تفسیر عیاشی، عیاشی، ج ۲، ص ۳۲؛ اثبات الهداء، شیخ حر عاملی، ج ۳، ص ۵۵۰.

۲. بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۵۳، ص ۹۶.

۳. همان

بعضی افراد سوالاتی در مورد نحوه ی زندگی حضرت مهدی علیه السلام
برایشان مطرح است؛ مثلاً این که کجا زندگی می کنند؟ آیا مردم ایشان
را می شناسند؟ ازدواج کرده اند؟ و

دوران زندگی امام زمان:

دوران زندگی امام زمان (عج) به چهار دوره تقسیم می شود:

• از تولد تا غیبت امام زمان (عج):

امام زمان (عج) پس از تولد حدود پنج سال تحت سرپرستی پدر بزرگوارشان امام عسکری (ع) به صورت نیمه مخفی زندگی کردند. یکی از کارهای بسیار مهمی که امام حسن عسکری (ع) در این دوره انجام دادند این بود که امام زمان (عج) را به بزرگان شیعه معرفی کردند تا در آینده در مسئله امامت دچار اختلاف نشوند.

• غیبت صغری امام زمان (عج):

پس از شهادت امام حسن عسکری (ع) در سال 260 قمری دوره غیبت صغری آغاز شد و تا سال 329 قمری ادامه پیدا کرد. در این دوره

حضرت مهدی (عج) از طریق چهار نائب به ادامه امور مردم می
پرداختند.

• دوره غیبت کبری حضرت مهدی (عج) :

این دوران از سال 329 قمری شروع شد و تا زمانی که خداوند صلاح می
دانند ادامه خواهد داشت در این دوره پاسخ به پرسش ها و احکام مردم
بر عهده نایبان عام آن حضرت است و حضرت نایب خاصی برای این
دوره معرفی نکرده اند.

• دوره حکومت امام زمان (عج) :

پس از ظهور، امام زمان (عج) براساس احکام اسلام حکومت واحد جهانی
تشکیل خواهند داد که در سایه آن سرتاسر عالم پر از عدل و داد خواهد
شد.

امام زمان چگونه زندگی می کند، نحوه ی زندگی امام زمان، زندگی امام
زمان به چه صورت است

نحوه ی زندگی امام زمان (عج)

شاید برای بسیاری سوال شده باشد که اکنون امام زمان چگونه زندگی
می کند؟

حضرت مهدی علیه السلام در بین مردم زندگی و رفت و آمد دارند اما
کسی ایشان را نمی شناسد. همانطور که امام صادق (ع) می فرمایند:
«حضرت صاحب الامر علیه السلام از این جهت با حضرت یوسف علیه
السلام شباهت دارد که برادران یوسف، با این که عاقل و دانا بودند و قبلا
هم با وی معاشرت داشتند، وقتی به محضرش شرفیاب شدند تا خودش

را معرفی ننمود، او را نشناختند و با این که بین ایشان و حضرت یعقوب علیه السلام بیش از 18 روز را فاصله نبود، حضرت یعقوب علیه السلام از وی اطلاعی نداشتند.»

بنابراین حضرت مهدی (عج) در بین مردم در رفت و آمد می باشد و مانند مردم عادی زندگی می کند و کسی ایشان را نمی شناسد؛ وی با همین وضع زندگی می کند تا زمانیکه خداوند به ایشان اجازه بدهد که خود را معرفی کند.

امام زمان (عج) در مکان هایی که لهو و لعب و فساد و حرام وجود دارد، وارد نمی شود. ایشان در مکان هایی خاص حضور پیدا می کنند. ایشان به زیارت ائمه علیهم السلام می روند. ایشان هر ساله در مراسم حج شرکت می کنند.

وجود امام زمان (عج) و نحوه ی زندگی ایشان برای همه پنهان است و نمی توان اطلاعی درباره ی این موضوع بدست آورد. ایشان مانند خورشید پشت ابر است. اگر چه او را نمی بینیم اما می توانیم از نور وجودشان استفاده کنیم. امام زمان (عج) به احوال و مشکلات ما آگاهند،

در مواقع گرفتاری و حساس از مردمان دستگیری کرده و برای ما دعا می کنند و هم چنین از جانب ما به درگاه الهی توبه می کنند.

حضرت مهدی (عج) فرموده اند: «ما از یاد شما غافل نیستیم و در رعایت شما سهل انگاری نمی کنیم؛ اگر چنین نبود بلاها بر شما نازل می شد و دشمنان شما را ریشه کن می کردند.»

درباره ازدواج حضرت باتوجه به داستان جزیره خضرا می توان گفت حضرت همسر دارند و نسل ایشان در جزیره خضرا زندگی می کنند.

در اینجا داستان جزیر خضرا را می اوریم:

مرحوم علامه مجلسی قدس سره در بحارالانوار (جلد 52، صفحه 159) می نویسد: رساله ای یافتم مشهور به داستان جزیره ی خضراء و چون آن را در کتاب های روایی ندیدم، عین آن را در فصل جداگانه ای آوردم .

مرحوم علامه مجلسی قدس سره: می گوید در آن متن چنین آمده است: من (فضل بن یحیی کوفی) در سال 699 هجری قمری در کربلا از دو

نفر از دوستان ، داستانی شنیدم . آن ها داستان را، از زین الدین علی بن فاضل مازندرانی، نقل می کردند . داستان مربوط به جزیره ی خضرا در دریای سفید بود . مشتاق شدم داستان را از خود علی بن فاضل مازندرانی بشنوم . به همین دلیل به حله رفتم و در خانه ی سید فخرالدین، با علی بن فاضل ملاقات کردم و اصل داستان را جويا شدم .

او، داستان را در حضور عده ای از دانشمندان حله و نواحی آن چنین بازگو کرد: سال ها در دمشق نزد شیخ عبدالرحیم حنفی و شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی (اسپانیای کنونی) تحصیل می کردم . روزی شیخ مغربی عزم سفر به مصر کرد . من و عده ای از شاگردان با او همراه شدیم . به قاهره رسیدیم . استاد مدتی در الازهر به تدریس پرداخت، تا این که نامه ای از اندلس (اسپانیای کنونی) آمد که خبر از بیماری پدر استاد می داد . استاد عزم اندلس کرد . من و برخی از شاگردان با او همراه شدیم .

مثلت برمودا

به اولین قریه اندلس که رسیدیم، من بیمار شدم . به ناچار، استاد مرا به خطیب آن روستا سپرد و خود به سفر ادامه داد .

سه روز بیمار بودم، پس از آن، روزی در اطراف ده قدم می‌زدم که کاروانی از طرف کوه‌های ساحل دریای غربی وارد شدند و با خود پشم و روغن و کالاهای دیگر داشتند . پرسیدم: از کجا می‌آیند؟ گفتند: از دهی از سرزمین بربرها می‌آیند که نزدیک جزایر رافضیان (شیعیان) است .

هنگامی که نام رافضیان را شنیدم، مشتاق زیارت آنان شدم . تا محل آنان، 25 روز راه بود که دو روز بی‌آب و آبادی و بقیه آباد بودند، حرکت کردم و به سرزمین آباد رسیدم . به جزیره‌ای رسیدم با دیوارهای بلند و برج‌های مستحکم که بر ساحل دریا قرار داشت . مردم آن جزیره، شیعه بودند و اذان و نماز آن‌ها مطابق نماز و اذان شیعیان بود .

آنان از من پذیرایی کردند . پرسیدم: غذای شما از کجا تامین می‌شود؟
گفتند: از جزیره‌ی خضراء در دریای سفید که جزایر فرزندان امام زمان
(عج) است که سالی دو مرتبه، برای ما غذا می‌آورند .

شانزده روز که گذشت، آب سفیدی در اطراف کشتی دیدم و علت آن را
پرسیدم . شیخ گفت: این دریای سفید است و آن جزیره‌ی خضراء . این
آب‌های سفید، اطراف جزیره را گرفته است و هرگاه کشتی دشمنان ما
وارد آن شود، غرق می‌گردد . وارد جزیره شدیم . شهر دارای قلعه‌ها و
برج‌های زیاد و هفت حصار بود . خانه‌های آن از سنگ مرمر روشن بود
منتظر شدم تا کاروان کشتی‌ها از جزیره‌ی خضراء رسید . فرماندهی آن،
پیرمردی بود که مرا می‌شناخت و اسم من و پدرم را نیز می‌دانست . او
مرا با خود به جزیره‌ی خضراء برد .

شانزده روز که گذشت، آب سفیدی در اطراف کشتی دیدم و علت آن را پرسیدم . شیخ گفت: این دریای سفید است و آن جزیره‌ی خضراء . این آب‌های سفید، اطراف جزیره را گرفته است و هرگاه کشتی دشمنان ما وارد آن شود، غرق می‌گردد . وارد جزیره شدیم . شهر دارای قلعه‌ها و برج‌های زیاد و هفت حصار بود . خانه‌های آن از سنگ مرمر روشن بود . در مسجد جزیره با سید شمس الدین محمد که عالم آن جزیره بود، ملاقات کردم . او مرا در مسجد جای داد . آنان نماز جمعه می‌خواندند (واجب می‌دانستند) از سید شمس الدین پرسیدم: آیا امام حاضر است؟ گفت: نه، ولی من نایب خاص او هستم . به او گفتم: امام را دیده‌ای؟ گفت: نه، ولی پدرم، صدای او را شنیده و جدم، او را دیده است .

سید مرا به اطراف برد . در آن‌جا کوهی مرتفع بود که قبه‌ای در آن وجود داشت و دو خادم در آن‌جا بودند . سید گفت: من هر صبح جمعه آن‌جا می‌روم و امام زمان را زیارت می‌کنم و در آن‌جا ورقه‌ای می‌یابم که مسایل مورد نیاز در آن نوشته شده است .

من نیز به آن کوه رفتم و خادمان قبه (گنبد) از من پذیرایی کردند در مورد دیدن امام زمان (عج) از آنان پرسیدم، گفتند: غیر ممکن است .

درباره‌ی سید شمس الدین از شیخ محمد (که با او به خضراء آمدم) پرسیدم . گفت: او از فرزندان فرزندان امام زمان است و بین او و امام زمان، پنج واسطه است .

در مسجد جزیره با سید شمس الدین محمد که عالم آن جزیره بود، ملاقات کردم . او مرا در مسجد جای داد . آنان نماز جمعه می‌خواندند (واجب می‌دانستند) از سید شمس الدین پرسیدم: آیا امام حاضر است؟ گفت: نه، ولی من نایب خاص او هستم . به او گفتم: امام را دیده‌ای؟ گفت: نه، ولی پدرم، صدای او را شنیده و جدم، او را دیده است

با سید شمس الدین، گفت و گوی بسیار کردم و قرآن را نزد او خواندم .
از او درباره‌ی ارتباط آیات و این که برخی آیات، با قبل چه ارتباطی دارند
، پرسیدم . پاسخ داد.

در جمعه‌ی دومی که در آن جا بودم، پس از نماز، سر و صدای بسیار
زیادی از بیرون مسجد شنیده شد . پرسیدم: این صداها چیست؟ سید
پاسخ داد: فرماندهان ارتش ما هر دو جمعه‌ی میانی ماه سوار می‌شوند و
منتظر فرج هستند . پس از این که آنان را در بیرون مسجد دیدم، سید
گفت: آیا آنان را شمارش کردی؟ گفتم: نه . گفت: آنان سیصد نفرند و
سیزده نفر باقی مانده‌اند .

از سید پرسیدم: علمای ما احادیثی نقل می‌کنند که هر کس پس از غیبت
ادعا کند مرا دیده است، دروغ می‌گوید . حال چگونه است که برخی از
شما، او را می‌بینید؟

پس از این که آنان را در بیرون مسجد دیدم، سید گفت: آیا آنان را
شمارش کردی؟ گفتم: نه . گفت: آنان سیصد نفرند و سیزده نفر باقی
مانده‌اند

امام زمان(ع)

سید گفت: درست می‌گویی، ولی این حدیث مربوط به زمانی است که
دشمنان آن حضرت و فرعون‌های بنی‌العباس فراوان بودند، اما اکنون
که این چنین نیست و سرزمین ما از آنان دور است، دیدار آن حضرت
ممکن است .

سید شمس‌الدین ادعا کرد که: تو نیز امام زمان (عج) را دو مرتبه
دیده‌ای، ولی نشناخته‌ای . هم‌چنین گفت که آن حضرت هر سال حج
می‌گذارد و پدرانش را در مدینه، عراق و طوس زیارت می‌کند .

بعد از ظهور امام زمان چه اتفاقاتی می افتد؟

پیامبر اکرم (ص) و انبیای گذشته همگی به ظهور مهدی موعود بشارت داده اند که دنیا در آخرالزمان تحت حکومت واحد قرار می گیرد و اسلام شرق و غرب عالم را فرا می گیرد، قانون، قانون خدا می شود، حاکمیت مخصوص خداوند متعال می شود.

اما آیا می دانید بعد از ظهور حضرت مهدی (عج) چه اتفاقاتی می افتد و از زمان ظهور تا شهادت آن حضرت چه رخ می دهد؟ در این بخش از نمناک به رخ دادهایی پیش بینی شده بعد از ظهور امام زمان (عج) خواهیم پرداخت.

بعد از ظهور

بعد از ظهور امام زمان چه اتفاقی می افتد؟

یکی از تحولات جهان حرکت و سیر جهان ماده به سوی عالم غیب و بازگشت انسان به سوی خدا و رویارویی انسان با قدرت او و یا رفتن به سوی ملاء اعلی و آخرت است که قرآن و معارف اسلامی از آن پرده برداشته اند .

در قرآن و کتاب ادیان دیگر آمده است که رستاخیز و قیامت مقدمات و نشانه هایی در پی دارد که یکی از این نشانه ها پیش از برپایی رستاخیز و قیامت حکومت مهدی - علیه السلام آخرین منجی بشریت است که تمام انبیاء الهی ظهور او را بشارت داده اند.

ظهور حضرت مهدی (عج) مقدمه ای بر راهیابی به سوی جهان آخرت و البته قبل از برپایی قیامت است. در بسیاری از روایات آمده است که عده ای از پیامبران و امامان بعد از مهدی - علیه السلام - رجعت کرده و حکمرانی می کنند . اعتقاد به رجعت یک امر روشن و غیر قابل انکار است که در روایات بسیار موثق بدان اشاره شده است.

اتفاقات پس از ظهور مهدی

طبق فرمایش امام صادق علیه السلام پس از حکومت حضرت مهدی ، حکومت یازده مهدی دیگر، آغاز می گردد همانطور که ایشان فرمودند :«همانا بعد از قائم، یازده مهدی از فرزندان حسین - علیه السلام - از ما اهل بیت اند».[2]

به دلیل وجود برخی ابهاماتی که در کیفیت رجعت و حکومت امامان پس از ظهور موعود وجود دارد نمی توان به طور یقین درباره حوادث و پیش آمدهای آن اظهار نظر نمود. از امور و حوادث پس از حکومت حضرت مهدی - علیه السلام - و در آستانه و همزمان با رجعت حکومت یازده مهدی از اولاد امام حسین است که در برخی از روایات به آن اشاره شده است اما هیچ گونه توضیح و تفصیلی درباره آن امامان وجود ندارد. آنچه

می توان از ویژگی این بزرگواران گفت این است که آنها افراد وارسته و شایسته ای هستند که چنین لیاقتی دارند.

قیامت حضرت مهدی

شهادت امام زمان و غسل امام زمان بعد از ظهور

درباره شهادت امام زمان (علیه السلام) دو دسته روایات وجود دارد که در برخی به وفات حضرت و در برخی دیگر به شهادت آن حضرت اشاره شده است. این روایات عبارتند از:

روایات دسته اول:

1. یکی از معتبرترین روایات که درباره وفات حضرت مهدی بعد از حکومتش می باشد فرموده امام صادق (ع) است که تفسیری است از آیه «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» [3] امام صادق (ع) می فرماید: مراد، زنده

شدن امام حسین - علیه السّلام - با اصحاب خود در عصر امام زمان است
در حالیکه کلاه خودهای طلائی بر سر دارند و به مردم رجعت امام
حسین - علیه السّلام - و یارانش را اطلاع می دهد تا مؤمنان به شک و
تردید نیفتند.

این در حالی است که حضرت مهدی - علیه السّلام - در میان مردم حضور
دارد. هنگامی که مردم امام حسین - علیه السّلام - را به خوبی شناختند و
به او ایمان پیدا کردند، مرگ حضرت حجّت - علیه السّلام - فرا می رسد
و امام حسین، غسل و حنوط و کفن و خاک سپاری حضرت را برعهده می
گیرد زیرا که امام را جز امام، غسل نمی دهد»[4].

وفات حضرت مهدی

2. یکی دیگر از روایاتی که از امام صادق به وفات حضرت مهدی (عج) اشاره می کند این فرموده ایشان در جواب به این سوال است که: اولین کسی که به دنیا رجعت خواهد کرد چه کسی است؟ می فرماید: اولین رجعت کننده به دنیا، امام حسین است که پس از رجعت او و یارانش در حالیکه هفتاد پیامبر نیز او را همراهی می کنند، حضرت قائم (عج) انگشترش را به امام حسین واگذار می کند و چشم از جهان فرو می بندد امام حسین - علیه السّلام - نیز تجهیز، غسل و کفن و دفن حضرت را برعهده می گیرد» [5].

دسته دوم:

دومین روایات آن دسته هستند که به شهادت همه معصومین و حضرت مهدی (عج) اشاره دارند:

امام حسن مجتبی - علیه السّلام - می فرماید: و الله لقد عهد الينا رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم - ان هذا الامر عليكم اثنا عشر اماماً من ولد

علی و فاطمه، ما منا الامسموم او مقتول» [6] به خدا سوگند رسول خدا این عهد و وعده را به ما داده است که امر امامت را دوازده تن از فرزندان علی - علیه السّلام - و فاطمه - علیها السّلام - به دست خواهند گرفت و هیچ کدام از ما نیست مگر اینکه یا به وسیله سم و یا با کشتن، شربت شهادت خواهند نوشید.

روزگار بعد از ظهور

2-، 3 همچنین فرموده گرانقدری از امام صادق - علیه السّلام - و امام رضا - علیه السّلام - وجود دارد که به شهادت همه امامان اشاره دارد: «ما منا الامسموم او مقتول» [7] هیچ یک از ما نیست مگر اینکه مسموم و یا مقتول می باشد.

بر اساس احادیث امام حسن و امام صادق و امام رضا علیها السلام علمای شیعه روایات دال بر شهادت را ترجیح داده اند و همگی به شهادت رسیدن این حضرت را قبول دارند همچنین مرحوم علامه مجلسی در

بحارالانوار در این باره نوشته است که «انهم - عليهم السّلام - لا يموتون الا بالشهادة» [9]؛ این بزرگواران نمی میرند مگر با شهادت.

بعد از ظهور امام زمان چگونه به شهادت میرسند؟

در برخی از منابع شیعیان فقط یک روایت درباره چگونگی شهادت امام عصر وجود دارد اما این روایت موثق نیست و در منابع معتبر شیعی نقل نشده است . در این روایت نقل شده قاتل حضرت زنی به نام سعیده از طایفه بنی تمیم و دارای محاسن و ریش شبیه مردان است که هنگام عبور حضرت، از بالای بام سنگی را به سوی حضرت پرتاب می کند و حضرت را به شهادت می رساند [11] اما این روایت معتبر نیست و کیفیت و نحوه شهادت آن حضرت چندان روشن نمی باشد.

شهادت حضرت مهدی

اولین قبری که بعد از ظهور شکافته می شود قبر کیست؟

امام صادق - علیه السّلام - می فرماید: «اولین کسی که قبر او شکافته می

شود و به سوی دنیا باز می گردد، حسین بن علی - علیه السّلام -

است.» [11] و در جای دیگر که اشاره به طولانی بودن حکومت امام

حسین در عصر رجعت دارد، می فرماید: «نخستین فردی که به دنیا باز

می گردد، حسین بن علی است پس حکومت می کند تا وقتی که در اثر

پیری ابروان او بر چشمانش می افتد.» [12]

جابر در روایتی از امام باقر - علیه السّلام - می فرماید: امام حسین (ع)

در روز عاشورا پیش از شهادتش درباره رجعت خود و یارانش اینگونه

سخن گفت: «بشارت باد شما را به خدا قسم اگر این قوم ما را بکشند، ما

نخستین کسانی هستیم که نزد پیامبرمان باز می گردیم و تا مدتی که

خدا بخواهد توقف خواهیم کرد، آن گاه من اولین کسی هستم که قبرش

شکافته می شود و ناگهان از قبر خارج می شوم، در حالی که امیر

المؤمنین نیز از قبرش خارج شده و مهدی ما نیز قیام نموده است.» [13]

این روایت به رجعت امام حسین و امیر المؤمنین همزمان با قیام مهدی موعود (عج) اشاره دارد. در روایت دیگر امام صادق - علیه السلام - می فرماید: «امام حسین - علیه السلام - همراه با شهدای کربلا و هفتاد پیامبر، بازگشت می نماید. رو می آورد به سوی دنیا امام حسین همراه با کسانی که با وی به قتل رسیده بودند و همراهی می کنند او را هفتاد پیامبری که با موسی بن عمران مبعوث شدند. آن وقت حضرت قائم انگشترش را به او می سپارد.» [14]

شکافتن قبر امام حسین

پی نوشت ها:

1- کورانی، علی، عصر ظهور، ترجمه مهدی حقّی، تهران، امیرکبیر،
1385ش، ص، 355

2- شیخ طوسی، غیبت، قم، موسسه المعارف الاسلامیه، 1411ق،
ص، 229

3- سوره مبارکه اسراء، آیه 6،

4- بحار الانوار، ج 27، ص 217، موسسه الوفاء - بیروت.

5- همان، ج 27، ص 217،

6- همان و اعلام الوری باعلام الهدی، طبرسی، ص 349، دارالمعرفه - بیروت.

7- همان و اعلام الوری باعلام الهدی، طبرسی، ص 349، دارالمعرفه - بیروت.

8- چشم اندازی به حکومت مهدی، نجم الدین طبسی، ص 214، چاپ اول، 1381، بوستان کتاب - قم.

9- بحار الانوار، ج 27، ص 213،

11- تاریخ ما بعد الظهور، سید محمد صدر، ص 881، مکتبه الامام امیرالمؤمنین - علیه السلام - اصفهان.

11- میزان الحکمه، ج 4، ص 58، ش 6932، محمدی ری شهری، چاپ
مکتب الاعلام، 1362 هـ.ش.

12- معجم احادیث المهدی، ج 5، ص 328، ش 1766

13- بحار الانوار، ج 53، ص 61، حدیث 52

14- معجم احادیث المهدی، ج 3، ص 89، ش 1

(شرایط بیعت یاران خاص با امام زمان (عج))

امیرالمؤمنین

در خطبه معروف به «خطبه البیان» که در بصره ایراد فرمودند، در بیان علائم و نشانه‌های ظهور امام زمان (عج) و نیز وقایع هنگام و بعد از ظهور آن حضرت، مطالبی فرمود که در بخشی از آن آمده است

پس از آن که حضرت صاحب الزمان (عج) در ابتدای ظهور، یاران خاص خویش، یعنی همان ۳۱۳ نفر را مورد آزمایش قرار می‌دهد و آنان را در

طلب آن حضرت از مکه به مدینه، سه بار رفت و آمد می‌کنند، آن بزرگوار بین صفا و مروه بر آنان ظاهر می‌شود و خطاب به آنان می‌فرمایند: «انی لست قاصعاً امراً حتی تبایعونی علی ثلاثه خصله تلزمکم لاتغیرون منها شیئاً و لکم علی ثمان خصال فقالوا: سمعنا و اطعنا فاذا کر لنا ما انت ذاکره، یا ابن رسول الله! یعنی هیچ برنامه روشنی برای شما ارائه نمی‌دهم، مگر این که با من هم پیمان شوید که ۳۰ خصلت را همواره مراعات کنید و هرگز هیچ یک از آنها را تغییر ندهید و رها نکنید، در برابر پیمانی که شما با من می‌بندید، من هم با شما پیمان می‌بندم، ۸ «خصلت را همواره مدنظر داشته باشم»

آنان عرض می‌کنند: ما گوش به فرمان و مطیع هستیم، ای پسر پیامبر خدا! هر شرطی که می‌خواهی مطرح فرما. پس از آن که یاران اعلام آمادگی کردند، حضرت صاحب الزمان (عج)، به طرف کوه صفا حرکت می‌کند و آنان نیز همراه آن حضرت حرکت می‌کنند. در آنجا امام زمان (عج) خطاب به آنان می‌فرماید: «اما آن ۳۰ نکته‌ای که باید منشور هم‌پیمانی شما با من باشد» حضرت به مواردی که در زیر می‌آید، اشاره می‌کند:

۱- هرگز از اطاعت من سرپیچی نکنید و از هیچ یک از اصول توافقات
عقب‌نشینی نکنید.

۲- هرگز دست به دزدی نزنید

۳- هرگز به زناکاری آلوده نشوید

۴- هرگز فعل حرام انجام ندهید

۵- هرگز به فحشا و فساد گرایش نداشته باشید

۶- به ناحق هیچ کس را نزنید

۷- به زراندوزی و جمع کردن طلا مبادرت نکنید

۸- به جمع کردن نقره مشغول نشوید

۹- گندم را احتکار نکنید

۱۰- هرگز جو را احتکار نکنید

۱۱- هیچ مسجدی را خراب نکنید

۱۲- هرگز شهادت باطل ندهید

۱۳- هرگز از مؤمنین بدگویی نکنید

۱۴- هرگز ربا نخورید

۱۵- در سختی‌ها بردبار باشید

۱۶- بر هیچ خداپرستی لعنت نفرستید

۱۷- هرگز شراب نخورید

- ۱۸- هرگز لباس زربافت (بافته شده از تار و پود طلا) نپوشید
- ۱۹- هرگز پارچه ابریشمی را به روی خود نیندازند
- ۲۰- لباسی که از دیباچ «پارچه ابریشمی رنگ شده» دوخته شده است را نپوشید
- ۲۱- دشمن شکست خورده در حال فرار را تعقیب نکنید و نکشید
- ۲۲- هیچ خون ناحقی را نریزید
- ۲۳- با هیچ مسلمانی به حيله و نیرنگ برخورد نکنید
- ۲۴- حتی بر کفار هم تجاوز و ستم نکنید
- ۲۵- با منافقان به تجاوز و ستم برخورد نکنید
- ۲۶- هرگز لباس دوخته شده از ابریشم بر تن نکنید
- ۲۷- در زندگی ساده زیست باشید و خاک، فرش زندگی شما باشد
- ۲۸- از فساد و فحشا همواره بیزاری بجوید
- ۲۹- امر به معروف را سرلوحه زندگی خویش قرار دهید
- ۳۰- همواره نهی از منکر کنید

هرگاه شما نسبت به این ۳۰ مورد ذکر شده با من پیمان بستید، این حق را خواهید داشت که من هم در مورد هشت چیز با شما پیمان بسپارم

۱- متعهد می‌شوم، شما دوستان خاص من باشید و دیگران را بر شما ترجیح ندهم

۲- لباس‌هایی را که می‌پوشم، مانند لباس‌های شما باشد

۳- غذا و خوراکم مانند غذای شما باشد

۴- مرکب سواری من همتراز مرکب شما باشد

۵- در همه حال و هر زمان با شما باشم

۶- همواره همراه با شما حرکت کنم

۷- در زندگی به مقدار کم راضی باشم

۸- زمین پر از ظلم و جور شده را پر از عدل و داد کنم

پس همگان، خدا را آن‌گونه که شایسته است، عبادت می‌کنیم، من به

«عهدم با شما وفا می‌کنم و شما هم به عهدتان با من وفادار بمانید

داستان انار در بحرین

این داستان را علامه مجلسی(ره) به نقل از برخی افراد که از نظر ایشان مورد وثاقت بوده است، به شرح زیر نقل می کند

زمانی که بحرین در تصرف فرنگیان(اروپایی ها) بود، فردی از مسلمانان را به فرمانداری آن جا برگزیدند تا انگیزه بیشتری برای آبادانی آن داشته و بهتر بتواند به وضع اهالی این منطقه رسیدگی کند. این شخص، ناصبی(دشمن ائمه اطهار) بود و وزیری داشت که از خود او دشمنی اش با اهل بیت(ع) بیشتر بود؛ از این رو با اهل بحرین که دوست دار اهل بیت(ع) بودند دشمنی می کرد و از هر فریب و نیرنگ برای نابودی شیعیان بهره می جست.

روزی این وزیر با اناری خدمت حاکم رسید و این انار را به او داد؛ حاکم دید که بر روی پوست انار نوشته شده است: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله». وقتی حاکم به دقت آن را نگریست، دید که این عبارت به طور طبیعی در پوست انار نوشته شده، به گونه ای که گمان نمی رفت ساخته دست بشر باشد و از این جهت در شگفت ماند! و به وزیر گفت: این انار، دلیل روشن و برهان محکمی بر ابطال مذهب رافضی ها (شیعیان) است. نظر تو درباره مردم بحرین چیست؟

وزیر گفت: اینان افرادی متعصب می‌باشند و منکر دلایل هستند، دستور بدهید آنان را حاضر کنند و این انار را به آنان نشان دهید، اگر پذیرفتند و به مذهب ما در آمدند به جهت هدایت آنان به ثواب زیادی نائل می‌شوید، و چنانچه نپذیرفتند آنها را در پذیرش یکی از سه چیز مخیر کنید: یا با ذلت و خواری [مانند یهودیان و مسیحیان] جزیه پرداخت کنند، و یا جواب روشنی بر خلاف این برهان که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، ارائه نمایند، و یا این که مردان آنها کشته شوند و زنان و فرزندان آنان اسیر گردند و اموالشان را به غنیمت گیریم.

حاکم نظر وزیر را مورد تحسین قرار داد و پسندید و دستور احضار علما و نیکان و مردمان شریف و بزرگان شیعه را داد و آنها حاضر شدند و انار را به آنها نشان داد و گفت: اگر جواب کافی و قانع کننده‌ای نیاورید یا باید کشته شوید و اسیر گردید و اموالتان ضبط شود، و یا مانند کفار جزیهپردازید. آنها وقتی انار را دیدند سخت متحیر شدند و نتوانستند جوابی بدهند و رنگ از صورتشان پرید و بدنشان به لرزه افتاد.

سپس بزرگان آنها به حاکم گفتند: سه روز به ما مهلت بده شاید بتوانیم جوابی که مورد پسند واقع شود بیاوریم و گرنه هر طور می‌خواهی میان ما حکم کن. حاکم هم به آنها مهلت داد. بزرگان بحرین در حالی که ترسناک و سراسیمه و متحیر بودند، از نزد حاکم بیرون آمده جلسه‌ای

بر پا کردند و به مشورت پرداختند. آن گاه بنا گذاشتند که از میان نیکان و زاهدان بحرین ده نفر و از میان آن ده نفر هم سه نفر را انتخاب کنند. به یکی از آن سه نفر گفتند تو امشب را رو به بیابان بگذار و تا صبح مشغول عبادت باش و از خداوند به وسیله امام زمان یاری بخواه! او هم رفت و شب را به صبح آورد و چیزی ندید ناچار برگشت و جریان را به آنها اطلاع داد.

شب دوم هم نفر دوم را فرستادند و او نیز مانند شخص نخست برگشت و خبری نیاورد و بر اضطراب و پریشانی آنها افزود. آن گاه نفر سوم را که مردی پاک سرشت و دانشمند بود و نامش محمد بن عیسی بود، خواستند و او شب سوم را با سر و پای برهنه روی به بیابان نهاد. آن شب، شب تاریکی بود. محمد بن عیسی تمام شب را مشغول دعا و گریه و توسل به خدای تعالی بود که شیعیان را از آن بلاها رهایی بخشد، و حقیقت مطلب را برای آنها روشن سازد و برای همین، متوسّل به صاحب الزمان (عج) گردید.

در آخر شب ناگاه دید مردی او را مخاطب ساخته و می گوید: «ای محمد بن عیسی! چه شده که تو را بدین حالت می بینم، و برای چه به این بیابان آمده ای؟»، گفت: ای مرد! مرا به حال خود واگذار. من برای کار بزرگ و مطلب مهمی بیرون آمده ام که آن را جز برای امام خود نمی گویم، و

شکایت آن را نزد کسی می‌برم که بتواند این راز را بر من آشکار سازد.
آن مرد گفت: «ای محمد بن عیسی! صاحب الامر من هستم. مقصودت را
»بگو».

گفت: اگر تو صاحب الامر هستی داستان مرا می‌دانی و نیازی نداری که
من آن را شرح بدهم

فرمود: «آری، تو به جهت مشکلی که انار برای شما ایجاد کرده و مطلبی
که بر آن نوشته شده، و تهدیدی که حاکم بحرین نموده است به بیابان
»!آمده‌ای».

محمد بن عیسی وقتی این را شنید به طرف او رفت و عرض کرد: آری،
ای آقای من! شما می‌دانید که ما چه حالی داریم شما امام و پناهگاه ما
می‌باشید و قادر هستید که این خطر را از ما برطرف سازید، بداد ما
!برس

فرمود: «ای محمد بن عیسی! وزیر ملعون درخت اناری در خانه خود
دارد. قالبی از گِل به شکل انار در دو نصف ساخته و در داخل هر نصفی
از آن، قسمتی از آن کلمات را نوشته است، آن گاه آن قالب گِلی را روی
انار نهاده و در وقتی که انار کوچک بود داخل آن گذاشته و آن را محکم
بسته است. آن گاه به تدریج که انار بزرگ شده آن نوشته در پوست انار
تأثیر گذاشته تا به این صورت درآمده است! فردا می‌روی نزد حاکم و به

او می‌گویی: جواب تو را آورده‌ام ولی حتماً باید در خانه وزیر باشد. وقتی به خانه وزیر رفتید به سمت راست خود نگاه کن که اتاقی می‌بینی. به حاکم بگو: جواب تو در همین اتاق است. وزیر نمی‌خواهد اجازه بدهد که داخل این اتاق شوید ولی تو اصرار کن! و سعی کن که از آن بالا بروی، وقتی دیدی وزیر خودش بالا رفت تو هم با او بالا برو و او را تنها مگذار مبادا از تو جلو بیافتد! هنگامی که وارد اتاق شدی در دیوار آن کیسه‌ای سفید هست؛ آن را بردار که خواهی دید قالب گلی انار که برای این نقشه ساخته است در آن کیسه است. سپس آن را جلو حاکم نهاده و انار مورد نظر را داخل آن بگذار تا حقیقت مطلب برای او روشن گردد! و به حاکم بگو: ما معجزه دیگری هم داریم و آن این که داخل این انار جز خاکستر و دود چیزی نیست، اگر می‌خواهی صحت آن را بدانی به وزیر بگو آن را بشکنند، وقتی وزیر آن را شکست دود و خاکستر آن به صورت و ریش او می‌پاشد.

وقتی محمد بن عیسی این سخنان را از امام شنید بسیار شادمان گردید و دست امام را بوسید و با مژده و شادی مراجعت نمود. صبح، به خانه حاکم رفتند و محمد بن عیسی همان‌طور که امام دستور داده بود عمل کرد، سپس حاکم رو کرد به محمد بن عیسی و پرسید: چه کسی این را به تو خبر داد؟ گفت: امام زمان ما و حجت پروردگار. پرسید: امام شما

کیست؟ او هم یک یک ائمه را به وی معرفی کرد تا به امام زمان(عج) رسید. حاکم گفت: دستت را دراز کن تا من گواهی دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و این که محمد بنده و پیامبر او است. خلیفه بلا فصل بعد از او امیر المؤمنین علی(ع) است، آن گاه اقرار به تمام ائمه تا آخر آنها نمود و ایمانش نیکو گشت. سپس دستور داد وزیر را به قتل رساندند و از مردم بحرین معذرت خواست و نسبت به آنها نیکی نمود و [1]. آنها را گرامی داشت

این حکایت نزد اهل بحرین مشهور و قبر محمد بن عیسی در آنجا [2]. معروف است و مردم به زیارت آن می روند در پایان باید گفت تشریفاتی که از قول عالمان شیعه نقل می شود معمولاً دارای سند مصطلح فقهی و دانش رجال نیست تا در مورد صحت سند آن گفت و گو کرد. پذیرش این گزارش ها تنها با تکیه بر مورد اعتماد بودن. نقل کننده و شهرت میان مردم امکان پذیر است.

اما درباره این که آیا در غیبت کبری(طولانی) امام زمان(عج)؛ ممکن است کسی خدمت آن حضرت برسد، باید گفت: دانشمندان شیعه عقیده ندارند که امام زمان حتی برای دوستان پاک سرشت خود هم آشکار نمی شود، بلکه امکان این که حضرت را ببینند و او را شناسند یا بشناسند

[3]. وجود دارد

بحار الانوار، ج 52، ص 178 - 180، بیروت، مجلسی، محمد باقر، [1].
دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، 1403ق
همان. [2].

رؤیت امام زمان «ارتباط با امام زمان (عج)»، 1029؛ ر. ک. [3].
ارتباط با امام زمان (عج)»، 8175 «(عج)»، 2768؛

امام رضا علیه السلام بلند شد و دست بر سر گذاشت...

وقتی که دعبل خزائی انشاد کرد قصیده تائیه خود را برای حضرت رضا
علیه السلام چون رسید به این شعر: (خُرُوجُ إِمَامٍ لَامُحَالَةٍ خَارِجٌ يَقُومُ
عَلَى اسْمِ اللَّهِ بِالتَّبَرَكَاتِ).

حضرت امام رضا علیه السلام برخاست و بر روی پاهای مبارک خود
ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد به سوی زمین پس از آنکه کف

دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت : (اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ
مَخْرَجَهُ وَاَنْصُرْنَا بِهٖ نَصْرًا عَزِيْزًا،

دلدارى امام عصر (عج) به يکى از دوستان

ابراهيم بن محمد نيشابورى مى گويد: حاکم ستمگر نيشابور، به نام (عمر
وبن عوف)تصميم گرفت مرا (به جرم دوستى خاندان رسالت و تشيع)
اعدام کند، هراسان شدم ، با بستگانم وداع کردم و خود را به سامره ،
حضور امام حسن عسکرى (ع) رساندم ، و در آنجا قصد فرار و مخفى
کردن خود داشتم ، وقتى که به نزد آن حضرت ، شرفياب شدم ، ديدم
پسرى که چهره اش مانند ماه شب چهارده مى درخشيد، در آنجا نشسته
بود، از نور جمالش آن چنان حيران و شيفته شدم که نزديک بود جريان
خودم را فراموش کنم ، آن کودک نورانى به من فرمود: (اى ابراهيم !
فرار نکن ، خداوند شر آن حاکم را از سر تو، دفع مى کند).

حیرت من زیادتر شد، به امام حسن عسکری (ع) عرض کردم : (این آقازاده کیست که از باطن من خبر داد؟) فرمود: هو ابنی و خلیفتی من بعدی : (این کودک پسر من ، و جانشین من ، بعد از من می باشد).

همان گونه که آن حضرت خبر داد، خداوند مرا شر (عمر و) حفظ کرد، زیرا معتمد عباسی ، برادرش را فرستاد تا (عمر و بن عوف) را بکشد..

، برخورد مردم جاهل و نادان، از او برتر و شدیدتر از برخورد جاهلان دوره جاهلیت از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود...

امام صادق علیه السلام:

«إِنْ قَائِمْنَا إِذَا قَامَ اسْتَقْبَلَ مِنْ جَهْلَةِ النَّاسِ أَشَدَّ مِمَّا اسْتَقْبَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ الْجَاهِلِيَّةِ، فَقِيلَ لَهُ: كَيْفَ ذَلِكَ؟ فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ آتَى النَّاسَ وَهُمْ يَعْبُدُونَ الْحِجَارَةَ وَ الصُّخُورَ وَ الْعِيدَانَ وَ الْخَشَبَ الْمَنْحُوتَةَ وَ أَنْ قَائِمْنَا إِذَا قَامَ آتَى النَّاسَ وَ كُلُّهُمْ يَتَأَوَّلُونَ عَلَيْهِ كِتَابَ اللَّهِ وَ

يَحْتَجُّ عَلَيْهِ بِهِ وَيُقَاتِلُهُ عَلَيْهِ أَمَا وَاللَّهِ لَيَدْخُلَنَّ عَلَيْهِمْ عَذَلُهُ جَوْفَ بُيُوتِهِمْ كَمَا
يَدْخُلُ الْحَرُّ وَالْقَرُّ»

قائم ما روزی که قیام کند، برخورد مردم جاهل و نادان، از او برتر و
شدیدتر از برخورد جاهلان دوره جاهلیت از رسول خدا صلی الله علیه و
آله خواهد بود.

از حضرت پرسیدند: چطور؟

فرمود: وقتی پیامبر(ص) مبعوث شد، در حالی مردم را دعوت به اسلام
کرد که سنگ و کلوخ و چوبهای ساخته شده را می پرستیدند ولی وقتی
قائم ما قیام کند، در حالی به سوی مردم آید که با کتاب خدا و تأویلهای
غلط با او برخورد کنند و به او احتجاج نمایند و با قرآن به جنگ او
برآیند اما به خدا قسم، آنچنان عدالت آن حضرت در خانه هایشان نفوذ
کند همانگونه که گرما و سرما نفوذ می کند

روش امام مهدی علیه السلام با روش پیامبر خدا (ص) فرق می کند

زراره از امام صادق علیه السلام پرسید آیا روش حضرت مهدی علیه السلام مانند جدش پیامبر صلی الله علیه و آله است ؟ فرمود : هیئات !
هیئات ! او مانند روش پیامبر عمل نمی کند ! زراره پرسید : چرا ؟ فرمود
: پیامر مامور به نرمش و ملاطفت بود و با محبت میان آنها الفت ایجاد
کرد ، ولی امام مهدی علیه السلام با زورمداران با زبان شمشیر سخن
می گوید ، زیرا در کتابی که همراه دارد به چنین شیوه ای مامور است و از
کسی توبه قبول نمی کند . وای به حال کسی که با او سر ستیز و جنگ
داشته باشد !

شیعه عزیز می شود...

شیعیان ما در زمان سلطنت قائم علیه السلام بزرگان اهل زمین و حکام
بر آنها خواهند بود . به هر مردی از آنها، از جانب خداوند قوت چهل
مرد داده می شود . حضرت ابوجعفر علیه السلام فرمود: شیعیان ما قبل
از ظهور، مرعوب دشمنان ما هستند اما وقتی که امر ما واقع و مهدی آل

محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شد، هر یک از شیعیان ما از شیر با
جرات تر و از نیزه برنده تر شوند؛ دشمنان ما را لگدکوب می کنند و
آنها را با دست می کشند.

عرضه_ایمان

امام باقر علیه السلام فرمودند: چون قائم، قیام کند، ایمان را بر هر ناصبی
(دشمنِ اهل بیت) عرضه می کند، اگر به راستی آن را بپذیرد از او می
گذرد و اگر نپذیرد، گردنش را می زند

– قَالَ الْمَهْدِي عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَبَى اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْحَقِّ اِلَّا اِتْمَامًا وَ لِلْبَاطِلِ اِلَّا
لَا زَهْوًا

مهم ترین کارهایی که امام زمان عج بعد از ظهور انجام می دهد :

اول-فراخوانی 313 نفر اصحاب خاص از سراسر کره زمین که اکثر آنها ایرانی هستند و 50 نفر آنها زن می باشند. که همگی در مکه جمع می شوند درحالی که جبرئیل در کنار امام زمان عج است علاوه بر حضور حضرت خضر که همدم همیشگی امام زمان در دوران غیبت کبری بوده است.

دوم-تعیین فرماندار برای مکه و حرکت بسوی مدینه که در بین راه باخبر میشود مردم مکه فرماندار او را شهید کرده اند. امام ع بر می گردد و می خواهد انتقام بگیرد ولی مردم مکه به التماس و عذرخواهی می افتند و امام ع آنها را می بخشد و فرماندار دیگری نصب می کند اما همینکه از مکه دور می شود بازهم مردم مکه فرماندار حضرت را بشهادت می رسانند. امام به مکه بر می گردد و انتقام سختی از مردم مکه می گیرد.

سوم-حضرت به مدینه می رسد و در انجا آن دونفر غاصب خلافت را زنده می کند و از آنها انتقام می گیرد و آنها را می سوزاند.

چهارم-تسخیر بیت المقدس و اقامه نماز جماعت در بیت المقدس که در این موقع حضرت عیسی ع از آسمان به زمین آمده و با حضرت بیعت می کند و پشت سر امام زمان ع نماز می خواند

پنجم-حرکت بسوی کربلا و درانجا بر جدش امام حسین ع عزاداری کرده سپس قاتلین امام حسین ع را زنده کرده و از آنها انتقام سختی می گیرد.

ششم-حرکت بسوی کوفه و قرار دان مسجد کوفه بعنوان مرکز حکومت جهانی خود.حضرت مسجد کوفه را انقدر توسعه می دهد که هزار درب برای ان نصب می کند و مردم بین کوفه و کربلا خانه ساخته و این دوشهر بهم وصل می گردد.

هفتم-تسخیر سراسر کره زمین بدست فرماندهان حضرت و نصب پرچم لااله الا الله .محمد رسول الله .علی ولی الله در همه قاره های جهان و برپایی یک حکومت توحیدی در سراسر زمین از شرق تا غرب عالم.

هشتم-در نهایت بعد از شهادت امام زمان عج (حالا چقدر حکومت خواهند کرد از 19سال تا 309سال ذکر شده)،امام حسین ع زنده شده و

بر بدن امام زمان عج با هفت تکبیر نماز می خوانند سپس حکومت اهل بیت ع در سراسر کره زمین تشکیل شده که این حکومت جهانی اهل بیت ع ، 50 هزار سال طول می کشد.

چرا ما امام زمان را نمی بینیم

روزی یکی از شاگردان علامه طباطبایی (ره) خدمت ایشان آمد و عرض کرد : جناب استاد لطفا خیلی مختصر بفرمایید چرا ما امام زمان را نمی بینیم؟ علامه فرمودند:

لطفا برگردید و پشت به من بنشینید . شاگرد این کار را انجام داد . علامه فرمودند آیا الان می توانید مرا ببینید؟ شاگرد عرض کرد خیر ، نمی توانم ببینم ، علامه فرمودند چرا نمی توانی من را ببینی؟ شاگرد عرض کرد چون پشت من به شماست ، علامه فرمود حالا متوجه شدید چرا نمی توانید امام زمان را ببینید ، چون شما پشتتان به امام زمان است با

گناهان و نافرمانی ها به امام زمان پشت کرده ایم و در عین حال تقاضای دیدار امام زمان را داریم.

خواب نوشیدن اب

شخصی به عالمی گفت چکار کنم خواب امام زمان علیه السلام را ببینم؟ ان عالم گفت فعلا برو و تا سه روز اب نخور و غذاهای شور بخور و ببین چه خوابی می بینی بعد سه روز بیا پیش من. لو رفت و بعد سه روز آمد و گفت همش خواب می دیدم دارم اب می نوشم! عالم گفت اگر تشنه امام زمان باشی خوابش را هم می بینی!

با دعا و تضرع، فرج زودتر انجام می شود

مفضل گوید از امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می فرماید:

روزی خداوند به ابراهیم (ع) وحی کرد که به زودی صاحب فرزندی خواهی شد. ابراهیم (ع) بسیار خوشحال شد به سرعت به نزد ساره، همسر خود، شتافت تا این مژده مسرت بخش را به او برساند.

وقتی ساره از بشارت_الهی مطلع شد، به ابراهیم (ع) گفت: چه می گویی؟ من پیر شده ام. چه طور ممکن است که صاحب فرزندی شوم. ابراهیم (ع) سخت به فکر فرو رفت.

حق تعالی دوباره به او وحی کرد و فرمود: ای ابراهیم! همسرت به زودی فرزندی به دنیا خواهد آورد که اولاد او به خاطر این که مادرشان وعده مرا انکار کرد، چهارصد سال گرفتار عذاب خواهند شد!

فرزندان ساره یعنی) بنی اسرائیل، سال ها (به همین جهت) گرفتار عذاب (وستم فرعونیان) بودند. تا این که روزی از طولانی شدن مدّت عذاب به تنگ آمده و چهل شبانه روز تمام به درگاه الهی گریه وزاری نمودند.

در این هنگام، خداوند متعال موسی و هارون (علیهما السلام) را مبعوث نمود تا آن ها را از دست فرعونیان نجات دهند، و صد و هفتاد سال زودتر از موعد مقرر گرفتاری آنها را بردارند.

آنگاه امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: شما نیز اگر برای تعجیل در فرج قائم ما (علیه السلام) گریه وزاری کنید، خداوند فرج ما را نزدیک خواهد نمود. والا باید تا آخرین روز موعد ظهور او در انتظار به سر برید.

!

ایا امام زمان عج به جمکران می آیند؟

شخصی از آیت الله بهجت ره پرسید:

آیا وجود مبارک و باهرالنور حضرت ولی عصر علیه السلام خودشان هم به مسجد جمکران تشریف می آورند و مانند مردم به نماز می ایستند؟! ایشان در پاسخ به این سوال فرمودند: آقایی که اهل علم بود می گفت: بنده و یک شخص دیگر و یک پیرمرد شب جمعه ای گذشته به مسجد

جمکران رفتیم، ساعت دوازده شب بعد از خواندن نماز و توسل و روضه خوانی سیدالشهدا علیه السلام رفیقمان برای رسیدن به خدمتش خیلی اظهار اشتیاق کرد.

سپس آقای را دیدیم که آمد و دم محراب مسجد چهار رکعت نماز خواند، اما چه نمازی و با چه صدای دلنشینی!

من از یک طرف و « رفیقمان از پشت سرش، صدای قرائتش را می شنیدیم، تا این که آقا علیه السلام بعد از نماز بلند شد و به طرف در مسجد حرکت نمود، و من نتوانستم از هیبت او از جا بلند شوم؛

ولی رفیقمان تا دم در مسجد از پشت سرش رفت و آقا از مسجد خارج شد و من تا دم در ایشان را می دیدم.

سپس رفتم و از در مسجد به طرف راست و چپ نگاه کردم، دیدم غایب شده است و او را ندیدم

شبهات حضرت به پیامبران و اولیاء خدا

در روایات، شباهت‌هایی میان حضرت مهدی علیه‌السلام و انبیاء و ائمه آمده است:

شباهت به آدم علیه‌السلام: خداوند، آدم را خلیفه خود در زمین قرار داد.

شباهت به هابیل: نزدیک‌ترین افراد، هابیل را کشت - یعنی برادرش - و همچنین نزدیک‌ترین افراد، قصد کشتن امام قائم علیه‌السلام را نمود - عموی او یعنی جعفر کذاب -.

شباهت به شیث علیه‌السلام: حضرت شیث اجازه نیافت که علم خود را آشکار کند، حضرت نیز اجازه نیافته تا روز وقت معین.

شباهت به نوح علیه‌السلام: عمر طولانی.

شباهت به ادریس علیه‌السلام: ادریس علیه‌السلام به آسمان بالا برده شد، و حضرت مهدی علیه‌السلام را هنگام ولادت، روح‌القدس بر بال خود گرفت و به آسمان‌ها برد. ادریس ع نیز از قومش غایب شد.

شباهت به هود: حضرت نوح، ظهور حضرت هود را بشارت داده بود و خداوند، کافران را به وسیله او هلاک کرد.

شبهات به صالح: حضرت صالح مدتی از قومش غایب شد و وقتی بازگشت، عده‌ای او را انکار کردند.

شبهات به ابراهیم: حضرت ابراهیم ع دوران حمل و ولادتش مخفیانه بود و رشد او در یک هفته، به اندازه یک ماه بود و در یک ماه به اندازه یک سال. حضرت ابراهیم ع دو غیبت داشت.

شبهات به اسماعیل: خداوند به ولادت اسماعیل ع بشارت داد و چشمه‌ی زمزم برای حضرت اسماعیل ع از زمین جوشید.

شبهات به اسحاق علیه السلام: پس از آنکه ساره از بچه‌دار شدن مایوس شده بود، خداوند ولادت اسحاق ع را بشارت داد.

شبهات به لوط ع: فرشتگان برای یاری‌اش نازل شدند.

شبهات به یعقوب ع: یعقوب ع منتظر فرج بود تا این که خداوند پس از مدتی طولانی، پریشانی‌اش را برطرف ساخت.

شبهات به یوسف ع: یوسف زیباترین اهل زمان خود بود و مدتی غایب و مدتی دچار زندان شد.

شباہت به خضر علیہ السلام: عمر طولانی و حضور هر سال در مناسک حج.

شباہت به الیاس: عمر طولانی و حضور هر سال در حج و غایب شدن از قومش.

شباہت به ذوالقرنین: پیغمبر نبود، ولی بر مردم حجت بود و از قومش غایب شد؛ غیبتی طولانی.

شباہت به شعیب ع: عمرش طولانی و استخوان‌هایش کوفته شد. از نظر قومش غایب شد و دوباره به صورت جوانی به آنها بازگشت.

شباہت به موسی ع: دوران حمل و ولادتش مخفی بود و دو غیبت داشت. از ترس دشمنانش غایب شد و بنی اسرائیل منتظر قیامش بودند. عصایی داشت که معجزه‌اش بود.

شباہت به هارون ع: خداوند هارون را به آسمان‌ها بالا برد. هارون سخن موسی را از راه دور می‌شنید.

شباہت به یوشع ع: منافقان با او جنگ کردند. خورشید برای یوشع بازگشت.

شباہت به حزقیل ع: خداوند برایش مردگانی را زنده کرد.

شباہت به داود ع: خداوند او را خلیفه در زمین قرار داد و آهن را برایش نرم کرد.

شباہت به سلیمان ع: داود ع را جانشین خود قرار داد، در حالیکه به سنّ بلوغ نرسیده بود. حکومت سلیمان ع بر جن و انس و پرندگان بود و مدتی از قومش غایب شد. خورشید برایش بازگشت.

شباہت به دانیال ع: مدتی غایب بود.

شباہت به عزیر ع: وقتی به قومش بازگشت، تورات را آنطور که بر موسی بن عمران ع نازل شده بود، خواند.

شباہت به جرجیس ع: خداوند برایش مردگانی را زنده کرد.

شباہت به ایوب ع: بر بلاصبر کرد. چشمه برایش جوشید. خداوند مردگانی را برایش زنده کرد.

شباہت به یونس ع: پس از غیبت، به قیافه‌ی جوانی به سوی قومش بازگشت.

شباہت به زکریا ع: فرشتگان او را ندا می‌کردند. و در مصیبت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام سه‌روز گریه کرد.

شباہت به یحیی ع: به ولادتش بشارت داده شده بود و در شکم مادر سخن می‌گفت.

شباہت به عیسی علیه‌السلام: فرزند بهترین زنان زمانش بود و در شکم مادر تکلم می‌کرد و در گهواره سخن می‌گفت. خداوند او را به آسمان برد و مردم درباره‌اش اختلاف کردند. به اذن خداوند مرده را زنده می‌کرد.

شباہت به حضرت محمد صلی‌الله و علیه و آله و سلّم: حضرت رسول اکرم ص: فرمود: مهدی از فرزندان من است، اسم او اسم من، کنیه‌اش کنیه‌ی من، و از نظر خلق و خُلق شبیه‌ترین مردم به من است.

شباہت به امام علی علیه‌السلام: علم، زهد و شجاعت.

شبهات به امام حسن علیه السلام: حلم و بردباری.

شبهات به امام حسین علیه السلام: نبودن بیعت طاغوت زمان بر ایشان،
بالا بردن به آسمان، آرزوی بودن در رکاب حضرت، ترس حضرت
هنگام حرکت از مدینه، طلب یاری و ...

شبهات به امام سجاد علیه السلام: عبادت.

شبهات به امام باقر علیه السلام: شبهاتش به رسول خدا صلی الله و علیه و
آله.

شبهات به امام صادق علیه السلام: کشف علوم و بیان احکام برای مردم.

شبهات به امام کاظم علیه السلام: تقیه و شدت ترس از دشمنان.

شبهات به امام رضا علیه السلام: تقیه و ترس در زمانش برداشته شد.

شبهات به امام محمد تقی علیه السلام: در کودکی به امامت رسید.

شبهات به امام علی النقی علیه السلام: هیبت حضرت.

شبهات به امام حسن عسکری علیه السلام: هیبت حضرت .

محبت امام زمان علیه السلام نسبت به شیعیان

امام عصر (عج) تجلّی رحمت واسعه حق است. باید نمودها و جلوه‌های محبّت و مهر او را به همه انسان‌ها، به ویژه دوستداران آن امام نشان داد. بررسی این نمونه‌ها، در شرایط امروز و برای انسان خسته معاصر، از اهمیّت مضاعفی برخوردار است؛ چه این که بسیاری، به جای مهر، بر قهر آن امام همام تأکید ورزیده‌اند. در یک بررسی کوتاه، بیست و شش نمونه از محبّت‌های آن کاروان سالار قبیله‌ی مهر را برشمرده‌ایم و آن‌ها را در سه عنوان ((یاد)) و ((مدد)) و ((دیدار))، جمع‌بندی کرده‌ایم. السلام علیکَ ایّها الرحمةُ الواسعةُ. (1) إنّ رحمةَ ربکم وسعت کلّ شیءٍ و أنا تلک الرحمةُ. (2) اللهم هب لنا رأفته و رحمتَهُ و دعاءه و خیره. (3) و اشفق علیهم من آبائهم و أمّھاتهم. (4) امام، مظهر اسمای حسنای الهی و تجلّی رحمت واسع حق است. کسی که تربیت شده خدای رحمان باشد، مظهر رحمت بی‌کران الهی است. در وسعت سینه او که دریاها هم به چشم

نمی آید، کران، تا به کران عشق به همه انسان ها موج می زند. امام، پدری
مهربان، همدمی شفیق و همراهی خیرخواه است.(5) در حجم نگاه سبز
او، افق هم، رنگ می بازد. حضرت مهدی علیه السلام، شاهد همه دردها و
آلام انسان ها است. دل او، دل بیداری است که همراه هر تازیانه و هر
قطره خون و هر فریاد، حضور دارد و درد و رنج مرا از من بهتر و بیش تر
احساس می کند و برای من بیش از خود من می سوزد، چرا که معرفت و
محبت من، محدود و غریزی است، در حالی که معرفت او، حضوری و
محبت او به وسعت وجودی او باز می گردد و تجلی رحمت واسعه حق
است.(6) دریغا! در گوش ما همواره، از قهر مهدی(علیه السلام) گفته اند
و ما را از شمشیر و جوی خون او ترسانده اند و از مهر و عشق او به
انسان ها و تلاش و فریادرسی او به عاشقان و منتظران خود کم تر
گفته اند! هیچ کس به ما نگفت که اگر او بیاید، فقیران را دستگیری، بی
خانمان ها را سامان، بی کسان را همدم، بی همسران را همراه، غافلان را
تذکر، گم گشتگان را راه، دردمندان را درمان و در یک کلام، خاک
نشینان عالم را تاک نشین خواهد کرد. قهر او نیز جلوه محبت او است،
چه این که قهر او بر جماعتی اندک و ناچیز از معاندان و نژاد پرستانی

خواهد بود که علی‌رغم رشد فکری انسان‌ها در آن عصر، و هدایت‌ها و معجزات آن حضرت و نزول مسیح(ع) از آسمان و اقتدایش به وی، باز هم به او کفر می‌ورزند و حکومت عدل‌اش را گردن نمی‌گذارند و در زمین فساد می‌کنند، کسانی مانند صهیونیست‌ها که دشمن انسانیّت‌اند و جز زبان زور، هیچ زبانی نمی‌فهمند، و این، یعنی خارها را از سر راه انسان و انسانیّت برداشتن و مهر در چهره قهر. آری، چه سخت است مولای مهربانی را که رحمت واسع حق است و در دل‌اش، عشق به انسان‌ها موج می‌زند، به چنین اتهام‌هایی خواندن و ((میرِ مهر)) را، ((میرِ قهر)) نشان دادن! سزاوار است در ایّام ولادت تجلّی رحمت واسع حق، مروری به گوشه‌هایی از جلوه‌های مهر و محبت آن امام همام و آخرین ذخیره‌ی الهی داشته باشیم. *

1- نامیدن (یاد کردن حضرت برخی از دوستداران خود را به اسم) نام هر کس، عاطفی‌ترین، شخصی‌ترین و مورد علاقه‌ترین نشانه هر کس است. آن‌گاه که نام ما را می‌خوانند، چه بسیار مایه شادمانی و سرور ما می‌گردد. هر چه، خواننده ما، محبوب‌تر و زیباتر، شنیدن صدای دل‌ربای او و شنیدن اسم و نام خود از زبان او دل‌پذیرتر و سرور‌انگیزتر. به

راستی چه ابتهاجی دارد آن که نام خود را از زبان خدای عالم می شنود:

سلامّ علی ابراهیم، سلامّ علی نوح، سلامّ علی آل یاسین، ... مهدی (عج)

همه مردم و بویژه شیعیان خود را نیک می شناسد و با نام تک تک آنان آشناست. (7) نامه اعمال ما، هر هفته، به خدمت حضرت اش عرضه می شود. او، هرگز، یاد ما را از خاطر نمی برد (ولا ناسین لذكرکم). چه شغف انگیز است که در سرزمینی غریب، یکه و تنها آن جا که راه را گم کرده ای، ناگهان، کسی با زبان آشنا، تو را بخواند و با مهربانی، تو را در آغوش نگاه اش بنشانند. روزی آیه الله العظمی بهاء الدینی به من گفت:

((امسال، در مکه معظمه در مجلسی که آقا امام زمان (عج) تشریف داشتند، اسم افرادی برده شد که مورد عنایت آقا بودند، از جمله آنان حاج آقا فخر (8) بود.)) خودم را به آقا فخر رساندم و از ایشان پرسیدم:

((چه کرده ای که مورد عنایت حضرت واقع شده ای؟)) گریه کرد و پرسید: ((آقای بهاء الدینی نگفت چه گونه خبر به ایشان رسیده است؟))

گفتم: ((نه)). حاج آقا فخر گفت: ((من، کاری نداشته ام، جز این که مادر من، علویه است و افلیج و زمین گیر شده است. تمام خدمات او را خود بر عهده گرفته ام، حتی حمام و شست و شوی او را. من گمان می کنم، خدمت

به مادر، مرا مورد عنایت حضرت قرار داده است)). (9) للأخ السدید
والولیّ الرشید الشیخ المفید أبی عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان، أدام
الله إعزازه. (10) *

2- سلام (تحیّت و سلام امام بر دوستداران خود) سلام، تحیّت و برکت
و رحمت و سلامتی است؛ نشانه محبت و صفا، اخلاص و یک رنگی است؛
رمز عاشق و معشوق، مرید و مراد است. سلام خدا و امام بر هر کس،
مُهر تاییدی است بر کارنامه‌ی او. ((سلام علی ابراهیم)) در روایت است،
آن گاه که فرشتگان الهی، نزد ابراهیم آمدند و بشارت تولّد فرزند برای
او آوردند و بر او سلام کردند، لذّتی که ابراهیم علیه السلام از سلام این
فرشتگان برد، با تمام دنیا، برابری نداشت. به راستی چه لذّتی دارد سلام
مولا! (11) ((سلام علیک أيّها الولی المخلص لنا فی الدین، المخصوص فینا
بالیقین)) ((سلام علیک أيّها الناصر للحق، الداعی الی کلمة الصدق)) (12)
چون ثلث از راه را تقریباً [برگشتم] سیّد جلیلی را دیدم که از طرف
بغداد رو به من می‌آید. چون نزدیک شد، سلام کرد... (13)

3- معانقه و در آغوش گرفتن -- چون نزدیک شد، سلام کرد و دست‌های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: ((اهلاً و سهلاً!)). و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو هم را بوسیدیم. (14) چرا این طور نباشد و حال آن که حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) مرا شبی در مسجد کوفه به سینه خود چسبانیده است. (15) در این موقع وارد مسجد سهله شدیم، در مسجد کسی نبود. ولی پدرم در وسط مسجد ایستاد که نماز استغاثه بخواند. شخصی از طرف مقام حجت‌علیه السلام نزد او آمد. پدرم به او سلام کرد و با او مصافحه نمود. پدرم به من گفت: این کیست؟ گفتم: آیا حضرت حجت‌علیه السلام است؟ فرمود: پس کیست؟! (16)

4- نظارت (آگاهی از احوالات جامعه شیعه) -- ((فأنا نحيط علماً بأنباءكم ولا يعزب عنا شيء من أخباركم))؛ ما بر اخبار و احوال شما، آگاه‌ایم و هیچ چیز از اوضاع شما، بر ما پوشیده و مخفی نمی‌ماند. ((أنا غير مهملين لمراعاتكم و لاناسين لذكركم و لولا ذلك لنزل بكم الأواء واصطلمكم الاعداء))؛ ما، در رسیدگی و سرپرستی شما، کوتاهی و اهمال نکرده‌ایم و یاد شما را از خاطر نبرده‌ایم، که اگر جز این بوده دشواری‌ها

و مصیبت‌ها، بر شما فرود می‌آید و دشمنان، شما را ریشه کن می‌کردند. ((صاحب هذا الأمر یتردد بینهم و یمشی فی أسواقهم و یطأ فرشهم...))؛ صاحب این امر، در میان آنان، راه می‌رود و در بازارهایشان رفت و آمد می‌کند، روی فرش‌هایشان گام بر می‌دارد..

5- شریک غم و شادی - در این مورد، طوایفی از روایات وجود دارد که صاحب مکیال المکارم آن‌ها را متذکر شده است. (17) جدای از آن‌ها از دیگر ائمه‌علیهم السلام نیز در این مورد، روایات فروانی به ما رسیده است: امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: ((أنا لنفرح لفرحکم و نحزن لحزنکم...))؛ ((ما، در شادمانی شما، شاد، و برای اندوه شما، اندوهگین می‌شویم... (18))). امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ((والله! لأنا ارحم بکم منکم بأنفسکم...))؛ ((به خدا سوگند! که من، نسبت به شما، از خود شما، مهربان‌تر و رحیم‌ترم. (19))). امام رضا علیه السلام نیز می‌فرماید: ((ما من احد من شیعتنا ولا یغتم إلّا اغتمنا لغمه ولا یفرح إلّا فرحنا لفرحه...))؛ ((هیچ یک از شیعیان ما، غم زده نمی‌شود، مگر این‌که ما نیز در غم آنان، غمگین، و از شادی آنان، شادمان‌ایم. و هیچ یک از آنان، در مشرق و مغرب زمین، از نظر ما، دور نیستند و هر یک از

شیعیان ما که بدهی از او بماند (و نتوانسته باشد بپردازد) بر عهده ما است...)).

6- دعا برای دوستداران خود - امام علیه السلام همواره، بر دوستداران خود دعا می‌کند. صاحب مکیال المکارم در اثبات این مدعا، چنین می‌گوید: چون مقتضای شکر احسان، همین است. و دلیل بر آن، فرمایش مولی صاحب الزمان علیه السلام در دعایی است که در مُهَج الدعوات می‌باشد: ((و کسانی که برای یاری دین تو، از من پیروی می‌کنند، نیرومند کن و آنان را جهادگر در راه خودت قرار ده، و بر بدخواهان من و ایشان، پیروزشان گردان(20)...)). بدون شک، دعا کردن برای آن حضرت و برای تعجیل فَرَجِ آن جناب، تبعیّت و نصرت او است؛ چون یکی از اقسام نصرت حضرت صاحب الزمان علیه السلام یاری کردن به زبان است، و دعا برای آن حضرت، یکی از انواع یاری کردن به زبان می‌باشد. و نیز دلیل بر این معنا است که در تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ذیل آیه شریفه ((وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها)) (21)؛ و هر گاه مورد تحیّت [بدرود و ستایش] واقع شدید، به بهتر یا نظیر آن، پاسخ دهید.)) گفته است: ((سلام و کارهای نیک دیگر. (22))) واضح

است که دعا، از بهترین انواع نیکی است، پس اگر مؤمن، برای مولای خود، خالصانه دعا کند، مولایش هم برای او خالصانه دعا می‌کند، و دعای آن حضرت، کلید هر خیر و داس هر شرّ است. شاهد و مؤید این مدّعا، روایتی است که قطب راوندی، در خرایج آورده که گفت: ((جمعی از اهل اصفهان، از جمله ابوالعباس احمد بن النصر و ابوجعفر محمّد بن علویه، نقل کردند که: شخصی به نام عبدالرحمان، مقیم اصفهان شیعه بود. از او پرسیدند: ((چرا به امامت حضرت علی النقی(ع) معتقد شدی؟)). گفت: ((چیزی دیدم که موجب شد من این چنین معتقد شوم. من مردی فقیر، ولی زباندار و پر جرأت بودم. در یکی از سال‌ها، اهل اصفهان مرا با جمعی دیگر برای شکایت به دربار متوکل بردند، در حالی که بر آن دربار بودیم دستوری از سوی او بیرون آمد که علی بن محمّد بن الرضا(ع) احضار شود. به یکی از حاضران گفتم: ((این مرد کیست که دستور احضارش داده شده؟)) گفت: ((او، مردی علوی است که رافضیان، معتقد به امامتش هستند.)) سپس گفتم: ((چنین می‌دانم که متوکل، او را برای کشتن احضار می‌کند.)) گفتم: ((از این جا نمی‌روم تا این مرد را ببینم چه گونه شخصی است؟)) گوید: ((آن گاه او، سوار بر اسب آمد و

مردم از سمت راست و چپ راه، در دو صف ایستاده به او نگاه می‌کردند.

هنگامی که او را دیدم، محبت‌اش در دلم افتاد. بنا کردم در دل برای او دعا کردن که خداوند، شرّ متوکل را از او دفع کند، او، در بین مردم پیش می‌آمد و به کاکل اسب‌اش نگاه می‌کرد، و به چپ و راست نظر نمی‌افکند، من در دل پیوسته برایش دعا می‌کردم. هنگامی که کنارم رسید صورتش را به سویم گردانید. آن‌گاه فرمود: ((خداوند، دعایت را مستجاب کند، و عمرت را طولانی، و مال و فرزندان را زیاد)). از هیبت او، بر خود لرزیدم و در میان رفقایم افتادم. پرسیدند: ((چه شد؟)) گفتم: ((خیر است.)) و به هیچ مخلوقی نگفتم. پس از این ماجرا، به اصفهان برگشتیم. خداوند، به برکت دعای او، راه‌هایی از مال بر من گشود، به طوری که امروز، من، تنها، هزار هزار درهم ثروت در خانه دارم، غیر از مالی که خارج از خانه، ملک من است، و ده فرزند دارا شدم، و هفتاد و چند سال از عمرم می‌گذرد. من، به امامت این شخص معتقدم که آن‌چه در دلم بود، دانست و خداوند، دعایش را دربارهام مستجاب کرد(23)).

می‌گویم: ای خردمند! نگاه کن چه‌گونه امام هادی علیه السلام دعای این مرد را پاداش داد به این‌که در حقّ او دعا کرد به آن‌چه دانستی، با

این که در آن هنگام او از اهل ایمان نبود، پس آیا چگونه درباره حضرت صاحب الزمان علیه السلام فکر می‌کنی؟ به گمانات اگر برایش دعا نمایی، او دعای خیر در حقت نمی‌کند، با این که تو از اهل ایمان هستی؟ نه! سوگند به آن که انس و جن را آفرید، بلکه آن جناب برای اهل ایمان دعا می‌کند، هر چند که خودشان از این جهت غافل باشند، زیرا که او، ولیّ احسان است. در تأیید آن چه در این جا ذکر شد، یکی از برادران صالح، برایم نقل کرد که آن حضرت علیه السلام را در خواب دیده، آن حضرت، به او فرموده‌اند: ((من، برای هر مؤمنی که پس از ذکر مصائب سید الشهداء، در مجالس عزاداری، دعا کند، دعا می‌کنم)). از خداوند، توفیق انجام دادن این کار را خواهیم که البته، او، مستجاب کننده دعاها است. (24)

7- آمین بر دعا‌های دوستداران خود -- امام مهدی (عج) بر دعا‌های ما ((آمین)) می‌گوید. امام امیرالمؤمنین علیه السلام به زُمَیْلَه می‌فرماید: ای زمیله! هیچ مؤمنی نیست که بیمار شود، مگر این که به مرض او مریض می‌شویم، و اندوهگین نشود مؤمنی، مگر این که به خاطر اندوه او،

اندوهگین گردیم، و دعایی نکند مگر این که برای او آمین گوئیم، و ساکت نماند مگر این که برایش دعا کنیم. (25)

8- نامه (به شیخ مفید، سید ابوالحسن اصفهانی و...) - ((إِنَّهٗ قَدْ أٰذَنَ لَنَا فِي تَشْرِيفِكَ بِالْمَكَاتِبِ. هٰذَا كِتَابُنَا إِلَيْكَ أَيُّهَا الْاَخُ الْوَلِيُّ)). ((هٰذَا كِتَابُنَا بِاِمْلَانَا وَ خَطِّ ثَقْتِنَا. هٰذَا كِتَابٌ إِلَيْكَ... وَلَا تَظْهَرْ عَلٰى خَطَا الَّذِي سَطَرْنَاهُ)). (26) ((ارخص نفسک واجعل مجلسک فی الدهلیز واقض حوائج الناس، نحن ننصرک))؛ ((خودت را برای مردم ارزان کن و در دسترس قرار بده، محلّ نشستنت را در دهلیز خانه‌ات انتخاب کن، تا مردم، سریع و آسان، با تو ارتباط داشته باشند و حاجت‌های مردم را بر آور. ما، یاریت می‌کنیم)). (27)

9- عیادت - داستان‌های متعددی از عیادت حضرت حجت(عج) از دوستان خود در کتاب‌ها نوشته شده است. از جمله آن‌ها عیادت حضرت، از حاج ملاّعباس تربتی و حاج سیّد عبدالله رفیعی است. (28)

10- تشییع - حضرت، در تشییع جنازه برخی دوستان مخلص خود، شرکت می‌کند. در این مورد، نمونه‌های فراوانی است: حضرت آیة الله

امامی کاشانی، در جلسه سوم مجلس ختمی که در ((مسجد اعظم قم))، از طرف اساتید حوزه‌ی علمیه قم برگزار شده بود، در سخنرانی خود فرمودند: یکی از افرادی که مورد وثوق است و گاهی اخباری را در دسترسم قرار می‌دهد، گفت: ((به منظور شرکت در تشییع جنازه حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی قدس سره از تهران به قم رفتم و به مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام رسیدم. در آن جا به دو نفر از اصحاب حضرت حجّت، ارواحنا فداه، برخورد کردم. آنان به من گفتند: ((امام زمان علیه السلام در مسجد امام حسن عسکری علیه السلام تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن)). با عجله، خودم را به مسجد امام حسن عسکری علیه السلام رساندم و وارد مسجد شدم. در آن هنگام اذان ظهر را گفته بودند. من، متوجّه شدم که حضرت، با سی نفر از اصحاب، مشغول نماز هستند. اقتدا کردم. بعد از نماز، حضرت فرمودند: ((ما، از همین جا تشییع می‌کنیم...)). از مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت، با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم. (29))) مرحوم آیه الله سیّد محمد باقر مجتهد سیستانی، پدر آیه الله العظمی حاج سیّد علی سیستانی، دامت برکاته، در مشهد مقدّس، برای آن که به محضر امام زمان علیه السلام

شرفیاب شود، ختم زیارت عاشورا را چهل جمعه، هر هفته در مسجد از مساجد شهر آغاز می‌کند. ایشان می‌فرمود: ((در یکی از جمعه‌های آخر، ناگهان، شعاع نوری را مشاهده کردم که از خانه‌ای نزدیک به آن مسجدی که من در آن مشغول به زیارت عاشورا بودم، می‌تایید. حال عجیبی به من دست داد و از جای برخاستم و به دنبال آن نور، به در آن خانه رفتم. خانه کوچک و فقیرانه‌ای بود که از درون آن، نور عجیبی می‌تایید. در زدم. وقتی در را باز کردند، مشاهده کردم که حضرت ولی‌عصر امام زمان علیه السلام، در یکی از اتاق‌های آن خانه، تشریف دارند و در آن اتاق، جنازه‌ای را مشاهده کردم که پارچه‌ای سفید روی آن کشیده بودند. وقتی که من وارد شدم و اشک‌ریزان سلام کردم، حضرت، به من فرمودند: ((چرا این گونه به دنبال من می‌گردی و این رنج‌ها را متحمل می‌شوی؟! مثل این باشی (اشاره به آن جنازه کردند) تا من به دنبال شما بیایم.)) بعد فرمود: ((این، بانویی است که در دوره بی‌حجابی (دوران رضا خان پهلوی)، هفت سال از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند.))! (30) و (31)

11- دفع بلا -- ((أنا خاتم الأوصياء و بی يدفع الله عزّوجلّ البلاء عن أهلی و شیعتی))؛ ((من، آخرین وصیّام و خداوند، به واسطه من بلا، را از اهل و شیعیان من دور می‌سازد)).(32)

12- پیام - آن بزرگوار، در فرازهای مهمّی از تاریخ، پیام‌هایی برای جامعه شیعه یا برخی افراد می‌فرستد. داستان فتوای حرمت استعمال تنباکو به میرزای شیرازی(33) و پیام به سید ابوالحسن اصفهانی و امام راحل رحمه الله در واقعه بیست و یکم بهمن، نمونه‌های خوبی است.(34)

13- مسجدها و مقام‌ها (مسجد سهله، جمکران، امام حسن عسکری علیه السلام...) امام، جایگاه‌هایی را برای عبادت و توجه به خود می‌گزیند و با نشانه‌ها و کراماتی، همراه می‌کند و همگان را به آن‌جا فرا می‌خواند تا خدا را بخوانند و متوجّه امام خود باشند و فرج او را که فرج خود آنان است، بخواهند. در ایران اسلامی، مسجد جمکران، از اهمّیت ویژه‌ای برخوردار است.(35)

14- نیابت -قرار دادن حضرت نایبی را برای خود در ایّام غیبت، یکی از مهم‌ترین جلوه‌های محبّت حضرت به شیعیان است: ((و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا.)) (36)

15- تعلیم -حضرت، دعاها (37)، زیارات، پرسش‌های علمی برخی علما (38)، را ... تعلیم می‌دهد. از جمله‌ی دعاها، زیارت آل یاسین، عظم البلاء (39)، زیارت رجبیه است که هر یک، دارای مضامین بسیار بلندی‌اند. حکایت سیّد رشتی و سفارش امام عصر (عج) بر خواندن نافله و عاشورا و جامعه، بسیار شنیدنی است. (40) ((طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوق لإنکارنا))؛ (41) ((طلب معارف از غیر طریق ما اهل بیت، مساوی با انکار ما است)). سفارش حضرت به قرائت قرآن و ادعیه و زیارات. (42)

16- درس آموزی -- داستان شیعیان بحرین و این‌که ما آماده‌ایم، پس چرا حضرت نمی‌آید و انتخاب یک نفر از میان خود به عنوان بهترین فرد و برخورد حضرت با آن فرد و فرستادن پیام به این‌که در فلان روز

و فلان مکان، همه شیعیان جمع شوند و درس مهمّی که حضرت به آنان می‌دهد....(43)

17- از غربت تا حکومت -- در هنگام شهادت امام عسکری علیه السلام شیعه، در غربت است و در حیرتی جانکاه به سر می‌برد، اما امروزه، ایران اسلامی، با نام و یاد حضرت قیام می‌کند و با رهبری نایب او پیروز می‌شود. آیا این چیزی جز عنایات و امداد حضرت است؟ خدای تعالی به پیامبرش می‌گوید: ((به یاد بیاور آن زمانی که در غربت بودید و از این که شما را نربایند، در هراس بودید(44) و امروزه...)). مقایسه وضع گذشته و امروز ما، درس‌های زیادی از جلوه‌های محبّت یار را با خود به همراه دارد. در این زمینه، کلام حضرت به مرحوم میرزای نایینی نمونه‌گویایی است: ((این جا (ایران) شیعه خانه ما است. می‌شکند، خم می‌شود، خطر هست، ولی ما نمی‌گذاریم سقوط کند. ما نگهش می‌داریم.)) (45)

18- فریادرسی (دستگیری درماندگان و راه‌یابی گمشدگان) -- داستان‌های متعددی وجود دارد در مورد این که چگونه حضرت به فریاد

برخی از مستضعفان جهان و دوستان خود می‌رسند: داستان مرحوم آقای نمازی شاهرودی که چگونه کاروان آنان، راه را در مگه گم کرد و... (46) سرخ پوستان سه قبیله از قبائل داکوتای شمالی و منطقه قطب، در هنگام نیاز و نیز گم کردن راه در یخ‌های قطبی و جنگل، از فردی به نام ((مهدی)) کمک می‌طلبند که تا این اواخر از ارتباط این نام با اسلام و یا اصولاً مکتب اسلام نیز اطلاعی نداشتند پس از اطلاع از این موضوع، تعدادی از دانشجویان سرخ‌پوست به اسلام گرویدند. توضیح خبرنامه: زبان‌شناسان و محققان زبان‌های بومی آمریکای شمالی کشف کرده‌اند که ریشه‌ی ((مهد)) و ((مهدی)) در زبان‌های بومی اولیه، در کشورهای شمالی و جنوبی آمریکا، از جنبه بسیار مذهبی و اسرارآمیزی برخوردار است. (47)

19- دفاع (فردی و جمعی) -- موارد متعددی است مبنی بر این که حضرت، از برخی دوستان خود دفاع می‌کند (داستان ضربه‌صفین (48) و دفاع از وحید بهبهانی (49)). این دفاع، منحصر به موارد شخصی و فردی نیست، بلکه در مواردی، از جامعه شیعه دفاع می‌کند و باعث حفظ

آنان می‌شود (داستان انار که مربوط به شیعیان بحرین و وزیر آن که دست نشانده انگلیسی‌ها بوده است و...) (50)

20- هدایت-- افراد متعددی، به دست حضرت هدایت شدند. از آن جمله است بحر العلوم یمنی (51)

21- بر آوردن حاجات و رفع مشکلات -- داستان‌های متعددی نقل شده که حضرت، بر آورنده‌ی حاجات و مشکل گشای بسیاری از افراد بوده‌اند. (52)

22- شفا - داستان‌های فراوانی وجود دارد که حضرت، بسیاری از بیماران لاعلاج را که به آن حضرت متوسل شده‌اند شفا داده است. (53)

23- همسفره شدن -- شیخ اسدالله زنجانی فرمود: ((این قضیه را دوازده نفر از بزرگان، از شخصی که در محضر سید بحر العلوم قدس سره بود، نقل کردند. آن شخص می‌گوید: هنگامی که جناب آقای شیخ حسین نجفی، از زیارت بیت الله الحرام به نجف اشرف مراجعت کرد، بزرگان دین و علما، برای تبریک و تهنیت، به حضور او رسیدند و در منزل ایشان جمع شدند. سید بحر العلوم قدس سره چون با جناب آقا شیخ حسین،

کمال رفاقت و صمیمیت را داشت، در اثنای صحبت، روی مبارک خویش را به طرف او گرداند و فرمود: ((شیخ حسین! تو، آن قدر سربلند و بزرگ گشته‌ای، که باید با حضرت صاحب الزمان علیه السلام هم کاسه و هم غذا شوی!)). شیخ، متغیّر و حالش دگرگون شد. حضار مجلس، از شنیدن سخن سیّد بحرالعلوم، اصل قضیه را از ایشان سؤال کردند. سیّد فرمود: ((آقا شیخ حسین! آیا به یاد نداری که بعد از مراجعت از حج در فلان منزل بودی، در خیمه خود نشسته و کاسه‌ای که در آن آبگوشت بود؛ برای ناهار خود آماده کرده بودی، ناگاه، از دامنه بیابان، جوانی خوش‌رو و خوش‌بو در لباس اعراب، وارد گردید و از غذای تو تناول فرمود؟ همان آقا، روح همه عوالم امکان، حضرت صاحب الأمر و الزّمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف، بوده‌اند)). (54) چهارشنبه‌ها به مسجد سهله می‌رفتم و مراقب خود بودم و غذای اندک و غیر حیوانی می‌خوردم. در حدود چهارشنبه 34 یا 35 بود که شبی در مسجد به هنگام دعا و عبادت، دیدم مرد عربی آمد در کنارم نشست، ابتدا قرآن خواند و سپس مرا به سخن گرفت. من پاسخ او را با اکراه می‌دادم و نخواستم با او حرف بزنم، زیرا او را مانع کارم می‌دانستم، در این هنگام، سفره باز کرد

و به خوردن غذای چرب و پر از گوشت (پلو ته چین) پرداخت و به من نیز اصرار می کرد که بیا با من از این غذا بخور. از او اصرار بود و از من امتناع، سرانجام به او گفتم من در شرایطی هستم که غذای حیوانی نمی خورم. آن مرد گفت: بیا بخور، آن چه را شنیدی معنایش آن است که مثل حیوان نخور نه آن که حیوانی نخور. (55)

24- تذکر - حضرت علیه السلام به او فرمودند: برای از دست دادن مال و ضرری که امسال دیده ای غم مخور؛ زیرا خداوند می خواهد بدین وسیله تو را امتحان کند. مال می آید و می رود. آن چه ضرر کرده ای به زودی جبران خواهد شد و قرض هایت را پرداخت خواهی کرد. (56)

25- زیارت و حج نیابی - حضرت ولی عصر علیه السلام فرمودند: بیا با هم به زیارت قبر حاج سید علی مفسر برویم، وقتی در خدمتشان به آن جا رفتم دیدم روح آن مرحوم کنار قبرش ایستاده است و به آن حضرت، اظهار ارادت می کند. بعد سید علی به من گفت: سید کریم! به حاج شیخ مرتضی زاهد سلام مرا برسان و بگو: چرا حق رفاقت و دوستی را رعایت نمی کند و به دیدن ما نمی آیی و ما را فراموش کرده ای؟ حضرت

ولی عصر علیه السلام به سید علی فرمودند: حاج شیخ مرتضی گرفتار و معذور است، من به جای او خواهم آمد. (57) این قضیه توسط حضرت آیه الله العظمی میلانی قدس سره نقل شده است: ... زیر فشار عذاب طاقت فرسا، دست توّسل به سوی مادرم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گشودم و گفتم: مادر جان! درست است که من فریضه ای را ترک نموده ام، اما من عمری از حسین عزیزت سخن گفته ام، شما مرا نجات بدهید. و پس از این توّسل خالصانه، در زندانم گشوده شد و گفتند: مادرت فاطمه علیها السلام تو را خواسته است. مرا نزد مادرم بردند و او از امیر مؤمنان علیه السلام درخواست کرد که مرا ببخشاید و نجاتم را از خدا بخواهد. اما امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دختر گرامی پیامبر! ایشان بارها روی منبر به مردم گفته است که اگر کسی فریضه حج را در صورت امکان و توان ترک کند، به هنگام مرگ به او گفته می شود: یهودی یا نصرانی یا مجوسی بمیر! اکنون او خودش ترک کرده است! من چه کنم؟! مادرم فرمود: راهی برای نجات او بیاید. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: تنها یک راه به نظر می رسد که خدا او را ببخشاید. و آن این است که از فرزندان مهدی علیه السلام بخواهی امسال به نیابت او حج

کند، و مادرم چنین کرد و فرزندش مهدی علیه السلام پذیرفت و من نجات یافتم، و آن گاه مرا به این باغ زیبا و پر طراوت آوردند. (58)

26- دیدار - داستان‌های معتبر و ارزنده و درس آموز فراوانی مبنی بر این که حضرت با برخی از دوستان خود دیدار دارد. در میان آن‌ها داستان‌های خوبی از بزرگان هست که می‌تواند بسیار درس آموز و تأثیر گذار و احساس برانگیز باشد. ناگفته نماند که در این مورد، هر ادّعایی را از هر کسی نمی‌توان پذیرفت؛ چه، آن را که خبر شد، خبری باز نیامورد. هزار نکته باریک‌تر از مو این‌جا است. آن چه که ذکرش در این‌جا ضروری است، این است که از ما، عمل به تکلیف را خواسته‌اند و دیدن حضرت علیه السلام، تکلیف نیست. دیدار حضرت، گرچه بدون شک، توفیق بزرگی است، اما ما مکلف به آن نشده‌ایم. در داستان‌های متعدّدی، حضرت، خود، به همین نکته اشاره می‌فرماید و تقوا و دین‌مداری را از شیعیان و دوستان خود می‌خواهد، نه جستجوی ملاقات با آن حضرت. عاشق راحتی معشوق را می‌خواهد، و زمینه آمدن او را فراهم می‌سازد و خواسته‌هایش را که هدایت انسان‌ها و بهبود وضع جامعه است، گردن می‌نهد. آن که فقط می‌خواهد امام را ببیند، عاشق

نیست، خود خواه است! از این‌ها که بگذریم موارد بیست و شش گانه‌ی ذکر شده (59) را در سه عنوان یاد و مدد و دیدار می‌توان جمع کرد. --

1- **یاد:** 1- نامیدن؛ 2- سلام؛ 3- عیادت؛ 4- نظارت؛ 5- شریک غم و شادی؛ 6- دعا بر دوستداران خود؛ 7- آمین بر دعا‌های دوستداران خود؛ 8- نامه؛ 9- عبادت؛ 10- تشییع؛ 11- دفع بلا؛ 12- پیام؛ 13- مسجدها و مقام‌ها؛ 14- هم سفره شدن؛ 15- تذکر؛ 16- زیارت و حج نیابی. ----

----- 2- **مدد:** 1- نیابت؛ 2- تعلیم؛ 3- درس آموزی؛ 4- از غربت تا حکومت؛ 5- فریادرسی؛ 6- دفاع؛ 7- هدایت؛ 8- برآوردن حاجات و رفع مشکلات؛ 9- شفا. -----

----- 3- **دیدار** (داستان‌هایی معتبر، ارزنده و سازنده). -----

----- پی‌نوشت‌ها: 1) مفاتیح

الجنان، زیارت آل یاسین. 2) بحار الأنوار، ج 53، ص 11. 3) دعای ندبه.

4) روزگار رهایی، ج 1، ص 129 (به نقل از الزام الناصب، ص 10) 5)

الامام الامين الرفيق و الولد الشفيق، و الاخ الشفيق، و الاخ الشفيق، و كالامّ البرّة بالولد الصغير مفزع العباد...؛ امام، امين و دوست است، و پدر مهربان و برادر همزاد است، و مانند مادری مهربان است نسبت به فرزند خردسال خود، و پناهگاه مردم است. (تحف العقول، ص 324) (6) إنّ رحمة ربكم وسعت كلّ شيء و أنا تلك الرحمة. (بحار الأنوار، ج 53، ص 11) (7) ر.ک: آیه 105 از سوره ی توبه و روایت ذیل آن. (8) حاج آقا فخر، از صالحانی بود که چند سال پیش، در قم، از دار دنیا رحلت کرد. (9) سیری در آفاق (زندگی نامه ی حضرت آیه الله العظمی بهاء الدینی، ص 374). (10) نامه به شیخ مفید. (11) تفسیر نمونه، ج 27، ص 186. (12) نامه ی حضرت به شیخ مفید، بحار، ج 53، ص 175، 176. (13) داستان حاج علی بغدادی، (النجم الثاقب، حکایت...؛ مفاتیح الجنان در زیارت کاظمین). (14) داستان حاج علی بغدادی، النجم الثاقب، حکایت...؛ مفاتیح الجنان). (15) داستان علامه بحر العلوم، (عنايات حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب، محمّدرضا باقی اصفهانی، ص 262). (16) توجهات ولی عصر علیه السلام به علما و مراجع تقلید، عبدالرحمن باقرزاده بابلی، ص 84. (17) ر.ک: ترجمه ی مکیال المکارم، ج 1، ص 341 - 342. (18)

مکیال المکارم، ج 2، ص 94 و 53. 19) مکیال المکارم، ج 1، ص 94 و 53. 20) مهج الدعوات، 302. 21) نساء: 86. 22) تفسیر القمی، ج 1، ص 145. 23) الخرائج، باب حادی عشر فی معجزات الامام علی بن محمد الهادی علیه السلام. 24) ترجمه مکیال المکارم، ج 1، ص 447 449. 25) مشارق الأنوار، ص 452؛ مکیال المکارم، ج 1، ص 163. 26) ر.ک: احتجاج، طبرسی، ج 2، ص 323. 27) آثار الحجة، ج 1، ص 134؛ عنايات حضرت مهدی(عج) به علما و طلاب، ص 141. و نیز حکایت 62 و 63 از کتاب عنايات حضرت...، ص 142 و 143. 28) عنايات حضرت مهدی...، ص 349 360. 29) شیفتگان حضرت مهدی، ج 2، ص 137. 30) شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج 3، ص 158. 31) و نیز ر.ک: عنايات حضرت مهدی(عج)، ص 361 370. 32) الغیبة، شیخ طوسی، ص 246 33) شیفتگان حضرت مهدی(عج)، ج 2، ص 355؛ عنايات حضرت مهدی(عج) و...، ص 48. 34) ر.ک. مجله انتظار، شماره 1، ص 31. 35) النجم الثاقب، ص 383. 36) احتجاج، طبرسی، ج 2، ص 37؛ عنايات حضرت مهدی...، ص 57 74. 38) ر.ک: عنايات حضرت مهدی(عج)...، ص 15 28. 39) مکیال المکارم، ج 1، ص 334. 40) النجم الثاقب، ص

602؛ مفاتیح الجنان (پس از زیارت جامعه). 41) مهدی (ع)...، ص 171.

42) عنایات حضرت مهدی...، ص 146 153. 43) ر.ک: تاریخ الغیبه

الکبری، سید محمد صدر، ص 116 117. 44) واذکروا إذ أنتم قليل

مستضعفون فی الأرض تخافون أن یتخطفکم الناس). انفال: 26. 45)

ر.ک: عنایات حضرت مهدی...، ص 315. 46) ر.ک: پادشه خوبان، ص

100. برای آگاهی از موارد دیگر، ر.ک: تشرف یافتگان، ص 49 و

عنایات حضرت مهدی(عج)...، ص 305 345 و 413 438؛ مکیال

المکارم، ج 1، ص 332 335. 47) خبرنامه فرهنگی اجتماعی سازمان

تبلیغات اسلامی، شماره‌ی منبع 13 خرداد 1366، ص 6 (به نقل از صبح

امید، صدر الدین هاشمی دانا، ص 126). 48) برکات حضرت ولی عصر

(حکایات العبقری الحسان) ص 124. 49) ر.ک: عنایات حضرت

مهدی(عج)، ص 93. 50) نجم ثاقب، حکایت 49، ص 556. 51) ر.ک:

عنایات حضرت مهدی(عج) ص 91 و همچنین است حکایت شیخ

ابوالقاسم حاسمی و رفیع الدین حسین. همان، ص 89، و حکایت یاقوت

روغن فروش، مکیال المکارم، ص 107. 52) ر.ک: عنایات حضرت

مهدی(عج)...، ص 273 284؛ شمیم عرش (تشرف یافتگان) ص 150.

(53) ر.ک: عنایات حضرت مهدی(عج)...، ص 177 194 و کرامات
المهدی(عج). (54) برکات حضرت ولیّ عصر علیه السلام ص 288؛
العبقری الحسان، ج 1، ص 118. 55) توجهات ولی عصر به علما و
مراجعه تقلید.. عبدالرحمان باقرزاده‌ی بابلی، ص 162 و 163. 56) تاریخ
الغیبه الکبری، سید محمد صدر، ج 2، ص 125 (به نقل از النجم الثاقب،
ص 366). 57) عنایات حضرت مهدی علیه السلام...، ص 368. 58)
عنایات حضرت مهدی علیه السلام...، ص 369 و 370. 59) ناگفته نماند،
موارد دیگری نیز از جلوه‌های محبت امام، را می‌توان بر شمارد، اما به
همین اندازه اکتفا می‌شود؛ چه این که ما، در صدد استقصای تمامی موارد
نبودیم. آن چه در این جا ارائه شد، برخی از جلوه‌های محبت امام علیه
السلام است. نویسنده: سید مسعود پور سید آقایی منبع: فصلنامه انتظار –
شماره 5

در فراق حجه بن الحسن المهدی صاحب الزمان(ع)

یا اباصالح المهدی ادرکنی

جمعه ها را همه از بس که شمردم بی تو
بغض خود را وسط سینه فشردم بی تو

بسکه هر جمعه غروب آمد و دلگیرم کرد
دل به دریای غم و غصه سپردم بی تو

تا به اینجا که به درد تو نخوردم آقا
هیچ وقت از ته دل غصه نخوردم بی تو

چاره ای کن، گره افتاده به کار دل من
راهی از کار دلم پیش نبردم بی تو

سالها می شود از خویش سؤالی دارم
من اگر منتظرم از چه نمردم بی تو

با حساب دل خود هرچه نوشتم دیدم
من از این زندگیم سود نبردم بی تو

گذری کن به مزارم به خدا محتاجم
من اگر سر به دل خاک سپردم بی تو

دیدن روی شما کاش میسر می شد
شام هجران شما کاش که آخر می شد

بین ما فاصله ها فاصله انداخته اند
کاش این فاصله با آمدنت سر می شد

شهر ما بوی خدا داشت، دوباره ای کاش
با ظهورت نفس شهر معطر می شد

پاک می شد دل تاریک به لطف ای کاش
مالک خانه دل ساقی کوثر می شد

طاقتم طاق شد از دوری دلگیر شما
جمعه آمدنت کاش مقدر می شد

صبح و شب اهل دلی زمزمه می کرد ای کاش
پسری منتقم سینه مادر می شد

کاش می شد حرم از دست تو سیراب شود
دست تو یاور عباس دلاور می شد

ای بهترین بهانه خلقت ظهور کن
صحن نگاه چشم مرا پر ز نور کن

چشمم به راه ماند بیا و شبی از این
پس کوچه های خاکی قلبم عبور کن

آقا بیا و با قدمی گرم و مهربان
قلب خراب و سرد مرا گرم شور کن

آقا بیا و روضه بخوان، زینب (س) و شام
با اشک روضه قلب مرا هم بلور کن

آقا بیا و روضه بخوان روضه ی عطش
یادی ز مشک پاره و اشک و تنور کن

آقا بیا و روضه بخوان فاطمیه را
سرداب خشک چشم مرا هم نمور کن

صبر و قرار رفته ز دلهای عاشقان
با دست عشق آتش دل را صبور کن

راه نفس نمانده بیا ای گل امید
اقا بیا و رنج و بلا را تو دور کن

دجال های دشمن دین جلوه کرده اند
چشمان فتنه های زمان را تو کور کن

گل رخسار زیبایی بهاری می کند ما را
هوایت در عطش چون رود، جاری می کند ما را

بهارا گوشه ی چشمی که در کنج قفس حتی
همان یک شاخه ی گل هم قناری می کند ما را

به مصرت یوسف زهرا ندیدیم و چرا عشقت
به کنعان همچو مجنون صحاری می کند ما را

چه داری ای گل نرگس به چشم آشنا خیزت
که از اندیشه ی پائیز، عاری می کند ما را

خودم آرام میگیرم، ولی این دل دلِ عاشق
سراپا شعله ای از بیقراری می کند ما را

یقین دارم که هُرم دستهای مهربان تو
به شبهای زمستان، سخت یاری می کند ما را

عجب فصلی ست فصل انتظار دیدن رویت
که حتی در زمستان هم بهاری می کند ما را

سید محمد رضا هاشمی زاده

نگاه رحمت بر ماست، می دانم که می آیی
ز اشک دوستان پیداست، می دانم که می آیی

گذشته چارده قرن و هنوز ای یوسف زهرا
تو تنها و علی تنهاست می دانم که می آیی

به گوش شیعه از پشتِ در آتش زده گویی
صدای ناله ی زهراست می دانم که می آیی

به یاد کربلا، کرب و بلا شد عالم امکان
زمان، هر روز عاشوراست، می دانم که می آیی

هنوز آیات قرآن از لب جدّت به نوک نی
به گوش زینب کبراست، می دانم که می آیی

به یاد آب آب تشنگان، چشم محبانت
ز اشک و خون دل دریاست، می دانم که می آیی

هنوز آن زخم پیکانی که بر چشم عمویت خورد

به چشم خون فشان ماست می دانم که می آیی

تماشای خیالیّ سر اصغر به نوک نی
شرار آتش دل هاست می دانم که می آیی

به خون پاک مظلومانِ عالم می خورم سوگند
که مهدی مصلح دنیاست می دانم که می آیی

اگرچه غایبی «میثم» به چشم خویش می بیند
لواى دولتت برپاست می دانم که می آیی

تا کی به پس پرده نهان چهره ماهت
عمری ست که من منتظرم بر سر راهت

بر خاک نشین سر کویت نظری کن
تا آن که شوم شاد ز یک لحظه نگاهت

یک موی ترا من به دو عالم نفروشم
اسرار دل سوخته ام هست گواهم

دانم که گنه سد شده تا آن که ببینم
یک لحظه در این کون و مکان آن رخ ماهت

والله که به زیبایی تو هیچ کسی نیست
یوسف ز تماشای رخت برده وجاهت

کی واهمه دارد ز مکافات قیامت
آن کس که بود در صف محشر به پناهت

آگه ز دل سوخته ی منتظر هستی
خواهد که شود در دو جهان جزو سپاهت

دلم ز دوری رویت قرار و تاب ندارد
میان ما و رخت جز گنه حجاب ندارد

به اشک دیده نوشتم هزار نامه برایت
مگر که نامه بیچارگان جواب ندارد

نسیم صبح سلامم به دلبرم برسان
بگو جواب سلامم مگر ثواب ندارد

به آسمان جمالت ستاره نازیباست
که تاب دیدن روی تو آفتاب ندارد

نشسته دیده نازت میان صف زده مژگان
شکوه صف زده مژگان تو شهاب ندارد

تو شمس عالمیانی ز روی پرده بیفکن
که آفتاب به رخسار خود نقاب ندارد

هر آن کسی که به دل عشق روی ماه تو دارد
به شام اول قبرش یقین عذاب ندارد

چو سر ز خاک بر آرد به عرصه گاه قیامت
به زیر سایه لطف دگر عقاب ندارد

محاسبات الهی اگر چه سخت و دقیق است
محب یوسف زهرا غم حساب ندارد

اگر چه آتش دوزخ هزار شعله فروزد
یقین اثر به دل و سینه کباب ندارد

به ناله دل سوزان هاشمی نظری کن
اگر چه تاب نگاهت دل خراب ندارد

حجت الاسلام سید حسین هاشمی نژاد

دیگر برای هجر تو ما را شکیب نیست
ماییم اشنای تو وا کن، غریب نیست

هر لحظه ایی که می گذرد این سوال ماست
یعنی زوصل روی تو ما را نصیب نیست

از بس که جانگداز بود ناله فراق
فردا که گل به باغ برسد عندلیب نیست

درد فراق را به کدامین مطب برم
رفع غم حبیب به کار طبیب نیست

جویم عطر بوی تو از جمکران هنوز
بس بوی سیب میدهد و باغ سیب نیست

دم تو گر نبود آدمی نمی ماند
نه آدمی که ملک هم دمی نمی ماند

نیازمند دو عالم به یک اشاره تو است
اگر تو ناز کنی عالمی نمی ماند

به گریه ی شب هجران کشیدگان سوگند
اگر دمی تو بخندی غمی نمی ماند

هزار بار شهادت دهد قبیله "طی"1
اگر تو جود کنی حاتمی نمی ماند

اگر تو دیده خشک مرا بگریانی
به پیش سیل سرشگم یمی نمی ماند

بیاد روی تو گر چشم حاجیان گرید
برای کعبه دگر زمزمی نمی ماند

تو گر به تخت سلیمانیت گذاری پا
برای اهرمنان خاتمی نمی ماند

مگر تو چشم عنایت بیفکنی ورنه
بدار عشق و وفا «میثمی» نمی ماند

طّی: قبیله حاتم طایی

ای داغدار اصلی این روضه ها بیا
صاحب عزای ماتم کرب و بلا بیا

تنها امید خلق جهان یابن فاطمه
ای منتهای آرزوی اولیاء بیا

بالا گرفته ایم برایت دو دست را
ای مرد مستجاب قنوت و دعا بیا

فهمیده ایم با همه دنیا غریبه ای
دیگر به جان مادرت ای آشنا بیا

از هیچکس به جز تو نداریم انتظار
بر دستهای توست فقط چشم ما بیا

هفته به هفته می گذرد با خیال تو
پس لا اقل به حرمت خون خدا بیا

بیش از هزار سال تو خون گریه کرده ای
ای خون جگر ز قامت زینب بیا

عرض ارادت کم ما را قبول کن
امسال هم محرم ما را قبول کن

دلم گرفته خدایا در انتظار فرج
دو دیده ام شده دریا در انتظار فرج

هنوز می رسد از کوچه های شهر حجاز
صدای گریه زهرا در انتظار فرج

هنوز در همه عالم میان دشمن و دوست
علی است بی کس و تنها در انتظار فرج

هنوز می رسد از چاه های کوفه به گوش
صدای ناله مولا در انتظار فرج

هنوز ناله کشد از جگر امام حسن
گشوده دست دعا را در انتظار فرج

هنوز پرچم سرخ حسین منتظر است
گشوده چشم به صحرا در انتظار فرج

هنوز می رسد آوای دلربای حسین
ز نوک نیزه اعدا در انتظار فرج

هنوز تشنه لبان اشکشان بود جاری
کنار کشته سقا در انتظار فرج

هنوز خون شهیدان کربلا جاری است
ز چشم زینب کبرا در انتظار فرج

هنوز ناله "میثم" رسد به گوش که هست
چو چشم فاطمه، دنیا در انتظار فرج

عمر ما در طلب دیدن آن یار گذشت
باز هم جمعه ما بی رخ دلدار گذشت

!سخن این نیست که ما منتظرش میمانیم
نکته اینجاست، که روز و شب ما تار گذشت

بس که آسوده نشستیم و تغافل کردیم
روز ما، باز به کام دل اغیار گذشت

چه می خواهد لب تشنه به غیر از لطف بارانی
چه می خواهد شکسته دل به غیر از چشم گریانی

شب طولانی و تسبیح و سجاده چه می چسبد
بهار زود هنگامند، شب های زمستانی

توکل بر توسل کن، توسل بر توکل کن
در این دنیای حیرانی، در این دریای طوفانی

اگر تا شام می خندی اگر تا صبح می خوابی
تو از مردن چه می فهمی؟ تو از برزخ چه می دانی؟

اگر آشفته ات کردند یعنی لایق وصلی
به او نزدیک تر هستی زمانی که پریشانی

نیاز مستمندان را بنه بر دیده ی منت
مباد آنکه بگیرد دامت را، آه انسانی

خلاصه بار باید بست یا امروز یا فردا
مده از کف مجال این دو روزی را که مهمانی

من و پروانه در آغوش هم تا صبح می سوزیم
که با این سوختن روشن شود کنج شبستانی

مرا هر وقت می دیدی گریبان پاره می دیدی
از اول نیز می آمد به من پاره گریبانی

به دامان تو دست انداختم شاید که این دفعه
بگیرد دامت دستی از این آلوده دامانی

به جز تو جور عاشق را کسی گردن نمی گیرد
خطایش را زلیخا کرد، یوسف گشت زندانی

اگر چه گریه ی هجران، شکسته می کند ما را
ولی از آب پیشانی است بهتر، چین پیشانی

به لطف گریه کار طفل بهتر راه می افتد
چه بهتر، بیشتر از دیگران ما را بگریانی

دگر فرق ندارد جمعه و شنبه فقط برگرد
گرفتاریم ما از دست این هجران طولانی

پشیمان می شود آن که برای تو نمی میرد
" چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی "

در باغ شهادت را به آه نیمه شب وا کن
اگر خون جگر خوردی، تو هم جزو شهیدانی

-

خبر داری که تو رفتی، به کوچه گردی افتادم؟
به من از تو فقط هجران رسید آن هم چه هجرانی

همه با دامن آتش گرفته رو به گودالند
عجب شام غریبانی عجب شام غریبانی

سر پیراهن تو گریه ی ما را در آوردند
میان این همه کشته چرا تنها تو عریانی؟

علی اکبر لطیفیان

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست

به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که به هر حلقه زلف تو گرفتاری هست

گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست

هر که عییم کند از عشق و ملامت گوید
تا ندیدست تو را بر منش انکاری هست

صبر بر جور رقیبت چه کنم، گر نکنم
همه دانند که در صحبت گل، خاری هست

نه من خام طمع، عشق تو می‌ورزم و بس
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

باد، خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد
آب هر طیب که در کلبه عطاری هست

من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود
سر و جان را نتوان گفتم که مقداری هست

همه را هست همین داغ محبت که مراست
نه که مستم من و در خیل تو هشیاری هست

من از این دلق مرقع به درآیم روزی
تا همه خلق بدانند که زناری هست

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستانیست که بر هر سر بازاری هست

سعدی

چشمم به جز بروی تو بینا نمی شود
مایل به سیر و گشت و تماشا نمی شود

عالم اگر به طنز شود چون تو نیستی
لبهای من به خنده دگر وا نمی شود

خواهان حرکتیم ولی غیر ممکن است
پایی که سست گشت توانا نمی شود

با جان و دل قبول نمودیم بار عشق
!گفتیم پشتمان که دگر تا نمی شود

غافل از اینکه عارضه عشق در جهان
تنها غمی بود که مداوا نمی شود

آنگه به اشتباه خود آگه شدم که هیچ
راهی برای فیصله پیدا نمی شود

حالا نه اینکه پشت من از دوریت خمید
طوری خمیده است که بالا نمی شود

یار غریب، این کلام تو در خاطرم پرید
حق با تو بود، فاصله معنا نمی شود

ای واسطه ی فیض دو سرا آجرک الله
ای حجت حق صاحب عزا آجرک الله

با ناله ی زهراست عجین سوز صدایت
هم ناله ی ام النجبا آجرک الله

دریاب مرا در غم سالار شهیدان
ای منتقم خون خدا آجرک الله

اذنی بده تا گریه کن جد تو باشیم
هرجا که شود روزه به پا آجرک الله

ما روزه گرفتیم قدم رنجه نمایید
تا جلوه کنی در دل ما آجرک الله

ما هرچه که داریم از آن گوشه چشم است
تو روی مرگردان ز گدا آجرک الله

راضی به رضای تو شدن خیر و فلاح است
کی میشوی از شیعه رضا آجرک الله

ای بانی هر ساله ی روزه مددی کن
در روزه بیاییم تو را آجرک الله

بر عاشق جامانده ات ارباب عطا کن
یک تذکره کرب و بلا آجرک الله

چه حکایتی کنم از رخت که تو رمز کنز حکایتی
چه روایتی کنم از تو من که تو خود کلید روایتی

چه حدیثی از نگهت کنم که تو میبری به نظاره ای
غم ما ز دل ما ز کف ز ره وفا به اشارتی

چه بگویم از قد و قامتت که به جلوه چون به در آوری
ز قیام قامت خود به پا، به جهان کنی تو قیامتی

به چه سان ز هجر رخت شها بکنم به شکوه لب آشنا
که تو خود خدیو عدالت و بری از شوون شکایتی

تو کلید هر در بسته ای تو امید قلب شکسته ای
تو انیس هر دل خسته ای تو دلیل درک و درایتی

تو فروغ دیده آدمی تو امیر صحنه ی عالمی
نظری نما تو به ما دمی بنما ز ما تو حمایت

چه غم اگر، که نگاه همه جوابم کرد
نگاه مادرت امسال هم حسابم کرد

دعای مادر تو بود و آمین رسول
خدا برای عزای تو مستجابم کرد

بگو بهشت که بر ما قلم کشد
زهرای خاک حسینی انتخابم کرد

مرا نوشت کبوتر، به کربلایم برد
مرا نوشت بگریم، خودش گلابم کرد

نفس بده که بسوزم من از نفسهایت
که سنگ بودم و داغ حسین آیم کرد

غبار بودم و شش گوشه اش، عقیقم ساخت
گناه بودم و لطف شما ثوابم کرد

حسین گُشت تو را بس که اشک میریزی
!تو هم مرا بکش آقا، که غم خرابم کرد

از غمِ هجر دلم شوق گریبان دارد
دل هجران زده آیا سر و سامان دارد؟

نه فقط در غمِ دلبر دلِ من میسوزد
هرطرف مینگرم عاشق حیران دارد

چند سال است که من منتظرم برگردی
!ای مسافر! سفر هجر تو پایان دارد؟

گر که یوسف نکند میل به دیدار وطن
دلِ یعقوب به برگشتنش ایمان دارد

کرم توست که ما را بخری ورنه گدا
چه متاعی جهت عرضه به سلطان دارد

هرچه گفتیم، کمی از غمتان هم نشده
کربلایت چقدر رنج فراوان دارد

شب و روز تو شده گریه به غمهای حسین
چشمهایت خبر از سینه ی سوزان دارد

عالم از گفتن یک نام دگرگون شده است
چه سروشی است که این ذکر حسین جان دارد

ای دل بشارت می دهم خوش روزگاری می رسد
یا درد و غم طی می شود، یا شهریاری می رسد

گر کارگردان جهان، باشد خدای مهربان
این کشتی طوفان زده هم بر کناری می رسد

اندیشه از سرما مکن سر می شود دورانِ وی

شب را سحر باشد ز پی، آخر بهاری می رسد

ای منتظر! غمگین مشو قدری تحمل بیشتر
گردی بپا شد در افق، گوئی سواری می رسد

یار همایون منظرم آخر در آید از درم
امید خوش می پرورم زین نخل باری می رسد

کی بوده است و کی شود ملک غزل بی حکمران
هر دوره آن را خواجه ای یا شهریاری می رسد

مفتون» منال از یار خود گر با تو گاهی تلخ شد»
کز گل بدان لطف و صفا گه نیش خاری می رسد

خون پاک شهدا منتظر توست بیا
سرِ مصباحِ هدا منتظر توست بیا

وارث خون خدا و پسر خون خدا

به خدا خون خدا منتظر توست بیا

صبح هم منتظر صبح ظهور تو بَوَد
روز ما و شب ما منتظر توست بیا

بر سر گنبد زرین «حسین بن علی
پرچم کرب و بلا منتظر تو است بیا

علم و مشک و لب خشک جگرسوختگان
دستِ افتاده جدا منتظر توست بیا

فرق بشکسته ی زینب، سر خونین حسین
که جدا شد ز قفا منتظر توست بیا

بر سر نی سر جدّت به عقب برگشته
طفل افتاده ز پا منتظر توست بیا

آفتابی که چهل جا به سر نی تابید
در دل طشت طلا منتظر توست بیا

آن یتیمی که سر پاک پدر را بوسید
ناله زد «یا ایتا» منتظر توست بیا

بر ظهور تو دعا بر لب «میثم» تا کی؟
تو دعا کن که دعا منتظر توست بیا

ای مصلح حقیقی عالم بیا بیا
وی منجی همیشه ی عالم بیا بیا

بی روی تو نشاط، هم از ما گرفته رو
عالم شده است خیمه ی ماتم بیا بیا

بالله قسم تو وارث دین پیمبری
ای زاده ی پیمبر اکرم بیا بیا

از آن زمان که سرو قد فاطمه خمید
مانده هنوز قامت ما خم بیا بیا

از لحظه ای که صورت زهرا کبود شد
بر روی ماست هاله ای از غم بیا بیا

با یاد حنجره ی که بریدند از قفا
هر روز ماست ماه محرم بیا بیا

در سوک سینه ای که سَنان با سِنان
شکافت سوزد هنوز سینه ی ما هم، بیا بیا

بر طفل شیرخوار شما، شیعه شیر ناب
از اشک دیده کرده فراهم بیا بیا

از لحظه ای که عمه ات آمد به قتلگاه
شد قتلگاه، وسعت عالم بیا بیا

از شعله های دامن طفل یتیمتان
سوزد هنوز سینه ی «میثم» بیا بیا

برده ندیده دل ز ما صورت دلربای تو
جلوه گر از نقاب، هم روی خدانمای تو

مصلح کل عالمی منجی نسل آدمی
دست خداست سیدی! دست گره گشای تو

پیش‌تر از ولادتم مهر تو بوده عادتم
تو بودی آشنای من، من شدم آشنای تو

اهمدم سینه خستگان! یاور دل‌شکستگان
ای همه جا کنار من بگو کجاست جای تو

تو کعبه ای تو زمزمی ذکر بگو مگر دمی
رسد به گوش عالمی زمزمه ی دعای تو

چه می‌شود که دل برد دیده ی تو ز دست ما
چه می‌شود که گل کند بوسه ی ما به پای تو

خوش آن دمی که بنگرد شهید دشت کربلا
پرچم سرخ خویش را بر سر شانه های تو

رو به سوی مطاف کن طواف کن طواف کن
تا ببرد دل از حرم چهره ی دلربای تو

صدایت از حرم رسد به گوش عالمی، ولی
خوشا کسی که در حرم می‌شنود صدای تو

سلطنت بهشت را خنده زنان رها کند
میثم» اگر شبی شود پشت دری گدای تو»

خدا مرا ز غم عشق تو جدا نکند
مرا جدا ز غم عشق تو خدا نکند

گرانیهاست غم عشق یوسف زهرا
خدا به هر دل نا قابلی عطا نکند

چه می شود به گدا وعده وصال دهی
اگر چه وعده خوبان گهی وفا نکند

دعا برای فرج، خود ز ما طلب کردی
چرا حبیب به محبوب خود دعا نکند؟

منم گدای تو و دست من به دامنانت
کریم رد ز در خانه اش، گدا نکند

حیف از تو که گل باشی و من خار تو باشم
بگذار که از دور گرفتار تو باشم

من مایه ندارم که خریدار تو گردم
باشد که گدای سر بازار تو باشم

گر راه ندارم به حریمت نظری کن
تا معتکف سایه دیوار تو باشم

با آنکه تو را عاشقم از خود نپسندم
تو یار به من باشی و من عار تو باشم

دستی، که به جز دامن لطف تو نگیرم
چشمی، که فقط طالب دیدار تو باشم

زخمم به جگر زن که دوايي نپذیرد
دردی به دلم بخش که بیمار تو باشم

از همچو تویی پاک تر از گل همه حیف است
تا همچو منی عبد خطاکار تو باشم

سوزم به درون ریز که پیوسته بسوزم
خواهم ببر از دیده که بیدار تو باشم

آن رتبه ندارم که نهی پای به چشمم
بگذار که خاک ره زوار تو باشم

من میثمم و چوبه ی دارم به سر دوش
بگذار که دلباخته ی دار تو باشم

غلام رضا سازگار

جان و دل را بوی وصل آن دل و جان کی رسد؟
وین شب تنهای تاریکی به پایان کی رسد؟

ای صبا، باز آمدن دورست یوسف را ز مصر
باز گو تا: بوی، پیراهن به کنعان کی رسد؟

حاصل عمر گرامی از جهان دیدار اوست
من به امیدم کنون، تا فرصت آن کی رسد؟

روز و شب چون گوی دستش در گریبان منست
دست من گویی: بدان گوی گریبان کی رسد؟

یار نارنجی قبا را من بنیر نجات آه
تا نرنجانم شبی، در دم به درمان کی رسد؟

می نویسم قصه ها هر دم به خون دل، ولی
قصه ی چون من گدایی پیش سلطان کی رسد؟

چشم من چون دور گشت از روی گل رنگش کنون
روی من بر پای آن سرو خرامان کی رسد؟

بنده فرمانم به هر چیزی که خاطر خواه اوست
گوش بر ره، چشم بر در، تا که فرمان کی رسد؟

اوحدی را چند گویی: بی سر و سامان چراست؟
زان ستمگر کار بی سامان به سامان کی رسد؟

اوحدی مراغه ای

هرچه کردم تا بینم روی ماهت را نشد
دیدن آن چهره ی زیبا نصیب ما نشد

حاجتم این بود زیر خیمه ات نجوا کنم
رسم عشق و عشق بازی، بازهم اجرا نشد

قدر یک ماه مبارک روی دستم حاجت است
عقده هایم در لیالی مبارک وا نشد

هر کجایی نامه ی اعمال ما را وا مکن
شیعه ای در معصیت مانند من رسوا نشد

بازهم جا ماندن و درد فراق و درد هجر
خواستم آیم به دشت کربلا اما نشد

کاروان ما نشد همراه تا باشم در حرم
دیدن شش گوشه ی ارباب رزق ما نشد

تا بیایی یادی از سقای زینب می کنم
آب را تا خیمه بردن قسمت سقا نشد

شنیدم قصد برگشت از سفر داری،خدا را شکر
شنیدم خواهی از رخ پرده برداری،خدا را شکر

همیشه در فراق اشک ریزم،یوسف زهرا
از اینکه نوکری با چشم تر داری،خدا را شکر

نیازی بر طبابت نیست بیمار قدیمی را
همین که از من و حالم خبر داری،خدا را شکر

من از فیض حضورم در میان روضه فهمیدم
هنوز این بنده را مد نظر داری، خدا را شکر

محسن آدا باقری

سالها رفت و دلم در تب و تاب است هنوز
نقش مستوری من نقش بر آب است هنوز

به طرب حمل مکن سرخی رویم که ز هجر
قلب آکنده ز غم دیده پر آب است هنوز

من کجا؟ یار کجا؟ طالع بیدار کجا
من اسیر غم او، بخت به خواب است هنوز

دامنش گیرم اگر لطف خدا یار شود
لیک افسوس که این قصه سراب است هنوز

سخت من طالب دیدار و تو غایب ز نظر

ز آتش هجر تو این قلب کباب است هنوز

همچو یک قطره آبیم به دریای جهان
زندگی زودگذر، همچو حباب است هنوز

ناصر» از عشق تو آموخت سخن گفتن را»
زین سبب گفته او گوهر ناب است هنوز

1390/7/24 آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

برهم زنید یاران این بزم بی صفا را
مجلس صفا ندارد، بی یار مجلس آرا

بی شاهی و شمعی هرگز مباد جمعی
بی لاله شور نبود مرغان خوشنوا را

ای کعبه ی حقیقت وی قبله ی طریقت
رکن یمان ایمان عین الصفا صفا را

ای هر دل از تو خرم، پشت و پناه عالم

بنگر دچار صد غم یک مشیت بینوا را

ای رحمت الهی دریاب «مفتقر» را
شاهها به یک نگاهی بنواز این گدا را

مرحوم آیت الله غروی اصفهانی

بی تو در ملک دلم لطف و صفا نیست که نیست
کس چو من در ره تو، بی سرو پا نیست که نیست

عمری از دوری تو سوخته ام ساخته ام
اثری از چه بر این سوز و نوا نیست که نیست

ز گنه در حرم عشق و محبت این سان
نوکر از محضر ارباب جدا نیست که نیست

به سر زلف تو سوگند که در ملک وجود
سرزمین چون حرم کرب و بلا نیست که نیست

شب را سحر کنم به تمنای روی تو
آلوده دل کجا و دمی آرزوی تو

بر سر هوای باده و پیمانه تا به کی
تا مست می کنم همه را عطر و بوی تو

تاراج می کند دل دیوانه ی مرا
حتی نسیم زلف و خیال نکوی تو

فخر من این بس است که با هر بهانه ای
گردد ز لطف قسمت من گفتگوی تو

عمری بود که خانه به دوشم در این دیار
تا لحظه ای رسد بنهم سر به کوی تو

حاجت کجا برم که تو ارباب و صاحبی
دارم همیشه دست گدایی به سوی تو

تمام خانه پر از آفتاب خواهد شد
دوباره برف و یخ کوچه، آب خواهد شد

شکوفه ها به چمن، دسته دسته خواهد رست
زمین پُر از گل و عطر گلاب خواهد شد

بزن تو پرده به سویی، وگرنه ای همه خوب
در انتظار تو دلها کباب خواهد شد

دلا دعای فرج را بخوان که می دانم
دعای زنده دلان، مستجاب خواهد شد

زالال سبز نگاهت عنایت ار بکند
سوال تشنگی ام را جواب خواهد شد

گل مجدی ار بشکفد به طرف چمن
دهان دوباره پر از شعر ناب خواهد شد

من این فراز، شما را دوباره می گویم
تمام خانه پر از آفتاب خواهد شد

چشم‌هایی ز غمت اشک فشان ما را بس
از دو بازار یکی باب دکان ما را بس

برگ زردیم و گر از شاخه فتادیم چه باک
صورتی سرخ ز سیلی خزان ما را بس

گرچه دانم نفروشنند به ما یوسف را
لیک جایی به صف مشتریان ما را بس

راه در حلقه عشاق به هرکس ندهند
نگه گوشه چشمی ز میان ما را بس

ما دو تا پنجره داریم سوی سیر بهشت
یک نم اشک به تو، از دو جهان ما را بس

منصب و شوکت و دولت به شهان ارزانی
از عناوین جهان مرثیه خوان ما را بس

زخمه‌ها را همه در گوشه شش گوشه بزن
که در این شور و نوا جامه دران ما را بس

علی انسانی

دنبال تو گشتم گل نرگس همه جا را
بر دار برد عشق تو آخر سر ما را

عمریست به دام سر زلف تو اسیرم
دیوانه شدم هیچ نصیحت نپذیرم

خواهم که سر راه تو ای ماه بگیرم
یکبار تو را بینم و صد بار بمیرم

ما بی سر و پایان سر کوی تو هستیم
دیوانه زنجیری گیسوی تو هستیم

گر عشق تو ما را به جهنم کشد ای دوست
مشتاق عذابیم توکلست علی الله

تا سایه آمرزش مهدی به سر ماست
فارق ز حسابیم توکلست علی الله

زندگی دور از تو باشد همنشینی با اجل
مردن اندر کوی جانبخش تو احلی من عسل

کی سر آید عمر من تا جان به پایت افکنم
یا بیا ای جان شیرین یا بگو آید اجل

مهر تو ای ماه من کی گردد از دل ریشه کن
با گلم آمیخته عشق تو ای گل در ازل

کلبه ی قلب مرا کردی چو دولت منزلت
فکر هر کس در دل آید جز تو ماند بی محل

مهرت ای خیر الوری شرط قبول طاعت است
شد نماز از عشق روح افزای تو خیر العمل

قامتت بینند اگر مردم قیامت می شود
ای که هستی بی قرین و بی نظیر و بی بدل

دیده بینا از تو شد اما نمی بیند تو را
جان عالم هستی ای نور خدایی را مثل

در مدار حسن غیر از تو نمانده کو کبی
کشت ما را روزگار تلخ هجران العجل

حسان

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعده دیدار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویند که هشیار کجاست

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند
نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم و ملامت گر بی کار کجاست

بازپرسید ز گیسوی شکن در شکنش
کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو

دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را؟
کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را؟

غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور
پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را

با صد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

چشم به صد مجاهده آینه ساز شد
تا من به یک مشاهده شیدا کنم تو را

بالای خود در آینه ی چشم من بین
تا با خبر ز عالم بالا کنم تو را

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری
تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم تو را

خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم
خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم تو را

گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من
چندین هزار سلسله در پا کنم تو را

طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند
یکجا فدای قامت رعنا کنم تو را

زیبا شود به کارِگه عشق کار من
هر گه نظر به صورت زیبا کنم تو را

رسوای عالمی شدم از شور عاشقی
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم تو را

بسطامی

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید

حضور خلوت انس است و دوستان جمعد
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش به لب یار دلنواز کنید

ای آفتاب آینه دار جمال تو
مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن
یا رب مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز
طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز در آشتی درآی
ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو

تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود
کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال تو

تا پیش بخت بازروم تهنیت کنان
کو مزده ای ز مقدم عید وصال تو

این نقطه سیاه که آمد مدار نور
عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
شرح نیازمندی خود یا ملال تو

حافظ در این کمند سر سرکشان بسیست
سودای کج میز که نباشد مجال تو

(2) چو گیسوی تو من در پیچ و تابم یابن زهرا
چرا یک شب نمی آیی به خوابم یابن زهرا

تویی ماه منیرم به گیسویت اسیرم
از آن ترسم که آخر ز هجرانت بمیرم

حبیب منی، طبیب منی، بیا درمان دردم

(2) کجا جویمت، چو گل بویمت بیا دورت بگردم

(2) دل من بر سر زلفِ تو دارد آشیانه
نمی‌دانم چرا از من نمی‌گیری نشانه

بگو با من کجایی، چرا از من جدایی
گمانم یابن زهرا نجف یا کربلایی

به رویت قسم، به مویت قسم، گرفتار تو هستم
(2) که با نقد جان، من بی‌نشان، خریدار تو هستم

الا به باغ وجودم گل بهار بیا
به احتضار فتادم ز انتظار بیا

نوید فتح و ظفر در فروغ طلعت تو است

چو آفتاب از آن سوی کوهسار بیا

قرار نیست به جانی که نیست جانانش
به بی قراری جان های بی قرار بیا

به دست های زتن اوفتاده در ره عشق
به پایداری عشاق پای دار بیا

امید خلق به دل های بی امید، امید
نوید صبح به هنگام شام تار بیا

به قطعه قطعه بدن های سر بریده قسم
به لاله لاله ی دل های داغدار بیا

چراغ کلبه جان بی تو دل گرفت بتاب
فروغ دیده، در این چشم اشکبار بیا

به اشک عاشق تنها به شمع جمع قسم
به مجمعی که ندارد جز تو یار بیا

در انتظار تو عمرم چو عمر شمع گذشت
کنون که آمده هنگام احتضار بیا

کرامتی کن و این کلبه را مزین کن
بیا به دیده میثم دم گذار بیا

بارها روی تو را دیدم ولی نشناختم
لاله از رخسار تو چیدم ولی شناختم

همچو گل کز دیدن خورشید میخندد به صبح
بر گل روی تو خندیدم ولی نشناختم

کعبه را کردم بهانه تا بگردم دور تو
آمدم دور تو گردیدم ولی نشناختم

در کنار مسجد کوفه تو را گفتم سلام
پاسخ از لبهاش بشنیدم ولی نشناختم

در حریم ساقی کوثر تو را گفتم سلام
پاسخ از لبهاش بشنیدم ولی نشناختم

در کنار مرقد شش گوشه جدت حسین
خم شدم دست تو بوسیدم ولی نشناختم

ای دل غافل که همچون سایه نزد آفتاب
پای دیوار تو خوابیدم ولی نشناختم

در منی پیش تو بنشستم ندانستم تویی
با تو از هجر تو نالیدم ولی نشناختم

در مسیر جمکران عطر دل انگیز بهشت
از نفس های تو بوییدم ولی نشناختم

سجده بر پای تو آوردم نگرانی کیستم
چهره از خاک تو پوشیدم ولی نشناختم

غفلت میثم بین یک عمر رخسار تو را
در همه آینه ها دیدم ولی نشناختم

حاج غلام رضا سازگار

هر کجا پای نهادیم سر کوی تو بود
آنچه دیدیم و ندیدم گل روی تو بود

سجده بر سنگ بلا برد وضو ساخت زخون
هر که محراب نمازش خم ابروی تو بود

چون معلم بخرد درس جنون می آموخت
دل که دیوانه زنجیری گیسوی تو بود

پای هر قافله از خار رخت آبله داشت
دست هر سلسله بر سلسله موی تو بود

هر چه گفتیم و نگفتیم حکایت ز تو داشت
آنچه خواندیم و نخواندیم هیاهوی تو بود

آسمان گشت به هر سوی و زمین بوس تو داشت
مهر پروانه شمع رخ دلجوی تو داشت

از بیابان عدم تا به گلستان وجود
همه جا باغ گل از نرگس جادوی تو بود

غزل میثم بی دست و زبان را بپذیر
که ز آغاز غزل خوان و ثنا گوی تو بود

حاج غلام رضا سازگار

نه صبر به دل مانده نه در سینه قرارم
بگذار چو آتش ز جگر شعله برارم

گر زحمت افتد که نهی پای به چشمم
بگذار که من چشم به پایت بگذارم

حیف از تو عزیزی که منت یار بخوانم
اما چه کنم جز تو کسی یار ندارم

یک لحظه بزن بر رخ من خنده که یک عمر
با یاد لب خنده کنان اشک بیارم

دادند مرا دیده که روی تو ببینم
بی دیدن رخسار تو با دیده چه کارم

ای منتظر منتظران یوسف زهرا
پاییز شده بی گل رو تو بهارم

دید مجنون را یکی صحرا نورد
در میان بادیه بنشسته فرد

ساخته بر ریگ، ز انگشتان قلم
می زند حرفی به دست خود رقم

گفت ای مفتون شیدا، چیست این؟
می نویسی نامه؟ سوی کیست این

هر چه خواهی در سوادش رنج برد
تیغ صرصر خواهدش حالی سترد

کی به لوح ریگ باق ماندش؟
تا کسی دیگر پس از تو خواندش

گفت شرح حسن لیلی می دهم
خاطر خود را تسلی می دهم

می نویسم نامش اول از قفا
می نگارم نامه ی عشق و وفا

نیست جز نامی از او در دست من
زان بلندی یافت قدر پست من

ناچشیده جرعه ای از جام او
عشق بازی می کنم با نام او

من دل به دوچشم یار دارم
با ساغر و می چه کار دارم

هم بار فراق را کشیدم
هم دیده اشکبار دارم

بگذار که زار زار بگیریم
من گریه انتظار دارم

ای وای به درد بی دوایم
من درد فراق یار دارم

هر غصه و درد را حسابی است
من غصه بی شمار دارم

از حسن ثواب، دست خالی
وز کوه گناه بار دارم

از تیغ حوادثم چه باک است
من صاحب ذوالفقار دارم

خاک کف پای اهل بیتیم
اینجاست که اعتبار دارم

به کسی جز توام ایدوست اُمیدی نبود
خوشر از وعده ی دیدار وصل تو نویدی نبود

جز نگاه تو که هر غمزده را تسکین است
شب حرمان مرا نور امیدی نبود

تا بکی بسته بود باب فرج مهدی جان
غیر دست تو بر این قفل کلیدی نبود

با تو هر شام بود امت ما را شب قدر
بی تو بر ملت ما تم زده عیدی نبود

ای (موید) ز بسی خون دل و اشک قلم
دفتر شهر مرا سطر سفیدی نبود

هر شب بیادت ای دوست ما اشک و آه داریم
وندر شب فراق تو روز سیاه دارم

با یک نگاه ما را کشتی و زنده کردی
بس خاطرات شیرین از آن نگاه داریم

تو دست ما بگیری از بس که لطف داری
ما از تو شرمساریم از بس گناه داریم

بر شرق و غرب امروز مائیم از تو پیروز
یا بن الحسن ز لطف تو چون تکیه گاه داریم

اگر بدیده ی ظاهر تو را نمی بینم
ولی تو را ز دل و جان جدا نمی بینم

چنانکه شیفته ی آن جمال زیبایم
به هر چه می نگرم جز ترا نمی بینم

بود جمال تو آئینه ی خدا مهدی
که در جمال تو غیر از خدا نمی بینم

نمی کنی زمراعات حال ما غفلت
که این سجّیه به جز از شما نمی بینم

بلاى عشق ترا من بلا نمى دانم
گداى كوى ترا من گدا نمى بينم

به هر كتاب توان يافتن نشان از تو
كسى به نام تو نا آشنا نمى بينم

ز بسكه پرده ي عصيان گرفته چشمم را
تو در كنار منى من ترا نمى بينم

مويدم منم و با اين همه خطاى دوست
ز آستان تو غير از عطا نمى بينم

كى شود يا رب امام منتظر مهدى بيايد
آن ولّى الله غايب از نظر مهدى بيايد

در دل ما آرزويش بر لب ما گفتگويش
چشم محرومان بسويش كى زدر مهدى بيايد

ديگر اى دست دعا بر گير دامان اجابت
تا زمان گيرد شتاب و زودتر مهدى بيايد

مسلمین را بگذرد ایّام ذلت با ظهورش
عزت اسلام باز آید اگر مهدی بیاید

گر بجز یکروز از عمر جهان باقی نماند
اندر آن یکروز با فتح و ظفر مهدی بیاید

اهل عالم را اگر افکنده عصیان در تباهی
غم مخور کز بهراصلاح بشر مهدی بیاید

ظالمی بر پا نخیزد خون مظلومی نریزد
ظلم از عالم گریزد دادگر مهدی بیاید

خون مظلوم شهید کربلا جوشد بعالم
از پی خونخواهی خون پدر مهدی بیاید

طول غیبت شیعیان را بس ملال انگیز باشد
از خدا دارم تمنا کز سفر مهدی بیاید

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
انی رایث دهرا من هجرک القیامه

دارم من از فراقش در دیده صد علامت
لیست دموع عینی هذا لنا العلامه

هر چند کازمودم از وی نبود سودم
من جرب المجرب حلت به الندامه

پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا
فی بعدها عذاب فی قریها السلامه

گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم
و الله ما راینا حبا بلا ملامه

حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین
حتی یدوق منه کاسا من الکرامه

ای طبیبم به سر بستر بیمار بیا
بهر دلداری دلسوخته زار بیا

تو که دل را به نگاهی بربودی ز کفم
بپرستاری بیمار دل افکار بیا

آتش هجر تو سوزانده همه هستی من
به تسلاي دل و جان شرربار بیا

اشک هجر است که از دیده من میبارد
بهر غمخواری این چشم گهر بار بیا

دل من خون شد و از دیده برون میریزد
به تماشای دل و دیده خون بار بیا

یوسف فاطمه (ع) بین منتظران منتظرند
پرده بردار ز رخ بر سر بازار بیا

چرا ز کوی عاشقان دگر گذر نمی کنی
چه شد که هر چه خوانمت به من نظر نمی کنی

مگر مرا ز درگهت خدا نکرده رانده ای
دگر برای خدمتت مرا خبر نمی کنی

خدا گواه من بود که قهر تو کشد مرا
ز قهر با غلام خود چرا حذر نمی کنی

نشسته ام به راه تو به عشق یک نگاه تو
ز پیش چشم خسته ام چرا گذر نمی کنی

تو ای همای رحمت ای جهان به زیر سایه ات
چرا نظر به مرغکی شکسته پر نمی کنی؟

نگر به خیل سائلان به سامرا و جمکران
ز باب خانه ات چرا سری به در نمی کنی؟
شاعر: حبیب الله چایچیان «حسان

کاش از لطف شبی یاد زما می کردی
یاد از عاشق افتاده ز پا می کردی

کاش بیمار فراق که ز پا افتاده
با نگاه ملکوتی، تو دوا می کردی

کاش می آمدی با یک نظر ای نخل امید
گره از کار من زار، تو وا می کردی

کاش یک شب تو برای فرجت مالک من
با دل سوخته ی خویش دعا می کردی

همچو باران به سر شیعه بلا می بارد
کاش می آمدی و دفع بلا می کردی

پرچم ظلم بر افراشته شد در همه جا
کاش تو پرچمی از عدل بپا می کردی

سید عبد الحسین رضایی

جمعه ها طبع من احساس تغزل دارد
ناخودآگاه به سمت تو تمایل دارد

بی تو چندیست که در کار زمین حیرانم
مانده ام بی تو چرا باغچه ام گل دارد

شاید این باغچه ده قرن به استقبالت
فرش گسترده و در دست گلایل دارد

تا به کی یکسره یکریز نباشی شب و روز
ماه مخفی شدنش نیز تعادل دارد

کودکی فال فروش است و به عشقت هر روز
می خرم از پسرک هر چه تفال دارد

یازده پله زمین رفت به سمت ملکوت
یک قدم مانده زمین شوق تکامل دارد

هیچ سنگی نشود سنگ صبور، تنها
...تکیه بر کعبه بزن، کعبه تحمل دارد

آیا شود که یکبار سویم نظرکند یار
با دست مهربانش پنجه بسر کند یار

آیا شود که یکبار بر زانوان دلدار
من سر نهم فراوان آوازه سر کند یار

آیا شود که یکبار آید مرا وصالی
تا بر زنخدان من بوسه خبر کند یار

آیا شود که یکبار از دست پرتوانش
جامی دهد شرر بار دل پر ثمر کند یار

آیا شود که یکبار از مهر پر فروغش
این پرده از دلم را راه گهر کند یار

آیا شود که یکبار پرده زچشم برآید
تا بینم آن جمالش در دل اثر کند یار

آیا شود که یکبار دست مرا بگیرد
تا هر چه غیر خود را از دل بدر کند یار

کی شود از تو بیاید خبری مهدی جان
برسداین شب ما را سحری مهدی جان

ز فراق رخ تو تا به سحر ناله زنم
ناله دلشدگان را اثری مهدی جان

آه و افسوس که عمرم به فراق تو گذشت
حاصلم نیست بجز چشم تری مهدی جان

مادرت گفت میان در و دیوار بیا
که مرا حاصل خون پسری مهدی جان

بین چه سان سیلی دشمن رخ من کرده کبود
که چنین تیره نگشته قمری مهدی جان

صورت نیلی خود را ز علی پو شاندم
تا نبیند ز کبودی اثری مهدی جان
سید حسین هاشمی نژاد

سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا
تا نکشته است مرا طعنه اغیار بیا

من همه عمر تو را جستم و نایافته ام
تو عنایت کن و یک لحظه به دیدار بیا

من که از کوی طبیبم نگرفتم خبری
تو که دانی چه گذشته است به بیمار بیا

جان به تنگ آمده بس در قفس کهنه به تن
بهر آزادی این مرغ گرفتار بیا

همه جا گشتم و دستم به وصال نرسید
تو بنه پای به چشم من و یک بار بیا

یوسف فاطمه عالم همه مشتاق تواند

رخ بر افروز دمی بر سر بازار بیا

با وجودی که همه مست تماشای تو اند
لحظه ای را بتماشای من زار بیا

چه شود جلوه دهی خانه تاریک مرا
روز من شب شده اینک بشب تار بیا

خواب را راه ندادم بحرمانه چشم
ز انتظارم مکش ای دولت بیدار بیا

در فراق نه همین سوختم از اول عمر
تا دم مرگ همین است مرا کار بیا

سخن آخر میثم سخن اول اوست
سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا

همه هست آرزویم که بینم از تو رویی
چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی؟

به کسی جمال خود را ننموده‌یی و بینم
همه جا به هر زبانی، بود از تو گفت و گویی

بشکست اگر دل من، به فدای چشم مست
سر خم می سلامت، شکند اگر سبویی

همه موسم تفرّج، به چمن روند و صحرا
تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی

همه خوشدل این که مطرب بزند به تار، چنگی
من از آن خوشم که چنگی بزنم به تار مویی

بنموده تیره روزم، ستم سیاه چشمی

بنموده مو سپیدم، صنم سپیدرویی

غم و درد و رنج و محنت همه مستعد قتل
تو بتر سر از تن من، بتر از میانه، گویی

چه شود که راه یابد سوی آب، تشنه کامی؟
چه شود که کام جوید ز لب تو، کامجویی؟

شود این که از ترحم، دمی ای سحاب رحمت
من خشک لب هم آخر ز تو تر کنم گلویی؟

نه به باغ ره دهنم، که گلی به کام بویم
نه دماغ این که از گل شنوم به کام، بویی

زچه شیخ پاکدامن، سوی مسجدم بخواند؟
رخ شیخ و سجده گاهی، سرما و خاک کویی

نظری به سوی (رضوانی) دردمند مسکین
(1) که به جز درت، امیدش نبود به هیچ سویی

در رهی دیدم مهی، حیران آن ما هم هنوز
عمر رفت و من مقیم آن سر را هم هنوز

چو نسیم صبحگاهی بر من بی دل گذشت
من نسیم وصل آن مه را هوا خواهم هنوز

می فزاید مهر او هر روز در خاطر مرا
گرچه من کاهیده ام از درد میکاهم هنوز

گرچه آه آتشینم خرمن جان سوخته
میروود تا اوج گردون آتش آهم هنوز

شوق آن دیدار، غافل کرده از عالم مرا

تو مپنداری که من از خویش آگاهم هنوز

انتظار شاه مهدی میکشد عمری امین
رفت عمر و در امید طلعت شاهم هنوز

مانده ام با غم هجران نگارم چه کنم
عمر بگذشت و ندیدم رخ یارم چه کنم

چشم آلوده کجا دیدن دلدار کجا
چشم دیدار رخ یار ندارم چه کنم

با نگاهی بگشا عقده دیرین مرا
کز فراغت گره افتاده به کارم چه کنم

جلوه ای کن که دمی روی نکویت نگر
گرچه لایق نبود دیده تارم چه کنم

اشک می ریزم و با غصه دل همراهم
که ز هجران تو من اشک نریزم چه کنم

طوق بر گردن من رشته عشق تو بود
تا کشاند به سر چوبه دارم چه کنم

دوست دارم نگات کنم یه بار تو دنیا آقا جون
چی می شه جمالتُ کنم تماشا آقا جون

مگه چیزی کم می شه یه رو سیات نگات کنه
با یه جرعه کم نمی شه آب دریا آقا جون

به جون حسینی که، هر دوتامون دوسش داریم
واسه دیدنت نمی شناسم سر از پا آقا جون

دلمو گره بزن به تار زلف خشگلت
تا بشه از کار قلبم گره ها، وا آقا جون

غرق منتم کنُ یه دستی رو سرم بکش
تا منم در بیارم سری تو سرها آقا جون

به رقیبا گفته ام، هوا منِ خلی داری
آبروم دست توه، خودت می دونی آقا جون

به خوبا سر میزنی مگه بدا دل ندارن
یه سرم به ما بزن ای خوب خوبا، آقا جون

ترسم تو بیایی و من آن روز نباشم
ای کاش که من خاک سر کوی تو باشم

دلدار منی یابن الزهرا
تو یارمنی یابن الزهرا

هرکس به کسی نازد و من هم به تو نازم
ای کاش جان بر سر کوی تو ببازم

می خانه دگر جای من بی سو پا نیست
روزی من خسته چرا کرب وبلا نیست

تو دین منی یابن الزهرا
آیین منی یابن الزهرا

ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن
رهمی به من سوخته ی بی سرو پا کن

آخر سحری دامن لطف تو بگیرم
یک بوسه زنم بر لب تو گاه بمیرم

ای تاج سرم یابن الزهرا
من منتظرم یابن الزهرا

الا که راز خدایی خدا کند که بیایی
امان ز درد جدایی خدا کند که بیایی

اسیر روی تو هستم نظر به روی تو بستم
بگو شما به کجایی خدا کند که بیایی

نشسته ام سر راحت در انتظار نگاهت
دگر بس است و جدایی خدا کند که بیایی

بین چه بیکس و تنها نشسته ام گل زهرا
به درد ها تو دوا می خدا کند که بیایی

به مشعری به حرامی به بیت یا به متایی
به مروه یا به صفایی خدا کند که بیایی

به جان پهلوی زهرا دگر بس است و جدایی
تو که عزیز خدایی خدا کند که بیایی

عرض ارادت منتظران به صاحب الزمان

مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

بَقِيْتُ اللَّهُ خَيْرَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۚ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

(هود ایه 86)

آنچه خدا [در کسب و کارتان از سود و بهره پس از پرداخت حق مردم] باقی می گذارد، برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید، و من بر شما نگهبان نیستم

نعمت داشتن ولایت و امامت بزرگترین نعمت برای بشریت است. زیرا کسی که امام دارد همه چیز دارد و کسی که امام ندارد هیچ چیز ندارد. اگر چه امام زمان (ع) غایب است ولی همچون امام حاضر بر کاتش برای بشریت وجود دارد.

ما تشکر ویژه از خداوند حکیم داریم که امام زمان (ع) را برای ما در دوران سخت انتظار قرار داد و ما مورد حمایت و عنایت حضرتش هستیم.

هیچ کدام از دین های الهی امام و رهبر زنده ندارند نه یهود نه مسیحیان نه زرتشتیان اما ما شیعیان جهان امام زنده داریم. امام زمانی که باقی مانده از عترت است. امام زمانی که از نسل زهرای مرضیه است. امام زمانی که بوی سیدالشهدا را می دهد و جدش مشلومانه در کربلا بشهادت رسید. امام زمانی که همه علوم پیامبران و امامان علیهم السلام در او جمع است.

لذا وقتی امام داشتی هیچوقت منحرف نمی شوی. اگر اکثر مردم دنیا
انحراف دارند چون امام ندارند.

اینکه عده ای در دنیا بت پرستند یا شیطان پرستند یا حتی الت پرستند
چون امام ندارند.

هر کسی که امام دارد و به همه دستورات او عمل کند او خوشبخت ترین
ادم است.

نکته دیگر اینکه ما که در زمان انتظار به سر می بریم نباید یاد حضرت
را فراموش کنیم و باید مانند یک منظر واقعی همیشه بیاد حضرت باشیم
و گاهی دلمان نرم است با حضرت حرف بزنیم و ارادت خود را به
حضرت بگوییم.

شاید حضرتش گوشه چشمی به ما کند

- آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
- آیا بُود که گوشه چشمی به ما کنند

از ایه الله سید علی قاضی پرسیدند ایا امام زمان(ع) را زیارت کرده ای؟

فرمود کورباد هر چشمی که اول صبح باز شود و امام زمان(ع) را زیارت
نکند....

*:آیت الله بهجت میفرماید *

*.تکان می خوری بگو یا صاحب الزمان *

*.می نشینی بگو یا صاحب الزمان *

*.بر می خیزی بگو یا صاحب الزمان *

صبح که از خواب بیدار میشوی مؤدب بایست، ** *صبحت را با سلام به *
، *امام زمانت شروع کن و بگو آقا جان دستم به دامت

خودت یاریم کن، شب که می خواهی بخوابی اول دست به سینه بگذار *
و بگو السلام علیک یا صاحب الزمان بعد بخواب، شب و روز را به یاد
محبوب سر کن. اگر اینطور شدی شیطان دیگر در زندگی تو جایگاهی
نداره، دیگر *

*.نمی توانی گناه کنی، دیگر تمام وقت بیمه امام زمان هستی *

بهار 1404.کرمانشاه

ای کاش که من عاشق و حیران تو باشم؟

یک وقت سحر زائر چشمان تو باشم؟

ای کاش که از منتظران تو شوم تا؟

از رسم وفا بر سر پیمان تو باشم؟

ای کاش مرا از غم هجر تو خبر بود؟

تا نیمه شبی همدم و گریان تو باشم؟

سلام_امام_زمانم ❖ □ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ❖ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آقا سلام ما به رکوع و سجود تو

آقا درود بر تو و ذکر و عبادت

ای آخرین امام من الغوث و الأمان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

سلام_صبحگاهی#

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَصْنُوبُ وَالْغَوْثُ وَالرَّحْمَةُ [?]
الْوَاسِعَةُ وَعْدَا غَيْرَ مَكْذُوبٍ

سلام بر تو ای پرچم برافراشته و دانش ریزان و فریادرس خلق و [?]
رحمت وسیع حق، و آن وعده‌ای که دروغ نشود

...السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ النَّاصِحُ [?]

سلام بر تو ای مولایی که یک لحظه ما را فراموش نمیکنی و دستان [?]
...مهربانت همیشه پشت و پناه ماست

دیدن روی تو بر دیده جلا می‌بخشد

قدم یار به هر خانه صفا می‌بخشد

بدتر از درد جدایی به خدا دردی نیست

خاک پاهای تو گفتند شفا می‌بخشد

سلام امام زمانم ✱ □

جمعه زیباست اگر کینه زدل پاک شود

مرغ دل همسفر طائر افلاک شود

جمعه زیباست اگر پنجره ها وا گردد

چشم‌ها منتظر یوسف زهرا گردد

جمعه زیباست اگر دوست کنارم باشد

جان ناقابل من هدیه به یارم باشد

جمعه زیباست اگر باب گنه بسته شود

عالم از بند شیاطین زمان رسته شود

جمعه زیباست اگر عشق فراهم گردد

آخرین حجت حق هادی راهم گردد

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ اللَّهِ؟

...وَدَيَّانَ دِينِهِ

سلام بر تو ای دروازه ی ارتباط با خدا که جز از درگاه تو به ساحت او ؟
!راهی نیست

...و سلام بر تو ای حکمفرمای دین، که نیکان و بدان را سزا خواهی داد؟

زیارت آل یاسین؟

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَصْنُوبُ وَالْغَوْثُ وَالرَّحْمَةُ
الْوَاسِعَةُ وَعْدَا غَيْرَ مَكْذُوبٍ

سلام بر تو ای پرچم برافراشته و دانش [?]

رحمت وسیع حق، و آن وعده‌ای که دروغ نشود

...السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ النَّاصِحُ [?]

سلام بر تو ای مولایی که یک لحظه ما را فراموش نمیکنی و دستان [?]
...مهربانت همیشه پشت و پناه ماست

دیدن روی تو بر دیده جلا می‌بخشد

قدم یار به هر خانه صفا می‌بخشد

بدتر از درد جدایی به خدا دردی نیست

خاک پاهای تو گفتند شفا می‌بخشد

سلام_امام_زمانم ♡ □ # □ ♡

سلام اے ہمہ #ہستیم، تمام دلم

سلام اے کہ بہ #نامت، سرشتہ آب و گلم

سلام #حضرت دلبر، بیا و رحم ے کن

..بہ پاسخ ے بنواز ے تو قلب مشتعلم

امام خوب #زمانم ہر کجا ہستید

با ہزاران عشق و ارادت سلام

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ

اَلسَّلَامُ عَلٰیكَ يَا خَلِیْفَةُ الرَّحْمٰنِ ،

اَلسَّلَامُ عَلٰیكَ يَا شَرِیْكَ الْقُرْآنِ ،

اَلسَّلَامُ عَلٰیكَ يَا اِمَامَ الْاِنْسِ وَالْجَانِّ

...السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ الْحَيَاءِ ??

سلام بر تو ای مولایی که یادت زنده کننده قلبها و ظهورت سر آغاز ??
حیات طیبه است.

عالم به امید یک نفر می پوید
نرگس ز کنار قدمش می روید

العجل مولای غریبم #

ای جان جهان بسته به یک نیم نگاهت
دل گشته چو گل سبز به خاک سر راهت

هم بام فلک پایگه قدر و جلالت
هم چشم ملک خاک قدم های سپاهت

امام_زمان#

سلام_امام_زمانم ♥ □

سلام بر بهار عالمیان

و خرّمی روزگاران

سلام بر زیبا ترین ترنم بهار

بی تو هر بهاری خزان است

و با تو هر فصلی بهار

با تو هر دل غمدیده ای شاد است

و بی تو هر سعادت‌مندی غمگین

کجا باید تو را جستجو کنم؛

ای معنا بخش هستی

ای خلاصه همه خوبی‌ها

!و خط بطلان بر همه نامردمی‌ها

!ای خورشید حقیقت و ماه تابان

...ای آخرین ذخیره خدا

سلام_امام_زمانم#

کندوی باغ هستی بی تو، عسل ندارد

بی تو کتاب عاشق، ضرب المثل ندارد

گفتا که بین خوبان، مهدیست، یا که یوسف

.گفتم که در دو عالم، مهدی بدل ندارد

آقا جانم یابن الحسن

/تو بیا تا گره از کار دلم وا گردد

/سبب وصل به دلدار مهیا گردد

/دمد از خاک، گل و سبزه به یمن قدمت

/آسمان آبی و خوشرنگ چو دریا گردد

/چشمها منزل خورشید جمال تو شود

/عالمی خیره به تو، غرق تماشا گردد

/یوسف خویش به نسیان بسپارد یعقوب

/غرق در حُسن رخ یوسف زهرا گردد

❓...السَّلَامُ عَلَى حُجَّةِ الْمَعْبُودِ وَكَلِمَةِ الْمَحْمُودِ

.سلام بر آن مولایی که آینه ی تمام نمای خداست ❓

سلام بر او و بر روزی که تمام خلق در آینه وجود او، خدا را به تماشا
...خواهند نشست

سلام_امام_زمانم_ ♡ □ # □ ♡

پشت دیوار بلند زندگی □

مانده‌ایم چشم انتظار ی ک خبر □

ی ک أنا المَهدی بگو یا ابن الحسن ؟

تا فرو ریزد حصار غصه ها ؟

بیا تا جوانم بده رخ نشانم

سلام_امام_زمانم ؟ □#□ ؟

...خیال سیر جمالت، طواف حُسن خداست [?]

...ندیده هم، مه رویت، چراغ دیده ماست

...قسم به صبح ظهور و به لحظه فرجت [?]

...که طول غیبتت از شوق ما نخواهد کاست

*[?][?][?]سلام_امام_زمانم#

خورشید من از دیار شب کرده عبور

ای کاش کند ز مشرق عشق ظهور

هر لحظه در انتظار آنم برسد

با خود ببرد مرا به مهمانی نور

سلام_امام_زمانم#

??بیا که رنج فراق ببرد امان مرا

به یمن آمدنت تازه کن جهان مرا

بیا بهار حقیقی و از سر احسان

به غمزه‌ایی نظری کن دل خزان مرا

سلام_امام_زمانم ☺ □

...السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ [?]

سلام بر گوشه‌ی روشن قبايت که آسمان را بر ما زمينگيران دوريات [?]

می‌تکاند

سلام بر تو و بر ریسمان مهربان دستانت که تنها راه نزول ملکوت
...آسمان‌ها بر برهوت غفلت زمین‌اند

سلام_امام_زمانم  

سلام_آقای_من # [?]

سلام_پدر_مهربانم # [?]

جز در خانه ی تو در نزنم جای دگر [?]

نروم جز در کوی تو به معوای دگر

من که [?]

که بیمار غم هجر توأم می دانم

[?] جز وصال تو مرا نیست مداوای دگر

سلام_امام_زمانم ♥ [?]

..دیدن روی تو بر دیده جلا می بخشد

..قدم یار به هر خانه صفا می بخشد

بدتر از درد جدایی به خدا دردی نیست
..خاک پاهای تو گفتند دوا می‌بخشد

سلام_امام_زمانم ☺ ☐ #☐

نفس بده تا برایت نفس نفس بزنم ☐?

نفس به جز تو نخواهم برای کس بزnm [?]

مرا اسیر خود کرده ای آقا دعایی کن [?]

که آخرین نفسم را در رکابت بزnm [?]

*[?][?][?]سلام_امام_زمانم#

گر نیای ے تا قیامت انتظارت م ے کشم

منت عشق از نگاه پر شرارت م ے کشم

نازچندین سالہ چشم خمارت مے کشم

..تا نفس باقےست اینجانظارت مے کشم

سلام_امام_زمانم

؟ سلام_مولا_جانم

؟ صبحت_بخیر_آقا_جانم

مینویسم ز تو که دار و ندارم شده ای ??

بیقرارت شدم و صبر و قرارم شده ای ??

من که بی تاب توأم ای همه ی تاب و تبم ??

توهمه دلخوشی لیل و نهارم شده ای ??

سلام امام زمانم ☺ □

عشق تو مهربان را باید به جان خریدن ?

باید برای یوسف از چاه دل بریدن

آقا بگو کجای ے ما منتظر نشستیم ؟

از تو بے یک اشاره از ما بے سر دویدن

؟ سلام_امام_زمانم #

...السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا جَامِعَ الْكَلِمَةِ عَلَى التَّقْوَى ؟

.سلام بر شادی جمعیت قلبهای ما در سایه‌ی دستهای مبارک تو ؟

سلام بر آن لحظه ای که پراکندگی های هوا و هوس را به نگاهی آرام
می کنی.

سلام_مولای من

...بیا که خانه چشمم شود چراغانی [?]

...اگر قدم بگذاری به چشم بارانی

بیا که بی تو نیامد شبی به چشمم خواب؟

برای تو چه بگویم از این پریشانی؟

سلام_امام_زمانم

دلم نموده دوباره هوای حضرت مهدی

تمام دار و ندارم فدای حضرت مهدی

اگر که دیده براهی بخوان دعای فرج را

ظهور او برساند، خدای حضرت مهدی

❓❓)السلام عليك يا صاحب الزمان (عج

ای پاک و نجیب مثل باران، برگرد❓

...ای روشنی کلبهٔ احزان برگرد

يعقوب اميدش همه پيراهن توست؟

ای یوسف گمگشته کنعان بر گرد

سلام_امام_زمانم ♡ □ #

سلام اے همه #هستيم، تمام دلم

سلام اے كه به #نامت، سرشته آب و گلم

سلام #حضرت دلبر، بیا و رحم ے کن

..به پاسخ ے بنواز ے تو قلب مشتعلم

امام خوب #زمانم هر كجا هستيد

با هزاران عشق و ارادت سلام

السَّلَامُ عَلَيَّ كَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ

السَّلَامُ عَلَيَّ كَ يَا خَلِيفَةَ الرَّحْمَانِ ،

السَّلَامُ عَلَيَّ كَ يَا شَرِيَّ كَ الْقُرْآنِ ،

السَّلَامُ عَلَيَّ كَ يَا إِمَامَ الْإِنْسِ وَالْجَانِّ

سلام_امام_زمانم ☺ ☐ # ☐ ☺

صبحی نو سر زد و زندگی ☐ ☀

به برکت نفس های زهرایی شما آغاز شد

و این نهایت امیدواری است

که در هوای یادتان، نفس می کشیم

و در عطر نرگس باران نامتان،

... دم می زنیم

❓ شکر خدا که در پناه شمایم

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ ❓❓

یا اباصالح المهدی یا خلیفه الرحمن و یا شری ک القرآن

اُیُّهَا الْإِمَامُ الْإِنْسُ وَ الْجَانُّ سَیِّدُی وَ مَوْلَایَ الْأَمَانِ الْأَمَانِ

سلام_امام_زمانم#

تمام پنجره ها رو به آسمان باز است

ببار حضرت باران که فصل اعجاز است

کجا قدم زده ای تا ببوسم آنجا را

که بوسه بر اثر پایت عین پرواز است

سلام_امام_زمانم#

بیا که رنج فراق ببرد امان مرا

به یمن آمدنت تازه کن جهان مرا

بیا بهار حقیقی و از سر احسان

به غمزه‌ایی نظری کن دل خزان مرا

سلام_مولا جانم ♡☐#

سر شد بہ شوق وصل تو فصل جوانیم ☐?

ہرگز نمے شود کہ از این در برانیم ☐?

یا بن الحسن برائے تو بیدار مے شوم ☐?

صبح ٹ بخیر اے ہمہ زندگانیم ☐?

سلام_امام_زمانم ♥ □

این دل اگر کم است بگو سر بیاورم

یا امر کن که یک دل دیگر بیاورم

خیلی خلاصه عرض کنم، دوست دارم

دیگر نشد عبارت بهتر بیاورم ♥ □

سلام_امام_زمانم#

با خیال رخ زیبای تو ای راحت جان

فارغ از دیدن روی دگرانیم هنوز

تا که تو کی بررسی زین سفر دور و دراز

حیف و صد حیف که از بی خبرانیم هنوز

❑❤سلام_امام_زمانم

با هر نفسی سلام کردن عشق است

آقا به شما احترام کردن عشق است

امام خوب زمانم هر کجا هستید

با هزاران عشق و ارادت سلام

سلام امام زمانم ✱ □

جمعه زیباست اگر کینه زدل پاک شود

مرغ دل همسفر طائر افلاک شود

جمعه زیباست اگر پنجره ها وا گردد

چشم‌ها منتظر یوسف زهرا گردد

جمعه زیباست اگر دوست کنارم باشد

جان ناقابل من هدیه به یارم باشد

جمعه زیباست اگر باب گنه بسته شود

عالم از بند شیاطین زمان رسته شود

جمعه زیباست اگر عشق فراهم گردد

آخرین حجت حق هادی راهم گردد

❓سلام_امام_زمانم

مهر تو را خدا به گِل و جانمان سرشت ❓

...دنیای در کنار تو یعنی خود بهشت

باید زبانزد همه دنیا کنم تو را ❓

باید که مشق نام تو را تا ابد نوشت...

?? سلام_امام_زمانم

? صبحت_بخیر_محبوب_قلبم ♡ □ #

خورشید با اجازه ی رویت طلوع کرد ☀ □

قلبم سلام گفت و تپیدن شروع کرد ♡ □

آقای مهربان غزل های من سلام ?

باید که در برابر اسمت رکوع کرد ?

سلام_امام_زمانم#

ای یوسف گمگشته غایب ز نظرها

!جان بر لب عشاق رسیدست کجایی؟

باز آی و نظر کن به من خسته بیمار

جانم به فدایت که طیب دل مایی

سلام_امام_زمانم ♡ □ #

السَّلَامُ عَلَيْكَ □ ?

...يَا ابْنَ الْأَقْمَارِ السَّاطِعَةِ

...سلام بر تو ای فرزند ماه‌های روشنی‌بخش؟

سلام بر تو و بر روزی که شب‌تیره چشمهای ما، به ماه روی تو روشن
می‌گردد.

سلام_مولای من #

زمانه بر سرِ جنگ است یا اباصالح؟

مدد ز غیر تو ننگ است یا اباصالح

گشاده کار دو عالم با ظهور شماسٲ [?]

دگر چه جای درنگ است یا اباصالح...

[?] سلام_امام_زمانم #

صبحم» شروع می شود آقا به نامتان»

«روزی من» همه جا «ذکر نامتان»

«صبح علی الطلوع» سَلامٌ علی یابن الحسن

من دلخوشم به «جواب سلامت»...!!❤ □

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقُومُ، □

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْعُدُ، □

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْرَأُ وَتُبَيِّنُ، □

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّي وَتَقْنُتُ، □

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَرْكَعُ وَتَسْجُدُ، □

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُهَلِّلُ وَتُكَبِّرُ، □

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَحْمَدُ وَتَسْتَغْفِرُ □

سلام بر تو هنگامی که بر می خیزی، -

سلام بر تو زمانی که می نشینی، -

سلام بر تو وقتی که می خوانی و بیان می کنی، -

سلام بر تو هنگامی که نماز می خوانی و قنوت بجا می آوری، -

سلام بر تو زمانی که رکوع و سجود می نمایی، -

سلام بر تو وقتی که تهلیل و تکبیر می گویی -

سلام بر تو هنگامی که سپاس و استغفار می نمایی -

سلام_امام_زمانم ☺ □ #

صبحی نو سر زد و زندگی □ ☀

به برکت نفس های زهرایی شما آغاز شد

و این نهایت امیدواری است

که در هوای یادتان، نفس می کشیم

و در عطر نرگس بارانِ نامتان،

... دم می زنیم

شکر خدا که در پناه شما ایم

(سلام امام زمانم (عج

تو بیا تا گره از کار دلم وا گردد ؟

سبب وصل به دلدار مهیا گردد ؟

دمد از خاک، گل و سبزه به یمن قدمت ؟

آسمان آبی و خوشرنگ چو دریا گردد ؟

چشمها منزل خورشید جمال تو شود ؟

عالمی خیره به تو، غرق تماشا گردد ؟

یوسف خویش به نسیان بسپارد یعقوب ؟

غرق در حُسن رخ یوسف زهرا گردد ؟

اللهم عجل لوليک الفرّج

!دلم به وسعت دنیا گرفته آقاجان

!از این زمانه از اینجا گرفته آقاجان

بیا دواى غم و غصه‌ها تویی مولا

برای توست که دل‌ها گرفته آقاجان

سلام_امام_زمانم#

...السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَحْمَدُ وَ تَسْتَغْفِرُ# ♡

....سلام بر تو هنگامی که سپاس و استغفار می نمایی

و سلام بر تو و گریه های تو در گنج غربت، که هر روز برای گناهان

امّتی که فراموشت کرده اند استغفار می کنی

سلام_امام_زمانم

صدای آمدنت را به گوش ما برسان

...زمان غیبت خود را به انتها برسان

نگاه نافذ خود را بر این گدا انداز

...برای درد نهفته کمی دوا برسان

اگرچه بهر ظهورت نکرده ام کاری

بیا و بر لب ما فرصت دعا برسان...

سلام_امام_زمانم#

باد هم کم نکند سوز دل صحرا را

قطره‌ای عشق به آتش بکشد دریا را

این ترک خورده دلم، وحشت این را دارد

که بمیرد و نبیند پسر زهرا را

❓ سلام منجی دلها

خوشا صبحی که خیرش را تو باشی

ردیفِ نابِ شعرش را تو باشی

خوشا روزی که تا وقتِ غروبش

دعایِ خوب و ذکرش را تو باشی...

سلام_امام_زمانم#

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ

گفتم که از فراغت

عمریست بیقرارم

گفت از فراق یاران

من نیز بیقرارم

گفتم به جز شما؟

من، فریاد رس ندارم؟

گفتا به غیر شیعه؟

من نیز کس ندارم؟

_سلام_امام_زمانم

سلام_مولای_من♥□#

چه خوشبختم که صبحم

با سلام بر شما آغاز می شود

و ابتدا عطر یاد شما در قلبم می پیچد

چه روز دل انگیزی است

روزی که نام شما بر سردرش باشد

... و شمیم شما در هوایش

من در پناه شما آرامم ،

... دلخوشم ، زنده ام

شکر خدا که شما را دارم...

امام زمان علیه السلام و ایران اسلامی

مقدمه

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على سيد الانبياء و المرسلين
محمد صلى الله عليه و اله و اهل بيت الطاهرين

در بین 58 کشور اسلامی تنها ملت ایران پیرو اهل بیت علیهم السلام هستند. در حالی که قبور مطهر امامان علیهم السلام شش امام عزیز در عراق و چهار امام عزیز در مدینه و فقط قبر منور امام رضا علیه السلام در ایران است. ولی مردم ایران علاقه عجیبی به اهل بیت علیهم السلام دارند. در محرم و صفر هیچ مردمی باندازه مردم ایران برای امام حسین علیه السلام عزاداری نمی کنند. صبح های جمعه هیچ کجای جهان باندازه کشور ایران در فراق و دوری امام زمان علیه السلام اشک نمی ریزند. گذاشتن اسامی اهل بیت علیهم السلام بر روی فرزندان در هیچ

کجای دنیا باندازه مردم ایران نیست! هیچ کجا باندازه ایران برای اهل بیت علیهم السلام پول خرج نمی کنند! هیچ کجا باندازه ایران کتاب درباره اهل بیت علیهم السلام چاپ نمی شود! هیچ ملتی باندازه ملت ایران در بازسازی عتبات عالیات پول خرج نکرده است! لذا اگر پیامبر فرموده باشد :

«خداوند، در میان بندگانش، دارای دو برگزیده است:

1- برگزیده او در میان عرب، در قریش است؛

2- نیکی او در میان عجم (غیر عرب) در جمعیت ایرانی است».

نقل شده است که رسول خدا(ص) فرمود: « **نام ایرانیان را به زشتی یاد**

نکنید؛ زیرا آنها از یاران ما هستند و از ما حمایت می کنند. و یا در

حدیث است که: روزی پیامبر خدا در جمع اصحابش فرمود: در طرف

راست عرش خدا، قومی از ما بر منبری از نور قرار دارند که چهره های

آنان از نور است و لباسهایشان از نور است بگونه ای که چهره های

نورانی آنان، چشم ناظران را فرو می پوشاند. یکنفر گفت: ای رسول خدا

اینان چه کسانی هستند؟ پیامبر ساکت ماند. آنگاه زبیر همان سؤال را

کرد و پیامبر خدا سکوت کرد. سپس عبدالرحمن سؤال را تکرار کرد و بازهم آن حضرت سخنی نگفت. پس علی (علیه السلام) پرسید ای رسول خدا آنها کیستند؟ پیغمبر اکرم (ص) فرمود:

آنها قومی هستند که به وسیله «روح الله» بین آنها پیوند محبت برقرار می شود بدون آن که نسبت های خانوادگی و منافع مادی و امور دنیوی در این محبت و پیوند نقشی داشته باشد. اینان شیعیان تواند و تو امام آنها هستی ای علی (ع)». (بحار الانوار علامه مجلسی ج 5 ص 139 چاپ مؤسسه الوفاء بیروت)

پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - می*فرمایند «ایرانیان خویشاوندان ما اهل بیت اند (کنز الاعمال،*ج 2، ص 30).

و یا امام زمان علیه السلام فرموده است ایران شیعه خانه ما اهل بیت است. اگر امام صادق علیه السلام فرموده که حرم ما اهل بیت علیهم السلام قم هست. اگر امام زمان علیه السلام فرموده از شهرهای مشهد و همدان و کرمانشاه راضیم. اگر امام زمان علیه السلام فرموده ایران بخاطر ما اهل بیت علیهم السلام، اباد است بدون دلیل نیست.

در روایات، آمده که مردم ایران زمینه ساز ظهور امام زمان علیه السلام

است.

در کتاب الغیبه نعمانی به نقل از امام باقر، به انقلاب زمینه ساز در مشرق اشاره شده است که سرانجام به حکومت جهانی امام عصر متصل خواهد شد:

كَأَنِّي بِقَوْمٍ قَدْ خَرَجُوا بِالْمَشْرِقِ يَطْلُبُونَ الْحَقَّ فَلَا يُعْطَوْنَهُ ثُمَّ يَطْلُبُونَهُ فَلَا يُعْطَوْنَهُ فَإِذَا رَأَوْا ذَلِكَ وَضَعُوا سُيُوفَهُمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ فَيُعْطُونَ مَا سَأَلُوهُ فَلَا يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَقُومُوا وَ لَا يَدْفَعُونَهَا إِلَّا إِلَى صَاحِبِكُمْ قَتَلَاهُمْ شُهَدَاءُ أَمَا إِنِّي لَوِ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ لَأَسْتَبْقِيَتْ نَفْسِي لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ.²¹³

قومی در مشرق خروج (قیام و انقلاب) می‌کنند. حق خویش را از دشمن مطالبه می‌کنند ولی به آنان داده نمی‌شود، برای بار دوم، حق خویش را از دشمن مطالبه می‌کنند اما به آنان داده نمی‌شود، وقتی چنین می‌بینند، سلاح‌های خویش را بر گردن خویش می‌افکنند (کنایه از قدرت نمایی نظامی یا حمله به دشمن)، پس آنچه می‌طلبند به ایشان می‌دهند ولی از پذیرفتن آن خودداری می‌کنند تا اینکه قیام کرده و پرچم حکومت خویش را به امام عصر تحویل می‌دهند و کشته‌های این انقلاب و قیام، شهید محسوب می‌شوند، بدانید اگر من آن زمان را درک کنم، حتماً خود را برای امام مهدی نگاه می‌داشتم.

در این کتاب داستانهایی از عنایات امام زمان علیه السلام به مردم ایران ذکر شده است که امید مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد.

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولان هداً بالله.

کرمانشاه زمستان 99

در دفاع مقدس ، عده ای از رزمندگان کرامتها از قطب عالم امکان بقیه الله الاعظم علیه السلام دیده اند که به بعضی اشاره میشود. قبل از ان ، سخنی از حضرت امام و مقام معظم رهبری در این مورد آورده می شود:

امام خمینی در پی پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات فتح المبین فرمود:

این پیروزی [فتح المبین] و دیگر پیروزی ها مرهون عنایات « غیبی خداوند متعال و پشتیبانی بقیة الله (ارواحنا له الفدا) [و ادعیه خالصه صاحب نفسان و بزرگان است].²¹⁴

:آیت الله خامنه ای (مدظله) می گوید

من قویّاً معتقدم که وجود مقدس ولیّ عصر (صلوات الله علیه) همچنان که در میدان های بزرگ مبارزه بزرگ ملت

²¹⁴ در مکتب جمعه، ج2، ص231

مادر طول سالیان دراز حضور داشته است و به ما کمک کرده است، در این جنگ هم این جنگی که مزدوران استکبار و امپریالیسم جهانی بر ما تحمیل کرده اند در جبهه های جنگ حضور خواهد داشت. من معتقدم برکات و فضل و رأفت و رحمت پروردگار به خاطر حضور ولیّش امام برحق، مهدی موعود، در جبهه های ما در میان جوانان ما، بر ما بیشتر خواهد بود. امام زمان [که] این خون های پاک و عزیز را می بیند، یقیناً برای آنها دعا می کند و ما هم باید توجهمان و اظهار ارادتمان و ارتباطمان را با ولی عصر (صلوات الله علیه) هرگز کم نکنیم و قطع نکنیم. از خدا [کمک بخواهیم، از آن بزرگوار دعا بخواهیم].²¹⁵

یکی از طلاب بسیجی می گوید

در تابستان 61 در جبهه میمک بودم. گرمای هوا غوغا می کرد. آب در منطقه نبود، حتی برای خوردن. دشمن از فرصت استفاده کرد و گاز شیمیایی تاول زد. علاج این عامل مخرب، آب بود. بعد از زدن گاز شیمیایی تاول زد، بدن رزمندگان و برادران ما شروع کرد به متورم شدن و تاول زدن.

بچه ها در حال از دست دادن امید خود بودند. ما سه طلبه بودیم که در آن جبهه به فعالیت می پرداختیم. به رزمندگان امیدواری داده، گفتیم: ما یک چیز را فراموش کرده ایم و آن دعاست که مهم ترین سلاح می باشد. ما هنوز از این فرایند برخوردار نیستیم

با گفتن این حرف، نور امیدی به دل برادران تابید. همگی تیمم کرده، به نماز ایستادیم و بعد دعا خواندیم و خدا را به امام زمان(عج) سوگند دادیم و از حضرت ولی عصر(عج) یاری طلبیدیم. هنوز دعای ما تمام نشده بود که ابری سیاه با سرعتی زیاد آسمان را فراگرفت و بعد از چند ثانیه آن چنان بارید که لباس های ما خیس شد؛ به گونه ای که هر کس می دید، گمان می کرد لباس همامان را شسته ایم. این باران به مدت سه دقیقه بارید و تمام ظروف و کلاه های آهنی را پر از آب کرد و دیدیم آثار تاول ها از بین رفت و همه تندرستی خود را باز یافتند²¹⁶

توجهات امام زمان(ع) ، راهکار آزاد سازی بستان

از جایی که عملیات بستان برای آزادسازی این شهر صورت گرفت، تا خود شهر، شصت کیلومتر فاصله بود. بعد از پیشروی خوبی که برای آزادسازی صورت گرفت، تا ده کیلومتری شهر جلو آمدیم. از آنجا تا بستان با سه پل مواجه بودیم: سابله اول و دوم و سوم. عراقی ها سعی می کردند نگذارند قوای اسلام از پل ها عبور کنند؛ زیرا

²¹⁶ عوامل معنوی و فرهنگی دفاع مقدس، ج1، ص253 و 254.

عبور از آنها آزادی بستان را در پی داشت. نمی دانستیم چگونه از پل ها بگذریم. برای رفع آن مشکل به ائمه اطهار به ویژه آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) متوسل شدیم. هنگام غروب بود. ناگهان یک نفر روحانی با پوششی سبز به ما نزدیک شد. گمان کردیم از روحانیون رزمنده قمی است. ایشان فرمودند: من نقشه اطلاعات و عملیات را دارم. آن را به شما می دهم تا از پل عبور کنید.

در کنار او نشستیم. او گفت: «دشمن، بیشتر متوجه بالای پل هاست. شما می توانید از زیر پل ها عبور کنید و شهر را دور بزنید».

جمعی از رزمندگان اسلام از او پرسیدند: آیا ما می توانیم از زیر پل ها عبور کنیم؟ آن آقا فرمود: «آری، بعد از آنکه گروه اطلاعات و عملیات عبور کردند، شما هم پشت سرشان بروید».

ما طبق دستور فوق عمل کردیم و بستان را محاصره و سرانجام آزادش کردیم.

وقتی داخل شهر شدیم، دیگر آن فرد را ندیدیم. آزادی بستان را که جشن می گرفتیم، از فرماندهان پرسیدیم: آیا

شما چنین شخصی را که نقشه اطلاعات و عملیات به همراه داشت، می شناسید؟ همگی آنها از آن موضوع اظهار بی اطلاعی کردند!²¹⁷

یا صاحب الزمان(عج)

در خاطراتی یکی از جانبازان ساکن مشهد آمده است: در آخرین عملیاتی که شرکت داشتم. زخمی شدم. بعضی ها بعد از به اسارت درآوردن، من را بالای کامیون انداخته، به طرف عراق بردند. بین راه کامیون متوقف شد تا تعدادی دیگر از اسیران را سوار کنند. در آن بین، ناگهان یک سرباز عراقی اسلحه را مسلح کرد و مرا مورد هدف قرار داد. همان طور که با ترس و اضطراب به اسلحه نگاه می کردم، عرض کردم: یا صاحب الزمان، عنایتی فرما این سرباز عراقی من را نکشد!

در آن لحظه یک افسر عراقی آمد با لگد سرباز را به گوشه ای پرتاب کرد. پیش من حضور به هم رسانده، گفت: انت شیعی؟ (تو شیعه ای) پاسخ دادم: نعم (آری). گفت: انا شیعی (من شیعه ام). آن گاه مرا بوسید، نوازش کرد و خداحافظی نمود و رفت.²¹⁸

توجهات امام زمان(ع) ، در ورای دیده ها

²¹⁷ عنایات امام زمان(ع) در هشت سال دفاع مقدس، ص 44 46. راوی: مجید پورپاریزی.

²¹⁸ عنایات امام زمان(ع)، ص 56 58.

برادر حسن عابدی که در فاو ردای شهادت به تن کرد در خاطره ای مربوط به «خط شیر» آبادان در ماه های اول جنگ گوید: عراقی ها از سلمانیه هم عبور کردند. دیگر در مقابل آنها نیرویی نمانده بود. البته بچه ها در کمین آنها نشسته بودند. ما چند نفر که با خمپاره 120 کار می کردیم، غافل گیر شدیم. ناگهان دیدیم از چپ و راست جاده، با نفر بر و به صورت نیروی پیاده در حال تهاجم هستند. صدای هلهله و صحبت آنها را به عربی می شنیدم. دیگر راهی برای عقب نشینی نمانده بود. قبضه 120 در حیاط یکی از خانه های روستایی بود. ما سلاح انفرادی هم نداشتیم. در خانه پنهان شدیم و در را از داخل بستیم. می دانستیم کشته یا اسیر می شویم. به امام زمان (عج) متوسل شدیم. یک ساعت گذشت. صدای رگبار دشمن که به هر طرف شلیک می کرد، قطع نمی شد. ناگهان اطراف خانه ای که بودیم، صدای «دخیل یا خمینی» شنیدیم. تعجب کردیم و با این گمان که نیروهای خودی عراقی ها را دستگیر کرده اند، از خانه بیرون آمدیم، ولی فقط چند عراقی دیدیم که دست ها را روی سر گذاشته بودند و با التماس به ما نگاه می کردند و دخیل یا خمینی می گفتند!

راحت باشید

گردان ما 24 ساعت قبل از عملیات کربلای یک در شیاری مستقر شد. آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که با پرتاب سنگ هم می توانست ما را مورد هدف قرار دهد. بعد از

ظهر، گرما و تشنگی نفس همه را گرفته بود. ابوالفضل کوه پیما درحالی که نشسته بود، به خواب رفت. بعد به طور ناگهانی بیدار شد و گریست. گفت: سیدی خوش سیما و نورانی به خواب دیدم. بالای سر بچه ها در تردد بود و ذکر می گفت. به ایشان عرض کردم: آقا، بچه ها در دل مواضع دشمن هستند. تشنگی و گرما خیلی اذیت می کند.

آقا فرمود: شما راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم. نصرت و پیروزی از آن شماست.

بچه ها با شنیدن رؤیای کوه پیما گریه کردند.

وقت عملیات، با اعتماد به نفس و اطمینان به پیروزی، حمله کردیم و مهران آزاد شد!²¹⁹

درک حضور

اواخر سال 59 بود. ما که ده الی دوازده نفر نیرو بودیم، در جبهه فیاضیه آبادان، پشت خاک ریزی به طول 5/5 کیلومتر در حال نبرد با عراقی ها از زوایای مختلف بودیم تا دشمن تصور کند نیروهای زیادی پشت خاکریز قرار دارند. از طرف عراقی ها آن قدر خمپاره شلیک می شد که به آن عادت کرده بودیم. در یکی از آن روز ها که من مشغول تمیز کردن اسلحه ام بودم، خمپاره ای نزدیک من در فاصله حدود 1/5 متر منفجر شد و یکی از ترکش هایش به سرم

²¹⁹ عطش (ویژه نامه یاد یاران، 84/3/30) ص9. راوی: علی رضا جان آبادی.

اصابت کرد و باعث شد من بعضی از حواس خود را از حمله بینایی ام را از دست بدهم. بچه ها مرا به بیمارستان آبادان رساندند، دکتری که مرا معاینه کرد، گفت: اگر ایشان تا یکی دو ساعت دیگر استفراغ نکند، خون ریزی مغزی پیدا کرده و شاید شهید بشود.

تقریباً دو ساعت بعد استفراغ کردم و دکتر با خوشحالی گفت: شاید ایشان زنده بماند.

یک هفته در بیمارستان تحت نظر پزشک بودم. در عین حال معمولاً شب ها خوابم نمی برد. در یکی از شب ها حالت توسلی پیدا کرده، حدود ساعت 2:30 دقیقه بعد از نیمه شب برای چند دقیقه به خواب رفتم و در همان مدت کوتاه حضور آقا امام زمان(ع) را در خواب درک کردم. یک مرتبه از خواب پریدم و احساس کردم حال خوبی دارم.²²⁰

عملیاتی که با عنایت حضرت آغاز شد

جلسه‌ای داشتیم. وقتی که از جلسه برگشتیم، شهید بروجردی به اتاق نقشه

رفت و شروع به بررسی کرد. شب بود و بیرون، در تاریکی فرو رفته

²²⁰ امام و دفاع مقدس، ص 110 و 111.

بود. ساعت دوی نیمه شب بود، می‌خواستیم عملیات کنیم. قرار بود اوّل پایگاه را بزنیم، بعد از آنجا عملیات را شروع کنیم. جلسه هم برای همین تشکیل شده بود. با برادران ارتشی تبادل نظر می‌کردیم و می‌خواستیم برای پایگاه محل مناسبی پیدا کنیم. بعد از مدتی گفت‌وگو هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بودیم. باید هر چه زودتر محلّ پایگاه مشخص می‌شد، و الاّ فرصت از دست می‌رفت و شاید تا مدت‌ها نمی‌توانستیم عملیات کنیم.

چند روزی می‌شد که کارمان چند برابر شده بود و معمولاً تا دیروقت هم ادامه پیدا می‌کرد. خستگی داشت مرا از پای در می‌آورد. احساس سنگینی می‌کردم، پلک‌هایم سنگین شده بود و فقط به دنبال یک جا به اندازه خوابیدن می‌گشتم تا بتوانم مدتی آرامش پیدا کنم. بروجردی هنوز در اتاق نشسته بود، گوشه‌ای پیدا کردم و به خواب عمیقی فرو رفتم. قبل از نماز صبح از خواب پریدم. بروجردی آمد توی اتاق، در حالی که چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش چیزی

در آن نبود. دلم گواهی داد که خبری شده است. رو به من کرد و پرسید:

نماز امام زمان (ع) را چطور می‌خوانند؟

با تعجب پرسیدم: حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان (ع) را

بخوانی؟ گفت: نذر کرده‌ام و بعد لبخندی زد

گفتم: باید مفاتیح را بیاورم. مفاتیح را آوردم و از روی آن چگونگی نماز

را خواندم. نماز را که خواندیم، گفت: برو هرچه زودتر بچه‌ها را خبر کن

مطمئن شدم که خبری شده و گرنه با این سرعت بچه‌ها را خبر نمی‌کرد.

وقتی همه جمع شدند گفت: برادران باید پایگاه را اینجا بزنیم، همه تعجب

کردند.

بروجردی با اطمینان روی نقشه یک نقطه را نشان داد و گفت: باید پایگاه

اینجا باشد. فرمانده سپاه سردشت هم آنجا بود. رفت طرف نقشه و نقطه‌ای

را که بروجردی نشان داده بود، خوب بررسی کرد. بعد در حالی که

متعجب، بود لبخندی از رضایت زد و گفت: بهترین نقطه همین جاست،
درست همین جا، بهتر از اینجا نمی‌شود

بروجردی آمد توی اتاق، در حالی که چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده
بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش چیزی در آن نبود. دلم گواهی داد
که خبری شده است. رو به من کرد و پرسید: نماز امام زمان (ع) را
چطور می‌خوانند؟

با تعجب پرسیدم: حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان (ع) را
بخوانی؟ گفت: نذر کرده‌ام و بعد لبخندی زد

همه تعجب کرده بودند. دو روز بود که از صبح تا شام بحث می‌کردیم،
ولی به نتیجه نمی‌رسیدیم؛ حتی با برادران ارتشی هم جلسه‌ای گذاشته بودیم
و ساعت‌ها با همدیگر اوضاع منطقه را بررسی کرده بودیم. حالا چطور
در مدتی به این کوتاهی، بروجردی توانسته بود بهترین نقطه را برای

پایگاه پیدا کند؟ یکی یکی آن منطقه را بررسی می‌کردیم، همه می‌گفتند:

بهترین نقطه همین جاست و باید پایگاه را همین جا زد

رفتم سراغ برادر بروجدی که گوشه‌ای نشسته بود و رفته بود توی فکر.

چهره‌اش خسته نشان می‌داد، کار سنگین این یکی دو روز و کم خوابی‌های

این مدت خسته‌اش کرده بود. با اینکه چشم‌هایش از بی‌خوابی قرمز شده

بودند ولی انگار می‌درخشیدند و شادمانی می‌کردند. پهلوی او نشستم، دلم

می‌خواست هرچه زودتر بفهمم جریان از چه قرار است. گفتم: چطور شد

محلّی به این خوبی را پیدا کردی، الآن چند روز است که هرچه جلسه

می‌گذاریم و بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم. در حالی که لبخند می‌زد

گفت: راستش پیدا کردن محلّ این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با

نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می‌نگریست ادامه داد

شب، قبل از خواب توسل جستیم به وجود مقدس امام زمان (ع) و گفتم که ما دیگر کاری از دستان بر نمی‌آید و فرمان به جایی قد نمی‌دهد، خودت کمکمان کن.

بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خودم نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه نماز امام زمان (ع) بخوانم. بعد خستگی امانم نداد و همان جا روی نقشه به خواب رفتم.

تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی‌آورم. ولی انگار مدت‌ها بود که او را می‌شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم.

آمد و گفت که اینجا را پایگاه بزنید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد. به نقشه نگاه کردم و محلی را که آن آقا نشان می‌داد را به خاطر سپردم.

از خواب پریدم، دیدم هیچ کس آنجا نیست. بلند شدم و آمدم نقشه را نگاه کردم، تعجب کردم، اصلاً به فکرم نرسیده بود که در این ارتفاع پایگاه بزنیم و خلاصه این‌گونه و با توسل به وجود مقدس امام زمان (ع) مشکل رزمندگان اسلام حل شد.²²¹

توسل به آقا

در منطقه‌ی دربندی خان مجروح شدم. سه ماه و نیم نمی‌توانستم راه بروم. شبی خیلی گریه کردم، دیگر خسته شده بودم. امام زمان (عج) را به مادرش قسم دادم. دلم برای جبهه پر می‌زد. صبح زود همین که از خواب برخاستم، سراغ عصا رفتم و شروع کردم با اعتماد راه رفتن. پاهایم سالم بود و من از شوق تا دو روز اشک می‌ریختم و گریه می‌کردم.²²²

. یکی از هم رزمان شهید بروجردی به نقل از کتاب امام زمان (ع) و شهدا²²¹

رزمنده‌ای که شفا گرفت

قبل از عملیات والفجر مقدماتی بود، شب جمعه برادران درخواست کردند که برای خواندن دعای پر فیض کمیل در مسجد پادگان جمع شویم. یکی از دوستان نابینا بود و جایی را نمی‌دید. قبل از اعزام، هرچه تلاش کردند تا مانع از آمدنش به جبهه شوند موفق نشدند. می‌گفت: «می‌توانم لا اقل آب». «برای رزمندگان بریزم».

آن شب در اواسط دعا بلند شد. مدام صدا می‌زد: «یا بن الحسن (عج)، مهدی جان کجا می‌روی؟ من نابینا هستم. من نابینای چشم بسته را از این گرفتاری و فلاکت نجات بده». در حال گریه به راه افتاد و 20 متری جلو رفت و فریاد زد: «خدا را شکر، خدا را شکر، چشمانش باز شد، بچه‌ها

دورش حلقه زدند و او را غرق بوسه کردند. آن شب همگی خدا را شکر
«کردیم که امام زمان (عج) به مجلس‌مان عنایت نمودند.»²²³

فرمانده شما سوار بر اسب سفید بود و ما هرچه به طرفش تیر اندازی و

شلیک کردیم به او کارگر نمی شد!

تنها شش نفر توانستند خود را به بالای ارتفاع 1050 (بازی دراز) برسانند.

برادر (علی موحد دانش) و برادر (محسن وزوایی) که فرمانده محور چپ
عملیات بود از جمله افراد فتح کننده ارتفاع 1050 بودند.

(محسن وزوایی) که از دانشویان پیرو خط امام در تسخیر لانه جاسوسی
آمریکا بود و در مقطعی نیز سمت سخن گویی دانشجویان فاتح لانه

. جلال فلاحتی راوی: منبع: ماهنامه سبز سرخ²²³

جاسوسی را داشت ،اینک به عنوان بنیان گذار لشکر 10سید الشهداء (علیه السلام) عملیاتی حساس را فرماندهی می کرد.چرا که بچه های سپاه در محدودیت های پیش آمده از طرف بنی صدر در این گونه عملیات علاوه بر دشمن مهاجم، دشمنان نفوذی دو چهره که با پز خردمندی زمام امور را در دست گرفته بودند را نیز در پشت سر داشتند.

به هر ترتیب در فتح این ارتفاع حاج محسن با اندک یاران باقی مانده اش حدود 350تن از نیروهای گردان کماندویی ارتش بعث را به اسارت گرفتند لیکن در حین تخلیه اسرا به پشت جبهه یکی از افسران دشمن مصرانه تقاضای ملاقات با فرمانده نیروهای ایرانی را داشت.دوستان (محسن) به خاطر رعایت مسائل امنیتی ،شخص غیر از او را به آن افسر بعثی به عنوان فرمانده خود معرفی کردند اما...

بعثی اسیر، ناباورانه و با قاطعیت گفت:(نه!فرمانده شما این نیست.)

از وی سوال شد مگر تو فرمانده ما را دیده ای که این گونه قاطعانه سخن می گویی؟

او گفت:(

آری! او در هنگام یورش شما به ما، سوار بر اسب سفید بود و ما هرچه به
طرفش تیر اندازی و شلیک کردیم به او کارگر نمی شد. لذا من او را می
خواهم ببینم.)

(محسن وزوایی) که در آن جمع بود به ناگاه زانوهایش سست شد و به
زمین نشست و... .

این واقعه نخستین جلوه امدادی بود که بدو جنگ این گونه تجلی نموده
بود لذا در مصاحبه ای (تلویزیونی) به این واقعه به عنوان عنایت ائمه
هدی (علیه السلام) به رزمندگان اسلام اشاره کرد و در مقابل بلافاصله
سلف خرد گرایان و (رئیس جمهور قدرت طلب) بنی صدر خائن عاجزانه
دست به قلم شد و در ستون (کارنامه رئیس جمهور) روزنامه ضد
انقلابیش (روزنامه انقلاب اسلامی) ضمن استهزا عنایات غیبی، رذیلانه
نوشت:

(این پاسدارها برای تضعیف موقعیت من این حرفها را می زنند ...اگر اسب سفید در کار است ،چرا به جنوب نیامده و فقط به غرب رفته است؟)

غافل از اینکه دوزخیان از درک این عنایات عاجزند و بهشتیان را به این حریم راه است لذا شهید مظلوم حضرت آیت الله بهشتی (ره) در همان اول فرمودند:(خانقاه عرفان ما بازی دراز است)

برگرفته از خاطرات سردار حسین بهزاد

ناگاه شهید به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد...

در شهر شیراز رسم بود علمای برجسته برای شهدا تلقین بخوانند. آن شب قبل از خواب احساس عجیبی داشتم.

روز بعد وقتی وارد قبر شدم، در چهره‌ی شهید (شهید احمد

خادم‌الحسینی) حالت تبسمی احساس کردم.

زمانی که نام مبارک صاحب الزمان (عج) را آوردم، انگار جانی تازه به بدن شهید مراجعت کرد، چون به احترام نام امام زمان (عج) سرش را

خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

حالم منقلب شد.

اشک از چشمانم جاری گشت.

انگار امام زمان (عج) در زمان تدفین او حضور داشت.

با مشاهده‌ی این حالت مردم مرا از قبر بیرون آوردند، و علت گریه‌ام را پرسیدند؛ فقط توانستم بگویم:

اگر صحنه‌هایی را که من دیدم، شما هم می‌دیدید.

مثل من نمی‌توانستید تلقین شهید را ادامه دهید. کسی دیگر تلقین شهید را بخواند.^{۲۲۴}

شهید مهندسی که با امام زمان(ع) دیدار کرد

شهید مصطفی ابراهیمی مجد در سال 1333 در منطقه 17 شهریور تهران در خانواده‌ای مذهبی متولد شد و از جوانی با معارف و آداب اسلامی آشنا

منبع: کتاب لحظه‌های آسمانی - صفحه: 5²²⁴

راوی: حجة الاسلام طوبائی

شد. او در دانشکده کشاورزی ادامه تحصیل داد و انجمن اسلامی دانشکده را راه اندازی و دانشجویان را با معارف اسلامی آشنا کرد.

وی که در دوران انقلاب خدمت سربازی را در نیروی هوایی در دوشان تپه می گذراند، آن روزها به صف انقلابون پیوست و در خلال فعالیت های انقلابی با دکتر چمران آشنا شد. در اوایل انقلاب با دفتر شهید چمران در جمع آوری اطلاعات از عملکرد خائنانه منافقین همکاری کرد و با شروع جنگ تحمیلی به همراه دکتر چمران به اهواز عازم شد.

شهید ابراهیمی با استعداد و خلاقیت وافری که داشت موفق شد برای ساخت و تعمیر اسلحه و ساخت سنگرهای بتنی و رفع کمبودهای نیروهای ستاد جنگ های نامنظم کارگاهی احداث کند. در گروه تخریب، با توجه و خلاقیت خود برای اولین بار با طرح شهید چمران موفق شد موشک های زمینی و آبی بسازد که این امکانات در مقابله با تاکتیک های جنگی دشمن به کار می رفت. یکی از این ابتکارات، تاکتیک جنگ آب بود که توسط شهید دکتر چمران ابداع شد. به این ترتیب که آب رودخانه کرخه توسط نیروهای خودی به سمت دشمن هدایت شد تا دشت بین نیروهای دو طرف زیر آب برود و دشمن نتواند پیشروی کند. عراق هم در مقابل سد خاکی ایجاد و از پیشرفت آب جلوگیری کرد تا بدین وسیله از به گل نشستن تانک ها و تجهیزات و ادوات نیروهایش جلوگیری کند.

این شهید بزرگوار در شهریور سال 1360 در منطقه عملیاتی دارخوین به شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید در گلزار شهدای بهشت زهرا (س) تهران در قطعه 24 ردیف 95 شماره 24 به خاک سپرده شد.

مهندس مجد در وصیت نامه خود اعلام کرد که به دیدار امام زمان (عج) نائل شده است و این مطلب را چنین بازگو می کند:

بگذارید بعد از مرگم بدانند که همانطور که اساتید بزرگمان می گفتند " نوکر محال است صاحبش را نبیند من نیز صاحبم را ، محبوبم را دیدار

کردم اما افسوس که تا این لحظه که این وصیت را می نویسم ، دیدار مجدد او نصیبم نگشت. بدانید که امام زمانمان حی و حاضر است و او پشتیبان همه شیعیان می باشد. از یاد او غافل نگردید. دیگر در این مورد گریه مجال نمی دهد بیشتر بنویسم و تا این زمان دیدار او را برای هیچکس نگفتم مبادا که ریا شود و فقط که دیگر می گویم که از آن دیدار به بعد چون دیگر تا این لحظه او را ندیده ام تمام جگرم سوخته است . و اکنون به جبهه می روم تا پیروزی اسلام را نزدیک سازم و راه را جهت ظهور آن حضرتش باز سازم

اگر این شال سبز به کمرم بسته شده بود بدان به دیدار امام(عج) رفتم!

شهید «سیداحمد اسلامی» (بسیار مجیب الدعوه است) که رضوان خدا بر او باد، مردی 38 ساله و دارای فرزند، وقتی نایب امام(عج) برای یاری امام زمان(عج) فرمان داد، برای یاری امام عصر(عج) لبیک گفت و در میدان نبرد حاضر شد، وی قبل از عملیات در منطقه بوکان به همه رزمندگان توصیه های معنوی می کرد و بر نماز اول وقت و دائم الوضو بودن و قرائت زیارت عاشورا در هر روز صبح تاکید داشت. بزرگوار شالی سبز بر گردن داشت و خیلی سواد نوشتن بلد آن شهید نبود از من خواست برایش وصیتنامه بنویسم، پایان وصیتنامه خطاب به همسرش گفت: همسرم اگر پیکر من برگشت حتما به جنازه من نگاه کن ...

ایشان شهید شد و پیکرش بازگشت و دفن شد از همسرش خواستم
خاطره ای برای ما از شهید اسلامی بگوید،

همسر شهید تعریف کرد که شهید قبل از اعزام به او گفته بود: بعد از
شهادت اگر پیکرم بازگشت حتما جسد من را بین اگر این شال سبزی که
بر گردن من است همچنان بر گردنم بود بدان به ملاقات امام زمان (عج)
نائل نشدم اما اگر این شال سبز به کمرم بسته شده بود بدان به دیدار
امام (عج) رفتم

همسر شهید اسلامی ادامه داد: وقتی پیکر مطهر همسرم بازگشت، اصرار
کردم آن را بینم، وقتی کفن را گشودند دیدم لباس رزم بر تنش است و
با همان دفن می شود و شال سبز سیداحمد به کمرش بسته شده است ...
یعنی شهید اسلامی به ملاقات

امام زمان علیه السلام نائل شده بود.^{۲۲۵}

صاحب ایران، امام زمان است

مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

(هودایه 86)

امام زمان علیه السلام برای شما خیر است اگر مومن باشید

یکی از نعمتهای خیلی بزرگ خداوند بر ملت ایران اینست که امام زمان

علیه السلام صاحب این کشور است در حالی که کشورهای دیگر

صاحب ندارند!

در بین 58 کشور اسلامی تنها کشوری که پیرو اهل بیت(ع) است مردم

ایران هستند. در حالی که قبور مطهر امامان(ع) ما شش امام(ع) در

عراق و چهار امام(ع) در عربستان مدفونند و تنها قبر مطهر امام
رضا علیه السلام در ایران است.

اما ارادت و مودت مردم ایران به اهل بیت(ع) بی نظیر است. و همه
فداییان اهل بیت(ع) هستند. و این ویژگی در هیچ کجای دنیا نظیر
ندارد.

مخصوصا عشق بی انتهای مردم ایران به سیدالشهدا(ع) و حضرت
عباس(ع) بسیار عظیم و بی مانند است.

جوانی می گفت من هر شب یکساعت برای حضرت عباس(ع) گریه می
کنم.

مردم ایران دیوانه عشق حسینند. همانطور که سردار دلها حاج قاسم
سلیمانی گفت ما ملت امام حسینیم...

لذا امام زمان علیه السلام ایران را کشور خودشان می دانند. مردم ایران
را سربازان خودشان می دانند. حضرت می دانند که ملت ایران
مانند مردم کوفه و مدینه بی وفا نیستند. حضرت می دانند مردم
ایران با جانشان و با مالشان فدایی اهل بیتند... لذا در چندین مورد

حضرت فرمودند ایران شیعه خانه ماست. فرمودند ایران صاحب دارد....

ما در این کتاب به بعضی از نشانه ها و شواهد که نشان می دهد امام زمان علیه السلام صاحب ایران هستند اشاره می نمایم و همیشه خداوند را بر این نعمت بی نظیر شاکریم.

پاییز 1403. کرمانشاه

امام زمان علیه السلام دستور دادند مسجد جمکران در قم ساخته شود...

روایت کرده است: «شیخ صدوق در کتاب «مونس الحزین فی معرفه الحق و الیقین»

شیخ حسن بن مثله جمکرانی گوید: من شب سه شنبه، ۱۷ ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ ق در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند: برخیز و مولای خود، مهدی(ع) را اجابت کن که تو را طلب کرده است.

آنها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند، چون نیک نگاه کردم، تختی دیدم که فرش نیکو بر آن تخت گسترده شده، جوانی 30 ساله بر آن تخت تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است، آن پیر، خضر نبی(ع) بود که مرا امر به نشستن کرد، حضرت مهدی(عج) مرا به نام خودم خواند و فرمود:

برو به حسن مسلم (که در این زمین کشاورزی می کند) بگو، این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است و دیگر نباید در آن کشاورزی کند. عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه ای داشته باشم و گرنه مردم حرف مرا قبول نمی کنند.

امام فرمود: تو برو و آن رسالت را انجام بده، ما نشانه هایی برای آن قرار می دهیم، و همچنین نزد سید ابوالحسن الرضا (یکی از علمای قم) برو و به او بگو حسن بن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا کند. به مردم بگو به این مکان رغبت کنند و آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن گذارند.

آنگاه امام (عج) فرمودند: هر که این دو رکعت نماز را در این مکان (مسجد جمکران) بخواند مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه خوانده باشد.

چون به راه افتادم، چند قدمی هنوز نرفته بودم که دوباره مرا باز خواندند و فرمودند: بزی در گله جعفر کاشانی است، آن را خریداری کن و بدین مکان بیاور و آن را بکش و بین بیماران انفاق کن، هر بیمار و مریضی که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد.

حسن بن مثله جمکرانی می گوید: من به خانه باز گشتم و تمام شب را در اندیشه بودم، تا اینکه نماز صبح را خوانده و به سراغ «علی المنذر» رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم، و در آنجا زنجیرهایی را دیدیم که طبق فرموده امام علیه السلام، حدود بنای مسجد را نشان می داد.

سپس به قم نزد سید ابوالحسن رضا رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم، خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سحر در انتظار توست. آنگاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرمی داشت و گفت: ای حسن بن مثله! من در خواب بودم که شخصی به من گفت: حسن بن مثله، از جمکران نزد تو

می‌آید، هر چه او گوید، تصدیق کن و به قول او اعتماد نما، که
سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن.

از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم، آنگاه من ماجرای شب
گذشته را برای وی تعریف کردم، سید بلافاصله فرمود تا اسب‌ها را
زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم، چون به نزدیک
روستای جمکران رسیدیم، گله جعفر کاشانی را دیدیم، آن بز از
پس همه گوسفندان می‌آمد، چون به میان گله رفتم، همین‌که بز
مرا دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله
من نبوده و تاکنون آنرا ندیده بودم، به هر حال آن بز را به محل
مسجد آورده و آن را ذبح کرده و هر بیماری که گوشت آن را
تناول کرد، با عنایت خداوند تبارک و تعالی و حضرت بقیه‌الله
ارواحنا فداه شفا یافت. ابوالحسن رضا، حسن مسلم را احضار کرده
و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و آن را با
چوب پوشانید. سپس زنجیرها و میخ‌ها را با خود به قم برد و در
خانه خود گذاشت، هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها
می‌مالید، خدای تعالی او را شفای عاجل [سریع] می‌فرمود، پس از

فوت سید ابوالحسن، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آنها را
ندید...

اینکه حضرت دستور ساخت مسجد جمکران را دادند منحصر به قم و
ایران است و در هیچ کشور دیگری دستور ساخت مسجدی صادر
نکردند...

ایران صاحب دارد....

تنها کشوری که در دنیا صاحب دارد ایران است و صاحبش، امام زمان
علیه السلام می باشد. و ایران را تاکنون امام زمان علیه السلام حفظ
کرده و حفظ می کند. در این رابطه داستانی نقل می نمایم:
مرحوم آقا سید عباس تهرانی نقل کرد که: برادرم یکی از رؤسای
ارتش روس را در مهمان خانه ای دیده بود که از روی
ناراحتی با صدای بلند فریاد می کشد و می گوید: آقا خوب، ولی شماها
بد.

برادرم می گفت: نزد آن فرمانده نشستم، مترجم او مطالبش را به
فارسی ترجمه می کرد. از او پرسیدم: مقصود او از این جمله

چیست که آقا خوب، ولی شماها بد؟

گفت: ما قصد داشتیم به ایران حمله کنیم، روزی که می خواستیم
وارد مرز ایران شویم، کشتی بزرگی را دیدیم سر راه ما
ایستاده، این مطلب برای ما تازگی داشت، زیرا قبلا بررسی کرده بودیم
و چنین کشتی ندیده بودیم. نزدیک که آمدیم مشاهده
کردیم کسی در کشتی نیست، فقط آقای روی بام کشتی مشغول عبادت
است. وقتی به او رسیدیم، به ما گفت: **برگردید ایران صاحب دارد**
ما کنار رفتیم و فکر کردیم شاید خیال باشد، چشمان را مالیدیم و
دوباره برگشتیم دیدیم همان کشتی با همان کیفیت موجود
هست. به مرکز مخابره کردیم، دستور آمد که برگردید...^{۲۲۶}

تنها کشوری که بیش از دو میلیون و 700 هزار ایرانی به نام مهدی و القاب و کنیه های امام عصر(عج) و هزاران بانو به نام نرگس مادر حضرت، نام گذاری شده اند ایران است...

پایگاه اطلاعات جمعیت سازمان ثبت احوال کشور اعلام کرد که بیش از دو میلیون و 700 هزار ایرانی به نام مهدی و القاب و کنیه های امام عصر(عج) نام گذاری شده اند. همچنین هزاران بانوی کشورمان نام مادر امام زمان علیه السلام یعنی نام نرگس دارند...

تنها کشوری که هزاران دعای ندبه هر جمعه و هزاران دعای عهد روز
صبح در آن خوانده میشود و میلیونها نمازگزار بعد نماز به امام
زمان(ع) سلام می کنند، ایران است...

در کشور ما چند هزار دعای ندبه برگزار میشود. هزاران نفر دعای عهد
رو هر صبح می خوانند و با آن با امام زمان علیه السلام تجدید پیمان
می کنند...

در کشور ما در هنگام خطر حضرت را صدا می زنند: **یا صاحب الزمان...**

امام زمان علیه السلام فرمود: ایران شیعه خانه ماست...

در جنگ جهانی اول، دو مهمان ناخوانده از چپ و راست به ایران [?] ریختند، اوضاع ایران در آن تاریخ خیلی متشنج شده بود، اصلاً کشوری شده بود بی صاحب. از یک طرف روس‌ها ریختند و تصاحب کردند، از یک طرف دیگران ریختند و تصاحب کردند. یک وضع عجیبی بود. و مردم ایران مضطرب، منقلب، هیچ تکیه گاهی نداشتند.

مرحوم میرزای نائینی، از این پیشامد ناهنجار به ساحت مقدس [?] امیرالمومنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام، مخصوصاً به پیشگاه مبارک امام زمان علیه السلام، شکایت‌های زیادی می‌کند.

مرحوم میرزای نائینی (استادِ علامه طباطبایی و آیت الله بهجت) [?]

می گوید: من خیلی به حضرت حجّت علیه السلام نالیدم

یا بن العسکری! ایران این طور شده است. مردم، بی سر و سامان شده اند، بی پناه شده اند. نظم نیست، امنیّت نیست، چنین و چنان است. یک روز همین طوری که متوسّل شده بودم، بر من مکاشفه ای شد و حضرت را زیارت کردم.

دیدم حضرت در کنار دیوار مرتفعی که سر به آسمان کشیده، [?] ایستاده اند. پس با انگشت به من اشاره فرمودند که نگاه کن، و من نگاه کردم. دیدم دیواری که سی یا چهل متر ارتفاع دارد، چهار متر، پنج متر بالای دیوار منحنی شده است، و قریب است که بیافتد، چرا که به یک مویی بند است. این دیوار چهل متری این طور کج شده است.

پس حضرت به من اشاره کردند که نگاه کن. نگاه کردم، دیدم [؟]
انگشت حضرت هم به طرف دیوار است. پس فرمودند: **این دیوار،**
ایران است (این عین عبارت است که استادِ من می گفت) کج
میشود، اما ما با انگشتمان نگهش داشته‌ایم و نمیگذاریم خراب
شود. این جا شیعه خانه ما است. کج می شود، اما نمی گذاریم
خراب بشود...

امام صادق علیه السلام درباره انقلاب اسلامی ایران فرمودند:

حضرت صادق القول و الفعل در باره انقلاب اسلامی و مردم ایران بویژه

قم می‌فرمایند: «سَتَخْلُو كُوفَهُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. كُوفَهُ از مؤمنین خالی

می‌شود، «و يَأْرِزُ عَنْهَا الْعِلْمُ» و علم هم از آن رخت بر خواهد بست.

یعنی علمش هم دیگر مانند این جا (ایران و قم) نیست. «كما تَأْرِزُ

الْحَيَّةُ فِي جُحْرِهَا» همانند ماری که در سوراخش پنهان می‌شود. «ثُمَّ

يَظْهَرُ الْعِلْمُ بِلَدِهِ يُقَالُ لَهَا قُمْ» آن گاه علم در شهری به نام قم

آشکار خواهد شد. «و تَصِيرُ مَعْدِنًا لِلْعِلْمِ وَ الْفَضْلِ» الله اکبر! این

شهر، معدن علم و فضل می‌شود، «حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ مُسْتَضْعَفٌ

فِي الدِّينِ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ» تا آن جا که بر روی کُره

زمین کسی نمی‌ماند که در دین، ضعیف و ناتوان باشد، حتی زنان

...پرده‌نشین

در ادامه می‌فرمایند: «و ذلکَ عندِ قُرْبِ ظُهورِ قائِمِنا» و این واقعه نزدیک

ظهور قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ماست. بعد حضرت

مطلبی را می‌فرمایند که باور آن بسیار سخت است، می‌فرمایند:

«فَيَجْعَلُ اللَّهُ قُمَّ وَأَهْلَهُ قَائِمِينَ مَقَامَ الْحُجَّةِ» یعنی خداوند، قم و

مردم آن را قائم مقام حضرت حجّت (روحی له الفداء) می‌کند. لذا

اهل ایران، همان کاری را که حضرت حجّت (روحی له الفداء)

می‌خواهند انجام دهند، انجام می‌دهند و قائم مقام ایشان هستند

مجدّد می‌فرمایند: «و لو لا ذلکَ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» اگر چنین نبود و

این‌ها این کار را نمی‌کردند، زمین اهل خود را فرو می‌بلعید. «و لَمْ

يَبْقَ فِي الْأَرْضِ حُجَّةٌ» و در روی زمین حجّتی باقی نمی‌ماند. پس

این‌ها باید این کار را می‌کردند

لذا نمی‌دانید آقا جانمان، حضرت حجّت (روحی له الفداء) چقدر از این

انقلاب خوشحال شدند

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «فَيَفِيضُ الْعِلْمُ مِنْهُ إِلَى سَائِرِ الْبِلَادِ فِي

الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، فَيَتِمُّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ، حَتَّى لَا يَبْقَى أَحَدٌ

على الأرضِ لم يَبْلُغْ إليه الدِّينُ و العلمُ، ثُمَّ يَظْهَرُ القائمُ عليه السلام»،
علم از این شهر به شهرهای دیگر در شرق و غرب عالم سرازیر
می شود و بدین ترتیب حجت خدا بر بندگان تمام می شود؛
چندان که در گره خاک، کسی نمی ماند که دین و دانش به او
نرسیده باشد. سپس قائم علیه السلام ظهور می کند (از بیانات ایه الله
قرهی. بهمن سال 1392

امام زمان علیه السلام فتوا دادند....

میرزای شیرازی وقتی خواستند فتوای تحریم تنباکو بدهند به علمای نزد خود فرمودند هر کدام متنی تهیه کنید و فردا بیاورید.

فردا هر کدام یک متن پیشنهادی با خود آوردند و میرزا همه متن ها رو ملاحظه کرد و کناری گذاشت و دست کرد از زیر سجاده کاغذی بیرون آورد و فرمود این را امام زمان علیه السلام صادر کرده اند:

بسم الله الرحمن الرحيم. اليوم استعمال تنباکو و توتون بأی نحو کان در « حکم محاربه با امام زمان عجل الله تعالی فرجه است.

و این حکم در زمانی که تلفن و وسایل ارتباطی نبود از سامرا مانند برق به همه جای ایران رسید و همه اطاعت کردند و تنباکوهارو آتش زدند و اسلام پیروز شد و باطل شکست خورد.

در طول انقلاب اسلامی امام زمان علیه السلام چندین بار به امام خمینی
پیام فرستادند....

آیت الله سید علی اکبر قرشی در مصاحبه ای گفت [?]

سال‌ها بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، یک روز در ارومیه شنیدم که [?]
آیت‌الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این
مضمون گفته است:

امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام « [?]
خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام
به وسیله‌ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن

تهران است و من او را می‌شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده
است.»

این مسئله برای من خیلی عجیب آمد و سعی کردم به حقیقت آن پی
ببرم. تا اینکه چند ماه بعد در مجلس خبرگان، آیت‌الله خزعلی را
دیدم و در آن مورد از ایشان سؤال کردم. آقای خزعلی مسئله را
کاملاً تأیید کرد.

گفتم: «پس اگر من این موضوع را کتبی برای شما بنویسم، جواب
مکتوب می‌نویسید؟»

گفت: «بله، مانعی ندارد، شما بنویسید، من هر دو قضیه را در جواب
شما می‌نویسم»

من نوشتم: «بسم الله الرحمن الرحيم»

حضرت آیت‌الله خزعلی دامت برکاته

سلام علیکم و رحمه‌الله. راجع به اینکه آقای لطیفی دو دفعه مژده‌ی پیروزی را از طرف امام زمان (عج) به حضرت امام آورد، توضیح
«فرمایید»

ایشان با خط خود در جواب نوشت [?]

بسم الله الرحمن الرحيم « [?]

پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل -1 [?]
سؤال می‌کند: «با خونریزی یا بی‌خونریزی؟» می‌گوید: «امام علیه
«السلام فرمود:» بی‌خونریزی

روز بیست و یکم بهمن پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون -2 [?]
». «بریزید و گرنه کشته خواهید شد

به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی(ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی [?] اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد.

این موضوع را آقای خزعلی هم شفاهی شهادت داد و هم به صورت [?] کتبی نوشت و تأیید کرد.

مسئله‌ی دیگر در همین موضوع، خاطره‌ی آقای «مرتضایی‌فر» است که [?] در یکی از مجلات سپاه پاسداران نقل شده و پیام پیروزی امام زمان (عج) به امام خمینی(ره) را تأیید می‌کند.

ایشان در آن خاطره می‌گوید: «ما روز 21 بهمن 1357 در منزل [?] آیت‌الله طالقانی نشسته بودیم. به ایشان گفتند: «امام پیام داده که مردم در خانه‌های خود نمانند، بیرون بریزند و به حکومت نظامی.» اهمیت ندهند.

آقای طالقانی گفت: «امام مدت پانزده سال از ایران دور بوده‌اند و [?] توجه ندارند که این دژخیمان رژیم چه بی‌رحم هستند. اگر مردم بیرون بریزند، همه را قتل عام می‌کنند؛ بنابراین صلاح در آن است.» که در منازل و خانه‌ها بنشینیم، ببینیم عاقبت کار چه می‌شود؟

بعد مرحوم طالقانی با امام حدود نیم ساعت تلفنی گفتگو کرد تا شاید [?] امام را قانع کند که مردم را از خانه‌هایشان بیرون نیاورند. ما حرف‌های آقای طالقانی را شنیدیم که سعی داشت امام را هرطور شده، از تصمیم خود مبنی بر بیرون آمدن مردم از خانه‌ها و اهمیت ندادن به حکومت نظامی، منصرف نماید.

تا اینکه آقای طالقانی گوشی را گذاشت و در گوشه‌ای زانوانش را □ □
بغل گرفت و ساکت ماند! حتی سرش را روی زانوانش تکیه داد و
به فکر فرو رفت.

ما با خود گفتیم حتماً امام حرفی زده و مثلاً به ایشان گفته شما دخالت □
نکنید و ...؛ بنابراین آقای طالقانی ناراحت شده است. اما چیزی
نگفتیم تا اینکه ایشان یک دفعه سر از زانوانش برداشت و به حال
طبیعی و عادی برگشت.

رسؤال کردیم: «آقا چه شده؟ آیا امام به شما پرخاش کردند یا □؟!
حرفی گفتند که شما ناراحت شدید؟» آقای طالقانی گفت: «نه، نه،
اصلاً مسئله این نیست. من اصرار کردم که امام اعلامیه‌هایش را
پس بگیرد و امام هرچه می‌گفت، من قانع نمی‌شدم، در آخر
فرمود: «آقای طالقانی! اصرار نکن! احتمال بده که این دستور از

طرف امام زمان (عج) است!» تا امام این جمله را گفت، من به خود
«!لرزیدم و بی اختیار گوشی را گذاشتم و حالم دگرگون شد

بنابراین، راز رهبری قاطعانه و پیروزمندانه‌ی امام راحل در پیروزی ^[۱]
انقلاب در تأیید غیبی ایشان نهفته و ایشان منظور نظر حضرت
صاحب الزمان (عج) بود.

منبع: ^[۲]

خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب
***اسلامی، 1388، صص 133-136

امام زمان علیه السلام به امام خمینی دستور دادند قیام کند...

تشریف در خواب

مرحوم حجه الاسلام آقای مظاهری واعظ قمی فرمود: مرحوم حاج

آقای علماء (از وّاعظ قم) فرمود: من در رژیم پهلوی از

شیوع فساد و بی بند و باری خیلی نگران بودم، شبی در عالم خواب

به من گفته شد: حضرت حجت علیه السلام به حرم

حضرت معصومه علیها السلام آمده اند، من به حرم رفتم و خود را به

آن حضرت رساندم و به ایشان از اوضاع شکوه کردم،

آن حضرت روی مبارک به طرفی کرد و فرمود: ما به ایشان دستور

دادیم قیام کند، من نگاه کردم دیدم آن شخص امام خمینی

است...

وجود مقدس ولیّ عصر (صلوات الله علیه) همچنان که در میدان های
بزرگ مبارزه بزرگ ملت مادر طول سالیان دراز حضور داشته است
و به ما کمک کرده است....

آیت الله خامنه ای (مدظله) می گوید:

من قویّاً معتقدم که وجود مقدس ولیّ عصر (صلوات الله علیه) همچنان «
که در میدان های بزرگ مبارزه بزرگ ملت مادر طول سالیان دراز
حضور داشته است و به ما کمک کرده است، در این جنگ هم این
جنگی که مزدوران استکبار و امپریالیسم جهانی بر ما تحمیل کرده
اند در جبهه های جنگ حضور خواهد داشت. من معتقدم برکات و
فضل و رأفت و رحمت پروردگار به خاطر حضور ولیّش امام برحق،
مهدی موعود، در جبهه های ما در میان جوانان ما، بر ما بیشتر
خواهد بود. امام زمان [که] این خون های پاک و عزیز را می بیند،
یقیناً برای آنها دعا می کند و ما هم باید توجهمان و اظهار ارادتمان

و ارتباطمان را با ولی عصر (صلوات الله علیه) هرگز کم نکنیم و قطع نکنیم. از خدا کمک بخواهیم، از آن بزرگوار دعا بخواهیم

تشریف ایه الله خامنه ای به محضر مبارک امام زمان علیه السلام

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رئیس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند. همین که خواست تمام کند فریاد گریه جمعیت و حضار بلند شد.

دیدند این جمعیت بسوی آقا دارند حمله می کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند. آقا را بردند و دیگر نتوانستند جمعیت را اداره کنند و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه که می رفتم قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاءالدینی می رسیدم و توصیه می خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این

توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعد هم که داشتم می
.آدم، یک عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم

این دفعه که رفتم محضر ایشان (حضرت آیت الله بهاء الدینی) این
مطلب را فرمودند: شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت
جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم میاید به جلو و
قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم. به
خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش من گذاشت. آن وقت از
دو طرف به من دستور داد

وقتی که قدم زدی آمدی جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر
سبعه را بگو. این ذکر را که گفתי انشاءالله به حوائج خواهی
رسید.

ذکر سبعة عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع
آفتاب اذکار سبعة را دارد که اینها را از آسید علی آقا قاضی
گرفتند. ذکر سبعة واقعاً یک ذکر است که معجزه میکند در نفس
انسان عجیب معجزه می کند

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاءالدینی چه وجهی دارد که
من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعة را بگویم. چه وجهی دارد
هفت قدم از آنجا قدم بزنم

حالا همه دارند مثل شما گوش می دهند همه دارند دقت می کنند آقای
صدیقی چه می خواهد بگوید

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند

وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب
علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد که داخل مسجد
وارد نشد وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای
شد که می خواست ادامه راه را بدهد نتوانست، آنجا نشست و فکر
می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است.
آنجا حاجتتان را بخواهید

.. فریاد گریه جمعیت بلند شد

بعد آقای بهاء الدینی می گوید: این کار را انجام بده

ایشان می گوید: من رفتم اینکار را انجام دادم حالا تو نگو آقای بهاء
الدینی خودش هم نظر دارد، نیت دارد، یا حاجتی دارد. چون
خودش مشرف نمی شود

حالا جالب این است که حضار دارند به آقای صدیقی توجه می کنند از
اعیان شخصیتی مملکت، و هم آقایانی که شرکت کننده بودند،
ایشان هم با ضرس قاطع دارد مطلب را می گوید

گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم
از بلند گو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه. من
دوباره رفتم مدینه، چند روزی مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران
یک عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام
علیک کردم بدون اینکه حرفی بزنم

حاج آقا بهاء الدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه

گفت: نمی دانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه

. گفتم شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه

. گفت: بله آنجائی که نشسته بودید ذکر می گفتید در آنجا با تو بودم

این نوارش در بیت آقا هست، دم در که می فروشنده، نوار سه سال قبل
فاطمیه

:بعد برگشت و گفت

:ثمره دوم اینجا بود

که تا گفت مجلس به هم پاشید اینقدر مردم به خودشان زدند و گریه کردند که آقا تشریف بردند؛ دیدند که دیگر نمی شود جمعیت را اداره کرد.

فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت رسیدم، و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان نائل آمد^{۲۲۷}

مخالف امام ناگاه در و دیوار خانه امام را بوسید...

در نجف شیخی بود پیرمرد، اهل مازندران که بی جهت به امام خمینی (ره) بدین بود و طلاب را از رفتن به درس امام نهی می کرد

روزی دیدم این شیخ پیرمرد آمده دم در منزل و درب را می بوسد و می گوید:

...الحمد لله الذی هدانا لهذا

گفتم: مگر چه شده است؟

گفت: یک شب خواب دیدم... امام زمان (علیه السلام) فرمود: روح الله

آقای خمینی عبایش را جمع کرد و گفت: بله آقا، گفت: بیا جلو، و آقا

تندتند رفت جلو، وقتی خدمت امام زمان (عج) رسید دیدم قدها

مثل هم مساوی، جوری نبود که حضرت مهدی (عج) بلند ویا آقای

خمینی کوتاه تر باشد، طوری ایستاد که گوش آقای خمینی دم

دهان امام زمان (عج) بود و ربع ساعت می گفت: چشم، فلان چیز را انجام دادم، انجام می دهم ان شاء الله، درست ربع ساعت تندتند حضرت تو گوش روح الله می گفت.

وقتی مطلب تمام شد، دو متر و یا یک متری فاصله گرفت و حضرت رفت بنشینند، آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند و آقای خمینی برگشت، عقب عقب، نه اینکه پشتش را بکند و به حرم نرفت.

امام زمان علیه السلام از دست مخالفان امام خمینی عصبانی شد...

ایه الله حق شناس گفتند روزی ناهار جایی مهمان بودم. انجا دو نفر شخصی و یک نفر روحانی حضور داشتند که هر سه نفر با حضرت امام مخالف بودند. با آنها بحث کردم و هرچه انها اشکال به امام کردند من جواب میدادم و از امام دفاع می کردم. موقع ناهار رسید. ناهار خوردم و به خانه برگشتم. خوابم برد ناگهان امام زمان

عليه السلام را ديدم كه به من فرمود: چرا وقتی آنها عليه خميني
صحبت كردند بلند نشدي مجلس را ترك كني و نشستي با آنها
ناهار خوردی؟

امام زمان پشتوانه این انقلاب است...

بعد از جنگ در حال تفحص در منطقه کردستان عراق بودیم، که به طرز غیر عادی جنازه شهیدی را پیدا کردیم، از جیب شهید یک کیف پلاستیکی در آوردم داخل کیف وصیت نامه قرار داشت که کاملاً سالم و این چیز عجیبی بود.

در وصیت نامه نوشته بود:

..من سید حسن بچه تهران و از لشکر حضرت رسول (ص) هستم

.پدر و مادر عزیزم، شهدا با اهل بیت ارتباط دارند

..اهل بیت شهدا را دعوت می کنند

.پدر و مادر عزیزم من در شب حمله یعنی فردا شب به شهادت می رسم

.جنازه م ۸ سال و ۵ ماه و ۲۵ روز در منطقه می ماند

بعد از این مدت جنازه من پیدا می‌شود. و زمانی که جنازه من پیدا می‌شود امام خمینی در بین شما نیست

این اسراری است که ائمه به من گفتند و من به شما می‌گویم:

به مردم دل‌داری بدهید

به آنها روحیه بدهید و بگویید که امام زمان (عج) پشتوانه این انقلاب است.

بگویید که ما فردا شما را شفاعت می‌کنیم

بگویید که ما را فراموش نکنند

بعد از خواندن وصیت نامه درباره عملیاتی که لشکر حضرت رسول (ص) آن شب انجام داده بود تحقیق کردیم

دیدیم درست در همان تاریخ بوده و ۸ سال و ۵ ماه و ۲۵ روز از آن گذشته است^{۲۲۸}

ایه الله خامنه ای سپه سالار لشکر امام زمان علیه السلام است...

آیت الله قرهی در حرم امام رضا(ع) از امام رضا(ع) طلب هدایت کرد
امام رضا(ع) هم آیت الله قندهاری را در مکاشفه ای بعنوان هدایتگر به
آیت الله قرهی نشان دادند، پس حرفهای آیت الله قندهاری را از
قول امام رضا(ع) بگیرید،

آیت الله قندهاری فرمودند □ □

از سال ۱۴۰۰ شمسی لحظه شماری کنید برای ظهور ان شاء الله

فرمودند:عمر انقلاب بیش از پنجاه سال نمی شود که پرچم ایران میرسد
به دست امام زمان (عج)

(پنجاه سالگی انقلاب میشه ۲۲ بهمن ۱۴۰۷)

فرمودند:فتنه ای میشود که پس از آن فتنهء اکبر است
(یعنی بزرگترین فتنه)

در فتنه اکبر جانتان را سپر بلای این سید عظیم الشان کنید
(یعنی سیدعلی خامنه ای)

.چون این سید،سپه سالار امام زمان است

(قابل توجه دوست و دشمن)

آیت الله قندهاری فرمودند: امیدامام زمان به سپاه پاسداران است.

فرمانده شما سوار بر اسب سفید بود و ما هرچه به طرفش تیر اندازی و شلیک کردیم به او کارگر نمی شد

.تنها شش نفر توانستند خود را به بالای ارتفاع 1050 (بازی دراز) برسانند

برادر (علی موحد دانش) و برادر (محسن وزوایی) که فرمانده محور چپ عملیات بود از جمله افراد فتح کننده ارتفاع 1050 بودند

محسن وزوایی که از دانشویان پیرو خط امام در تسخیر لانه جاسوسی

آمریکا بود و در مقطعی نیز سمت سخن گویی دانشجویان فاتح

لانه جاسوسی را داشت ،اینک به عنوان بنیان گذار لشکر 10 سید

الشهدا (علیه السلام) عملیاتی حساس را فرماندهی می کرد. چرا که

بچه های سپاه در محدودیت های پیش آمده از طرف بنی صدر در

این گونه عملیات علاوه بر دشمن مهاجم، دشمنان نفوذی دو چهره

که با پز خردمندی زمام امور را در دست گرفته بودند را نیز در

.پشت سر داشتند

به هر ترتیب در فتح این ارتفاع حاج محسن با اندک یاران باقی مانده
اش حدود 350 تن از نیروهای گردان کماندویی ارتش بعث را به
اسارت گرفتند لیکن در حین تخلیه اسرا به پشت جبهه یکی از
افسران دشمن مصرانه تقاضای ملاقات با فرمانده نیروهای ایرانی
را داشت. دوستان (محسن) به خاطر رعایت مسائل امنیتی، شخص
غیر از او را به آن افسر بعثی به عنوان فرمانده خود معرفی کردند
اما...

بعثی اسیر، ناباورانه و با قاطعیت گفت: نه! فرمانده شما این نیست.
از وی سوال شد مگر تو فرمانده ما را دیده ای که این گونه قاطعانه
سخن می گویی؟
او گفت:

آری! **او در هنگام یورش شما به ما، سوار بر اسب سفید بود و ما هرچه به**
طرفش تیر اندازی و شلیک کردیم به او کارگر نمی شد. لذا من او
را می خواهم ببینم

محسن وزوایی که در آن جمع بود به ناگاه زانوهایش سست شد و به
زمین نشست و...

حضرت فرمود: راحت باشید

گردان ما 24 ساعت قبل از عملیات کربلای یک در شیاری مستقر شد. آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که با پرتاب سنگ هم می توانست ما را مورد هدف قرار دهد. بعد از ظهر، گرما و تشنگی نفس همه را گرفته بود. ابوالفضل کوه پیما درحالی که نشسته بود، به خواب رفت. بعد به طور ناگهانی بیدار شد و گریست. گفت: سیدی خوش سیمو نورانی به خواب دیدم. بالای سر بچه ها در تردد بود و ذکر می گفت. به ایشان عرض کردم: آقا، بچه ها در دل مواضع دشمن هستند. تشنگی و گرما خیلی اذیت می کند.

آقا فرمود: شما راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم. نصرت و پیروزی از آن شماست.

بچه ها با شنیدن رؤیای کوه پیما گریه کردند.

وقت عملیات، با اعتماد به نفس و اطمینان به پیروزی، حمله کردیم و مهران آزاد شد

. می دانستیم کشته یا اسیر می شویم. به امام زمان (عج) متوسل شدیم

برادر حسن عابدی که در فاو ردای شهادت به تن کرد در خاطره ای مربوط به «خط شیر» آبادان در ماه های اول جنگ گوید: عراقی ها از سلمانیه هم عبور کردند. دیگر در مقابل آنها نیرویی نمانده بود. البته بچه ها در کمین آنها نشسته بودند. ما چند نفر که با خمپاره 120 کار می کردیم، غافل گیر شدیم. ناگهان دیدیم از چپ و راست جاده، با نفر بر و به صورت نیروی پیاده در حال تهاجم هستند. صدای هلهله و صحبت آنها را به عربی می شنیدم. دیگر راهی برای عقب نشینی نمانده بود. قبضه 120 در حیاط یکی از خانه های روستایی بود. ما سلاح انفرادی هم نداشتیم. در خانه پنهان شدیم و در را از داخل بستیم. **می دانستیم کشته یا اسیر می شویم. به امام زمان (عج) متوسل شدیم.** یک ساعت گذشت. صدای رگبار دشمن که به هر طرف شلیک می کرد، قطع نمی شد. ناگهان اطراف خانه ای که بودیم، صدای «دخیل یا خمینی» شنیدیم. تعجب

کردیم و با این گمان که نیروهای خودی عراقی ها را دستگیر
کرده اند، از خانه بیرون آمدیم، ولی فقط چند عراقی دیدیم که
دست ها را روی سر گذاشته بودند و با التماس به ما نگاه می
کردند و دخیل یا خمینی می گفتند...

باران عجیب!

یکی از طلاب بسیجی می گوید

در تابستان 61 در جبهه میمک بودم. گرمای هوا غوغا می کرد. آب در منطقه نبود، حتی برای خوردن. دشمن از فرصت استفاده کرد و گاز شیمیایی تاول زار زد. علاج این عامل مخرب، آب بود. بعد از زدن گاز شیمیایی تاول زار، بدن رزمندگان و برادران ما شروع کرد به متورم شدن و تاول زدن.

بچه ها در حال از دست دادن امید خود بودند. ما سه طلبه بودیم که در آن جبهه به فعالیت می پرداختیم. به رزمندگان امیدواری داده، گفتیم: ما یک چیز را فراموش کرده ایم و آن دعاست که مهم ترین سلاح می باشد. ما هنوز از این فرایند برخوردار نیستیم.

با گفتن این حرف، نور امیدی به دل برادران تایید. همگی تیمّم کرده، به نماز ایستادیم و بعد دعا خواندیم و خدا را به امام زمان(عج) سوگند دادیم و از حضرت ولی عصر(عج) یاری طلبیدیم. هنوز دعای ما تمام نشده بود که ابری سیاه با سرعتی زیاد آسمان را فراگرفت و بعد از چند ثانیه آن چنان بارید که لباس های ما خیس شد؛ به گونه ای که هر کس می دید، گمان می کرد لباس هامن را شسته ایم. این باران به مدت سه دقیقه بارید و تمام ظروف و کلاه های آهنی را پر از آب کرد و دیدیم آثار تاول ها از بین رفت و همه تندرستی خود را باز یافتند...

و هزاران مورد که نشان از توجهات امام زمان علیه السلام به حفاظت از
مردم ایران و کمک به این شیعه خانه حضرت دارد که انشالله
بعضی از موارد دیگر در کتابهای بعدی آورده خواهد شد...

